

# الكلية الكبرى

في

## مآثر البصائية

بإذن من صاحب السانحة  
التي هي من مآثر البصائية

و بعد از آن طلوع بابت و ظهور مبراهند و خلافت عجم بختا

و کتبها اصحفا و هکذا و کذا و کذا و کذا و کذا و کذا

مشتمل بر کتب

بفرض و کذا و کذا



# بسم الله الرحمن الرحيم

بهترین علمی که حضرت معلوم در صفحه عالم نهاده و انسا را  
بتحصيل آن بر سائر کائنات مزیت داده همانا علم تاریخ است که نماینده  
اخلاق و آداب گذشته گمان است و گشایندۀ ابواب بروجه آیندگان.  
دقیقه ایست از جواهر صفات سابقین \* و سفینه ایست از برای نجات  
لاحقین \* مجرب امور است و مؤید جمهور \* مقلب قلوب است و مخفف  
عیوب \* مہذب اخلاق است و مذهب اوراق \* پس غلم تاریخ سرا آتی  
جهان نما است و البته باید سراآت در کمال جلاء و استجلاء و از غبار  
وزنات کاذب و اغراض مبرا باشد \* تا طلعت مقصود بخوبی در آن  
منعکس و مشہود شود \* و جمال مطلوب بی کم و کاستی چنانکه هست  
در آن سراآت سرائی و منظور گردد \* و نقش و نگار زیبایی که دست  
قدرت مشاطہ صنع در هر جمال دلربائی بکار برده در پرده اغراض  
مخفی و مستور نماید \* و از نمایش حقیقت محروم و مہجور نگردد \* چه  
شبههئی نیست که اگر صفحه تاریخ آلوده با کاذب شود بعکس  
مقصود نتیجه بخشد \* یعنی علمی که سبب تربیت و ترقی است مورث  
توحش و تدنی شود \* و فنی که برای بصیرت و روشنائی است باعث  
ظلمت و نابینائی گردد \* و اگر چه بمقاد «من صنف قد استهدف» هر  
نویسندهئی هدف سهام انتقاد گشته ولی فرق است میان نویسنده  
که بجهة طرفداری از ملت و دولتی و تحصیل مقام و رتبتی قلم بر صفحه  
تاریخ نهاده و در دام تنقید دانایان بیغرض افتاده با آنکس که من دون  
مقصد و مطلبی تنها با روح ادبی خامه بر اوراق زده و مورد تنقید

خورده گیزان اتفاق شده - از این رو تاریخی که من دون طرفیت  
و موظفیت نگاشته آید و مقصد اصلی بیان حادثه تاریخی باشد شبهه‌ئی  
نیست که باعتبار نزدیک تر و از نزدیک دور تر است \*

« هر دوت و اکزنوفون » هر دو از مؤرخینی هستند که در قرن  
پنجم قبل از میلاد مسیح در یونان متولد شده اند بفاصله چهل سال  
یعنی « هر دوت » تقریباً چهل سال متقدم بود « اکزنوفون » که  
متأخر از هر دوت و تحصیلا قش بیشتر و مدتی در مدرس سقراط نلند  
کرده و از هر فنی آموخته و در دواژ دولتی مقامی عالی یافته \* کتب  
تاریخیه او در اعتبار مقام تصنیفات هر دوت را احراز نکرده و پایه  
آن نرسیده . و این برای آن بوده که هر دوت تنها با روح ادبی قلم  
بر صفحه تاریخ نهاده و قصدی جز ذکر حادثه نداشته \* ولی اکزنوفون  
که خود از صاحبان دولت یونان و در هر حادثه متصدی امور  
بوده و او را بذي السیف و القلم ستوده اند در ذکر حوادث غالباً اهمیت  
مقام خود و دولت متبوعه اشرا از دست نداده است . لهذا مؤرخین  
دنیا تاریخ هر دوت را در صف اول جای داده اند چه تنها قلمی  
که از فکر آزاد حامله شود و اولاد صالح زاید آن اولاد دیگری نیاید  
و صلاحیت را شاید \* و هرگز زادگان سیف و سنان پایه اولاد  
خامه و بنای نرسند \* در منظومه‌ئی که بخرد نامه اش نامیده ام در مقام  
مناظره تیغ و قلم گفته شده \*

### مؤلفه

شنیدم شی تیغ باخامه گفت	که ای با پناهای علامه جفت
سراوتورا گرچه یلک خانه است	بسر پنجه مان مکن ولانه است
ولی فرقها باشد اندر میان	بود فرق از فرقید تا فرق دان
سها جای درمشت هر پهلوان	تورا جاسرا نگشت هر ناتوان

منم بازرگان بجنك و ستيز  
 بمن هر که همراز و دمساز شد  
 بتو هر که شده مندم و همجوار  
 بمن هر که رو کرد شد سرخ رو  
 مرا اوستاد ز پولاد داد  
 بدبری است کاندر کف راستان  
 قلم چون شنید این سخن راز تیغ  
 نگفتا که باخوی و حشی گری  
 رادی تو نیست خون ریختن  
 هم از تو فقط ملک پاینده نیست  
 نگویم من از پندهای درست  
 بقصر شهیم من تو در کارزار  
 منم کاشف علم و عقل و فنون  
 مزاروح عرشی است آموزگار  
 کجی تو که استا کجست ساخته  
 جو منم شد از گفت آن با هنر  
 خروشید و برسینه خامه جست  
 نگفتا سزای سخن گوی مرد  
 زبانی که شد بر بزرگان دراز  
 غلط کاری تیغ را کن نظر  
 بریده گلو با سرچاک دار  
 بهر بزم و هر انجمن بار یافت  
 زبانش بهر صفحه باز شد  
 قلم چون که همراز اندیشه است  
 بیی در نی اندر آیات نون  
 تو با سهله گاتی بجنك گریز  
 قوی پنجه و کار پرداز شد  
 ضعیف و نحیف است و زار و زار  
 ز تو صفحه ها شد سیه تو بتو  
 تو را روستا گشت و بیدل نهاد  
 منم ملک آرا و کشور ستان  
 پاسخ بدو گفت با صد دریغ  
 تقدم بما جسوتی و برتری  
 غبار فساد و شرانگیختن  
 و گرهت بی همت بنده نیست  
 شود پنجه ها عهدشان با تو ست  
 که فرما زدهم من تو فرمان گذار  
 تویی آلت دست جهل و جنون  
 تو را جسم خاکي در آرد بکار  
 مرا راست قد حق بر افراخته  
 بر آورد پس تیغ پولاد سر  
 زبانش برید و سرش را شکست  
 همین کش بیاید زبان قطع کرد  
 ز گفتار میبایدش داشت باز  
 کز او شد زبان قلم تیزتر  
 بنزد کسان یا فنی اعتبار  
 بر هر کسبی فر بسیار یافت  
 سخن آور و نقش پرداز شد  
 عزیزش شمر که حقش ریشه است  
 که حق و القلم گفت و مایسطرونو

## ذکر اینکه ایشان را در کتابی

در سال یک هزار و سیصد و بیست و چهار هجری یکی از دانشمندان فرانسه که اگر او را از پروفسرها و فلاسفه نمره اول این قرن بشماریم هجر در صف دومین اورا توانیم شناخت . بایک خانم امریکائی که زنی بغایت دانشمند و عالمه فاضله بی مانندی است و آن روز دوشنبه بی بود بلا قرین و اکنون در حباله همان شخص محترم است و او ناشر چند کتاب است بایک خانمی دیگر از اهالی امریک بایران مسافرت کردند این بنده نگارنده در اصفهان ایشان را ملاقات نمود عنکامی که از دیدن ظل السلطان مراجعت کرده بودند \* و در مجلسی که جماعتی از هر قبیل در آن مجلس حضور داشتند از هر مقام سخن بمیان آمد و محاوره و مذاکره بی انجام یافت و او در تکلم بزبان فارسی نیکو توانا بود تا اینکه سخن بتاریخ ایران و امور مستحده این مملکت کشید \* پس ایشان بالحن افسوس اظهار نمودند که بسیاری از امور مهمه این مملکت بطور شایان مضبوط نگشته و هر گاه شخصی طالب حقیقت باشد در وادی حیرت باید بماند \* این بنده سؤال نمود که مثلاً از چه قبیل امور را منظور دارید \* پاسخ داد که یکی از امور مستحده که مبدأ آن مملکت ایران است ظهور دیانت بابیه و بهائیه است که حوادث عظیمه ثیرا متضمن است و هر یک از آن برای تجربیات نوع بشر مفید و علم بآن بغایت سودمند است \* با وجود این هنوز تاریخ صحیح بیفرضانه بی در این امر نوشته نشده و اکثر اهالی ایران از شرح این قضیه بی اطلاع مانده اند \* یکی از حضار وی را پاسخ داد که چون این امر قابل اهمیت نبوده مؤرخین ایران چندان عطف

فطری بآن ننموده اند او در جواب گفت عجیباً چگونه قابل اهمیت نیست و حال اینکه زیاده از نصف قرن میگذرد که نصف ملت ایران دوجار زحمت و برای رد و اثبات آن در فشارند و همواره فکر دولت را بخود متوجه دارد اینهمه قتل و نهبی که واقع شده و حکمهای حق و باطلی که در این موضوع داده شده آیا هنوز آنقدر اهمیت نیافته که افراد ملت ایران بر جگونسگی بروز و ظهور آن آگاه شوند و جاه را از راه بیابند؟ در او رپا اگر از شخصی در يك امری عادی روزات شدید دیده شود که همین قدر افکار معدودی را متوجه خود سازد آنرا قابل درج در تاریخ شناسند \* و بتاریخ آن اهمیت دهند. و در ایران يك چنین امر مهمی را که انظار بسیاری از فلاسفه غرب را بخود جلب کرده و ذکر خویش را در تواریخ عالم جای داده هنوز قابل اهمیت نمی شمارند. این بنده عرضه داشت که جناب مسیو چنین هم نیست که تاریخ این امر ضبط نشده باشد \* جناب شما گویا از تواریخ ایران و کتبی که در این قرن نوشته شده کما هو حقه آگاهی ندارید \* چه که در چند کتاب از قبیل تاریخ التواریخ و روضه الصفای ناصری و بعض دیگر تاریخ این امر جدید درج و ضبط و مطبوع و منتشر است \* فرمودند چنان نیست که منم از کتب فارسیه بی اطلاع باشم و تواریخی که در این قرن نوشته شده ندیده باشم. ولی کلام در این است که اولاً تاریخ هفت سال ابتدای امر تا شهادت نقطه اولی یعنی سید باب ضبط شده. و از آن بعد بتصور اینکه این ندا فراموش و این آتش خاموش شد چیزی نگاشته اند \* و حال اینکه اهمیت این تاریخ در حوادث و وقایعی است که بعد از شهادت باب رخ داده \* و مخصوصاً تاریخ ظهور حضرت بهاء الله و حبس و نفی ایشان و پیروی جمع کثیری از هر ملت و شهادت شهداء و اقدامات دعاة این امر و جبر و قتل بسیاری از آنها \* و قیام و اقدام

فرزند ارشدشان حضرت عبدالبهاء \* و ترشحات قلبیه و تراوشات  
علمیه ایشان؛ و هزاران از این قبیل امورا است که قابل اهمیت و ضبط  
در تاریخ است و از این گذشته آن مقدار هم که امیرالشعراء در روضه  
الصفاء \* و سپهر لسان الملك در ناسخ التواریخ ذکر کرده اند ابر  
و ناقص است و چون انسان بصیر تعمق نماید مییابد که یکدسته لعن  
و طعن و استهزاء و قدح و هجاء را باسجع و قافیه که بیشتر با شمار هجویه  
شبهات دارد ترتیب داده اند و باسم تاریخ ضبط و طبع نموده انتشار  
داده اند \* و این را از روی تنقید نمیگوئیم بلکه میگوئیم بقدری  
آزاد افق تمدن ایران تاریک و موقوف سیاست باریک بوده و بین  
قوای ادبیه و سیاسی و دینیه و مدنیه تفکیک نبوده که هر نویسنده ای  
مجبور بوده است که بر طبق میل و رضای سلطان و علمای زمان و مطابق  
عقاید رؤسای روحانی چیزی بنکارد \* و افکار آنانرا مقدس شمارد  
و افکار متجددین در امر دین و تمدن را هیچ و بوج انگارد \* بناء  
بر این نتوان اعتماد بر نگارشات ایشان نمود بلی تنها از آن کتب  
این استفاده را توان نمود که بعکس تصور این آقا که میفرماید این  
امر قابل اهمیت نبوده چندان مهم بوده که مؤرخین را از ذکرش  
گریز و گزیری نمانده \* و چاره جز این ندیده اند که بطرزی خیلی  
موهون در تاریخ بگنجانند که هم از قلم نیفتاده باشد \* و هم رضای  
خاطر سلطان مستبد و روحانیان و علمای مستقل بعمل آمده باشد \* چون  
کلام باین مقام رسید بنده اظهار داشت \* که جناب مسیو  
در صورتیکه شما فقط تاریخ این امر را طالب باشید و اعتماد بر تواریخ  
مذکور و کتب مشهوره نفرمائید کتاب مختصری این بنده دیده است  
و بشما معرفی مینماید \* و آن مقاله سیاح است که تماماً در تاریخ ظهور  
و بروز این امر نوشته شده با بهترین اسلوبی و در عین بطبع رسیده  
فرموده انرا هم دیده ام و اگر چه آن کتاب در حسن انشاء و در ادای

مطلب کتابی تمام است و خیلی بیطرفانه نوشته شد سولی آنها از حیث  
 حوادث ناقص است \* چه که شاید مشتمل بر تاریخ بیست ساله این  
 امر باشد این تاریخ تا انجا مرقوم گشته که نامه حضرت بهاء الله  
 بناصر الدین شاه رسید \* و رسول را مقتول کردند \* از آن بعد تا  
 این زمان که بالغ بر چهل سال است تاریخ جامعی نوشته نشده \*  
 و در این مدت من که در اروپا بوده ام اینقدر حوادث و وقایع شنیده ام  
 و شرح آنرا در جراید دیده ام \* که قابل درج در مجلدات کثیره است  
 و اکنون که بایران آمده ام مشاهده مینمایم که اکثر اهالی از این  
 اموری خبرند \* و یکدسته تهمت و افتراء و اوهام و خرافات در اذهان  
 اهالی جای گیر شده \* بدان جهت هر روز فتنهائی را متصدی گشته  
 اسباب قتل و غارت جمعی را فراهم کرده و میکنند \* در خانه این بنده  
 عرضه داشت که علت عمده این است که قلم و زبان در ایران  
 آزاد نیست \* این عذر را پذیرفتند و مذاکرات خانمہ یافت از آن  
 پس این بنده را هوای تحصیل تاریخ این امر بر سر افتاد \* در طی  
 مسافرت بخارجه و داخله ایران و مجالست با هر قوم و قبیلہ حوادث  
 این امر را جو باشد \* و چون در این وادی قدم نهاد نسخ بسیار  
 از هر حادثهائی بدست آورده در تصحیح آن همی کوشید \* و با طرفین  
 از منکر و مقبل مذاکراتی انجام داده در هیچ مقام رویه بیفرضی را  
 از دست نداد \* تا اینکه بعون الله تعالی موفق شد که این مجموعه را  
 بنسکارد \* و نزد طالبان حقیقت بیادگار گذارد \* و این مجموعه را  
 (مآثر البهائیه) موسوم ساخت و این کتاب مشتمل است بر یک مقدمه  
 و سه فصل و یک خانمہ و هر فصل آن مشتمل است بر پنج وصال  
 و چون نگاشتن یک چنین تاریخی در چنین قرن و عملگتی بسیار  
 دشوار بوده \* امید و ارادت خوانندگان محترم نواقص آنرا بنظر  
 غفو و اغماض نگریسته در اتیه ارباب اطلاع بتسکمیل آن نواقص  
 بکوشند و خطای مرا بذیل عطا بیوشند \*



# مقدمه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

چون مقصد اصلی از نگارش این تاریخ آنست که اهل هر زبان و لغتی که بخواهند از تاریخ و حوادث این امر آگاه شوند بدون زحمت و تکلف از برایشان ممکن باشد \* و هر کس بخواهد این کتاب را از زبان فارسی بلفظ دیگر انتقال دهد در ترجمه دوچار اشکال نشود \* لهذا بقدر مقدور ساده و بسیط نگاشته میشود \* و مباحث ممکن از استعمال لغات مشککه \* و سجع و قافیه \* و اغلاقات منشیانه \* و اغلاقات شاعرانه \* احتراز مینماید \* و از برای انجام این امر سهل ترین انشاء را اتخاذ کرده \* امید و ارادت که نکته سنجان و خورده بینان بر سادگی عبارات خورده نگینند \* و تنها کسب اطلاع را از مطالعه این رساله منظور فرمایند \*

و این واضح است که هر گاه بخواهیم ملل سائر را از تاریخ و کیفیت این امر آگاه سازیم ناچاریم از ذکر مقدماتی که راجع بمقائد اسلامیة و اختلافات شعب و فرق این ملت است \* و تا آن اندازه که آن اختلافات و عقائد علاقه با ظهور و بروز این امر دارد از ذکرش ناگزیریم \* پس بر سبیل مقدمه معروض میرود \*

شریعت مقدسه اسلامیة که شناخته میشود بکتاب قرآن هر منصفی میتواند دریابد که اساسا در کمال منانت و اتقان تأسیس و تشریح شده \* ولی اختلافات کثیرهئی از هر قبیل این آئین نازنین را طاری گشته \* که آن را از ترقی و نمو طاری ساخته و اخیراً آن را بوادی

انحطاط و نزل انداخته \* نخستین اختلافی که بسیار مهم است در تأویل  
و شرح نزول آیات و مندرجات این کتاب مبین است \* که هر فرقه‌ئی  
در معانی آیات این کتاب براهی رفته و رایی زده‌اند \* و اخیراً علمای  
شیعه این در را بکلی بر روی ملت بسته فهم معانی آیات قرآنی را  
زردیک بحال شمرده‌اند \* و برای رد و اثبات مطالب براه دیگر رفته  
تنها اخبار و احادیث و پاره‌ئی تتبعات و قیاسات را میزان اثبات پاره‌هان  
رد و انتقاد گرفته‌اند \* و این واضح است که چون ملتی آیات کتاب  
آسمانی خود را معمای لا ینحل شناسند \* و بر عدم فهم آن معترف شوند  
و باین تعبیری معبر داشتن جایز بشمرند \* ناچار اختلافات دیگر نیز  
تولید شود \* و چون این مسئله ریشه و مایه همه اختلافات شد \* سپس  
اختلاف در موضوع خلافت تولید گشت \* و شروع شد این دو  
اختلاف در صدر اسلام هنگام رحلت حضرت رسول صلی الله علیه  
و سلم و حاصل شد آنچه را که بر علمای هیچ ملت پوشیده نیست  
از قتل و نهب و طرد و جدالی که بین شیعه و سنی واقع شده \* و نه  
تنها این اختلاف در موضوع خلافت خلفای اولیه بین اتباع ایشان  
صورت شدت را بخود گرفته بدور نیک شیعه و سنی جلوه نمود \* بلکه  
در هر یک از این دو مذهب فرق و شعب کثیره منشعب شد \* و برای  
امامت هر امام و پیشوائی اختلافات شدید ظاهر گشت \* چه  
در میان اهل سنت و جماعت \* و چه در بین شیعه و محبین اهل البیت  
الا اینکه در میان اهل سنه تنها اختلافات جزئی در فقاهت و فروع است  
شریعت است ولی در میان شیعیان و محبین اهل البیت در اکثر مسائل  
اختلاف پدید شد \* که عمده در مسئله امامت است \* و در بین این  
اختلافات که بر سر امامت هر یک از ائمه اسلام پدید می‌شد کم  
اختلاف در موضوع و ماده موعود هم تولید گشت \* و چون  
اختلاف در موضوع امامت و شخص موعود بهم مربوط است لهذا

لهذا توضیح داده میشود \* که ابتدای این اختلاف در همان قرون  
 اولی در موضوع امامت محمد حنفیه بوده که یکی از ابناء حضرت علی  
 ابن ابی طالب است \* اهل سنه خلافت پیغمبر را حصر کردند بچهار  
 نفر \* که اولین ایشان ابو بکر بن ابی قحافه بوده \* و بعد از آن عمر  
 و سوم عثمان و چهارمین را علی بن ابی طالب دانسته \* خلافت را  
 در اینجا خاتمه داده \* از آن پس مسائل روحانیه و فقاہت اسلامیہ را  
 منسوب بعلما می ملت دانسته آنها را ائمہ اسلام شمرند \* مثل امام  
 اعظم و امام مالک \* و امام شافعی \* و امامی و در مسائل سیاسی نیز  
 متابعت سلاطین اسلام را فرض شمرده سلطان را بامیر المؤمنین تعبیر  
 نموده و مینمایند اما کسانی که خلافت خلفای ثلاثہ یعنی ابو بکر و عمر  
 و عثمان را اذعان نکرده تنها بخلافت علی بن ابی طالب معتقد و راضی  
 بوده اند \* از آنها بحسب اهل البیت تعبیر شده تا سه نفر از ائمہ را  
 بالاتفاق معتقد بوده علی بن ابی طالب را امام اول \* دانسته و بعد  
 از آن امام حسن پسر بزرگ علی و سپس امام حسین شهید را و بعد  
 از شهادت آن حضرت نخستین اختلاف در میان محبین اهل البیت رخ  
 نمود باینکه پاره ای از آنها علی بن الحسین را امام دانسته پاره دیگر  
 محمد حنفیه پسر دیگر علی بن ابی طالب را امام شمرده بطائفه کیسانیه  
 مشهور شدند \* و بعد از وفات محمد حنفیه اختلاف دیگری رخ داد  
 باینکه پیروان علی بن الحسین معتقد بمردن محمد حنفیه شدند \* اما  
 کیسانیه بمردن او عقیده نیافتند \* و او را امام حی غایب شمرند \*  
 و بالجملة کیسانیه عقیده دارند مهدی وقائم موعودیکه در آخر الزمان  
 باید ظاهر شود و بر نصرت دین قیام نماید او محمد حنفیه است \*  
 و نمردہ است \* و در کوه رضوی غایب شده آب و غسل از جانب  
 خداوند برای او میرسد \* و البتہ در آخر دورہ اسلام ظاهر خواهد  
 شد \* و یکی از علمای بزرگ سید اسماعیل حمیری اشعاری در این

موضوع انشاد کرده میگوید

علی و الثلاثة من بنیه فهم أسباطنا والاولیاء  
 فسبط سبط ایمان وبر وسبط قد حوته کربلاء  
 وسبط لا یذوق الموت حتی یقود الجیش یقدمه اللواء  
 یغیب فلا یری عنا زماناً رضوی عنده غسل و ماء

اما کسانی که بامامت علی بن الحسین معتقد شدند \* پس از آن حضرت فرزندان و محمد بن علی الباقر را امام دانستند ولی اکثری او را قائم و مهدی موعود میشمردند چند آنکه حکم ابن ابی نعیم از آن حضرت سؤال کرد و حضرت سلب این مقام را از خود فرمود و فرمود موعود اسلام وقتی ظاهر گردد که سن او بیچهل سالگی رسیده باشد . و بعد شیر خواری نزدیک تر از من باشد . و شرح آن در کتب شیعه خصوصاً کتاب اصول کافی مرفوم و مندرج است \* بعد از آن در حق فرزند او جعفر بن محمد الصادق باز این مذاکره بیان آمد \* و از او سؤال شد که آیا شما میدانید آن موعود که اهل اسلام انتظار ظهور او را میکشند ؟ آن حضرت هم نزدیک بهمین عناوین جوابی فرمود و سن خود را متجاوز از چهل بیان نموده موعود را (أحدث سنأ) بیان فرمود \* و تمام این اخبار در کتب شیعه موجود است \* بعد از آن حضرت در امامت اسماعیل فرزند او و موسی فرزند دیگر او اختلاف شد از آنجا که ابتداء اسماعیل منصوص شده بود لذا جمعی بر امامت او عقیده یافتند \* و چون اسماعیل قبل از پدر درگذشت و موسی بن جعفر منصوص شد گروهی بامامت موسی بن جعفر معتقد شدند و از امامت اسماعیل صرف نظر کردند \* ولی معتقدین بامامت اسماعیل موسی بن جعفر را پذیرفته همان اسماعیل مرحوم را امام معصوم شمردند \* و الی الاک جمع کشیری از پیروان او در هندوستان و سایر نقاط موجودند و اینان مهدویت را با آنجا مرجوع دانسته تمام

اخباری را که در حق موعود دیده و شنیده اند صحیحاً هم را  
منسوب باسعیل دارند \* و امامت را حصر در ائمه سبعمه دانند و کتبی  
ترتیب داده اند و اخباری از قول حضرت رسول روایت کرده اند که  
آن حضرت اخبار فرمود که اوصیای من هفت نفرند چه که ایام هفته  
هفت است و در قرآن ذکر آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه شده  
و سیارات سبع و سبع المثانی تمام دال اند بر ائمه سبعمه \* اما کسانی که  
موسی بن جعفر را پیشوایانستند پس از وفات او باز اختلافی در میانشان  
پدید شد \* زیرا در مدتی که او در حبس هارون الرشید عباسی بود  
اموال قابلی نزد نواب او که بعنوان نیابت آن حضرت از دوستانش  
دریافت میداشتند بنام سهم امام جمع شده بود \* لذا پس از وفات آن  
جناب آتش حرص نواب مشتعل شده آن اموال را بفرزندش علی بن  
موسی الرضاندادند \* و شهرت دادند که موسی بن جعفر وفات نکرده  
و در حیاست و غایب شده \* تا در آخر الزمان ظهور نماید \* و جملاً  
آن حضرت را مهدی موعود شمردند و جمعی را بر این عقیده معتقد  
کردند و بشیعه واقفیه موسوم شدند \* و ما عدای واقفیه به امامت  
حضرت رضا پسر موسی بن جعفر معتقد شدند و از او کیفیت موعود را  
پرسیدند در هر مقام جوابی بمناسبت داد \* و از آنجمله فرمود  
( لا یجیء کما یرید الناس ) یعنی باین صفات و کیفیتی که مردم منتظرند  
نخواهد آمد \*

و چون حضرت رضا در گذشت جماعتی بولایت معروف کرخی  
معتقد شدند و از باقی ائمه که بعد از حضرت رضا آمدند صرف نظر  
نموده اینها بصوفیه و دراویش و عرفا موصوف گشته اند \* و از اینها هم  
شعب بسیار پدید شده شاه نعمت الله مشهور از این طایفه بوده \*  
در این قرون اخیره صنی علیشاه و حاج ملا سلطان علی گونابادی هم  
ز رؤسای این فرقه بشمارند \* ولی اساس مطالب خود را از تابعین

مستور میدارند و عقیده دارند که زمین هرگز خالص ر امام و حجت  
نیست \* ولی نه بطریق که شیعه عقیده دارند بلکه در هر زمان  
شخص کاملی خواهد بود که حجت و امام و پیشوای خلق است \*  
اما غالب این مطالب را مخفی و مستور میدارند و چون کسی بخواهد  
با ایشان بمحاوره و مذاکره و مناظره پردازد گویند (گفتگو آئین  
درویشی نبود) ولی شباهت نیست حال ایشان بحال طایفه درزی که  
در حوالی لبنان منزل دارند هر کس عقاید و حالات آنها را شناخته  
میتواند با سرار صوفیه ایران هم اطلاع یابد مجمل این فرقه نیز از کسانی  
هستند که در خصوص موعودرأی مخصوص دارند و در کلیه امامت  
نیز طریقه خاصی اتخاذ کرده اند \*

اما کسانی که محمد جواد را امام دانسته و بجای پدرش امام رضا  
شناختند و پس از او علی بن محمد را و بعد از آن حسن بن علی را امام  
دانسته و مهدی موعود را گویند پسر امام حسن عسکری است و او غایب  
و حی است و اینان را شیعه اثنی عشری گویند و پوشیده نماند که این  
عقیده هم عیناً مثل عقیده واقفیه و کیسانیه است فقط تفاوتی که دارد  
کیسانیه و واقفیه در اثبات وجود شخص موسی بن جعفر و محمد  
حنفیه محتاج باخبار نیستند ولی اثنی عشریه در وجود مهدی بن الحسن  
نیز محتاج باثبات از راه اخبارند \* بسبب اینکه چون امام حسن  
عسکری از دنیا رفت خلف مشخص معلوم برای او نبود متوکل عباسی  
فرستاد در خانه وی اموال و پرا قسمت کردند و زنان حرم را قابله فرستاد  
رسیدگی کردند فرزند موجود و زنی حاملهئی نیافت و مشهور شد که  
مات الحسن حقیا \* ولی بعضی از شیعیان یمنی زمامداران شیعه انتشار  
دادند که حضرت راپسری موجود است و از خوف اعداء خود را  
تا هر نیمسازد \* و چهار نفر واحداً بعد واحد خود را نایب او شمردند  
و بنواب اربعه مشهور شدند \* و محمد بن علی شامغانی که از فقهای

شیمه بود این مسئله را انکار کرد \* و نیز برادر امام حسن عسکری که او را جعفر کذاب گویند \* یعنی شیمه او را بجعفر کذاب تعبیر کرده اند او نیز منکر شد و صریحاً در همه جا اظهار کرد که برادر من بلاعقب بود \* و در جایی اظهار کرده پسریکه حسین بن روح میگوید او مرده است بیائید جسد او را از قبر بر آورم و بشما ارائه دهم \* ولی حسین بن روح که یکی از نواب اربعه است بمنبر بر آمد و جعفر را کذاب خواند و شلمغالی را لعن کرد و هر روز مضمونیرا بنظر شیعیان میرسانید که این کلام امام قایب است و بنام توقیع اشاعه میداد و اموال بسیار را با اسم سهوم امام و بعنوان اینکه بامام غایب برسانند از شیعیان دریافت میکرد \* و کم کم این مسئله در قلوب شیعیان رسوخ یافت و بیشتر این عقاید اختصاص داشت بشیعیانیکه دور بودند خصوصاً شیمه قم و سایر نقاط ایران و معدودی از هندوستان \* و اما آنها که در بلاد عرب بودند باین امور عقیده نمی نداشتند خصوصاً اهل سنه که تمام این عقاید را موهوم می شمردند چنانکه ابن حجر که یکی از علمای اهل سنه است گفته است

ما حان للسرداب أن یلد الذی سیموه بزعمکم انسانا

فعلی عقولکم العفاء فانکم ثلاثم العنقاء والغیلانا

یعنی چیست برای سرداب که بزاید کسی را که بگمان خود او را انسان نامیده اید \* پس بر عقلهای شما باد عفو و بخشش که شما سوی قرار دادید عنقا و غول را چه که آن دو اسم بی مسمی بود و سوی آن امام غایب شما است و در کل این احوال شیعیان در نهایت ذلت بودند و حقارت ایشان سبب میشد که همیشه انتظار ظهور امری فوق العاده را میبردند و بعباره آخری انتظار فرج میکشیدند

اما اهل سنه که قدرت و سیاستشان غالب بود انتظاری نداشتند الا اینکه فقط در کلمه مهدی اتفاق داشته و دارند آن هم

باین نحو که میگویند فقط در اسلام از يك ظهوری باسم مهدی  
 و رجعتی باسم مسیح خبر داده شده و ولی عقیده ندارند که آن موعود  
 شخص هزارساله باشد و قبلاً متولد شده در جایی غائب شده باشد \*  
 بلکه اکثری از اینها معتقدند که در آخر دوره اسلام که اساس اسلامیت  
 متزلزل شود و احکام از میان برود و تفرق تام حاصل شود و بسیاری  
 از اینگونه علائم که شیعه هم منتظر ظهور آنند پدید گردد \* در آن  
 هنگام شخصی بنام مهدی از ذریه طاهره متولد شود و از جانب خدا  
 مبعوث گردد و بعد از آن مسیح ظاهر شود و اساس دین را محکم و احیاء  
 و زنده و پایدار سازد \* و برخی هم بر نزول مسیح معتقدند و در آن  
 باری برویم بر سر مطلب \* این عقیده که پسر امام حسن عسکری  
 از انظار غائب شده کم کم در قلوب شیعیان رسوخ کرد و چون در سنه  
 دوست و شصت هجری محمد بن عثمان سمری خواست در گذرد  
 و بناء بود دوره نواب اربعه سپری شود در میان شیعه انتشار دادند  
 که از این بعد نوبت غیبت کبری رسید و دیگر احدی خدمت  
 او نمیرسد و این سخن برای آن بود که امر سر بسته و مستور ماند  
 تا بعد چه شود و این امر مستور ماند و متدرجاً این عقیده رسوخ  
 یافت ولی شیعیان را در این موضوع مدعی بنیاد بود و از عهده اثبات  
 این مطلب بر نیامدند تا در قرون وسطی که چند صد سال از زمان  
 تأسیس این عقیده گذشته بود بعضی از علمای شیعه که این عقیده را  
 بخوبی فرا گرفته بودند کتبی در غیبت تألیف کردند و تحقیق این که  
 آیا آن کتب مثبت این مطلب هست یا نیست از عهده مؤرخ خارج است  
 و بر طالبان حقیقت است که خود آن کتب را بخوانند و بیابند مثلاً  
 بهتر از صاحب کتاب اکمال کسی اثبات نکرده و او در کتاب اکمال  
 الدین خیلی زحمت کشیده که غیبت را اثبات فرماید مع هذا غیبت  
 حجة را بغیبت انبیاء تشبیه کرده اخباری برای شاهد این مقام روایت



میکند که درستی شیعه را اثبات نمیکند \* بعکس آنچه را  
 او منظور داشته \* مثل انوح وفات کرد و غیبت واقع شد و پس از قرون  
 کثیره صالح ظاهر شد \* از این قبیل اخبار و استدلالات که او  
 فرموده غیبت بشری یکنفر را که پس از هزار سال عیناً ظاهر شود  
 مثبت نیست بلکه مثبت مدعی بهائیه تواند شد که میگویند آخرین  
 آنبه اسلام از دنیا رفته \* و اینکه در آخر الزمان شخصی از ذریه نبویه  
 مبعوث شده او است موعود اسلام \* باری از این وادی هم بگذریم  
 عقاید شیعه فضلا عن الموعود و غیره همواره قوس صعود و نزول را  
 میپیمود \* تا در عصر سلاطین صفویه که علماء را بر تألیف کتب  
 ترغیب کردند \* و علامه مجلسی که بدر بار دولت تقریبی داشت بانجام  
 این مراسم پرداخت \* و عقاید شیعه در هر موضوع خصوصاً در موضوع  
 موعود سر و صورتی گرفت \* و اگر چه بسبب دوری زمان نمیتوانیم  
 بر مراتب علم و دانش مجلسی و علمای آن دوره و مقصود و منظور  
 سلاطین و فقهای آن عصر کاملاً مطلع باشیم ولی انصافاً در هر  
 موضوع اینقدر متباین و متناقض یکدیگر اخبار و روایات ضبط و درج  
 شده که انسان را مبهوت نموده بچگونگی نزدیکش میسازد \* مجملات علمای  
 آن عصر هم بر مؤلفات سالقه مددی داده اند و معتقدات را قدری  
 غلیظ تر کردند \* و در موضوع غیبت نیز مطالبی را نگاشته اند \*  
 که شخص طالب با فراست و مجاهدی با کفایت باید خودش بخواند  
 و امتیاز دهد \* مثلاً در موضوع اینکه آیا امام ممکن است با چند  
 بشری هزاران سال در این عالم بماند و با این بدن عنصری زنده باشد  
 قضایائی چند را شاهد این امکان قرار داده اند که تمام آنها قضایای  
 متزلزله است از قبیل عمر فلان شخص معمر و حیات خضر و الیاس  
 و امثالهما که کلام محل کلام است و بعد از اشاعه آن کتب عقیده  
 بغیبت محمد بن الحسن المسکری چنان در ایران و بعضی نقاط دیگر محکم

و راسخ در قلوب اهالی شد که منکرین این عقیده را سرزد و واجب  
 القتل شمرند \* حال کوفی که از صدر اسلام تا کنون بنام نبوده که  
 مخالفین در امر امامت را سرزد و کافر شمرده باشند \* بخنانیکه شیعه  
 شی را و سنی شیعه را سرزد و کافر نمیشمارد \* و حال آنکه در مسائل  
 بسیار و امامتهای متعدده اختلاف دارند \* دمبدم این عقیده در ایران  
 بالا گرفت و روز بروز بر عقاید متردده میافزود \* و هر روز یکی  
 در خواب آن امام غایب را میدید \* و یکی در بیداری خدمتش  
 میرسید \* یکی در صحرا زیارتش میکرد \* و یکی در دریای منجی کشتی  
 شکسته اش میخواند یکی بشهر جابلسا سفر میکرد \* و یکی راه گم  
 کرده بجایلقا سر بدر میآورد \* و فرزندان او را که هاشم و قاسم و طاهر  
 نام داشتند در آنجا امامت و زیارت مسلمین مشغول میدید \* و احدی  
 از خوف علماء و سلاطین جرئت نداشت که حتی در خانه خاوت نزد محارم  
 خود در تنقید این عقائد اظهار اندک عقیده ای نماید \* بلکه رعب این  
 مسائل جنائی بود که صاحبان ادراک نیز اگر در قلبشان خطوری میشد  
 منبعث از خیانت ذات خود میشمردند \* و همه این معتقدات را صحیح  
 و معتین میدانستند تا کار کشید بقرن سیزدهم اسلامی و نوزدهم میلادی

## طالع شیخ احمد الحسینی

در اوائل این قرن یکی از علمای بزرگ شیعه شیخ محمد بن شیخ  
 زین الدین الاحسانی بغتة طلوع و جلوه فی فوق العاده نمود \* و او متولد  
 شده است در سنه ۱۱۵۷ هجریه \* موافق سنه ۱۷۴۳ میلادی \* او  
 صاحب قیافه جذابی بود چنانکه در فتوحراف او که از تصویر قلمی  
 گرفته شده خواهی یافت \* بالجمله این شیخ یکی از نوادر عصر بود که

بعد از تکمیل تحصیل و طلوع از عراق حرب صیت و شهرتی عجیب یافت و نفوذی غریب در قلوب کثیری از شیعیان بهم رسانید \* و تصرفاتی تازه بکار برد \* و صفحات عقائد را بخيال خود تنقیح نمود \* و بعضی از معتقدات را تنقید کرده از نتایج تقلید شمرد \* و خود را عالم و محیط بتأویل و تزییل دانست \* و قدر مسلم این است که احدی در اعلامیت او شبهه نکرده و او اصلاً از طائفه بنی صخر عرب است تقریری عجیب داشت و کتب مؤلفه او موجود و شاهد مقامات اوست \* بجملاً جماعتی معترف شدند که مؤمن و شیعه حقیقی او است \* و از تمام علمای عصر اعلم و ازهد و اتقی است و مفترض الطاعه اش می شمردند \* و این مطلب در کتابی که مشتمل است بر سوانح عمر و تاریخ حیات او مندرج و مطبوع و منتشر است \* اما پاره‌ئی از علماء مسائل و مطالب و پرا که فی الجمله رائعه تجدید میدادنی پسندیدند \* ولی چون شیخ در پرده سخن میگفت و بسیاری از مسائل را نزد عموم افشاء نمیکرد تنها خواص از علماء و دانشمندان را باخود محرم ساخته بود و در سر با ایشان مذاکراتی میکرد لهذا علمائی که بر علیه او بودند بهانه در دست نداشتند که بتکفیر او پردازند \* و بعلاوه در میدان او تاب مقاومت نداشتند بالاخص آنکه در سفر بایران و سیاحت و اقامت در یزد و خراسان و طهران و کرمانشاه با مرحوم فتح علی شاه ملاقات نمود و چندان آن خاقان مغفور ارادت بایشان ورزید که احدی قدرت نداشت کلمه‌ئی بر علیه شیخ بگوید \* ولی ما آلا تبعة او بطائفه شیخیه مشهور شدند و ماعدای ایشان بشیعه بالاسری معبر میگشتند و در سر سر شیخیه را تکفیر میکردند \* و شیخ هر چند در اساس تشیع مخالفتی با علماء و معتقدات شیعه نداشت بلکه از تمام علماء بهتر و بیشتر در مدایح و اوصاف ائمه هدی داد سخن داده \* و در محبت اهل البیت میانزه‌ئی بعزاً نموده \* ولی در پاره‌ئی مسائل همراهی با افکار عموم نکرده

من جمله در معراج و معاد جسمانی ترانهائی بدیع ساز و لقمهائی جدید  
 آغاز نموده \* و ابواب راز بر وجه طالبین گشوده \* بدن خاکی را  
 قابل عروج بر افلاک بشمرده \* و جسم عنصری را لایق بقا و حیات  
 ابدی ندانسته \* و کذا در موضوع حجة و مهدی یعنی موعود اسلام  
 زمزمه های تازه آغاز کرده با اعتراضات حکمت و تقیه که رفته او بوده  
 بارهائی مطالب را گوشزد تلامذه و أتباع خود نموده و هر چند در  
 مؤلفات او و نامود میشود که هائی پسر امام حسن عسکری را مهدی  
 موعود میدانند و او را حی و زنده می شمارد \* ولی گاهی در ملی کلمات  
 تراوشاتی از او شده که انسان حکیم بصیر مییابد که عقیده قلبی  
 او این نبوده است که قائم و مهدی شخص هزار ساله باشد \* و در شهر  
 موهومین که آن را جابلسا نام نهاده اند ساکن باشد \* و این جمله که  
 ذکر شد از این قبیل کلمات ازمیثفادتوان داشت \* در مقامی میفرماید  
 ( ان الامام روحی له العداء لما خاف من اعدائه خرج من هذا العالم  
 و دخل فی جنه المورقینا و سیمورد فی هذا العالم بصورت شخص من  
 اشخاص هذا العالم ) یعنی امام و پیشوای مردم که جانها من او را  
 فدا باد چون از دشمنان خود ترسید از اینجهان بیرون رفت و در بهشت  
 برخی داخل شد و بزودی باز گشت و میبکند در این عالم بصورت  
 شخصی از اشخاص این عالم ( یعنی بصورت ولادت و نمومثل سایر مردم )  
 و در مقامی که از او پرسیده اند که چرا موعود را بوصف قائم موعود  
 خوانده اند در جواب میفرماید که امام فرموده ( لانه یقوم بعد  
 المات ) بجهت اینکه او قیام میکند و بر میخیزد پس از اینکه  
 مرده باشد \* و در جائی سؤال میکنند که آیا قائم از قبر بر میخیزد  
 میفرماید ( یقوم من قبره ای من ابطن امة ) یعنی قبریکه قائم از آن  
 بر میخیزد آن شک مادر او است \* و نیز وجود جابلسا و جابلسا را منکر  
 شده باین کنایه که میگویند جابلسائی که امکان موعود است

آن در آسمان است نه در زمین \* خلاصه از بسیاری از این قبیل اشارات و کنایات او مستفاد میشود که در این مسئله معتقد بوده که موعود باید ولادت یابد و مبعوث شود و شخص غایب هزار ساله را منتظر نبوده است \* ولی از آنجا که بخلافت بلا فصل علی و امامت ائمه هدی از ذریه او معتقد بوده \* این يك مسئله را هم با کمال حکمت بیان نموده و پرده از وجه امر برداشته \* با وجود این توانسته همین کلمات مرموزه و اشارات و استعارات مجمله باز در سر مورد تکفیر بسیاری از علمای شیعه واقع شده تا بحدی که هنوز هم بسیاری از مجتهدین اسلام او را خوب نمیدانند و آنچه مجدد در عالم اسلام خصوصاً در عالم تشیع واقع شده همه را متفرع بر وجود شیخ می‌شمارند \* چه که قبل از او در میان شیعه احدی پرده از کار برداشته و این سرسریسته را مکشوف نکرده بوده \* و مخصوصاً حاجی ملا تقی قزوینی بر قافی صاحب کتاب مجالس المتقین که ذکر او را بعد از طی احوال قره العین خواهی یافت ضدیت کاملی با شیخ کرد \* بالاخص در آن اوقات که شیخ در قزوین تشریف داشتند بقسمی حاجی ملا تقی معاندت کرد که حاکم قزوین ترسید فتنه برپا شود مجلسی را فراهم کرد که بین حاجی و شیخ اصلاح دهد ولی نتیجه مطلوبه اخذ نشد بلکه بر شدت و اهمیت افزود \* و بالاخره شیخ از آنجا حرکت کردند \* خلاصه آنکه مقام شیخ نزد متشرعین متعصب متزلزل شده ولی در نظر بسیاری از مردم خصوصاً نزد بهائیان مقامی بسیار عالی دارد \* چندانکه او را مبشر ظهور می‌شمارند و او را با حاجی سید کاظم رشتی که در صدد ذکرش هستیم دو نجم ساطع می‌خوانند \* و گویند شیخ بالصراحه نزد اصحاب و اتباع و تلامذه خود بشارت میداد که غن قریب مهدی موعود ظهور فرماید \* و همه را نصیحت و وصیت میکرد که پیوسته در طلب و تمحص باشید و بحالت انتظار

امری شمارا مانع و حاجز از ایمان نشود \* بالجمله شیخ جمعی را بانتظار  
 و ترقب تربیت نمود بقسمیکه شب و روز منتظر ندا و صدائی بودند \*  
 و از هر کرانه جوایز نغمه و ترانه می بودند \* و خص و تحقیق مینمودند  
 و کلمات شیخ را از قبیل مکاشفات میسر کردند و دال بر قرب ظهور  
 موعود میدانستند تا اینکه شیخ در سنه ۱۲۴۲ هجری مطابق سنه  
 ۱۸۲۶ میلادی در حالتیکه عازم طواف کعبه بود وفات نمود \*  
 و در قبرستان بقیع در مدینه منوره مدفون شد \*



﴿ تصویر شیخ احمد احسانی ﴾

## الحمد لله رب العالمین

چون شیخ از این عالم در گذشت حوزه تدریس و تعلیم او بخلافت حاجی سید کاظم رشتی مخلف گشت و تمام اتباع شیخ وی را پذیرفتند \* و بحوزه درس او شتافتند \* در این هنگام بین شیخی و بالاسری امتیاز و انفصال تام بظهور رسید \* طائفه شیخیه که جمعیتشان رو باز دیار بود کلا پیروی و اطاعت و تقلید از سید رشتی تن در دادند \* و او را سید بزرگوار میخواندند \* و او نیز بر رویه شیخ تدریس مینمود و تمام آراء و افکار و کلمات شیخ را تقدیس میفرمود \* و هیچ گاه حکمت را از دست نداده سخن را بمناسبت وقت و محل و اشخاص اداء میکرد و چنانکه در مؤلفات وی دیده شده در جواب سؤالات رشتیه و غیره مطالب رقیقه و مسائل رشتیه فرموده \* و هر جایان بکشف راز کشیده خامه را باز داشته میفرماید ( فلنقبض العنان فلحیطان آذان ) یعنی باید عنان را فرا گیریم زیرا باصطلاح مشهور دیوار گوش دارد \* و کرارا در طی بیان خود کلام حضرت صادق را شاهد آورده که ( لا کلام یعلم یقال ولا کلام یقال حان و قته ولا کلام حان و قته حضرت اهل ) \* یعنی هر چه دانسته شد گفتنی نیست و هر چه گفتنی باشند وقت آن نرسیده و هر چه وقتش رسیده باشد جز باهش نتوان گفت \* و باین مقیدار ملاحظه و حکمت باز گاهی مورد تکفیر علماء واقع شده \* و پوشیده نماید که اتباع سید بر سه قسم بودند قسمی در بلاد بعیده از روی کلمات و یا صیت و شهرت او ارادتی یافته کاملاً اصول مزام و عقائد او را نشناخته فقط او را شیعه خالص و اعلم از کل میسر دهند \* قسم دوم تلامذه حضوری که در مجالس درس

او حاضر میشدند ولی سطحی يك بیانی میشنیدند و رشحات قلبیه  
 و تراوشات علمیه او اندك بهره ئی داشتند \* ولیکن در کل احوال و امور  
 محرم اسرار و معاشر شبانه روزی او نبودند \* سوم أصحابی که لیلاً  
 و نهاراً وی را همدم و اسرار او را محرم بودند \* و این قسم سوم تماماً  
 در ظهور نقطه اولی مصادیق بشارات سید را در وجود آن حضرت  
 دیده باو گرویدند \* با احتقامجی که بحیر العقول شد چنانکه اکثرشان  
 جان و مال و هستی را در راه نقطه اولی یعنی حضرت باب فیدا  
 کردند \* و شرح این قضیه از بعد بیاید ان شاء الله \* از این روی  
 میتوان فهمید که آنچه را بهائیان بشیخ و سید نسبت میدهند  
 بی اساس نبوده \* یعنی گذشته از استعاراتی که در کتب خود دیده  
 نهاده اند بملاوه خواص از أصحاب و تلامذه را هم وعده و بشارت  
 داده اند که بموجب علائم و امارات و آثار و اشاراتی که در دست است  
 عن قریب موعود اسلام ظهور فرماید \* و اکثری از معرفت او  
 بی نصیب مانند \* چه او را شخص هر رساله پنداشته اند و حال آنکه  
 او جوانی نورسیده است \* و چندان حب دیانت را در قلوب این  
 تلامذه القاء نموده و بر نصرت موعود وصیت فرمود که بعد از ارتقاع  
 ندای نقطه اولی مشتاقانه بمیدان جانبازی در راه او بشتافتند \* و آنچه  
 را بهائیان در دست دارند و بان استشهاد تو انید کتاب شرح قصیده  
 لامیه است از مرحوم سید رشتی که مطبوع و منتشر گشته \* زیرا  
 در مواضع متعدده از آن کتاب کنایات ابلغ از تصریحی یافت  
 میشود که از آن جمله است خطبه اول آن \* قوله ( الحمد لله الذی طرز  
 دیباج الکنونه بسر الیمونه بطراز النقطة البارزة عنها الهاء بالالف  
 بلا اشباع ولا انشقاق ) و استشهاد از این کلمات بر دو وجه است یکی  
 ظاهر عبارت که بکمال سهولت و سادگی کلمه ( بها ) از آن استخراج  
 میشود \* و همانا مقصود گوینده هم همین بوده است \* چه در جای



دیگر از آن کتاب مستند بکلام حضرت باقر شده میگوید کما قال  
 محمد الباقر علیه التحية والثناء الباء بهاء الله \* ووجه دیگر اینکه  
 حروف ثلاثی را که در عبارت اولی ذکر کرده کنایه از سه وجود  
 مقدسی است که مصدر و مبدأ امینند یعنی نقطه اولی \* و جمال  
 آهسی و حضرت عبد البهاء و حتی در آن کتاب تعیین وقت نموده که  
 در اواسط قرن سیزدهم اسلامی یعنی در سنه ۱۲۶۰ عالم بتأویل قرآن  
 ظاهر گردد \* و سر تزیل و بواطن این سفر جلیل را آشکار سازد \*  
 و اما بیاناتی که از افواه تلامیذ او شنیده شده و سند مشبوتی در دست  
 نیست خارج از احصاء است \* ولی قدر متیقن اینست که بطریق عدیده  
 ذکر قرب ظهور فرموده \* و تلامذہ را حاضر بر ایمان و اقبال نموده \*  
 حتی بسبب خوابی که شخص عربی دیده بود آنسید عالی

قدر انقضاء اجل خود را اخبار نموده قلوب اصحاب را

بنار فراق در احتراق گذاشت و پس از آنکه

سرشک حسرت باریدند ایشانرا تسلیت داد

و تصریح نمود که پس از وفات من

مولای محبوب موعود و مرکز

و مبدء وجود کشف نقاب

خواهد فرمود و بالاخره

در سنه ۱۲۵۱ از این

جهان در گذشت



# الحمد لله رب العالمين



بعضی را تصور می‌رفت که این تصویر منسوب بنقطه اولی است که از تصویر قلمی گرفته شده ولی بعد از آنکه تصویر قلمی ایشان نزد حضرت عبدالبهاء زیارت شد محقق گشت که این تمثال نقطه اولی نیست بلکه آن حضرت از این جوان تر و وجیه تر بوده اند و عمده مبارکشان خیلی کوچکتر از این است و اخیراً چنین دانسته شده که این عکس حاجی سید کاظم رشتی است و او فرزند آقا سید ابو القاسم تاجر حریری است که در رشت بتجارت مشغول بوده موافق اقوال

موتقه ولادت حاجی . کاظم درسنه ۱۲۰۵ و وفاتش در سنه ۱۲۵۹  
و باین قاعده عمر او ( ۵۴ ) بوده که از این عالم رحلت فرموده

## فصل اول

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
بَابُ الْوَجْهِ الْكَبِيرِ

### شتمن پرینج وصل | وصل اول

در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت تا حد بلوغ و شرح داعیه  
ایشان تا ایام حبس ماکو و چهریق و حادثات در آمدت  
سید باب یا نقطه اولی ولادت یافته است در دار العلم شیراز در  
روز اول محرم سنه یکهزار و دوویست و سی و پنج هجری اسلامی  
مطابق سیم اکتوبر سنه یکهزار و هشت صد و نوزده میلادی مسیحی  
از صلب آقا سید محمد رضای تاجر و بطن فاطمه بگم و نسب هر دو بموجب  
نسب نامه و تذکره معتبری که در فامیل ایشان است منتهی میشود  
بسومین امام شیمه یعنی حضرت سید الشهداء حسین ابن علی بن ابی طالب  
و او موسوم شد بسید علی محمد و بعضی ایشان را میرزا علی محمد گویند  
و چون در ایام طفولیت و صباوت پدرش ابن جهان را بدرود نمود  
ناچار یکی از احوال او که حاج سید علی تاجر بود وی را در تحت  
کفالت خود در آورد و حاج سید علی مزبور با برادر دیگرش حاج  
سید محمد هر دو از تجار محترم و نجیبای معظم شیراز بوده تا کنون اکثر

از اقارب و احفاد ایشان در نهایت اعتبار و شان در بلاد خارجه و داخله  
موجودند و در همه جا بحسن صورت و سیرت و شرافت و نجابت  
مشهور و موصوف \*

و چون سید علی محمد باب پس از آنکه سرائر وجودش مکشوف  
شده در نظر دوست و دشمن اهمیتی بسزا یافته لذا مناسب آنست که  
بلقب و صفتی که در میان اتباع مشهورند ایشان را یاد نمائیم یکی  
از القاب ایشان سید ذکر است \* و بعد از آن باب الله و اخیرا بنقطه  
اولی و طلعت اعلی مشهور شده معروف ترین لقبهای او لقب نقطه  
اولی است لذا ویرا همین لقب یاد مینمائیم

اما قیافه نقطه اولی بهترین قیافه بوده که ذهن و ذکا و عقل  
و نبی و فراست و دانش بسیار بر او حاکی بوده است \* و آنچه را احدی  
از دوست و دشمن انکار نکرده اینست که از بد و طفولیت در جمیع  
صفات خصوصاً زهد و عبادت و وقار و تربیت ممتاز از سایر اطفال بوده \*  
نگارنده یکی از خالو زاده گان ویرا ملاقات نمود و آن مرحوم  
حاجی وکیل الدوله بود یعنی حاج میرزا محمد تقی تاجر شیرازی در سن  
نود ساله گئی عمرش بود که ملاقات نمود \*

او را دارای بهترین قیافه یافت و او پسر همان حاجی سید محمد  
مذکور بود \* روزی در طی صحبت شطرنجی از حالات نقطه اولی را  
جو یاشد چه که میدانست که تقریباً هم سن بوده اند بجز این  
سؤال دیدم حالتی در حاج وکیل الدوله ظاهر شد که بسیار عجیب بود \*  
گونه وی برافر وخت و ابتداء باحالی پراز بشاشت شروع بمطلب  
کرد و چون شطرنجی بیان نمود حال رفت بوی دست داد و چند آن  
گریست که مستمع را هم برقت آورد \* بجملا شرحی از حال وقار و سکینه  
و زهد و تقوی و رافت و محبت و صفات حمیده نقطه اولی بیان نمود  
و قسم یاد کرد که نبود وقتی از ایام طفولیت که بخانه عمه رفته خدمت

آن همه زاده بزرگوار بریم \* الا اینکه يك خونى از خوبهائى نكو  
از او مشاهده كردیم و يك چيزى از آداب انسانيت و ديانت ازوى  
آغو ختم \*

و اما آنچه را مرحوم حاج سيد جواد كربلايى حفيد بحر العلوم  
مشهور در حق حضرت باب روايت كرده مناسب است در اینجا  
بنگاریم \*

### « حاجى سيد جواد كربلايى »

سیدی بود طباطبائی از خانواده مرحوم اقا سيد مهدى بحر العلوم  
و تمام قائل او از علماء و فقهاء شيعه بودند \* صاحب قیافه و حالات  
و اخلاقى بس دلربا بوده \* در عنوان شبان جلسه ئى چند خدمت  
مرحوم اقا شيخ احمد احسانى رسیده ولى از آنجا كه سن و تحصيلاتشان  
اقتضاء نداشته كه خدمت آن شيخ جليل تحصيل علم نماید و تدریس  
فرماید فوز خدمت آن مرحوم را بملاقات عادیه حاصل نموده مقدمات  
علمیه را از اقارب خود فرا گرفت \* و چون شيخ مرحوم شد سن  
او اقتضاء یافته بود كه بدرس سيد رشتى حضور یابد \* لهذا خود را  
در عهد اتلامده سيد داخل کرده از شاگردان معروف دائم الحضور وى  
مستوب گشت \* و در نزد حاجى سيد كاظم بسیار محترم بود \* زیرا جلدش  
سيد بحر العلوم در حق شيخ مرحوم نظرى خوش نین داشته \*  
و كلمه ئى بر علیه اقا شيخ احمد ننگاشته \* در موقعى كه خصومت  
علماء با شيخ علانى شده بود و در حق او كلمات نالایقه میگفتند كرا را  
كش او را نزد بحر العلوم بردند و گفتند این شخص بر خلاف  
ضروریات دینیہ سخن رانده \* لهذا شما فتوائى بر علیه او بنویسید \*  
ولى آن سيد جليل افكار ایشان را سفیل و شيخ را شخصى بی نظیر  
و عدیل شناخته \* با وجود مقام اعلییت و نفوذى كه در حكم داشت

چیزی ننکاشت \* و حتی خود را برای این کار کوچک و رتبه شیخ را از خود بزرگتر شمرد \* خلاصه حنفید مجیدش حاج سید جواد نیز بسید رشتی ارادت تام داشت \* واحترامی تمام یافت و دمی از استفاده نفاقل نمیفرمود \* در طی این احوال سفری بایران نموده بشهر شیراز وارد شد \* و بر حسب سابقه دوستی که با حاج سید محمد خالوی نطاه اولی داشت وقتی را بدیدن وی رفت \* و کراراً حکایت میفرموده است که چون وارد منزل حاج سید محمد شدم در تالاری نشسته مشغول صحبت شدیم \* ناگهان از اطاق نمازخانه که در گوشه تالار بود صوت کودکی مسموع افتاد که بنام خواندن مشغول است \* لکن بقدری آن صوت جذاب بود که انسان را از هر صحبتی باز میداشت \* و مجبور میکرد که گوش بآن لحن و صوت دلربا دهد \* پیوسته در این فکر بودم که آیا صاحب این صوت جذاب کیست \* پس از اندک وقتی که نماز تمام شده دیدم طفلی وسیع الجبهه لمیع الوجه با بروائی مقوس و قامتی مستقیم و معتدل با صورتی بسیار بشاش از نمازخانه بیرون خرامید \* و سن مبارکش هشت یازده ساله مینمود \* حاجی سید محمد فرمود این همشیره زاده است اسمش سید علی محمد و پدرش مرحوم شده \* از آن روز چندان محبت او در دل من قرار گرفت و حالات وی مراجذب کرد که پیوسته شایق ملاقات و بودم \* تا اینکه روز دیگر باز در خانه خال مذکوروی را ملاقات نمودم در حالتیکه از مکتب مراجعت فرموده مشتی کاغذ در دست داشت \* سؤال کردم آقا اینها چیست \* با صوتی بسیار ملایم مؤدبانه فرمود اینها صفحات مشق من است \* و چون بخطوط وی نگریستم بی نهایت حیران شدم \* زیرا خطی یافتم در کمال متانت و اتقان و کلماتی بسیار طالی و کسبی را با ورنمایا فتاد که خطی بدین خوشی و مطالبی بدین دلکشی از کودکی هشت نه ساله باشد \* و آنچه معلوم است محل

تحصیل ایشان مکتب شیخ عابد بوده و آن محل بین عامه اهل شیراز  
مکتبه "قهوه" انبیاء و اولیاء مشهور است \*

### « شیخ عابد معلم »

در اینجا لازم افتاد که شرحی از حال و مقال معلم ایشان مذکور  
افتد \* یکی از علمای شیراز که شیخ عابد نام داشته و تا حدی در هر  
فنی از فنون علمیه و دینیسه بر حسب اقتضای آن عصر از نحو و صرف  
و کلام ماهر بوده \* شغلش تعلیم اطفال اکابر و رجال آن شهر بوده \*  
همیشه سه چهار نفر از اطفال بزرگان را از قبیل حکام و تجار و مجتهد  
زاده کان تعلیم میداده \* این شیخ از کسانی است که پس از ارتفاع  
ندای نقطه اولی بوی ایمان آورده \* چون از او سؤال کردند از سبب  
ایمان هر چند اسباب دیگر را نیز در مقام مجاهدتش بیان نموده \* ولی  
یکی از اسباب ایمان خود را حالات صباوت نقطه اولی بیان کرده \*  
که چون اقا سید علی محمد را بر حسب دستور خالویش نزد من آوردند  
که تعلیم دهم \* حالات غریبه از او مشاهده کردم که وجهان الوجوه  
بجالت اطفال شباهت نداشت زیرا نورانیت و وقار و متانت و قرار و تقوی  
و تعمیدی از او مشهود میشد که از کبار قوم دیده نمیشد فضلا عن  
الصغار \* و هرگز بیازی و لغو مایل نبود و در هر مسئله تفرسات غریبه  
و تحقیقات عجیبه میفرمود که در خور حکماء و فلاسفه و علماء  
و دانشمندان بزرگ گشت \* و بی نهایت مایل بود بنماز و عبادت \* چندان که  
اکثر روزها دیر بمکتب می آمد و چون حاضر میشد میگفتم چرا  
دیر آمدی جوانی نمی داد و مثل اینکه میخواست کار خود را مخفی  
نماید \* ناچار مفتش از همدرسان او را بر او گماشتم \* و کرا را عقب  
اوفرستادم که به بینند چه میکنند و چرا دیر بمکتب می آید \* چون  
تلامذه او را می آوردند می پرسیدم که در کجا و چه کار مشغول بود \*

میگفتند در زاویه تالار بناز و دعا مشغول بود \* تا اینکه روزی  
 دیر آمد و خودم از او پرسیدم که آقا تاحال کجا بودی \* آهسته زیر لب  
 گفت در خانه جدم بودم \* از این کلام مرا شگفت آمد \* پس روزی  
 او را گفتم که نماز بر شما واجب نیست تو کودکی نه ساله برای چه  
 اینقدر نماز میخوانی و حال اینکه هنوز ببلوغ نرسیده ای \* باز  
 آهسته با کمال ملامت و حیا و ادب فرمود میخواهم مثل جدم  
 باشم \* و با اینکه از همه دیر تری آمد همیشه درس و مشقش مقدم  
 بر دیگران بود \* و هر مطلب مهم و مسئله غامضی را که بایستی کرارا  
 ب دیگران فهمانید او یک دفعه فرامیگرفت \* بلکه او را اشارتی کافی  
 بود \* و خود در ایام صباوت مبتکر و مخترع بعضی عبارات و عناوین  
 میشد \* و امثال این حکایات را تمام همدرسان او روایت کرده اند \*  
 سید محمد صحاف شیرازی که در سرای امیر در طهران ساکنا  
 بصحافت مشغول بود از این قبیل حکایات را برای بسیار کسان تعریف  
 کرده است \* و او بیان نموده که رسم اطفال این بود که در فصول  
 معتدله روزهای جمعه بیابغ و صحرا میرفتند و مهمانی دوره داشتند \*  
 و معلم خود را هم دعوت مینمودند \* در هر جمعه ضیافت معلم و متعلمین  
 بایکی از اطفال بود \* چون بصحرا و تفرج میرفتند همگی بر حسب  
 عادت کو دکانه بلب و بازی میرداختند \* مگر آقا سید علی محمد که  
 اطفال را اغفال نموده از میان غایب میشد و از سایرین کناره میکرفت  
 و چون وی را طلب و جستجو مینمودند در جای خلوتی زیر سایه درختان  
 عبادت و نماز مشغولش می یافتند \*

### \* الحاج سید علی خال \*

چنانکه گفتیم خال مذکور بعد از وفات آقا سید محمد رضا کفیل  
 احوال نقطه اولی بود \* و ایشان را بمکتب شیخ معلم فرستاد \* و اما



شیخ مذکور در بعضی دیگر بنام شیخ عابد موسوم و مذکور شده  
 و فی در کتاب بیان عربی از خود نقطه اولی خطاب بمعلم خویش بدین  
 رنه ملکوتی مخاطب گشته \* ان یا محمد یا معلمی لا تضربنی فوق حد  
 معین \* از این عبارات مفهوم میشود که نام معلمشان شیخ محمد بوده \*  
 تنها در اینجا تصویری که میرود این است که نام اصلی وی محمد بوده \*  
 و لقب وی بر حسب عبادت و زهد شیخ عباد یا شیخ طابد بوده \* و بین  
 اهل شیراز بدین لقب مشهور شده و در واقع لقب بجای اسم استعمال  
 میشده \* و اکثری از اهالی اور ابکاه \* ( شیخنا خطاب میکردند )  
 باری حاج سید علی خال که اخیراً بهمشیره زاده خود ایمان آورده  
 چندانی که دست از مال و جان شسته در طهران در راه او شهید شد  
 و شرح شهادت او از بعد بیاید \* همیشه نزد شیخ معلم اظهار مینمود  
 که از این همشیره زاده حالات و عاداتی ملحوظ میکرد که از هیچ  
 کودک کی مشاهده نشده \* هر روز کلمهئی تازه از او میشنوم \* و هر دم  
 حالت غریبی در او مشاهده مینمایم از آن جمله خوابهای غریب و رؤیاهای  
 عجیب نقل مینماید \* و این گونه رؤیاهای طفل هشت نه ساله بسی  
 غرابت دارد \* من جمله یکوقت حکایت کرد که در خواب دیدم \*  
 حضرت امام جعفر صادق در کفه ترازوئی که بین زمین و آسمان  
 آویخته نشسته بودند \* و طرف دیگرش خالی بود پس کسی مرا در آن  
 کفه نشانید که تهی بود \* چندان چربید که از کفه آن حضرت  
 سنگین تر شد \* و ما از اینگونه خوابهای او استغراب میکردیم  
 و نمیتوانستیم حمل بر آن کنیم که معاذ الله اینگونه خوابها معمول  
 و مصنوع است \* تا اینکه روزی در حمام خضاب فرموده بود و بخواب  
 رفته ناگهان از خواب جست و فرمود \* در خواب دیدم که حمام  
 زنانهئی که جنب این حمام است خراب شد و هفت نفر از زنان را  
 هلاک کرد در همان روز این واقعه رخ داد \* و چنانکه مسبوقید آن

هم خراب شد و آن زنها هلاک شدند \*

بجلا این حاج سید علی خال همواره نقطه اولی را محترماً مراقبت میکرد تا اینکه بسن بلوغ رسیدند \* پس ایشانرا با خود به ابو شهر برده در آنجا حجره تجارت گشود و ایشان را بکار تجارت مشغول نمود \*

و هر قدر آن حضرت اشتغال فرمود \* ولی در عین حال خاطر شریفش از کار های ملکی ملال می آورد \* و همواره میل بانزوا میفرمود \*

و کار او را می یافتند که از امور کناره گرفته بر بام سر بر شده بنماز و زیارت عاشورا و گریه و سوگواری مشغول است \* و در همان اوقات باز حاج سید جواد طباطبائی مزبور سفری از عراق عرب بمملکت عجم نموده در ابو شهر حاجی سید علی خال را ملاقات کرده و باهمان سابقه که برادرش حاج سید محمد داشت بمنزل حاجی سید علی در همان سرائی که دار النجاره ایشان بود وارد شد \* و چون یافت که همشیره زاده شان نیز با ایشان بیو شهر آمده با آن تخم اراد تیکه از وی در سینه کاشته بود موقع را غنیمت شمرده \* شش ماه \* نزد ایشان در آن سر اقامت شد \*

و هر چه حالات نقطه اولی را مشاهده مینمود بر او دلتش می افزود \*

با آن مواعیدیکه از سید رشتی شنیده بود حسن ظنی در باره نقطه اولی حاصل میکرد \* که شاید ویرا با حجة موعود از طباطبائی باشد \* ولی نه از طرف نقطه اولی دعوتی و نه از طرف سید مذکور ارادتی بظهور میرسید \* تنها حسن اخلاق و آداب ایشان جالب نظر سید شده بود \*

پس حاجی سید جواد ببلاد دیگر سفر کرد و نقطه اولی مستقلاً بی معاونت خال بتجارت مشغول شدند \* و چون صیت تعبد و ترسد ایشان مشهور شد ایشان بسید ذکر معروف گشتند \* و از همان اوقات شروع نمودند به تألیف و تصنیف بعضی رسائل که اکثر آنها مشتمل بر ادعیه و خطب بود \* و با اینکه تحصیلات ایشان منحصر بود به همان تحصیلات مختصری که در مدرسه شیخ عابد کرده بودند مع ذلك عبارات

رائقه و کلمات لائقه از قلم وی جاری شد \* و پاره دیگر از مؤلفات وی راجع بود بمحبت و توصیف اهل بیت عصمت و ائمه هدی \* و بیشتر در وصف حجة موعود زبان گشوده و بیان فرموده \* در ابتداء ابدأ عقاید شیعه را تنقید نمیفرمود بلکه تمجید مینمود و میفرمود که عقاید آن حزب صحیح و متین است \* و حتی وجود موعود غائب را تصدیق نموده اخیراً معلوم شد که در اینگونه کلمات حقائق و معانی دیگر را و دلیله نهاده \* اساساً شریعت اسلامیه و رسالت نبویه و امامت تمام ائمه را جدأ و صمیحا معتقد بوده \* ولی در غیبت شخص معلوم و حیات بشری او از باب مباحثات و مدارات و حکمت سخن را نده \* متدرجاً نفوس مستعده را بخود متوجه و نزدیک همی ساخت و شیئاً فشیئاً با کمال ملایمت و مدارات اشخاص را برای ظهور مقامات آئیه تربیت همی نمود \* و هرگاه کلمات و پرا بعضی از طلاب از طایفه شیخیه و تلامذه سید و شیخ میدیدند سؤال میکردند که کلمات از کیست \* و اکثر تصور مینمودند که ادعیه آن از صحیفه سجادیه فرا گرفته شده است \* و حدس میزدند که مؤلفات دیگر او باید از کتب علماء باشد \* چه که تحصیلات ایشان و سن و حال ایشان مقتضی این پروزات نبود \* و ابدأ تصور نمیشد که جوانی قلیل التحصیل و تجارت پیشه دارای این مقامات باشد \* ولی ایشان هم خرق حجاب نکرده مبسک و منشی آن آثار را نشان نمیدادند \* و باستمراره فی رفیق بر گذار کرده میفرمود این تصنیفات و کلمات از جوان تازه کاری صادر شده \*

نگارنده در طی تحصیل تواریخ این امر مکتوبی بخط خود نقطه اولی یافت که مؤرخ بود بتاریخ هزار و دوویست و پنجاه و نه مطابق سال وفات سید رشتی \* یعنی یک سال قبل از ظهور داعیه بقره اولی \* و آن مکتوبی است که از پوشهر بشیراز بحال سابق الذکر

خود نگاشته امور تجاری را در آن مکتوب مذکور داشته‌اند \* ولی در آخر آن مکتوب پس از توصیه که در حق والدۀ محترمه خود فرموده سرقوم میفرماید آنچه را که مضمون و مفادش این است \* بطلاب بگوئید که هنوز امر بالغ نشده و موقع نرسیده لهذا اگر کسی غیر از تبعیت از فروعات و معتقدات اسلامیه را بمن نسبت دهد من واجد اظہاریم در دنیا و آخرت از او ناخوشنود خواهیم بود (انتہی) از این مضمون مفهوم میشود که بسبب روزات فوق العاده و حالات خارق العاده می که از ایشان مشہود بوده قبل از داعیه نیز بسیار کسانی تصور مقام و رتبه می در حق وی مینموده اند \* و چون ایشان اظهار امر خود را موکول بتمهید مقدماتی میدانسته اند که اقل از آن استعداد یافتن نفوسی چند برای قبول کلمہ بدیعه و تعالیم جدیدہ بوده لهذا قبل از تمهیداً و تکمیل این اسباب طلاب را از اظهار سرائری که در وجود ایشان تصور داشته ممنوع میداشته اند \* باری برویم بر سر مطلب بسیار کسانی تصور دارند که نقطہ اولی ساہا در مدرس سیدرشتی تلمذ فرموده \* و این مسئلہ را بیقین مبین دانسته ایم که خلاف واقع است \* و تمام تلامذہ سیدرشتی این مطلب را انکار نموده اند \* فقط یکی دو جلسہ نقطہ اولی با سید مرحوم ملاقات فرموده شرح آن از این قرار است که چون مدتی توقف ایشان در بو شهر طول کشید در سن بیست و دو سالگی بشیراز تشریف برده تاهل اختیار کردند \* و بعد از ازدواج با دختری علویہ مسماہ بخدیجہ بکم نطفہ می منعقد و پس از نہ ماہ پسری متولد شد \* و او را سید احمد نام نهادند \* ولی بانکہ فاصلہ می آن طفل رضیع از این جهان در گذشت \* و نقطہ اولی عازم کربلا شدند \* تقریباً یک سال قبل از وفات سیدرشتی ایشان وارد کربلا شدند و سن ایشان بن ۲۳ و ۲۴ بود و پس از آنکہ مضجع مطہر جد بزرگوار خود حضرت

سید الشهداء علیه السلام را زیارت فرمود روزی با مدرس سید مرحوم ورود نمود \* و معلوم نشده که آیا سابقه دوستی خود و فامیلشان بحسب ظاهر با آن مرحوم داشته اند یا نه \* در هر حال تلامذه سید حکایت کرده اند که چون سید علی محمد شیرازی بمدرس سید رشتی ورود نمود با اینکه او مردی پنجاه ساله و باب جوانی بیست و چهار ساله بود سید رشتی عالمی متبحر و سید باب جوانی تاجر با وجود این احترامات فائز و تکریمات لائقه از سید رشتی نسبت بسید باب بظهور رسید \* و در ضمن را احتراماً له موقوف نموده توجه تلامذه را بصحبت باب معطوف فرمود و مسائلی از آثار ظهور موعود را بمیان آورد \* که پس از این مقدمات و بروز داعیه ایشان طلاب آن مسائل را راجع بنقطه اولی دانستند \* و گفتند مقصود سید مرحوم از این اذکار آن بود که بطلاب بفهماند که اوست دارای این مقام و موعود اسلام حتی گویند اشاره نمود باشعه افتابی که از منفذ منزل بدامن باب تابیده بود \* و فرمود مانند این آفتاب که بردامن ایشان تابیده موعود را می بینم و افسوس چند اظهار نمود که در یفا از ناشناسی و ناشناسی ناس که اکثر بمعرفت حقیقت راه نیافته اند \* بحضرت پس از برگذار شدن ملاقات سید رشتی و انجام یافتن زیارات دوره ثانیاً بیوشهر بمركز تجارت و شغل خود مراجعت فرمود \* و کماکان بذکر و عبادت و گاهی بتحریر و تألیف رساله فی و خطب و ادعیه فی همی پرداخت \* تا اینکه در سنه هزار و دوویست و پنجاه و نه چنانکه ذکر شد سید رشتی مرحوم شد \* و پس از چند ماه نقطه اولی بساط تجارت بو شهر رابع پیچیده بشیراز مراجعت فرمود \* در خلال این احوال بعضی از تلامذه مرحوم سید منشقت شده بعد از سید بکار تعلیم و تعلم پرداخته در طلب مقصد و مطلوب خود برآمدند \* و حتی بعضی از آنها جناب ملاحسین بشروئی را که شرح حالش از بعد بیاید

خواستند بجای مرحوم سید بکار تدریس و ادارند و او قبول نکرده تکلیف را بجاهدیت در راه معرفت ولی عصر حصر دانست \* و یافتن او را لازم شمرده سایرین را هم بر سلوک در این راه تشویق همی کرد \* تنها کسی که بتدریس پرداخت قره العین بود که شروحاً از بعد مذکور خواهد شد \* ولی او هم در عین تدریس در حالت ترقب و انتظار با سایرین شریک و سهم بود \* و حتی بریاضات شاقه و ختم و ورود دعا و تضرع مشغول بود \* و بعضی از آنطلاب بمسجد کوفه آمده خیمهئی بر پا کردند \* و بختم و خواندن دعای فرج مشغول شدند \* و هر صبح و شام و سحرگاه باناله و آه قرب ظهور و عود و طلوع موعود را از رب و دود خواستار میشدند و این مراقبه تا مدت چهل روز امتداد داشت

### ﴿ ابتدای طلوع نقطهٔ اولی و ایمان باب الباب ﴾

جناب ملاحسین بشروئی که مسقط الراس او قصبهٔ بشروه از توابع خراسان بوده مردی بود عالم و زاهد و فطرتاً شایق بامور روحانیه \* چندانکه در عنفوان شباب چون بفوز ملاقات شیخ جلیل احسانی فائز گشت استفاده از آن محضر را فوز عظیم شمرده در کوی وی مقیم شد \* و متدرجاً از محارم ایشان محسوب گشت \* مدتها در خدمت آن عالم جلیل بسر برده ولی در یک قسمت صمدهئی از دورهٔ حیات خویش هم ملازمت سید رشتی را اختیار نمود \* و تا آخر ایام مقیم آن مقام گشته آنی از حضور آن سید جلیل دوری نمیجست \* و در تمام مراتبی که ذکر شد و بیش قدم و اسرار شیخ و سید را یگانه محرم بود \* و چنانکه اشاره شد چون سید مرحوم بر حمت قیوم پیوست ملاحسین مزبور ایام و شهری چند را بحال ریاضت و عبادت و انزوا و اعتکاف در مسجد کوفه با عدهٔ دیگر پرداخته و چون یارهئی از هم مسکنانش یعنی از طایفهٔ شیخیه برای طلب مطلوب باطراف

مسافرت کردند و شب و روز کو شهاشان مترصد ندا و صدائی نبود جناب  
ملاحسین نیز تصادفا بشیر از باعده می از اهل راز مسافرت نمود  
و در شیراز بهوز لقای نقطه<sup>۱</sup> اولی فائز آمد \* و او اول کسی است که  
که بنقطه<sup>۱</sup> اولی ایمان آورده بلقب باب الباب ملقب گشت \*

و محمل از این قضیه آنکه \* چون نقطه<sup>۱</sup> اولی را در محضر سید  
رشتی دیده و استعماراتی از سید در هر موضوع شنیده بود فقط بامم  
زهد و تعبد و دیانت دوستی ارادت مختصری بنقطه<sup>۱</sup> اولی داشت لهذا  
در شیراز بیش از هر کسی ایشانرا زیارت میکرد و هرگاه ایشانرا  
سلاطات مینمود از هر بابی سخن میراند و در هر جلسه می بر ارادتش  
می افزود \* چند آن حل مشاکل و جواب مسائل و بیاناتی که سحر حلالش  
میشمرد از آن منبع کمال استماع نمود که اخیراً در کیفیت حال و مقال  
وی متحیر و مندهش گشته بود تا اینکه در شب جمعه پنجم جماد الاولی  
سنه یک هزار و دو بیست و شصت هجری مطابق بیست و سیم ماه مه  
فرنگی سنه یک هزار و هشت صد و چهل و چهار میلادی نقطه<sup>۱</sup> اولی  
بفتمت در منزل خود در نزد ملاحسین اظهار مقصد خود فرمود \*  
در حالتیکه گذشته بود از شب سه ساعت و پانزده دقیقه و نیز گذشته  
بود از سن شریفش بیست و پنج سال \* بالجمله نزد جناب ملاحسین  
مهدویت و قائمیت را ابراز فرموده مشارالیه را با ایمان دعوت نمود و چون  
اظهار علنی و ادعای جهری نقطه<sup>۱</sup> اولی در آن روز واقع شد آنروز  
روز عید مبعث است \* و از ایام متبرکه است که هر بهائی نابی  
مجبور است که آنروز را محترم دارد بلکه از ایامی است که بنص  
حضرت بهاء الله اشتغال در آن حرام است . خصوصاً که با امر دیگری  
مصادف شده بر شرافت آن می افزاید و آن ولادت حضرت عبدالبهاء  
است زیرا در همان شب مبعث حضرت عبدالبهاء هم از صلب حضرت  
بهاء الله و بطن ام الکائنات در طهران متولد شده و شرح این قضیه

در مقام خود مذکور خواهد گشت \*  
 و از غرائب امور اینکه در همان ایام که شیخ احسانی در کربلا  
 و سیدرشتی بعد از آن جناب واحداً بعد واحد بتجددات علمیه  
 و روحانیه مشغول بودند \* و افکار تلامذه خرد را بظهور امر تازه‌ئی  
 نزدیک مینمودند \* و نقطه اولی در شیراز و بو شهر در کارنشو و نما  
 بودند \* و اشخاص را استعداد می بخشودند \* در خلال همان احوال  
 حضرت بهاء الله در طهران و نور در کارنشو و نما و ترقی بود \* و عیناً  
 حالاتی که در شیراز از نقطه اولی دیده میشد نظیر آن بلکه اکمل  
 و اتم از آن در طهران از ایشان بظهور میرسید \* باری ( این سخن را  
 ترجمه پهنآوری \* گفته آید در مقام دیگری )

چون جناب ملا حسین بشروئی در آن روز داعیه نقطه اولی را  
 شنید \* با وجود آنکه مقدمه مانی که قبلاً تمهید شده بود نتوانست یقین  
 کند و مؤمن شود \* بلکه عجزات و مناظراتی چند قیام نمود و چندان  
 او را این داعیه ناگهانی و ظهور رازنهانی متوحش و مندهش ساخت که  
 بتقدیم مقدمات فراریه پرداخت \* که شاید راهی برای فرار بجوید ولی  
 مجال برای وی مجال و پایش بکمند ایمان و اقبال افتاد \* و چنانکه خود  
 ایشان بیان کرده اند در اول وهله با خود خیال میکنند که این جوان  
 سید متقی را چه افتاده که بچنین داعیه‌ئی لب گشاده \* البته باید مسائل  
 غامضه‌ئی از وی سؤال کنم که برای جواب آن مجال نجوید \* و از خیال  
 خود راه انفعال پوید \* پس اظهار میسازد که ای آقای من مقامی  
 را که حضرت شما ادعا میفرمائید مقامی بغایت عالی و رتبه‌ئی بی نهایت  
 متعالی است \* و قبول آن بدون برهان در حیرت امکان نیست \* شمارا  
 بر صدق این مقام و رتبت چه برهان و حجت است فرمود الطرق  
 الی الله بعدد النورس شما چه برهان میخواستید و کدام حجت میطلبید  
 جواب عرض میکنند که چون من با اصطلاحات علمیه آشنا هستم و برای



تحصیل علوم و معارف زحمت بسیار کشیده ام بنقطه علمی توانم شناخت  
 که فوق علوم سایرین و برتر از دانش اولین و آخرین باشد \* و فوق  
 کل ذی علم علیم \* پس شروع کرد بسؤال از دقائق مسائل علمیه  
 و دینی \* از هر مقام که سؤال کرد اجوبه شافی کافیه شنید \*  
 و چون تفسیر احسن القصص را که خود نقطه اولی بر سوره یوسف  
 با عباراتی بدیمه نگاشته بودند بنظرش رسید بیکباره دل از دست  
 داد \* و با بدائره ایمان و ارادت نهاد \* و اعتراف نمود که بروزات  
 و ظهور اتیه که از نقطه اولی در مقام احاطه علمیه و بیانات شافی  
 و محاسن اخلاقیه و سایر شئون حسنه بارز شده و میشود اما خارق  
 العاده است \* و از سایر افراد بشر باین درجه کمال دیده و شنیده  
 نشده \* بلا شبهه این فطرت فطرت الله است \* و منبعث از مشیة الله  
 پس بدون تردید و شبهه و ریب بنقطه اولی ایمان آورد \* و چون بدائره  
 ایمان و ایقان وارد شد هر روزی که بر او گذشت مستقیم تر گشت  
 چنانکه اعمال و اقدامات او شاهد احوال و مقامات اوست \* باری  
 چون جناب ملا حسین مؤمن و بقلب باب الباب ملقب گشت در مقام  
 تبشیر و تبلیغ و آگاهی دیگران برآمد \* ولی او و کسانی که در ابتدای  
 طلوع از سر کار آگاهی یافتند فقط باسم باب بشارت میدادند \*  
 و حتی از ذکر اسم نقطه اولی ممنوع بودند \* و تا نقطه اولی از سفر  
 منکه مراجعت نکردند کمتر کسی آگاه بود که این باب کیست \*  
 الا اینکه تلامذہ شیخ و سید اکثری بلا اسم و معدودی باسم و رسم  
 دانستند ندائی بانند شده یعنی در اندک زمانی بوسائل

عبدیه که یکی از آن وسائل اقدام باب الباب بود

این خسر بسلامده و خواص از اصحاب شیخ

وسید رسید و از هر طرف در مقام

مجاهدت و تحقیق بر آمدند

بمکه در حضور نقطه اولی مسافرت فرمود : مشهور است که هزار  
بیت در معنی یک آیه کوجک قرآن ( الله الصمد ) از بنان و بیاض قدوس  
بلحن آیات تراوش کرده \* و نیز کلمات بسیاری در حقائق دینیہ نگاشته  
که ما را مجال تحصیل و درج آن اتفاق نیفتاد \* و چون قدوس و باب  
الباب و بعضی دیگر از کبار اصحاب صاحب سرگذشتہای رقت آور  
مشروحی هستند لهذا در اینجا ہمین مقدار قناعت کرده بقیہ را انشاء الله  
در مقام خود مذکور خواهیم داشت \*

آنچه مسلم است از شب پنجم جمادی الاول سنہ ۱۲۶۰ تا مدت  
پنج ماه و چیزی هیچجده نفر از علمای شیخیہ ایمان بنقطه اولی آوردند  
و آنها بحروف حی موسوم و موصوف شدند و تمام این هیچجده نفر  
باستثنای قرۃ العین که در کربلا بود و بتوسط مکاتبہ و سایر وسائل ایمان  
آورد ما بقی در خود شیر از بحضور مولای خود رسیدند \* و بحضرتش  
گرویدند \* و اسامی حروف حی و شرح نزول کتاب بیان در مقام  
دیگر ذکر خواهد شد \* پس از انجام این امور هر یک از آنها ما مورد  
بطرفی شدند که از جمله مؤمنین اوایہ ملا علی بسطامی بود \* و ملا محمد  
صادق مقدس خراسانی \* و شرح حال هر یک در مقام خود مذکور  
خواهد شد \* و اما خود نقطه اولی با قدوس و خال معظم خویش یعنی  
حاج سید علی در ماه شوال همان سال ( ۱۲۶۰ ) طازم طواف کعبہ شدند  
و مشهور است که در نزد خانہ کعبہ داعیہ خود را علنی نموده بدین  
نغمہ بدیمہ تغنی فرمود \* ( ایها الناس انا القائم الذی کنتم به تنتظرون )  
و چون این ندا بگوش خاص و عام رسید همه بی در اطراف پیچید \*  
و طبعاً از قافله حججاج هر کس شطری از این انتہاض را شنید در مراجعت  
بوطن حکایت کرد \* و این سبب شد که در اندک مدتی شہرتی فوق  
العاده یافت بالاخص سال که سال حج کبر بود و جمعیت حاج از سایر  
سنین بیشتر \* و لهذا ندائی که بایست بتوسط رسول و سفیرای بسیار

## « جناب قدوس »

اسم ایشان ملا محمد علی فرزند ارشد حاج ملا مهدی بارفروشی بوده \* مسقط الراس وی بارفروش مازندران \* و از نجباء و متمولین آن شهر بودند سمت ریاست عامیه و اجتماع و قضاوت نداشتند \* ولی از آنجا که رسم بزرگان و اعیان ایران آن بود که اولاد خود را بتحصیل جمله بی چند از مقدمات عربیه و صرف و نحو و یا حکمت آلهی و معانی و بیان و امثالها و هرگاه بیشتر میخواستند فاضل و عالم باشد بفقیه و اصول آشنا میساختند : لهذا حاج ملا مهدی که از محترمین بود : نه برای قضاوت بلکه بجهت شرف و سعادت فرزند خود را بتحصیل این علوم کاشته بود \* و ملا محمد علی مشهور است که قبل از تصدیق معلومات محدودی داشته هرچه را حاصل کرده بعد از تصدیق و از پرتو امر نقطه اولی بود \* ولی آنچه را تحقیق شده قبل از تصدیقهم از اصطلاحات علوم اسلامیة بی بهره نبوده \* بجملاً خود و پدرش از ارادت کیشانی شیخ رسید بودند : در همان سال که نقطه اولی بطواف کعبه عازم شدند ملا محمد علی نیز با قافله حجاج رهسپار بود \* و چون بشیر از رسید با جناب ملا حسین باب الباب ملاقات کرد \* و بشارتی از لسان باب الباب در باب شنید \* ولی هر چند اصرار کرد نام و نشان آنجناب را نشنید : آخر خودش اظهار نمود که گمان میکنم بلکه یقین دارم که صاحب این مقام نامش سید علی محمد است : زیرا من حضرتش را یک مرتبه از قضا زیارت کرده و دل به مهرش سپرده ام \* بالاخره او را بحضور نقطه اولی بردند : و چون خدمت آن حضرت رسید بدون لحاج در یک جلسه بایمان موفق گشت \* و اخیراً بلقب قدوس ملقب شده : مقامی بسیار عالی را در این امر احر از نمود \* و از شیراز

در ممالک اسلامیة انتشار یابد خود بخود شایع گشت \* و اگر چه  
معدودی در سفر حج ایمان آوردند ولی این نداء مردم بسیاری رامهیا  
کرد برای فحص و تحقیق \* خلاصه نقطه اولی در این سفر از هر جهت  
آثاری بروز داده \* و من جمله رساله حرمین را در مکه معظمه مرقوم  
فرموده \* و پس از آنکه مناسک حج را بجای آورده باخال سابق الذکر  
خود از راه بوشهر قصد مراجعت کردند \* در حالتیکه امور بسیاری  
از شهرت این نداء ورد و قبول نفوس و زمزمه های عدیدهئی از هر  
قبیل واقع شده بود \* ولی بواسطه اینکه ابتدای کار بوده \* و بجزئیات  
آن اهمیت داده نشده و ضبط تاریخ نگشته ناچاریم از بیان آنها  
صرف نظر نمائیم

قبل از ورود خود نقطه اولی اخباری چند در موضوع اظهارات  
ایشان بشیر از وارد و شایع شد \* علمای شیراز که پیش از اینها  
از حرکات آن سید جلیل متحیر بودند و کثرت عبادت و تزه دوی و پاره  
تراوشات دیگر ایشان را قسمی از خوارق عادات می شمر دند از استماع  
این خبر ناگهان با آتش کینه بر افر و خنند \* و فریاد و ادیناه بر کشیدند  
و در منابر بسب و لعن و تکفیر و شتم قیام کردند \* و نیز این امور  
بسایر بلاد سرایت کرده \* از کل نقاط ایران ندای مدح و قدح  
و اثبات ورد بلند شد \* و این واضح است که علمای ملت که مدت  
هزار سال است طبقاً عن طبق بر طبق پیشنهاد نواب اربعه چنانکه در  
مقدمه معلوم داشتیم عقیده بر وجود و غیبت و حیات و بقای شخص  
معینی بهم رسانیده کتب بسیاری در این موضوع نوشته و پیوسته  
بسبب آن کتب بامدعیان خود از اهل سنت و جماعه در مجادله بوده  
خویش را بسبب این عقیدت برایشان مقدم و مرجح میدانسته اند هرگز  
راضی نخواهند شد که بر ضد معتقدات خود امری را مشاهده نمایند  
یعنی شخصی را که در میان خود شان بتولد شده و نشو و نما کرده

و در مراتب علمیه و تحصیلات فنیسه نیز از اکثر عقب تر بوده اورا  
عهدویت پذیرند \* و عقاید هزار ساله خود و اینهمه کتب و صحف  
و مؤلفات خویش را در باره موعود لغو نمایند \* و یا اینکه بسیاری  
از آن را صرف نظر نموده بباره اخبار و احادیث که این شخص مدعی  
بان مستدل شده متمسک گردند \* و بگویند نبود در میان این همه  
کتب اخبار الاقلی از اقوال صحیحه و آثار مدله \* شبهه نیست امری  
بغایت صعب است \* تا بدرجه ئیکه این عنوان بنفسه مانع و حاجز  
از تحقیق و مجاهدشان میشود \* چنانکه شده تا آنجا که اصلا علما  
مایل بفحص نشدند و طالب تحقیق نگشتند \* و در صدد بریاء مدند  
که از او برهانی بر طبق مدعایش بطلبند بلکه همواره کلامشان  
در این بوده که از چنین امر واضح البطلانی برهان خواستن بیجا  
و غلط است \* و بره آنکه شوکت و اقتدار علمای ایران در آن زمان در  
منتهی درجه کمال بود بحدی که دولت ایران مجبور بر اطاعت او امر  
ایشان بود \* اگر چه بر خلاف حق هم باشد \* و هر چند بخلاف تمدن  
و قوانین عالم هم حکم مینمودند از اجراء آن گریز و گزیری نداشت \*  
و در اینجا این نکته باقی است که بگوئیم در صورتیکه این بود  
حال علمای شیعه \* دیگر از علمای سنت و جماعت بهیچوجه نیایست  
متوقع بود زیرا برای رد و عدم قبول آنها همین بهانه کافی بوده که  
بگویند مهدی موعود از میان طایفه شیعه ظاهر شده چه ملتی که  
هزار سال است شیعیان را دارای هیچ حقیقتی نمیشناسند و افکار  
ایشان را منبعت از اوهام میدانند \* و چندان کینه و عداوت در  
میان شان بوده که انهمه قتل و نهیب که کتب مدون است بذکر آن بینشان  
واقع شده یقین است هرگز تصور نمیکند که حق در میان ایشان  
باشد \* و ازین ایشان ظاهر شود \* و چون بر فلسفه افکار و ادبار فتمتین  
آگاه شدی اکنون بتاریخ حوادث رقت آوری که از همین جا

شروع میشود رجوع نمائیم \* نقطه اولی هنوز وارد شیراز نشده بودند که از هر طرف فریادها شریعتا بلند شد \* در آنوقت حسین خان آجودان باشی فرما فرمای شیراز بود غلما از او خواهش کردند که سید باب را مورد تعرض و عتاب قرار دهد تا این آتش خاموش و این آئین فراموش گردد \* و او در صدد انجام این مرام برآمده قبل از ورود شان مأموری چند فرستاد ایشان را تحت الحفظ وارد کردند و این در ۱۹ رمضان سنه ۱۲۶۱ واقع شد و از حین ورود تعرضات شدید شروع شد \* در ابتداء ایشان را در محضر حکومت تهدید و تعرضی شدید نمودند \* پس قدغن اکید کردند که ایشان در خانه خود مقیم و معتکف گردند و قاصد و ملائمی را بخود راه ندهند \*

( ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی )

چنانکه گفتیم خبر طلوع و ندای نقطه اولی بزودی بگوش اصحاب شیخ رسید \* بعضی قبل از سفر حج و برخی در طی این مسافرات و گروهی بعد از مراجعت بخدمت نقطه اولی رسیدند \* و هر کدام وی را دیدند نددل از دست دادند اما پاره‌ئی از ایشان بملایمت و حکمت حرکت مینمودند \* و پاره‌ئی دیگر پاره‌داری کرده بی تابی مینمودند \* و بر ملاء تبلیغ و تبشیر میگردند \* از انجمله این دو نفر یعنی ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر اردستانی که هر دو از کبار شیخیه بودند چون قبل از سفر مکه خدمت نقطه اولی رسیدند و راه یقین را پیمودند \* بستر و کتمان راضی نشدند \* و یا بر حسب مأموریت مجبور بر انتشار امر گشتند \* و بر ملاء نداء در دادند و زبان به تبلیغ گشادند در همان اوقات که نقطه اولی از مکه بایران مراجعت میگردند \* این دو نفر ساکت ننشسته تبلیغ مینمودند و از مسافرت اهلرأف برگشته تازه وارد شیراز شده بودند که با اشاره علمای عصر

حکومت وقت هر دور اگر گرفته محاسن سوز آید \* و چوب زدومهار  
کرده گرد شهر گر دانیده اخراج بلد کرد \* و این اولین بلائی بود که  
در راه محبت نقطه اولی تحمل شد \* و بعضی از مؤرخین چوب خوردن  
ملا محمد علی بارفروشی را وادیتهای دیگر را که بر او وارد شد \*  
منضم باین حادثه دانسته اند \* و چون صیت این مسئله با طرف پیچید  
آتش طلب طالبان مشتعل تر گشت \* و از هر طرف منتظرین و مجاهدینی  
که سالها اتقای موعود را منتظر بودند رو آوردند که به بینند این  
چه حکایت است که تقوسی را بتحمل بلاء و ابتلاء واداشته \* و عجب  
در این است که هیئات دولت و علمای ملت از آن ساعت بیعد دمیدم  
بر شدت تعرض می افزودند \* و هر قدر تعرض شدید تر میشد طلب  
طالبین نیز زیادت مینمود \* تا اینکه جمع کشیری با سر نقطه اولی ایمان  
آوردند و بسیاری از ایشان از سلسله علماء و دانشمندان بودند \*  
اما اکثر از این علماء بتبعیت شیخ وسید موصوف وبعلمای طائفه  
شیخیه معروف بودند \* و باین واسطه اقوالشان نزد عامه چندان  
محل اعتبار نبود \* چه که قبلاً هم اندک تباینی در عقیده شان ظاهر  
شده \* رائحه مخالفت جزئی با سایر علماء از افکار ایشان چنانکه  
در مقدمه دانستی استنشاق شده بود \* خلاصه بعد از حدوث  
این حادثه یعنی زجر وایدای ملا محمد صادق و ملا علی اکبر و ملا  
محمد علی در شیراز که در روز دوم شعبان ۱۲۶۱ واقع شد بفاصله  
یکماه وهفده روز نقطه اولی را تحت الحفظ وارد شیراز کردند  
در مجلس اول بهتاکمی و تهدید و زدن سیلی بر صورت آن حضرت  
از طرف حکومت کار خاتمه یافت \* و بعد از آن بگرفتن ضمانت و التزام  
از حاج سید علی خال آن حضرت را رها کردند \* چندی حال نقطه  
اولی بدان منوال گذشت که مقیم خانه خویش بودند و بسبب قدغن  
حکومت کمتر نزد ایشان آمد و شد میشد \* ولی صداوند از کل

اطراف ایران بلند بود و اصحاب ایشان در هر دیار مشغول کار بودند و نیز هوای دیگر بر سر حکومت و علماء افتاد که ایشان را در بیست و یکم ۲۱ شهر رمضان بمسجد وکیل دعوت کرده امر بارتفاع بر منبر و انکار ماهو علیه نمایند \* و چنان کردند ولی سودمند نیفتاد زیرا ایشان چون از اهل منبر نبوده و هرگز در میان جمعیت خطابه‌ئی آداء نمیفرمودند \* نطقهای ناگهانی ایشان که بی مقدمه بروز کرد فوق العاده جالب نظر شد \* و بعلاوه اساس نطق خویش را بطرزی با حکمت توأم ساخته بودند که بر ارادت سریدین افزود و باب ایراد سایرین را هم مسدود نمود \* بقسمی که نتوانستند خدشه بر سخنان ایشان وارد نمایند و بدانند که این کلمات نافی ادعاه است یا مثبت آن \* و چون از منبر فرود آمدند باز مقیم مقام خود گشته در خانه مستکف شدند \* این صعود بر منبر نیز در اطراف انتشار یافته و بعکس تصور برای پیش رفت امر باب سعادت شد و حتی بسیار کسان گفتند که آن حضرت داعیه خود را بر منبر بکنایه ئی ابلغ از تصریح بیان فرمود \* و با آنکه او را از ادای خطب و عبارات فصیحیه بممانعت مینمودند و تنها انکار داعیه را از او میخواستند باز او کار خود را کرد و سخن خویش را در تحت استار بیان فرمود :

چنانکه قبلاً گفتیم کسانی که قبل از سفر مکه خدمت نقطه اولی رسیدند و از بیان اسم و رسم و حسب و نسب ایشان ممنوع بودند از جمله آنها ملا علی بسطامی بود و او مردی بغایت عالم و متقی بود و با اینکه از تلامذه شیخ رسید بود مع هذا فضلا عن الشیخیه سایرین هم بوی ارادت داشته و در عراق عرب بزهت و تقوی مشار بالبنان بودند و تمام علماء عراق اعتمادی عمید و وثوقی و ثقی باود اشنند \* و چون از شیراز بحراق عرب مراجعت نمود خیر شرف خود را بحضور باب اعلان نمود \* بدین سبب هیجانی عظیم در میان اهل علم ظاهر شد \* و نظر



بشخصیت و اهت جناب بسطامی این خبر با اهمیتی فوق العاده  
 در کربلا و نجف اشاعه یافت \* ولی هر کس که از ایشان در این باب  
 سؤال مینمود او را چنین جواب میفرمود که باب علم الهی ظاهر شده  
 باجمعی از طلاب خدمتش رسیدیم \* ولی ما را از ذکر اسم مبارکش که  
 او کیست و از چه سلسله است و نام و نشان حضرتش چیست نمی فرموده  
 عما قریب ندای او بلند گردد و شما خود ملتفت شوید که او از کدام  
 خاندانست \* و در اینجا لازم است گفته شود که در ابتدای طلوع  
 عموماً از کلمه باب چنین استنباط میکردند که مراد از باب کبی است  
 که واسطه بین آن حجة موعود و خلق است \* و نیز از کلمه مبشر  
 ظهور که گاهی در حق ایشان ذکر میشد و در کلمات نقطه اولی هم  
 بسیار دیده شده گمان میرفت که مراد مبشر ظهور محمد بن الحسن  
 است \* یا اینکه مبشر ظهور مهدی علی اصطلاح الثریقین من السنة  
 و الشیعه ولی اخیراً معلوم شد که بابت و مبشریت راجع بشخص دیگر است  
 که عن یظهره الله تمبیر شده \* و در اسلام بر جنت حسینی و رجعت  
 مسیح مبرر گشته \* و صاحب این مقام همان حضرت بهاء الله است  
 که انظر و اشهر از شمس است \* و اخیراً عنوان بابت بکلی مبدل  
 بهائیت شده تاریخ بایبه هم بالتبع بسبب ظهور بهاء الله و ملت بهائیه  
 اهمیتی یافته \* ولی این مسئله چنانکه بیاید پس از سالها معلوم و مفهوم  
 گشت و در ابتداء مکتوم بود \* و هر کس از کلمه باب چیزی میفهمید  
 و هر نفسی حدسی میزد خصوصاً تا داعیه مهدویت گوش زد عموم  
 نشده بود \* و اسم و رسم باب علی نگشته بود \* شور غربی در  
 افکار بود \* و این شور و هیجان در عراق عرب که مجمع علماء  
 و مرکز شیخیه بود بیشتر از سایر نقاط بود \* و هر شخصی در اینکه  
 باب کیست گمانش بطرفی میرفت و شخصی را که کمتر گمان در باره اش  
 میرفت نقطه اولی بود \* زیرا بسبب جوانی و کم سنی و اشتغال وی

بتجارت کمتری ایشان را دارای این رتبه تصور میکردند \* و بیشتر گمان مینمودند که باب باید از خانواده علم و اجتهاد باشد \* نه از سلسله کسب و تجارت \* و طایفه شیخیه هم تصور می نمودند که البته باید یکی از دست پروردگان و تلامذه شیخ وسید باشد \* باری چون جناب ملا علی در هر یوم و بروکوی و گذر به بشارت ظهور باب پرداخت کم کم اختلاف بین علمای عراق پدید شد \* بعضی این خبر را تصدیق و برخی تکذیب میکردند \*

اما حاج سید جواد طباطبائی از بوشهر مراجعت بعقبات کرده همواره خاق و خالق نقطه اولی را که یک دفعه در حالت صباوت در شیراز و دفعه دیگر در عنقوان شهاب در ابو شهر دیده بود در نظرش جلوه گر بود \* و چند دفعه بایران مسافرت کرد و بعراق عرب مراجعت نمود و دو سفر بحج خانه کعبه مشرف شد \* و در یکی از آن دو سفر در مسجد الحرام ایامی چند را بتدریس مشغول شد \* و طلابی هوشمند گرد کرده از دفاتر دینیه همی آموخت \* و سفری بهند و ستان کرده شهری چند را در آن تصور بسر برد \* و بیشتر اوقات را در بمبئی میگذرانید \* و با علمای هر طایفه می نشست \* و بسیار حلیم و بردبار و قلیل الکلام و باوقار بود \* و اخیرا بعقبات مراجعت کرده هنگام ورود جناب ملا علی بسطامی در عقبات بود \* چون بشارت ظهور باب را شنید بجانب مشارالیه شتافت \* و او را با سرور و جهوری یافت که قبل از آن در وی ندیده بود \* پس در مقام شخص از مقصود برآمده آن جواب را از بسطامی شنید که دیگران شنیده بودند \* و حتی توانست از او اسم بلد و مکان و مسقط الراس باب را فرا گیرد و چون اصرار از حد گذشت جناب بسطامی ویرا جواب گفت که ای آقای محترم شما از اهل دانش و بینشید چگونه از من طلب میکنید امری را که صاحب امر از آن نهی فرموده \* هر وقت هنگام اشاعه نام و نشان

ایشان برسد خود اعلان خواهند فرمود \* و من همین قدر مأثورم  
 که بشارت دهم بظهور باب \* و شاهد من توقیعی است که از شیراز  
 همراه آورده ام \* چون اسم شیراز من دون قصد از روی سهو و یا  
 اراده باطنیه آطیبه از زبان جناب بسطامی جاری شد جناب حاجی سید  
 جواد بر حسب سابقه می که داشت فوراً ذهنش بجناب نقطه اولی  
 متوجه شد و اظهار کرد که یقین دارم حضرت باب اسم مبارکش سید  
 علی محمد است \* پس سایر شئون ایشان را از حسب و نسب و اخلاق  
 و اطوار بر شمرد جناب بسطامی مضطربانه گفت حال که خودتان بحدس  
 شناختید مؤکداً بشما میگویم که نهی شدید است البته نامشان را نزد  
 کسی ذکر نرمائید \* تا خود اعلان فرماید \* چون چندی گذشت  
 ملا علی بسطامی را بحبس بغداد بردند \* و بعد از زجر بسیار وی را  
 تحت الحفظ باسلامبول فرستادند و در عرض راه از کثرت زجر و اذیتی  
 که بر او وارد شد دوام نیاورده از جهان در گذشت \* و میتوان  
 گفت او اول شهیدی است که در راه نقطه اولی فداکاری کرده \*  
 طولی نکشید که ندای نقطه اولی از مکه بانند و گوش زده هر بلید  
 و هوشمند شد \* و آتش اشتیاق سرتاپای وجود حاج سید جواد را فرا  
 گرفته در صدد برآمد که بخدمتشان مشرف آید \* تا اینکه اسباب  
 مسافرتش فراهم شده بسمت بو شهر و شیراز حرکت کرد \*  
 و از غرائب امور اینکه صائین نامی بود هندی که سید مزبور  
 و جمع دیگر بدو حسن ظنی داشتند هنگام حرکت خواست وی را  
 وداع گوید بمسجد جنب حرم حضرت سید الشهداء شتافت و او را  
 در مراقبه یافت \* پس قصد سفر خود را بر کاغذی نوشته بوی آرائه  
 داد او در جواب حروفی را با اعداد نوشته باوداد \* و سید مزبور بعد  
 از زحمات بسیار این چهار کلمه را از آن استخراج کر ( مهدی )  
 ( موجود ) علی محمد ( رب ) اما حاج سید جواد وقتی وارد شیراز شد



از طرف شاه باعطای يك راس اسب خاصه و يك صد تومان وجه  
 نقد مفتخر گشته بطریق شیرازر بسیار شد \* و برخی بر آنند که  
 جناب آقا سید یحیی خود بنفسه طالب خص بود و چون نزد سلطان  
 تقریبی داشت اراده خود را بشاه و وزیر اعظم یعنی حاجی میرزا آقاسی  
 توسط لطف علی خان پیش خدمت ابراز و کشف این راز نمود \* که  
 مرا مقصد چنان است که بشیراز رفته تحقیقی در حقیقت امر باب  
 نمایم لهذا محمد شاه و وزیر اعظم نیز او را مساعدت کردند \* و تمنا نمودند  
 که هر چه بر شما واضح گردد بمابنویسید \* در هر صورت با مساعدت  
 سلطان و وزیر بسمت شیراز حرکت فرمود و در موقعی وارد شیراز  
 شدند که باب مراده علی با باب مسدود شده بود \* و باینی که ذکر  
 شد برای ملاقات حاجی سید جواد و قلیلی از اهل و داد از طرف  
 خانه حاجی سید علی خال مفتوح بود \* و شبها با کمال حکمت و تقیه  
 معدودی از محارم و خواص اصحاب بخانه خال میرفتند \* و نقطه  
 اولی از همان راه بدان منزل تشریف آورده ساعتی چند ایشان را  
 از حال و مقال خود بهره مند فرموده آخر شب بمنزل خویش مراجعت  
 میفرمودند و نظر با استعداد فتنه و فساد \* و توجه و تعرض ارباب عناد  
 صوم اصحاب از فیض حضور محروم بودند \* حتی بیلابد سایر مرقوم  
 فرموده بودند که احیاب بطرف شیراز مسافرت نمایند \* بجملاً بمناسباتی  
 چند جناب آقا سید یحیی بمنزل حاجی سید جواد آمده با ایشان  
 در خصوص ملاقات با نقطه اولی مشاوره و مذاکره کردند \* و شاید  
 قبل از وقت ابدان صورت نمی نمودند که مثل حاجی سید جواد شخصی  
 با آن علم و تقوی و زهد و ورع و دانش و بینش باینی باشد \* و بی  
 پس از ملاقات معلوم شد که ایشان چندان ارادت دارند که  
 از نام نقطه اولی منقلب و منعذب میگردند \* پس از مذاکراتی  
 چند اسباب ملاقات را بهمین رویه که ذکر شد فراهم کردند

واز موج بیانات حضرت چون بحر در جوش و خروش بودند \*  
تا اینکه بر حسب معمول شام صرف شد و حضرت باب بمنزل خویش  
تشریف بردند \* پس حاجی سید جواد آن جزوه را توسط غلام  
ایشان که مبارک نام داشت ارسال حضور نموده گفت بحضرت عرض  
نمائید که این سؤال نیست که جناب آقا سید یحیی تقدیم نموده و عنای  
جواب کرده \* بعد از آن هر يك بمحلی که مقرر بود استراحت کردند  
و در آن اوان اکثر از اصحاب و احباب متعجب بودند \* و هنگام  
سحر بر میخواستند و بنام شب و دهامیبر داختمند \* چون بر حسب  
معمول وقت سحر بر خواسته مشغول وضو و نماز شدند قبیل  
از صبح بود که مبارک غلام نقطه اولی آمد و جزوه ئی را در جواب  
سؤالات آقا سید یحیی که بخط خود نقطه اولی مرقوم شده بود  
و در کمال اتفاق و امتانت بحسن خط و بیان مطرز گشته بود تقدیم نمود  
همین که چشم آقا سید یحیی بخط و بیان آنحضرت افتاد و اندک در مطالعه  
آن دقت کرد ناگهان حالتش دگرگون شد \* چند آنکه حال رقص  
و طرب در او ظاهر گشت \* و با آن وقار و متانت و رتبه و مکانتی که  
داشت همه چیز خود را فراموش کرده حالت جذب و شوری اظهار  
نمود که رفقاء وی راهمی گفتند که ای جناب آقا سید یحیی شمارا چه  
میشود \* و جبراً وقار خود را از دست داده اید \* فرمود آنچه  
میخواستم یافتم \* شمارا بخدا ملاحظه نمائید \* من که سالها در  
خانواده علم و فضل پرورش یافته از عهد مهد تا کنون گوشم بمعارف  
و فنون آشنا بوده در مدت يك هفته بزحمت فکر و تغیر عبارت  
و انشاء سؤالات مشکله و مسائل معضله ئی ترتیب دادم \* اما حضرت  
ایشان که از خانواده حرقت و تجار تند و جز ایامی چند در مکتب  
شیخ عباد در مدارس عالی تحصیل فرموده و همواره بکسب مشغول  
بوده اند \* دیشب ساعت پنج که بمنزل تشریف برده اند این سؤالات

واز موج بیانات حضرت چون بحر در جوش و خروش بودند \*  
 تا اینکه بر حسب معمول شام صرفه شد و حضرت باب منزل خویش  
 تشریف بردند \* پس حاجی سید جواد آن جزوه را توسط غلام  
 ایشان که مبارک نام داشت ارسال حضور نموده گفت بحضرت عرض  
 نمائید که این سؤال نیست که جناب آقا سید یحیی تقدیم نموده و نمای  
 جواب کرده \* بعد از آن هر يك بمحلی که مقرر بود استراحت کردند  
 و در آن اوان اکثر از اصحاب و احباب متعجب بودند \* و هنگام  
 سحر بر میخواستند و بنام شب و دعاهم پیر داخند \* چون بر حسب  
 معمول وقت سحر بر خواسته مشغول وضو و نماز شدند قبل  
 از صبح بود که مبارک غلام نقطه اولی آمد و جزوه ثانی را در جواب  
 سؤالات آقا سید یحیی که بخط خود نقطه اولی مرقوم شده بود  
 و در کمال اطمینان و متانت بحسن خط و بیان مقرر گشته بود تقدیم نمود  
 همین که چشم آقا سید یحیی بخط و بیان آنحضرت افتاد و اندک در مطالعه  
 آن دقت کرد ناگهان حالتش دگرگون شد \* چند آنکه حال رقص  
 و طرب در او ظاهر گشت \* و با آن وقار و متانت و رتبه و مکانی که  
 داشت همه چیز خود را فراموش کرده حالت جذبه و شوروی اظهار  
 نمود که رفقاء وی راهمی گفتند که ای جناب آقا سید یحیی شمارا چه  
 میشود \* و چرا وقار خود را از دست داده اید \* فرمود آنچه  
 میخواستم یافتم \* شمارا بخدا ملاحظه نمائید \* من که سالها در  
 خانواده علم و فضل پرورش یافته از عهد مهد تا کنون گوشم بمعارف  
 و فنون آشنا بوده در مدت يك هفته بزحمت فکر و تفییر عبارت  
 و انشاء سؤالات مشکله و مسائل معضله ثانی ترتیب دادم \* اما حضرت  
 ایشان که از خانواده حرفت و تجار تند و جز ایامی چند در مکتب  
 شیخ عباد در مدارس عالی تحصیل فرموده و همواره بکسب مشغول  
 بوده اند \* دیشب ساعت پنج که بمنزل تشریف برده اند این سؤالات

تقدیم شده و اینک قبل از صبح این جواب بدین متانت که خود کتابی  
 همین است ارسال فرموده اند \* شمارا بخدا این مطلب را در چه مقدار  
 از وقت مرقوم فرموده اند \* الحمد لله شبهه برای من اماند که حضرت  
 ایشان مهبط وحی و الهام ربا نیند \* و هر چه از بیان ایشان  
 تراوش کنند نیست مگر بقوه الهامات آطیه \* و از این پس مراسم تنفی  
 فرموده اند از خواص خوارق عاداتیکه منظور نظر عموم است \*  
 و با فرض ظهور ثری بر آن مرتب نیست \* و شبهه فی نمانده که تفسیر  
 سوره کوثر نیز بجهت جناب آقا سید یحیی صادر و نازل شده \* آن  
 تفسیر هم در نظر اوبی نهایت جلوه کرده چه کوچک ترین سور قرآنی  
 سوره کوثر است و بزرگ ترین تفسیریکه حاوی مسائل مهمه است از خواه  
 و بیان نقطه بیان صادر گشته \* و آنچه را ملا جعفر واعظ قزوینی  
 در تاریخ خود نوشته این است \* که جناب آقا سید یحیی فرموده که  
 در شیراز بحضور مبارکشان مشرف شدم و دلیل برهان و بیانات طلب  
 کردم هر چه را طلبیدم عنایت فرمودند \* تا اینسکه شرح سوره  
 کوثر را طلب کردم فرمودند تحریراً یا تقریراً عرض کردم تحریراً \*  
 پس قلم و کاغذ طلبیدند و بسرعتی که حرکت انامل مبارک معلوم نمیشد  
 آن تفسیر را مرقوم فرمودند \* و جواهر ثنینه فی بر صفحات قرطاس  
 ریختند که من و عالمی را بی نیاز فرمودند \* و چون بمن عطا کردند دیدم  
 زیاده از دو هزار بیت کتاب است که در حضور من نازل و مرقوم  
 شده لهذا مرا یقین حاصل شد که آنحضرت باب علم آلهی و مهبط وحی  
 ربانی است \* و از عبارات تاریخ ملا جعفر مذکور برمی آید که آقا  
 سید یحیی در ابتداء با طریقه شیخ و سید مخالف بوده \* ولی اخیراً  
 ارادت تامی پیدا کرده بقسمی که در قزوین بر منبر باثبات طریقه ایشان  
 پرداخته \* و بعد از مراجعت از شیراز هم کرة اخیری در قزوین بمنبر  
 برآمده علامات ظهور را اثبات میفرموده و مردم را بقرب زمان لقاء



بجمله سید بصیر مردی عرفان دوست بود و با بزرگان و عظامی هر  
حزب خلطه و آمیزش همی کرد \* و سفری بایران آمد و در کرمان  
در مرای وکیل الملک منزل داشت \* و آیاتی چند را با خدای که همراه  
داشت در آنجا مقیم شده با وضع و شریف با خلقی لطیف مساجبت  
میکرد \* و در ماهان کرمان بر سر مقبره شاه نعمت الله رفته آیاتی  
معسکف شد \* و بختم و دعا و مراقبه و ریاضت مشغول گشت \* پس  
عزیمت عتبات نموده در بمبوجه شهرت و صیت حاجی سید کاظم رشتی  
وارد عراق عرب شد \* و چندین جلسه از حضور ایشان استفاده نموده  
سید مرحوم در خلوات و جلوات اوزامی پذیرفت و احترام میکرد \*  
اخیراً بسمت بمبئی حرکت کرده چندی دیگر در وطن خود مقیم گشت  
و اوقاتیکه حاجی سید جواد طباطبائی در بمبئی بودند سید هندی  
فوز خدمت ایشان را غنیمت شمرده اکثر ایام بمحضر ایشان حاضر  
میشد تا اینکه زمزمه ظهور باب در ایران بلند شد \* قبل از سفر مکه  
این زمزمه بتوسط یکی از اصحاب سید رشتی در بمبئی گوشزد  
سید بصیر گشت بدون اینکه بدانند این باب کیست و نام و نشانش  
چيست از فرط انتظار و ترقی که داشت ثانیاً بایران مسافرت کرد  
و در هر جاد رطلب و تمحص بود \* تا اینکه در شیراز از نام و نشان  
باب خبردار شد و چون اراده تشریف حضور شان را نمود ملاحظین  
از کار وی را خبردار ساختند که ایشان بتازکی با خال خویش عازم  
طواف کعبه گشته اند \* لهذا سید مزبور من دون تأمل بجانب مکه  
رهسپار شد \* و در مسجد الحرام خدمت نقطه اولی مشرف گشت \*  
و سؤالاتی چند تقدیم نموده \* جواب شنود \* و با حالت جذبه و شوری  
تصور نکردنی ایمان آورد \* و از همان جا مأمور بتبلیغ و تبشیر شد  
و از مال خود مصروف نموده در هر شهر و دیار بطولع وجه موعود  
انتشار و اخبار همی نمود \* و ان شاء الله بقیه حالات وی را تا آن

کوشید که نام اصلی او را بیاید چیزی بدست نیامد \* چه گنه بصیر نام اصلی وی نبوده نظر براینکه از دو چشم نابینا و با وجود این در امر دیانت بصری حدید داشته او را بسید بصیر تعبیر نموده اند \* و باین سبب اسم اصلی او فراموش شده \* نگارنده ششتری از حالات او را در تاریخ نبیل و اوراق متشتمه دیگر دیده بود ولی برای مزید اطلاع و اطمینان با قدمای امر در هر شهر و دیار در این باب مذاکره می نمود و استطلاع همی کرد \* و قصص و حکایاتی چند در وصف حالات او از موثقین و معتمدینی که برآی العین دیده بودند شنید \* تا آن اندازه که بمقام بداهت رسیده در اینجامیننگارد و بعضی زوائد و مسائل مشکوک را متروک میدارد

سید بصیر از اهل هندوستان و از طایفه جلالیهای هند بود \* جدش سید جلال یکی از اقطاب و مرشد هندوستان بوده که جماعتی بوی ارادت داشتند \* از دیر زمانی دودمان ایشان محل توجه نفوس بوده اقطاب و اولیاء و مرشد و مشایخ بسیاری در این دودمان بوده اند \* و قرار بود که سید بصیر پس از پدر جای آنان را بگیرد \* ولی او در ایام طفولیت و یازدیک بحال شیاب مبتلا بمرض آبله گشته هر دو چشمش نابینا شد و از آنجا که صاحب ثروت بود چندانی این کوری ویرا از بساط ترقی دوری نداد بعضی تحصیلات در زمان پدر و اوقات بصارت نموده برخی هم از معارف و فنون بعد از حرمان از دودیده محصل گردیده و اخیراً از کتب عرفانیه و بیانات اهل عرفان حظی او فریافت \* و آنچه را خودش روایت کرده در اوائل جوانی خوانی دیده و برآی پدر حکایت کرده \* و پدرش تعبیر نموده که این رؤیا دال است براینکه از سمت ایران بزودی ندائی مرتفع شود \* و شخص بزرگی طلوع فرماید که بسبب او بساط عرفان و دیانت را رونق تازه و تازه گی بی اندازه حاصل آید \*

و او طریقہ حاجی ملا علی را گرفته بمطالعہ کتب شیخ و سید پرداخت  
و اگر چه در موقعی کہ مرحوم شیخ احسانی در قزوین طرف مناظرہ  
با حاجی ملا تقی بودند از سن قرۃ العین بیش از ده یا زده سال نگذشته  
بود \* ولی بر حسب هوش و ذکاوت فطری از آن سخنان بی خبر نمانده  
گاهی اندک اطلاعی از مذکرات حاصل میکرد \* و بتدریج اطلاعاتش  
کامل شدہ شیخ و سید را تقدیس مینمود \* و ایشان را اعلم و ابصر  
و اتقی از سایر علماء شناخت \* و اخیراً بر اسلہ و مکاتبہ با حاجی سید  
کاظم پرداخت \* و خواہش مسائل را کتباً از ایشان سؤال مینمود \*  
و چون مکاتیب او بنظر سید رسید اورالاین مقامات عالیہ شناخت  
و در طی مراسلات خود وی را قرۃ العین خطاب میکرد \* تا اینکه  
قرۃ العین بزیارت مہتبات و ملاقات سید بزگوار تصمیم عزم نمود \* چون  
بکربلا وارد شد سید رشتی مرحوم شدہ بود و تلامذہ او بعز او ماتم  
دچار بودند \* و قرۃ العین شریک در اندوہ ایشان گشتہ از این پیش آمد  
بقایت پریشان شد \* اما از آنجا کہ مطابق عقیدہ سید و اصحاب  
او اخیراً یقین حاصل کردہ بود کہ صما قریب فتنہ آخر الزمان ظهور  
نماید \* و موعود مہموز کشف نقاب فرماید \* لهذا پس از وفات سید  
مرحوم \* مایل بمراجعت نشدہ در کربلا متوقف شد \* تا ببیند  
از کدام دو دمان جمال مقصود طلوع مینماید \* علی المشہور حوزہ  
درس سید را تصرف و اشغال نمودہ پردہ می آویخت و از خلف حجاب  
طلاب را درس میداد \* و تقریرات او فوق العادہ جالب انظار شدہ بود \*  
و در موقعی کہ برخی از اصحاب سید متشنت شدند او نیز بریاضت  
مشغول شد و از مطبوعات احتراز کردہ باغذیہ بسیطہ تغذی میکرد \*  
و شب و روز بختم و دعاء و نماز شب مشغول بود \* و مکتوبی بملا حسین  
بشروئی نوشتہ اشارہ کرد کہ اگر از لقای طلعت مقصود بہرہ بردید  
مرا ہم بی خبر و نصیب نگذارید \* و للأرض من کاس الکرام نصیب

درجه که اطلاعات موثقه حاصل کرده ایم در موقع مناسبت مذکور  
خواهیم داشت \*

## مقدمات احول قرّة العین الملقبہ بطاهرّة

قرّة العین که یکی از اعجوبه های زمان است \* و در میان زنان  
بلکه مردانهم عدیل و نظیری در عصر خود نداشته \* صاحب فریحهئی  
اطام صریحه و ذوق و دانش عالی بوده \* اسم اصلی او ام سلمه خانم  
و او یگانه دختر حاجی ملا صالح قزوینی برقانی است تولد او در سنه  
یکمزار و دو بیست سی یاسی و یک بوده \* چهار برادر بوده اند از اکابر  
علماء و مجتهدین قزوین اول حاجی ملا تقی که صاحب تألیفاتی چند است  
مشهور ترین کتب او کتاب مجالس المتقین است که شرح مقتولیت  
او نیز در آخر آن کتاب با تصرفاتی بر طبق توهم و معتقدات قوم مطبوع  
گشته \* دویم حاجی ملا صالح پدر قرّة العین سیم حاجی شیخ جواد  
و چهارم حاجی ملا علی که در صیت و شهرت دانی تراز آن دو تن بوده اند  
چون ام سلمه خانم در بدایت صباوت بهوش و ذکاوت مشار بالبنان  
گشت \* پدر و عمش وقت را بتعلیم او مصروف داشتند \* و در  
اندک زمانی پایه ترقیات و ابالات گرفت \* تا اینکه بحد رشد رسیده او را  
بملا محمد امام جمعه فرزند ارشد حاجی ملا تقی که بزرگترین بنی اصمام  
وی بود تزویج نمودند \* و یک چندی بکارخانه داری در قزوین مشغول  
و با شوهر خود امام جمعه مألوف شده و سه اولاد ذکوراً و اناثاً در خانه  
ملا محمد مذکور بهم رسانید \* شاید سنش بیست و نه سال بالغ شده  
بود که شوق زیارت تربت حسینیّه بر سرش آفتاده تا زم کر بلاشد \*  
و هر چند پدرش در رد و اثبات طریقه شیخ وسید ساکت و عمش  
حاجی ملا تقی مخالف بود ولی عم دیگرش حاجی ملا علی ارادت  
کیش بود و همیشه او را به پیروی این طریق تخریص و تشویق میکرد

کردم. و این حاجی محمود برادر کوچک حاج عبدالمجید است ولی این  
خاندان با چند خانواده دیگر در ایامیکه حضرت بهاء الله در بغداد  
تشریف داشته تخم ایمان و ایقانشان کاشته شده. باری چون شخص  
و بر اصدق میدانم گمان دارم که یا اوائل ورود و یا هنگام عزیمت  
بایران و خروج از بغداد و یاد بر سفر دیگر ایامی چند را در منزل ایشان  
یک سر اوده غیر رسمی داشته. ولی اساساً ورود ایشان در منزل شیخ  
محمد شبلی بوده چنانکه فرزندش محمد مصطفی البغدادی کتبی در شرح  
احوال وی نوشته. و این شیخ محمد از شاگردان او بود که در مدت  
اقامت کربلا با املا ابراهیم محلاتی و میرزا صالح شیرازی و جمعی دیگر که  
متجاوز از سی نفر بودند بدرس او حاضر شده. از پشت پرده کلمات  
عامیه او را شنیده و ثبت میکردند و هیمنه و وقار او بقسمی بود که  
برادرش گفته است که من و بنی اعمام در حضورش قدرت تکلم  
نداشتیم. و از ابتدای طفولیت جالب انظار بود و در مجلس درس  
پدرش که سی صد نفر طلبه حاضر میشدند پشت پرده نشسته گوش  
میداد. و چون پدر و عمش در مسئله ای در می ماندند او اظهار رای  
میکرد و پسندیده میشد. و بدرجه شهرتش عظیم شد که بعضی  
از علماء حاضر شدند که رای او را در بعضی مسائل اسلامیه قبول  
کنند. خلاصه بعد از آنکه چند روزی در خانه شیخ محمد شبلی  
در بغداد بسر برد عاقبت پس از چندی با سر والی بغداد از منزل  
شبلی بمنزل محمود افندی آلوسی انتقال فرموده دو ماه در منزل محمود  
افندی آلوسی توقف نمود. و آنچه را محمود افندی در یکی از مؤلفات  
خویش اشعار داشته در اینجاست. است چند سطر از آن نقل  
نمائیم. و متمم حالات و گذارشات قره العین را بمجلی که مناسب  
آن محل است محول داریم.

(مقاله نقل از کتاب آلوسی)

و در شبیراز در اوائل ایتمانی ملا حسین آن مکتوب بوی ز سید \*  
 و حضور نقطه اولی تقدیم کرد و فوری طرف قبول واقع شده از احرف  
 خی محسوب و بخطاب مستطابی از طرف باب مخاطبه گشت \* تا اینکه  
 ملا علی بسطامی وارد عراق شد و بدان طریق که ذکر شد بشارت  
 ظهور باب را من دون اسم و رسم اشاعه داد \* و قره العین بدین خیر  
 اطمینان یافت \* و بنشر و اشاعه آن همی پرداخت هنگامی که ملا علی  
 بسطامی گرفتار شد قره العین را نیز مورد تعرض قرار دادند \* تا بحدیکه  
 حکومت کربلاء بتصور اینکه قره العین را داعیهئی شخصی باشد \*  
 کسی را فرستاد و از مطالب ایشان استطلاع و استعلام نمود \* و او در  
 جواب فرمود که من از خود داعیهئی ندارم جز اینکه اطمینان یافته‌ام  
 که باب علم الهی ظاهر شده \* و هر کدام از علماء میل دارند مراد  
 مراتب علم و معرفت بیان نمایند بامن بچندان مناظره در آیند \*  
 پس حکومت قرار داد که روزی ویرا با اکابر علماء در یک محضر  
 بمباحثه و ادارد \* ولی تا مدت چهل روز بفردا و امروز و دفع الوقت  
 گذشت \* و احدی تقرب و تبادر ننمود \* چه قبلا با هر کس طرف  
 مناظره شده بود او را منضم ساخته بود \* و کلا یقین بر مغلوبیت  
 خود داشتند \* لذا مبادرت بمناظره ننموده سیوف تکفیر مسلول شد \*  
 و چون احتمال قتنه و خطری شدید میرفت و از جهتی قره العین شایق  
 بود که حضرت باب را با اسم و رسم بشناسند و یا خدمتشان برسد - لهذا  
 از کربلاء بطرف بغداد حرکت کرد \* و در بغداد علی المشهور در مجلسی  
 که پاشا والی بغداد حضور داشت و مفتی اعظم نیز حاضر بود زبان نطق  
 گشود \* و حضار را از بلاغت لسانی خود متحیر فرمود \* این بنده \*  
 نگارنده از جناب حاجی محمود قصابچی که از محترمین و در بغداد  
 ساکن است شنیدم میفرمود \* قره العین در خانه پدر من منزل داشت  
 و آن منزل را ببندد نشان دادند ولی اسم کوچیکه و محل را فراموش

کردم \* و این حاجی محمود برادر کوچک حاج عبدالحمید است ولی این خاندان با چند خانواده دیگر در ایامیکه حضرت بهاء الله در بغداد تشریف داشته نجم ایمان و ایقانسان کاشته شده \* باری چون شخص ویرا صادق میدانم گمان دارم که یا اوائل ورود و یا هنگام عزیمت بایران و خروج از بغداد و یاد سفر دیگر ایامی چند را در منزل ایشان بک سر او ده غیر رسمی داشته \* ولی اساساً ورود ایشان در منزل شیخ محمد شبلی بوده چنانکه فرزندش محمد مصطفی البغدادی کتابی در شرح احوال وی نوشته \* و این شیخ محمد از شاگردان او بود که در مدت اقامت که بلاه با ملا ابراهیم محلاتی و میرزا صالح شیرازی و جمعی دیگر که متجاوز از سی نفر بودند بدرس او حاضر شده \* از پشت پرده کلمات عامیه او را شنیده و ثبت میکردند و هیمنه و وقار او بقسمی بود که برادرش گفته است که من و بنی اعمام در حضورش قدرت تکلم نداشتیم \* و از ابتدای طفولیت جالب انظار بود و در مجلس درس پدرش که سی صد نفر طلبه حاضر میشدند پشت پرده نشسته گوش میداد \* و چون پدر و عمش در مسئله ای در می ماندند او اظهار رای میکرد و پسندیده میشد \* و بدرجه شهرتش عظیم شد که بعضی از علماء حاضر شدند که رای او را در بعضی مسائل اسلامی قبول کنند \* خلاصه بعد از آنکه چند روزی در خانه شیخ محمد شبلی در بغداد بسر برد \* عاقبت پس از چندی باسر والی بغداد از منزل شبلی بمنزل محمود افندی آلوسی انتقال فرموده دو ماه در منزل محمود افندی آلوسی توقف نمود \* و آنچه را محمود افندی در یکی از مؤلفات خویش اشعار داشته در اینجا مناسب است چند سطر از آن نقل نمایم \* و متمم حالات و گذارشات قره العین را بحجلی که مناسب آن محل است محول داریم

(مقاله نقل از کتاب آلوسی)

## القرنیه

اصحاب امرئة اسمها هند وكنيتها ام السامه ولقبها قره العين لقبها  
 بذلك السيد كاظم الرشتي في مراسلاته لها اذ كانت من اصحابه \* وهي  
 ممن قلدت الباب بعد موت الرشتي ثم خالفته في عدة الاشياء منها التكليف  
 فقيل انها كانت تقول برفع التكليف بالكليه وانا لم احق بشي من ذلك  
 مع انها بقيت في بيتي نحو شهرين وكم من بحث جرى بيني وبينها ورفعت  
 فيه التقيه والبين وقد رأيت من الفضل والكمال ما لم اره من كثير من  
 الرجال وهي ذى عقل واستكانة وفريد حياء وصيانة وقد ذكرنا من  
 المباحثات في غير هذا المقام واذا وقفت عليه تبين لك ان ليس في فضلها  
 كلام \* والذي تحقق عندي ان الهابية والقرنية طائفة واحدة يزعمون  
 انتهاء زمن التكليف بالصلوات الخمس وان الوحي غير منقطع فقد يوحى  
 بالكمال لكن لا وحي تشريع بل وحي تعليم لما شرع من قبل ولنحو  
 ذلك وهو رأى بعض المتصوفة واخبرني بعض من خالطهم انهم  
 يوجبون على من نظر اجنبية من غير قصد التصديق بثقال من الذهب  
 وعلى من نظرها بقصد التصديق بمئة الف درهم وان منهم من يحيى الليل  
 بكاء واضرعاً وانهم يخالفون الاثني عشرية ويكفرونهم ويرؤن منهم  
 وهكذا حال هذه الفرقه مع كل من خالفها يعني قرنيه اصحاب زني  
 هستاند كه اسم او هند وكنيه او ام السامه ولقب او قره العين است  
 واورا ملقب باين لقب کرده است سيد كاظم رشتي در مراسلاتش  
 بسوی اوچه كه از اصحاب او بود وآنرا از كسانيمت كه تقليد کرده  
 است باب را بعد از فوت سيد رشتي واخيرا در بسياري از مسائل  
 هان سيد رشتي را مخالفت کرده از جمله آنهاست مخالفت در تكليف  
 پس بعضي گفته اند كه قره العين ميگويد كه تكايف دينيه بكلي  
 برداشته شده است ولي من راست نميد انم اين را وچيزي از اين عقیده  
 بر من تحقق نشد با اينكه او دو ماه در خانه من متوقف بود وچه بسيار



سخنهای که گذشت میان من و قره العین در حالتیکه تقیه و بینونت هم  
از میان ما مرتفع بود و بتحقیق فضل و کمال در اود یدم که از بسیاری  
از رجال و صاحبان علم و کمال ندیده ام و آن زن صاحب عقل و وقار  
و ینکانه بود در حیا و عصمت و بتحقیق که ماذکر کرده یم مباحثات  
با او را در مقام دیگر که چون بر آن واقف شوی برای تو واضح میشود  
که در علم او سخنی نیست و محل تردید نه و آنچه محقق شده است  
بر من این است که بایه و قرینه يك طائفه اند و گمان میکنند که  
زمان تکلیف برای نمازهای پنجگانه بسر آمده و وحی منقطع نیست  
پس بتحقیق که بر کسیکه کامل باشد و کالات الهیه را شامل گردد وحی  
خواهد شد و اما نه وحی تشریحی بلکه وحی تعلیمی برای آموختن  
آنچه از قبیل تشریح شده و و مثل این است رأی بعضی از اهل  
تصوف و بعضی از کسانی که با آن طائفه معاشرت داشته خیر داد  
مرا که بایه واجب میدانند که اگر کسی نظر نماید بر زن اجنبیه بدون  
قصدی باید يك مثقال طلا صدقه بدهد و اگر نظر نماید با سوء قصد  
باید و مثقال طلا صدقه بدهد و بعضی از بایه زنده میدانند شب را  
با گریه و تضرع یعنی شبهارا بگریه و دعاء و عبادت اشتغال میکنند \*  
و این طائفه مخالفند با اثنی عشریه در بسیاری از فروع و بر من  
محقق شده که اثنی عشریه ایشان را تکفیر مینمایند و بیزاری میجویند  
از ایشان و این طور است حال این حزب شیعیه با هر کسی که مخالف  
باشد در عقیده با او (انتهی)

مؤلف گوید گمان نمی رود اسم قره العین چنانکه فاضل آلوسی فرموده  
هند باشد \* چه که تسمیه با اسم هند در میان شیعه آنهم از کبار علماء  
بغایت بعید مینماید \* و در کتاب دیگر هم دیده نشده و از کسی هم شنیده  
نشده که اسم قره العین هند باشد ولی محتمل است که فاضل آلوسی  
چون بقانون عرب ام سلمه را کنیه شناخته لذا تصور کرده است که

اسم او هندی باشد ولی ام سلمه در بلاد عجم بجای اسم استعمال شده و میشود \* لهذا چنانکه ذکر کردیم نام او ام سلمه بوده و لقب قره العین را سید رشتی باو داده \* و اخیراً از آثار خامه نقطه اولی ب لقب طاهره نیز ملقبه شده و بیشتر اهل بهاء او را ب کلمه طاهره ذکر مینمایند \* و بعضی از مؤرخین را عقیده این است که قره العین دو مرتبه بکر بلا رفته و مؤلف را تصور میرود که این عقیده صحیح باشد زیرا آقا محمد مصطفی بغدادی در تاریخ خود نوشته که در سنه ۱۲۶۳ قره العین ببغداد در منزل پدر من شیخ محمد شبل وارد شد \* و شبیه نیست که در سنه ۱۲۵۹ بعد از فوت سید رشتی آن مخدره بکر بلا ورود نموده \* و هیچ تاریخی خبر نداده که آن مخدره چهار سال در کربلا توقف فرموده باشد \* پس ممکن است که دو سفر بکر بلا رفته در این صورت قول حاجی محمود هم صحیح میشود که در یکی از سفرها در بغداد بمنزل ایشان وارد شده و سفر دیگر بمنزل شیخ محمد ورود نموده \* و در اواخر ایام در منزل فاضل آلوسی بسر برده است \*

## رجوع بگذارش نقطه اولی

چنانکه دانسته شد در هر شهر و دیار بسبب انتشار خبر باب شور و غوغائی پدید شد \* و بساط رد و اثبات در هر گوشهئی بسوط گشت خصوصاً در هر بلدی که یکی دو نفر از علمای شیخیه موجود بودند بیشتر از سایر نقاط این مذاکرات در میان بود \* و کم تر کسی بود که نقطه اولی را قبل از داعیه یا بعد از داعیه دیده باشد و جملهئی چند از بیانات ایشان را شنیده باشد و در مقام ارادت بر نیاید \* و یا اظهار حیرت نماید \* از این رو هیچ اقدامی منکرین ایشان را عمر نداد \* و با اینکه قدغن اکید از صاحب اختیار فارس شده بود که احدی ایشان را ملاقات نکند - مع هذا سرّاً و جهرّاً بطرق مختلفه

بساط دعوت و تبلیغ مبسوط بود خود باب و اصحاب دمی از فکر  
اعلاء امر برکنار نبودند \* و علمای اعلام هم وجهاً من الوجوه از  
مقاومت کوتاهی نمی نمودند \* در هر مسجد و مجلس و منبر و بوم  
و بر در باب و احباب داد سخن میدادند و زبان بلعن و طعن  
میگشادند \* و شبهه نمی نیست که هرگز لمن و شتم مقاومت دلیل  
و برهان رانکنند \* و قتل و ضرب و قاهریت در مقابل معقولیت  
و مظلومیت کاری نسازد \* و چون از سد طریق معاشرت که در حق  
نقطه اولی مجری داشتند کاری ساخته نشد \* و راپورت بحکام شرع  
و عرف داده شد که بساط مراودت و مناظرت سرآ مبسوط است \*  
و هر روز طالبی از داخل و خارج شیراز بمطلوب خود میرسید \* تاچار  
در دیگر زدند و نزد حسین خان صاحب اختیار و انمود نمودند که این  
حضرات راهوای حکومت و سلطنت بر سر است و اینکه با وجود  
ممانعت باز ترك مراوده نکرده بحرمانه و مخفیانه آمد و شد شبانه را  
انجام میدهند برای اقدام باین مرام است که ناگهان خروج کنند  
و بر حکومت بشورند و چون انسان طوری خلق شده که قوه و اهنه  
او بر سایر قوایش غلبه نموده زود بوهم می افتد \* و این گونه امور  
و اخبار کالبرق اللامع در وجود سامع مؤثر میشود \* لهذا این خبر  
در وجود حاکم فارس اثر کرد و تولید توهمی در او و نموده شبانه عبدالحمید  
خان داروغه را با چند نفر دیگر مأمور نموده ناگهان بمخانه خاوی  
نقطه اولی ریختند و ایشان را گرفته کاوش بسیار نمودند بتصور  
اینکه اسلحه بسیاری و اشخاص بیشماری در آنجا حاضر خواهد  
بود \* بالاخره چیزی بدستشان نیامد و از جمعیت هم خبری نبود فقط  
آقا سید کاظم زنجانی و حاج سید علی خال در حضور بودند \* و کتبی  
چند هم در میان بود لهذا عبد الحمید خان قضیه را بحکومت اطلاع داد  
و در همان روزها مرض و باه در شیراز عرض اندام نموده روپشیدن

بود چون حکام و علماء بیش از سایرین بحفظ جان خود میکوشند لهذا صاحب اختیار و علمای ابرار کلا راه فرار گرفته بسمت بیلاقات و کوهستانهای اطراف پراکنده شدند \* و اهمیت امر باب بسبب امری اہم که حفظ جان بود از میان رفت \* فقط حسین خان مقید کرد که باید ایشان از شیراز مهاجرت کنند و نقطه اولی بیستگان خود اظهار نمودند که ما را چاره جز مهاجرت نیست و ناچاریم که از این دیار بدار دیگر سفر کنیم چه که مهاجرت یکی از سنن انبیاء بوده \* حضرت مسیح فرموده هیچ پیغمبری در وطن خود عزیز نیست \* بالاخره خال را وداع کرده با سید حسین اردستانی و سید کاظم زنجانی بطرف اصفهان مهاجرت نمودند \* و در ماه شوال سنه هزار و دویست و شصت و دو بود که از شیراز حرکت فرمودند \*

### جناب ملا محمد علی حجۃ الاسلام زنجانی

بزرگترین علمای زنجان در آن زمان جناب ملا محمد علی بود که اورا حجۃ الاسلام میکہفتند \* و اخیراً در میان بہائیان بحجۃ مطلق مشہور گشته اباً عن جد از خانواده علم و تقوی و مہرج شرع اسلام و مذهب تشیع بودند ایام شباب آنجناب کلا در عتبات عالیات بتحصیل علم برگذار شد \* و اگر چه در تاریخی ندیده ام کہ اورسا از تلامذہ شیخ وسید باشد \* و چنین مینماید کہ مقدمات عالیہ خود را نزد علمای دیگر تحصیل و تکمیل کرده - ولی چون فطرتاً دانش دوست بود و نوع علماء را محترم میداشت باطریقہ شیخ وسید ہم مخالفتی نداشت در سہ فریکہ از عتبات بعزم وطن خویش مراجعت میکرد بزرگان بروجرد طالب شدند کہ ایشان را برای افادات عالیہ و بیان طرق شرعیہ در بروجرد نگاه دارند - لهذا قلیل زمانی در آنجا توقف

فرموده چندان اهالی در اقتدای ایشان هجوم میکردند که محلی برای  
مهر کسی باقی نمی ماند \* پس از سپری شدن ایام قلیله اهالی زنجان  
از هر قوم و قبیله بهر وسیله بود مراجعت ایشان را بوطن مألوف  
تقاضا کردند و ایشان را چاره جز اجابت نمانده بزنجان معاودت  
فرمودند \* ولدی الورود حوزه درسی را ترتیب دادند و هر روز جمعی  
از طالبین علم را تعلیم میدادند تا اینکه روزی در وسط درس  
و مباحثات وی مردی مجهول الحال وارد شد و نوشتهئی نزد ایشان  
نهاد - چون جناب حجة آن را بدقت مطالعه فرمود حالتی غریب در  
او پدید شد بطوریکه بی محابا از جابر خواست و ایستاد مروری بر آن  
نوشته کرده فانیاً بنشست \* و در خاتمه طلاب را مرخص کرده از  
تدریس معذرت خواست طلاب از حالت آنجناب بشگفت آندر شده  
هنکام خروج از مدرس از یکدیگر سؤال همی کردند که آیا این  
قاصد که و مقصد چه بود که حال استاد را بدین گونه دگرگون کرد  
وزمام طاقت را از کف وی بیرون برد اما حجة پس از تفرقه جمعیت  
معدودی از خواص را طلبیده کشف راز و سخن آغاز کرد که این  
توقیعی است از سید باب \* و از نفس توقیع برمی آید که او مقامی رفیع  
دارد \* و چون ما منتظریم که بهمین زودیها چنین ندائی بلند گردد \*  
ناچار باید در حقیقت این امر طریق مجاهدت پیوئیم و ترک تقلید و وهم  
و معاندت کرئیم - بذیل ولای آل الله توسل نمائیم شاید خدا تفضل  
فرماید و ما را از این اختلافات زائده و عوائد بائده و توهمات مظلمه  
که مرتاسر اسلام را فرا گرفته نجات بخشد \* و بالاخره معدودی از ان  
نفوس بر این مقصود با او همد استان شدند \* و جناب حجة عریضهئی  
در کمال خضوع نگاشت و پارهئی سؤالات که مکنون خاطرش بود  
در آن گنجانیده بتوسط قاصدی از محارم خویش بسمت شیراز  
روانه داشت - ولی این قاصد وقتی بحدود فارس رسید که تعرض

بباید شدت یافته بود و از هر گوشه مدعیان مواظب بودند بناء بر این آن قاصد را که گویا محمد نام داشته در آن حدود گرفتند و پس از استحضار از مقصد او را با حالت رقت آوری شهید کردند \* و اگر چه نام او از دفتر شهد ای این امر محو شده و کم تر در میان بهائیان مذکور است ولی گمان مؤلف این است که اگر بکسی شهید توان گفت باید او را گفت که در نهایت مظلومیت مقتول شده و از هر جهت بی گناه بوده \* و اما شخص اولی که توفیق باب را برای آنجناب آورد چنین مفهوم میشود که او نیز از فرستادگان خود حجت بوده \* یعنی در اوائل که صیت تقی اولی گوش زد وی شد قاصد امینی را بشیراز فرستاد برای خص و تحقیق \* ولی بسیار محرمانه بطوری که بعد از مراجعت و رساندن توفیقات باز هم نام و نشان آن رسول مستور مانده و ثبت اوراق نگاشته و شاید هم این همان محمد باشد که در سفر ثانی مقتول گشته \*

( ورود باصفهان و حکومت معتمدالدوله منوچهرخان )

چون تقی اولی باسید کاظم زنجانی از شیراز حرکت نموده بسمت اصفهان مهاجرت فرمودند در عرض راه توفیقی بنام معتمدالدوله منوچهرخان مرقوم فرموده شرح مهاجرت خویش را در آن مندرج داشتند و از معتمدالدوله منزل مناسبی برای ورود خویش تقاضا فرمودند \* اما معتمدالدوله باینکه اصالة ارمنی زاده و جدیدالاسلام بود ولی بحاسن اخلاق و محامد صفات آراسته بود و شخصی عالم و دانش مند و محب اهل البیت بود \* و مخصوصاً با سلسله سادات دوستی کاملی داشت \* و در امر حکومت و سیاست نیز نسبت با بناء زمان و همگنان خویش بیشتر و بصیرتش از همه بیشتر بود \* و بدر بار محمد شاه آبرو و تقریبی شایان داشت \* چون توفیق مبارک باورسید در همان روز باجناب میرسید محمد امام جمعه ملاقات کرده شرح

واقعه را بیان نمود و چنانکه مناسب دید که حضرت باب در منزل آن جناب ورود فرمایند \* و جناب امام هم مضایقه نکرده این تقاضا را بجان پذیرفت \* پس کسی را بدروازه گماشتند تا حضرت باب ورود فرماید و مکان معهود نزولش دهند \*

امری غریب است که ملا جعفر نامی که بشغل گندم پاك كنى مشغول و موصوف بوده در شب خواب می بیند که حجة موعود ظهور فرموده و باصفهان ورود نموده و او بلبقاي حضرتش مشرف گشته صبح آن شب که بمیدان برای اشتغال بشغل خود حاضر میشود همواره شکل و شمایل آن کس را که با اسم مهدی موعود در خواب دیده در نظر داشته از خواب خویش بغایت خورسند بوده \* و دی آن را از نظر دور غیر موده \* که در اثنای این حال نقطه اولی ورود میفرمایند \* و او نخست کسی بوده که بادقت نظر بایشان برخورد میکند \* و چون چشمش بآن طلعت منیزی افتد مشاهده می نماید که این بزرگوار همان است که دوش وی را در خواب زیارت کرده و چون از نام و نشانشان سؤال میکند بر جزئیات حال و مقال و داعیه و صفات ایشان آگاه میشود ایمانی آورد \* و چندان منجذب میگردد که بقیه عمر را بشراسر ایشان می پردازد \* و بالاخره در قلعه شیخ طبرمی شهید شده در جزء شهدای سی صد و سیزده نفر محسوب میگردد \* و شرح آنقلعه در موقع خود مفصلاً مذکور خواهد گشت \*  
بملا نقطه اولی در منزل امام جمعه وفود فرمود و یکی دوروز اول با امام از هر دری سخن رفت تا آن اندازه که امام جمعه از حالات ایشان بحیرت اندر شد \* پس از ایشان خواهش تفسیر سوره العصر نمود باین عبارت که شنیده ام برای الزام و یا اطمینان آقا سید یحیی دارابی تفسیر سوره کوثر مرقوم فرموده اید اگر برای حقیر هم تفسیر سوره العصر بنگارید امتنان حاصل گردد فی الحین نوازم تحریر

طلبیده در حضور امام و جمعی از علمای اعلام تفسیری جامع بر آن  
 سوره مبارکه نگاشته بطرزى که امام جمع و سایرین را مندهش  
 داشتند و امام آزان پس پاس احترام ایشان را بنهایت منظور میداشت  
 و در نزد معتمد الدوله تمجید بسیاری از ایشان کرده و برا بزرگوار  
 خواند و عالی مقدار بیان نمود \* و معتمد الدوله بشخصه از حضرتش  
 دیدن کرد و در حضور شرحی بر اثبات نبوت خاصه طلبید \* چه  
 در میان علمای اسلام معروف است که یکی از مسائل مشکله و دقائق  
 معضله اسلامیه اثبات نبوت خاصه است و حضرت باب در این باب  
 جزوه ئی مرفوم فرمودند \* و چون معتمد الدوله سرعت سریان بنان  
 و جریان بیان ایشان را دید و بهمانی آن بامعان نظر نگریست فوق  
 الحد منجذب گشت \* و به اهمیت حضرتش معترف شد \* در خلال این  
 این احوال که هر کس زمزمه آغاز نمود و هر نفس با دمدمه ئی دمساز  
 بود مدار امر بر این قرار یافت \* که من دون عناد و لجاج روزی را برای  
 مناظره و احتجاج علماء در مسجد شاه مجتمع و یاد منزل حکومت حاضر  
 گردند و نقطه اولی نیز حضور بهرسانیده کار خانمه یابد \* و بین  
 صدق و کذب داعیه ایشان تشخیص و امتیاز داده شود \* معتمد الدوله  
 و امام جمع که مدبر این تدبیر بودند و از حضرت باب استمزاج  
 کرده حضرتش را در کمال جد بر اقدام بدین مراسم حاضر یافته بودند  
 بی نهایت مسرور بودند \* و علمای اصفهان نیز در ابتداء بجهت انجام این  
 مقصد نیکو حاضر بودند \* ولی قبل از آنکه روز موعود فرار رسد  
 جناب حاج ملا محمد جعفر مجتهد آباده ئی با دیگری بر تخریب این بناء  
 عازم شد \* و علماء را از تعقیب این قرار داد نادم ساخت و در مجامع  
 ایشان عنوان نمود که شما در قبول این قرار داد خطی بزرگ کرده اید  
 زیرا امر از دو شق خارج نیست یا بقوه برهان شما بر او غالب گردید \*  
 و یا او بر شما \* در صورت اول بر اهمیت شما نخواهد افزود که



بار علماء يك جوان تاجر تحصیل نکرده را ملزم و منعم  
 در صورت ثانی یکی اعتبار شما ساقط گردد که جوانی  
 بیست علماء را منعم و ملزم ساخته باشد و در این صورت راه  
 باب مفتوح و باب انتقاد شما مسدود خواهد شد \* و از این  
 معلوم شد که اساساً علماء قضیه ظهور موعود را هم یکی  
 قضایای علمیه و مباحثات لغظیه شناخته بالاخره آن مقصد از چند  
 بهترین دافع اختلاف بود صورت نیست \* و کما کان امر در حالت  
 ابهام و اجال باقی ماند و چون معتمد الدوله حضرات مشایخ را بوفای  
 عهد و ایفای وعد دعوت فرمود \* باین بیان تثبت نمودند که هر گاه  
 در امر موعود شبهه و تردیدی بود مباحثه و محاججه لازم میشد چون  
 ما را طریقه‌ئی معهود و موعودی موجود است که در وجودش شبهه  
 نداریم پس بمباحثه حاجت نباشد و الزام این گونه نفوس و صاحبان  
 چنین دواهی بشمسیر است و چاره تکفیر و تدمیر \* اما دو نفر از علماء  
 و فضلاء من دون رسمیت با حضرتش در محضر معتمد الدوله ملاقات  
 کردند یکی آقا محمد مهدی کلباسی که از مجتهدین معروف بود ولی  
 شخصی بغایت صادق و بطبیء الانتقال بوده بقسمی که سخنان خنده  
 آوروی در میان شیعیان و حتی سریدانی جان فشان خودش مشهور  
 و مطرح بوده و هنوز ایرانیان کلمات مضحکه\* او را در مواقع لازمه  
 شاهد می آورند \* و دیگر آقا میرزا حسن نوری که از فضلاء اشرافین  
 و شخصی حکمی و در ادراک معقولات مقدم بر کلباسی بوده \* مجمل  
 این دو نفر در منزل معتمد الدوله خدمت حضرت باب میرسند و از هر  
 دری سخن میرانند تا اینکه کلباسی سؤالی مضحک که خود این  
 سؤال دلالت بر صداقت او دارد از نقطه\* اولی کرده عرض میکند آقا  
 آیا شما مجتهدید یا مقلد \* و از باب دانش دانند که این سؤال تاجه پایه  
 از چنین شخصی بیجاوی موقع است این بآن می ماند که کسی ادعای

سلطنت کرده گویند قوانین سلاطین سابقه ، مطموس و متروک شده و من  
آمده ام قوانین بدیعہ ثی تقنین نمایم \* پس یکی از کدخدایان قدیم که  
بر قوانین بدیعہ انتقاد دارد برای مناظره حاضر شده در بادی امر  
از سلطان پرسد که شما کدخدائید یا رعیت \* خود واضح است که  
سلطان ابدأ اعتناء باین سخن ننموده او را قابل نمیداند که از مقام  
تجدد دم زند \* و در این باب سخن براند \* بناء بر این در جواب  
سؤال کلباسی بیانی فرمودند \* امام جمعه و معتمد الدوله از این  
سؤال بغایت ملال آوردند \* و چون آقا میرزا حسن نوری در یافت  
که این سؤال از آن منبع کمال بیجا بوده به پرسش آقا خاتمه داد و از  
در دیگر وارد شده پرسشی چند از فن اصول نمود \* و کلمات ملا  
صدر را مطرح فرمود \* در جواب وی تقریری قابل توجه فرمودند  
و جناب نوری خاضع گشت و اعتراف بردانش و احاطه ایشان نمود \*  
ولی باز هم از مقام داعیه و برهان آن بیانی نشد و پرسشی نرفت \* و در ثانی  
جناب کلباسی سؤال مناسب تری بخاطرش رسید \* پرسید که آیا  
کلمات الهیه و خطابات ربانیه و آیات قرآنیہ مخصوص حاضرین زمان  
رسول بوده یا در حق غائبین هم شمول دارد فرمودند حضور و غیاب  
مخصوص عالم امکان است و عالم وجود منزله از آن جناب کلباسی معلوم  
نیست که معنی این بیان را تفهیمیده انتقاد نمود \* یا فهمید و راستی  
بر طبق عقیده سخن راند در هر حال پاسخ داد که رأی مرحوم والد  
در این مسئله برخلاف این است \* معتمد را بر این سخن خنده دست داد  
و مجلس منقضي شد \* و از آن به بعد دانسته شد که آقایان علماء  
بامر باب سرسری نکر بسته قابل تحقیق نمیدانند \* و مجاهدات را  
لازم نمی شمارند \* و قصدی جز ابقای ریاست و آقائی خود و اعتکاف  
بر معلومات خویش ندارند \* اما از گوشه و کنار زمزمه تکفیر بلند  
شده بیم آن بود که ضوضائی شدید بروز کند و خطری متوجه

نقطه اولی و معدودی از اُحباب که در آنجا بودند بشود حتی مجله‌ای  
 مشتمل بر کفر و وجوب قتل آن حضرت از حضرات علماء صادر و در شهر  
 منتشر شد \* لهذا معتمد الدوله را این تدبیر بنظر رسیده که انتشار  
 و اشتها دهد که باب را از طهران طلبیده اند \* بناء علیه ایشان را  
 سوار کرده علناً از وسط شهر با مأمورین چند با اسم اینسکه دولت  
 ایشان را بطهران خواسته روانه کردند \* و چون بهور چه خورت  
 يك منزلی اصفهان رسیدند بر حسب دستور خفیه ایشان را معاودت  
 دادند و در منزل سر پوشیده مشهور بعمارت خورشید که خلوت خاصه  
 حکومت بود فرود آوردند \* و معتمد الدوله بنفسه بحفظ و حراست  
 و اظهار ارادت پرداخت \* و اخیراً چنان شده بود که چون از  
 دارالحکومه بخالت سر امیرفت یکسر بحضور نقطه اولی می شتافت  
 و بی اجازه جلوس نمی نمود و معتمد الدوله دختری را از خانواده ملا  
 رجب علی نام با برام و الخاج بحباله نکاح ایشان در آورد و در مدت  
 چهار ماه و چیزی امر ایشان مکتوم بود \* و جز معتمد الدوله و محارم  
 او و معدودی از اُحباب کسی خدمت ایشان نمیرسید \* و عموم را چنان  
 گمان افتاده بود که باب در طهران تشریف دارند \* و جمعا مدت  
 اقامتشان در اصفهان قریب شش ماه بوده ، زیرا چهل روز در منزل  
 امام جمعه و چهار ماه و چند روز هم در سر پوشیده معتمد الدوله منزل  
 داشتند و هر شب \* چند نفر از اصحاب سر بوسائل خفیه و راه غائی  
 محارم معتمد الدوله خدمتشان رسیده از حالات و مکات و مواعظ ایشان  
 بهره مندی گشتند .

حاجی محمد اسماعیل نامی از تجار متجاوز از بیست سال پیش از این  
 مقدمات در سفر حج خدمت شیخ مرحوم رسیده بود \* و بناز و منبر  
 ایشان حاضر شده کم کم از ارادت مندان نمره اول محسوب گشته بود  
 بطریقی که او را همیشه بشارت میداده اند که نزدیک است ایام

انتظار بسر آید ولیالی هجر با اتمام رسد و مصداق . ( واللیل اذا  
عسعس والصبح اذا تنفس ) ظاهر گردد \* و چنانکه خود او حکایت  
کرده حتی باسم باب بشارت داده بودند که همین زودی باب علم الهی  
ظاهر شود و تو او را زیارت خواهی کرد سلام سرا با آن حضرت برسان  
بناء بر این حاج مزبور که کلمات شیخ را کالنتقش علی الحجر در صفحه  
خاطر نقش کرده \* عقیده تام بظهور و بروز آن رفات روحانیه داشته  
در این موقع که حضرت باب در اصفهان تشریف داشته اند حضور  
در محضر شایسته را فوز عظیم می شمرد \* و وسائل تشریف او در  
سر پوشیده معتمد الدوله فراهم گشته \* حکایت میکند که اولین دفعه  
که خدمت ایشان رسیدم حالتی غریب دیدم \* چه که معتمد الدوله  
ایستاده بود و حضرت باب در صدر مجلس جالس بودند و من بجهت اهمیت  
امر حکومت بشخص حاکم توابع میگردم و هر چه باب میفرمودند  
( بسم الله جناب حاجی بفرمائید ) چون معتمد را ایستاده میدیدم  
قدرت بر جالس نداشتم ولی معتمد الدوله چنان منجذب و متوجه  
بجناب ایشان بود که بحالات من التفاتی نمی کرد \* تا اینکه حضرت  
فرمودند جناب معتمد الدوله شما بفرمائید تا حاجی هم بنشینند \* آنگاه  
معتمد الدوله در ذیل نشست و من هم نشستم و حضرت بمن التفات فرموده  
شرح سفر حج و ملاقات با شیخ احسانی را پرسیدند و من هر چه دیده  
و شنیده بودم عرض کردم فرمودند بلی مرحوم شیخ در تحصیلات خود  
بسیار زحمت کشید \* تا بمقام کشف و شهود رسید \* و فی الحقیقه در راه  
ماهیم خدمت کرد بعد از آن بیانات دیگر در هر باب فرمودند و مرخص  
شدیم و چون مدت اختفاء نقطه اولی منقضی شد \* و ایام حیات معتمد  
الدوله نیز سپری گشت چنانکه همان خواص نقل کرده اند در ایام اخیر  
معتمد الدوله را آرزویی جز خدمت نقطه حقیقت نمانده بود \* بقسمی  
که جعبه جواهر خود را آورد که تقدیم نماید ولی باب قبول

نفرمود \* وکرارا معتمد الدوله تمنا کرد که اگر اجازه جهاد هست  
مقرر فرمائید تا من با همه فامیل و بسته کان خود قدم بمیدان جهاد  
و مقاتله گذاریم \* ویا بطهران رفته با اعلی حضرت محمد شاه مذاکره  
و صحبت نمائیم \* ودر هر صورت هر چه وسیله و اسباب خواهد شد  
برای اعلای این امر مرا متصدی فرمائید \* تا خدمت صادقانه خود را  
انجام دهم \* در جواب او فرمودند وسیله و اسبابی برای اعلای این امر  
جز دماء مقدسه شهداء و مظلومیت کبری نخواهد بود \* و پس از این  
مقدمه چیزی نگذشت که معتمد الدوله که بتاج الوزراء نیز ملقب  
و موصوف است مریض شد و این جهان را بدرود فرمود \* و جنازه  
او را با اجازه سلطان نقل و حمل بقم نموده باشوکت و جلال فوق تصور  
اورادر صحن کهنه قم قرب مقبره خاقان مغفور فتح علی شاه

مدفون ساختند \* و بساختن بقعه پرداختند و خدمات

او چنانکه در ملت اسلام محبوب و مقبول خاص

و عام بود در میان ملت بهائی هم مقبول شده

منزلی تام یافت \* و زیارت نامه مخصوص

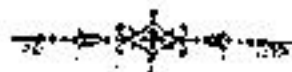
مفتخر و منصوص گشت و قضیه

فوت مرحوم معتمد الدوله

واقع شد در او اخر ربیع

الاول سنة ۱۲۶۳

هجریه



مجلس ناصر الدین شاه که در ایام صباوت و ولایت عهدش بر پرده‌های نقاشی  
شده از پرده‌های تاریخی است اصحاب عین اول قائم مقام فراهانی است  
۲ - آقا باقی ۳ - میرزا ابو الحسن خان اراچی ۴ - منوچهر خان معتمد الدوله



اصحاب شمال - اول حاجی میرزا آقاسی است ۲ - نظام الملک ۳ - سپهسالار

۴ - وزیر دفتر

## علت حرکت نقطه اولی از اصفهان

مرحوم معتمد الدوله را برادر زاده بود موسوم بگرگین خان که پیوسته انتظار میبرد و روز میسرمد که روز عمش برآید و آفتاب سعادت وی برآید \* مالک اموال شود و صاحب جاه و جلال گردد و هر چند در ایام حیات عمش از موزارادت و عقیدت او آگاه بود و در امر باب چیزی بر او پوشیده نبود \* ولی او بر حسب غرور جوانی و سرگرمی بامور زندگانی التفاتی بامر روحانی نداشت چون منوچهر خان معتمد الدوله از این سرادر گذشت \* گرگین خان سرگذشت را بطهران بوزیر اعظم حاج میرزا آقاسی مرقوم داشت \* و این راپورت را وسیله تقرب خود بنداشت \* لهذا حاج میرزا آقاسی دستور فرستاد که ایشان را بلباس مبدل بمعیت چند نفر مامور شدید المعمل روانه مرکز نمایند \* گرگین خان نزد نقطه اولی آمده معذرت خواست که شمار از طهران طلبیده اند و مرا مانند عم قدرت بر حفظ و نگاهداری شما نیست \* نقطه اولی اهمیتی باین سخن نداده حرکت فرمودند و نزد خواص خود اظهار نمودند که گرگین خان برای کسب ریاست و حکومت و تقرب بدر بار دولت این راپورت را داد ولی برادر نخواهد رسید \* خلاصه آن حضرت در تحت حفاظت سواران نصیری بقصد طهران از اصفهان حرکت فرمودند \* و چون شطری از شرح حال مؤمنین و مقبلین اولیه را بیان کردیم در اینجا مناسب است اشارتی بسوابق احوال منکرین دوره اولی نیز کرده باشیم و سپس بتاریخ این امر رجوع نماییم اولین منکر و مدبریکه ریشه و مایه اختلافات شده و در معنی علت و سبب تعرض حکام بلکه هیئت دولت بوده حاج میرزا آقاسی است و این یا بر حسب سوء تدبیر و عدم بصیرت او در امر مملکت داری و ایران مداری بوده و یا از کثرت تمسک بعقائد دینی خویش \* در

هر حال اقدامات او سبب شد که ملت ایران هیئت دولت را مخالف  
 باین طریقۀ جدیدۀ شناخته از عالم و عامی جسور و جری شدند \*  
 و کردند از قتل و تهب و حرکاتیکه خود را نزد ملل سایرہ بتوحش  
 و تہر بر معرفی نمودند \* و پاره از آنها در فصول آتیہ اطلاع حاصل  
 خواهد شد .

و اما شرح حال و سوابق احوال حاجی میرزا آقاسی از این قرار  
 است \* در عهد سلطنت فتح علی شاه حاج میرزا آقاسی کہ پدرش از  
 اهل خوی بود در تبریز کہ مسقط الراس او است بکار معانی اطفال  
 بزرگان مشغول بود \* سردی بود معم و در لباس اهل علم ولی علوم  
 او محدود بود بقسمتی از اصطلاحات متصوفہ و پارهائی از مقدمات عربیہ  
 و ادبیہ \* و اساساً مزاح و مسخرہ بود چندان حکایات و مطایبات  
 مضحکہ ضمیمہ کردہ بود و اشمارہ جویہ از برداشت \* کہ در ہر مجلس کہ  
 زبان میکشود تمام حضار را بخندہ می آورد بویژہ آنکہ قصص مضحکہ  
 کہ او بیان میکرد توأم بود باقیافہ عجیبہ وی \* چہ او صاحب قیافہئی  
 غریب بود کہ از تمثالش معلوم میشود \* اما باین حال پیوستہ کوکب  
 اقبالش در زوال بود و ہمدم فقر و مسکنت و وبال \* تا اینکہ ہوای  
 حج بیت اللہ الحرام بر سرش افتاد و چون اسباب زاد و راحلہ و جہا  
 من الوجوہ برایش فراہم نبود \* پایای پیادہ راہ پیمود \* اتفاقاً مصادف  
 شد با قافلہ عزت نساء خاتمہ دختر فتح علی شاه و اوزنی بود در کمال حسن  
 و جمال و شکوہ و جلال کہ سالی چند در خانہ امیر تومان شوہر داری  
 کردہ قضای آسمانی شوہر او را بجهان دیگر انتقال داد \* و آن محترمہ  
 از شدت تأثر و تہمیر تاب اقامت در وطن نیاوردہ با اجازه سلطانی  
 بطواف کعبہ ربانی تصمیم عزم نمود \* و با خدم و وحشم و شوکت و جلال  
 حرکت فرمود در عرض راہ حاج میرزا آقاسی کہ آنروز آخوندی  
 بود مسخرہ و با سہ ملا آقاسی موسوم \* با ایشان ہمراہ شد و گاہ گاہ او را



بخیسه مستخدمین دعوت میکردند که قصه بی بگوید و شعری بخواند  
 تا خاتم را از کثرت اندوه برهاند \* از این رو گاهی قصه بی مییافت  
 و فرسخی چند سواری میکرد \* ورنج او را تخفیفی پدید میبگشت \* تا اینکه  
 در یکی از منازل هوای یاوه سرایش بالا گرفت \* و مزاحی نامناسب  
 از او سرزد که بدر یوزه گی آن چند روز اش خاتمه داد \* و انحراف  
 این بود که تمنای وصال شاهزاده خاتم کرده بخندام هعی گفت که خاتم  
 را بگوئید که شما جوا نید و ناچار شوهری اختیار خواهی کرد پس مرا  
 بگزین که نازنین تر از من نیابی \* چه من در حسن و جمال عدیم المثال \*  
 و در مال و منال سعید الاقبال \* هر چند معلوم بود که این سخن از  
 فریجه مزاح صریحه سرزده \* ولی خاتم که در سر ادق جلال خود انشسته  
 از پس پرده عصمت این سخنان را می شنید این مزاح غلیظ بی نهایت  
 به مزاج لطیفش برخورد \* و آن را مینوی بر کثرت جسارت شمرده بضرب  
 و اخراج وی فرمان داد \* چندان ملا اقلسی را زدند که نزدیک بهلاکت  
 رسید \* پس باحال فلاکت از آن قافله دور شد \* و از سور چرانی  
 مهجور و کربان و نالان راه کعبه را پیش گرفت \* چون از مناسک فارغ  
 گشت و در مدینه طیبه بحرم حضرت رسول وصول و منول جست \*  
 خود را بضریح مطهر بسته گریه ساز نمود و ناله آغاز کرد \* تا در بای رحمت  
 آلهی را بجوش آورد \* و در مراجعت با ایران بهتبات وارد و در کربلاء  
 نزد حاج عبد الصمد همدانی که از مرشد صوفیه بود سر سپرده اظهار  
 ارادت نمود \* و اجازه عبادت و خلوت و دعا و مراقبت و ذکر دوام  
 یافته بر ریاضت و مشقت نفس پرداخت \* چون تبریز رسید تیرد هایش  
 به هدف مقرون شد \* و در نزد محمد شاه که آنوقت بحکومت تبریز منصوب  
 بود متدرجا تقرب یافت \* ابتداء ندیم و ادیب وی بود و در انتها مشار  
 و مشیر شد \* اول معلمی بود ظاهر الصلاح و عاقبت زمام اصلاح و فوز  
 و صلاح ایران و ایرانیان بدستش افتاد \* ( کذا عادت الایام بؤس

و انعم ) و چون محمد شاه متیقن نبود که بسریر سلطنت برسد بسبب  
 رقابت عباس میرزا پدرش با سایر ابناء فتح علی شاه لهذا حاج میرزا  
 آقاسی که تازه حمامه اش بکلاه مبدل شده لقب ملائی او بلفظ میرزائی  
 منتقل گشته بود . وی را هر دم دلداری و امید واری میداد که تو بر  
 اورنگ پادشاهی متسکی خواهی شد . از این رو پس از وفات شاه  
 و جلوس محمد شاه حسن ظن و ارادتی مختصر بوی یافته منزلت و مکانتی  
 شایان باو داد . تا اینکه متدرجا کار بجائی کشید که دواعی چند دست  
 بدست هم داده او را بمقام اتابکی و وزارت اعظم رسانید . و آزان جا که  
 عواره مکنونی خاطرش بود که اگر روزی دست یابد باشاهزاده خانم  
 مزبور هم آغوش شود و کینه دیرینه را از او بازستاند . لهذا پس  
 از ترفیع مقام از شهریار و الاتیار در خراسان کرد که عمه خود عزت  
 النساء خانم مذکور را بکساح وی در آورد . و محمد شاه بمناقبه از انجام  
 تفرموده اقدام بدین مراسم نمود . ولی خانم مزبور از سر این کار بیخبر  
 بود تمامیت شهرت اتابکی را شنیده تن بدان مواصلت در داد .  
 و چون شب زفاف رسید آن معدن عفاف بازیوری هر چه تمام تر چنانکه  
 زادگان سلطنتی را در خور است بجهله اندر شده منتظر که جوانی  
 با کمال رعنائی از در در آید و بیک جلوه دلش را بر باید . که ناگهان  
 حضرت اتابک وارد شد با آن قیافه مخصوص در مقابل عروس فرو نشست  
 خانم مراسم ادب را بجای آورده خیره خیره در وی نظر میکرد .  
 حاجی اظهار نمود که خانم گمان میکنیم که از پیش مرادیده باشید  
 و نظر های شما بر حسب آشنائیت و سابقه ایست که داریم . خانم را  
 حیرت بر حیرت افزوده و برا جواب نداد . حاجی بار دیگر عنوان  
 کرد که نیکو تفکر فرمائید شاید مرابشنا سید . بالاخره خانم را  
 مجبوراً بنطق آورده چنین پاسخ داد که هر چند جمال بیمثال اتابک در  
 نظرم آشنا است ولی تصور نمیکم که قبلاً خدمت رسیده باشم .

دیگر از اشخاص مهمی که سمت قدمت و سبقت در ضدیت و معاندت باب داشتند حاج محمد کریم خان کرمانی است \* و شرح حال او بدین نهج است \* که چون مرحوم فتح علی شاه ارادت نامی بشیخ اجل الشیخ احمد الاحسانی بهم رسانید \* چنانکه در موقع مسافرت حضرتش بایران و ملاقات با سلطان بطوریکه در کتاب حیات شیخ درج است شاه مایل بود که ایشان را در ایران نگاهدارد \* و از حضور شان استفاده نماید \* و ایشان بعاذیری چند این مقصد را تعقیب نکرده بعتبات مراجعت فرمودند \* لهذا اکثر شاهزاده گان و ارکان دولت بمقاد (الناس علی دین ملوکهم) طریقه ارادت شیخ را پیسودند. و تحقیقاً ام تقلیداً آنحضرت را شیخ بزرگوار میخواندند \* و هر کس آنروز بر طریقه شیخ بود نزد سلطان و اکثر امرآء آبرومند بود \* خصوصاً شاهزاده محمد ولی میرزا و محمد علی میرزا و امثالهما که بتلامذه و ارادتمندان آن حضرت هم ارادت داشتند.

### استطراذ راجع بفامیل مؤلف

یکی از تلامذه معروف شیخ احسانی جد این بنده نگارنده است که مشهور است بحاج ملا محمد بزرگ و مقبره او در قصبه تفت واقع است \* و تفت قصبه بزرگ خوش آب و هوایی است در پنج فرسخی یزد از طرف قبله و آثار عتیقه ئی را دار است که لایق ذکر در تاریخ است و اشاراتی از امارات آن قصبه در تاریخ مفیدی و غیره موجود است \* لکن چون از موضوع ما خارج است از ذکر آن میگذریم \* بحاج ملا محمد بزرگ صاحب سرگذشت مشروحی است از ابتلاء در معرکه حیدری نعمتی که از عوائد بانده و عقائد سخیفه آن حدود بوده هنوز هم اثری از آن باقیست و فرار او از میان آن مردمان وحشی \* و رفتن بعتبات \* و ابتلاء او در طریق حج بدست اهل تسنن \* و ظهور وسائل نجات و مهاجرت از حج و تصادف کردن با شیخ احسانی و ارادت

لهذا بعد از ورود بکنار گرد که قریه کوچکی است غلامان امر اتابک را  
 در موقع اجراء نهاده بیست روز ایشان را در کنار گرد و قریه  
 کلین که کامیر در قاموس است نگاه داشتند تا حکم ثانی از طرف شاه  
 و اتابک برسد \* و رئیس مأمورین محمد بیک جاپارچی بوده که اخیراً  
 ارادت کاملی بنقطه اولی بهم رسانیده \* بقدر مقدور رضای خاطر  
 ایشان را منظور میداشته \* و در طی آن بیست روز که اکثر آن را  
 در قریه کلین یا کامیر بسر برده اند توقیعی بمحمد شاه نوشتند که  
 خلاصه مضمون آن تقاضای ورود بطهران و وفود بر سلطان بوده \*  
 برای مواجه شدن با امام و انجام یافتن احتجاج و استدلال \* و در بادی  
 نظر آن توقیع نزد محمد شاه پسندیده افتاد \* و مصمم گشت که مضمون  
 آنرا بموقع اجراء گذارد \* ولی حاجی میرزا آقاسی در فکر شاه  
 تصرف نموده برای این مقصود رای نداد \* و مشهور است که بتوسط  
 محمد بیک جاپارچی آن توقیع ارسال شده \* خلاصه امر شهر یاری  
 بر آن صادر شد که باب را بطرف تبریز حرکت دهند و پس از صدور  
 این فرمان رقعہ ثی \* بنقطه اولی نوشت باین مضمون \* که چون  
 موکب هایونی در شرف حرکت بشمیران است ملاقات بطور شایان  
 ممکن نیست \* لهذا مقرر شد که چندی بسمت تبریز تشریف فرما  
 شوید و در هر حال سپرده ایم که غلامان مراعات حال و توقیر  
 و تکریم شمارا منظور دارند \* چون این رقعہ بنظر نقطه اولی  
 رسید دانستند که کار بصلاح دید حاجی میرزا آقاسی این صورت  
 را بخود گرفته باین واسطه بی نهایت از وی مکدر گشتند \* و چنانکه  
 از بعد دانسته شود او را بظہر ابلیس خطاب نموده \* در خطبہ غرائی  
 که موسوم بخطبہ قہریہ است او را بلقب مذکور ملقب و بخطاب  
 زبور مخاطب فرموده \* زوال قدرت و اقتدار او را بزودی اخبار  
 و انداز میبخشد \*

لهذا بعد از ورود بکنار گرد که قریه کوچکی است غلامان امر اتابک را  
 در موقع اجراء نهاده بیست روز ایشان را در کنار گرد و قریه  
 کلین که کامیر در قاموس است نگاه داشتند تا حکم ثانی از طرف شاه  
 و اتابک برسد \* و رئیس مأمورین محمد بیک چابارچی بوده که اخیراً  
 ارادت کاملی بنقطه اولی بهم رسانیده \* بقدر مقدور رضای خاطر  
 ایشان را منظور میداشته \* و در طی آن بیست روز که اکثر آن را  
 در قریه کلین یا کامیر بسر برده اند توقیعی بمحمد شاه نوشتند که  
 خلاصه مضمون آن تقاضای ورود بطهران و وفود بر سلطان بوده \*  
 برای مواجه شدن با علماء و انجام یافتن احتجاج و استدلال \* و در بادی  
 نظر آن توقیع نزد محمد شاه پسندیده افتاد \* و مصمم گشت که مضمون  
 از اجراء گذارد \* ولی حاجی میرزا آقاسی در فکر شاه  
 تصرف نموده برای این مقصود رای نداد \* و مشهور است که بتوسط  
 محمد بیک چابارچی آن توقیع ارسال شده \* خلاصه امر شهر یاری  
 بر آن صادر شد که باب را بطرف تبریز حرکت دهند و پس از صدور  
 این فرمان رقعہ ثی هم بنقطه اولی نوشت باین مضمون \* که چون  
 موکب هایونی در شرف حرکت بشمیران است ملاقات بطور شایان  
 ممکن نیست \* لهذا مقرر شد که چندی بسمت تبریز تشریف فرما  
 شوید و در هر حال سپرده تیم که غلامان مراعات حال و توقیر  
 و تکریم شمارا منظور دارند \* چون این رقعہ بمنظر نقطه اولی  
 رسید دانستند که کار بصلاح دید حاجی میرزا آقاسی این صورت  
 را بخود گرفته باین واسطه بی نهایت از وی مکدر گشتند \* و چنانکه  
 از بعد دانسته شود او را بمظهر ابلیس خطاب نموده \* در خطبه غرائی  
 که موعوم بخطبه فہریہ است او را بلقب مذکور ملقب و بخطاب  
 سزور مخاطب فرموده \* زوال قدرت و اقتدار او را بزودی اخبار  
 و انذار مینماید \*

این آیه قرآن که (ان شجرة الزقوم طعام الاثیم الی قوله تعالی ذق انک أنت  
 العزیز الکریم) یعنی بدرستی که درخت زقوم و ثمره نا کوار عذاب  
 غذای اثم است \* بهش ای اثمی که توئی عزیز و کریم \* و این که ذکر  
 شد مفهوم از کتاب ایقان است نه عین عبارت \* از این رو در میان  
 بهائیان مشهور و موصوف بائیم گشته و مقالات کثیره بین شیخیه  
 و بهائیه رد و بدل شده که بارها مجال ذکرش نیست \* از آن جمله حاجی  
 کریم خان در رسالهئی ایراد بر یکی از بهائیان کرده است بر سر لفظ  
 قناع \* و اتفاقاً در آن لفظ هم اشتباه کرده و بر خطا رفته \* لذا لوحی  
 در جواب ایراد او از خامه حضرت بهاء الله صادر شده که راستی  
 دیدنی است ابتدای آن اینست (ایها المعروف بالعلم والقائم علی شفا  
 حفرة الجهل) و چون آن لوح در اکثر کتب بهائیان مشهور  
 و موجود است از ذکر آن صرف نظر مینمائیم بجملاً تحت کسیکه بر  
 رد این امر فلم کشید و زبان گشاد حاج محمد کریم خان بود \* و این  
 سبب در این رتبه سمت قدمت و سبقت یافت \* ولی از غرائب روزگار  
 اینکه بایان و بهائیان با انهمه مدعی و معارضی که داشته و دارند  
 و هفتاد و هشت سال است که معرض هر گونه صدمه و بلائی شده اند  
 مع هذا دم بدم در ترقی بوده و هستند چنانکه در فصول آتی  
 معلوم خواهیم داشت \* بلکه در این مسئله حاجت باطلاعات تاریخیه  
 نیست \* چه که آثار آن در انفس و آفاق مشهود است \* اما شیخیه  
 با وجود نداشتن معارض و معاندی که قیام بر قتل و نهبشان نماید  
 مع هذا رو با انحطاط رفته و میروند \* بلی یک حادثه در همدان بجهة  
 شیخیه رخ داد \* که یکی دو نفر مقتول و ده بیست نفر منسوب شدند \*  
 و شاید همان حادثه جمیع را مرعوب کرده با اهمیت خود خاتمه داده  
 باشند \* و اگر از همه اینست که حاج کریم خان در مؤلفات خود  
 خدا را شاکر شده که این طایفه منقرض شدند \* و اگر شمشیر

ورزیدن او و نماندن او در حوزه شیخ در مدت دو ازمده سال \* و فرا گرفتن علم بسیار و دقائق بی شمار \* تا مراجعت او بیزد و ارادت ورزیدن اهل یزد و تفت تا بدرجه ئی که او را صاحب کرامت تصور مینمودند و اما آنچه شاهد مقصود و راجع باین مقام است اینست

که چون حاجی ملا محمد بزرگ را اهالی نعت برای امامت و ریاست شرعی و استفاده از علم و حکمت او پذیرفتند در موقعی که شاهزاده محمد ولی میرزا فرزند ارجمند فتح علی شاه بحکومت یزد استقرار یافت یکی دو جلسه با حاج معظم ملاقات نموده چندین ارادت نمودند شد که بکرات بساط حکومت را بدیگری تفویض کرده با حبیب الله خان فراش باشی خود و چند نفر نوکر از یزد بتفت میرفتند و چند روز از حضور ایشان استفاده میکردند \* و پیشتر از حال و مقال شیخ اجل سؤالات می نمودند \* و جواب میشنودند \* و چون بین حاج مزبور و شیخ اجل همیشه مکاتبه و مراسله استمرار داشت \* هرگاه مکتوبی از شیخ میرسید و بشاهزاده ارائه میشد آنرا میبوسید و برقت اندر میشد \* و این بنده اکثر مکاتیب شیخ را که بخدمت نوشته ضبط دارم غالباً عربی فصیح با خط نسخ و رقاع مینگاشته اند \* و جر دو سطر اول که از عنوان احوال پرسشی و تعارفات رسمی میگردد باقی آن مشتمل است بر مسائل حکمی و دقائق علمی \* و در یکی از رسائل که بخط خود شیخ مرقوم و بحاجی ملا محمد یا دگار داده شده \* و اینک نزد نگارنده موجود است شیخ مینویسد که چون در ابتدای کار مسائلی بر من دشوار میشد بی قرار میشدم \* و زاری میکردم که دری باز شود و کشف راز گردد \* تا آنکه شبی چهار نفر از ائمه را در خواب دیدم اشعاری عربی بمن آموختند \* و فرمودند چون مشکلی بتو رخ دهد این اشعار را بخوان \* از آن بیمدهر اشکالی پیش آمد آنها را فرائد کرده یا در نوم یا یقظه حل آن اشکال میشد \*

و حقیقت حال برمن مکشوف می گشت و گویا همین است مراد از کلمه ( سمعت عن الحجبه ) که در بیانات شیخ موجود است و باری چون حاج مزبور در سنه یکهزار و دوویست و چهل و پنج بمعرض سکنه از این سرا در گذشت شاهزاده مزبور حبیب الله خان فراش باشی را فرستاد که بتجهیز حاج معظم پردازد و کراراً در زمان حیاتشان بفراش باشی میگفت که ای حبیب الله خان باید با محاسن خود این آستان را بروی زیرا ایشان از معتمدین شیخ بزرگوار و خود حامل علوم و اسرار بسیارند \* پس حاج مزبور را در حسینیه محله گرمسیر مقابل مسجد خودش مدفون ساخته و بنا بقعه ای پرداختند که الی الآن محل توجه اهالی آنحدود است و از آن استبراک مینمایند و در تاریخ قاجاریه نام او در زمره اسامی علمای عصر فتح علی شاه مندرج و مطبوع است \*

از این قبیل امور بسیاری در آن زمان واقع شده که کلا دلالت دارد بر عظمت شان شیخ احسانی و ارادت حکام و شاهزاده گان آنعصر نسبت باو و معتمدین او از این رو هر کسی میل میکرد که از شیخ کسب فیض کند و یا خود را منسوب بوی دارد \* من جمله ابراهیم خان حکم ران کرمان از کثرت ارادت بشیخ فرزند خود محمد کریم خان را بمتببات فرستاد که خدمت آن مرحوم تلمذ نماید \* و محمد کریم خان مزبور مراتب تحصیلات را خدمت آن مرحوم تکمیل کرده \* ایامی چند نیز بعد از شیخ مرحوم در حوزه سید رشتی وارد شد و بر تمام مطالب شیخیه آگاه گشت \* و بحج خانه خدا مشرف شده بکرمان مراجعت نمود \* و بساط تدریس را مبسوط ساخت و چندان از مطالب شیخ و سید استحضار و بدان وثوق و اعتماد داشت که تمام اتباع خود و خوانین کرمان و تبعه شیخ مرحوم را لیلاً و نهاراً بشارت بقرب ظهور موعود میداد و نبود مجلسی که این



سخن را بپیمان نیاورد \* و چون اهالی کرمان به بیان او اعتماد یافتند و یقین کردند که در این باب بشارات واضحه‌ئی از شیخ و سید رسیده در تهیهٔ اسلحه بر آمدند که در رکاب حجةٔ زمان جهاد نمایند \* تا اینکه این ندا از طرف شیراز بلند شد حاج محمد کریمخان در بادی امر چند روزی بسکوت گذرانید تا آنکه خبر تعرض حکومت فارس و بی میلی حاج میرزا آقاسی و اعتراضات علماء و منفوریت سید باب بسمع شیخ و شتاب رسید حاجی محمد کریم خان بر منبر بر آمده اعلان داد که بسبب گناه سید باب که ادعای مهدویت نموده در ظهور مهدی بداشت \* و ظهور مهدی موعود عقب افتاد \* از این پس منتظر ظهور نباشید که باین زودی و شاید تا هزار سال دیگر موعود ظاهر نخواهد شد \* در این وقت تبعهٔ مرحوم شیخ و سید بدو شعبهٔ منقسم و منشعب شدند \* قسمتی داعیهٔ باب را صواب دانسته بنشر و خدمت امرش پرداختند \* و قسمتی تابع کلمات حاج محمد کریم خان گشته بشیخیه مطلق موسوم و موصوف شدند \* خلاصه حاج محمد کریم خان مشغول بتالیف و تصنیف شد \* و کتاب ارشاد العوام و سایر کتب تالیف کرد \* و نیز در رد باب و بایه کتابی نگاشت \* و نهایت طعن و سب و لعن بجهت غضب ناصر الدین شاه بر حضرت باب مجری داشت \* تا جلب توجهات پادشاه بخود نماید \* و سالهای چند در نهایت بدگویی و تکفیر و تفسیق در حق این حزب پرداخت و نفوس چند شهید شدند \* و زمام امور شیخیه را بدست گرفته مانع اقبال جمعی گشت \* و ریاست مهمی در میان شیخیه یافت \* تا هنگامی که امر بر وجود حضرت بهاء الله استقرار یافت \* پس در کتاب ایقان از قلم بهاء الله مقام مشارالیه باین عنوان تعبیر شد که او نامش کریم و نزد قومش عزیز بوده و خود را در مؤلفات خویش عبدائیم خوانده میگوید ( چنین گوید عبدائیم کریم بن ابراهیم ) پس در حق او صادق است

این آیه قرآن که (ان شجرة الزقوم طعام الاثیم الی قوله تعالی ذق انک أنت  
 العزیز الکریم) یعنی بدرستی که درخت زقوم و ثمره ناکوار عذاب  
 غذای اثم است \* بچش ای اثمی که توئی عزیز و کریم \* و این که ذکر  
 شد مفهوم از کتاب ایقان است نه عین عبارت \* از این رو در میان  
 بهائیان مشهور و موصوف باثم گشته و مقالات کثیره بین شیخیه  
 و بهائیه رد و بدل شده که بارها مجال ذکرش نیست \* از آن جمله حاجی  
 کریم خان در رساله ئی ایراد بر یکی از بهائیان کرده است بر سر لفظ  
 قناع \* و اتفاقاً در آن لفظ هم اشتباه کرده و بر خطا رفته \* لذا لوحی  
 در جواب ایراد او از جامعه حضرت بهاء الله صادر شده که راستی  
 دیدنی است ابتدای آن اینست (ایها المعروف بالعلم والقائم علی شفا  
 حفرة الجهل) و چون آن لوح در اکثر کتب بهائیان منبوت  
 و موجود است از ذکر آن صرف نظر مینمائیم بجملاً نخست کسیکه بر  
 رد این امر قلم کشید و زبان گشاد حاج محمد کریم خان بود \* و این  
 سبب در این رتبه سمت قدمت و سبقت یافت \* ولی از غرائب روزگار  
 اینکه بایان و بهائیان با انهمه مدعی و معارضی که داشته و دارند  
 و هفتاد و هشت سال است که معرض هر گونه صدمه و بلائی شده اند  
 مع هذا دم بدم در ترقی بوده و هستند چنانکه در فصول آتی  
 معلوم خواهیم داشت \* بلکه در این مسئله حاجت باطلاعات تاریخیه  
 نیست \* چه که آثار آن در انفس و آفاق مشهود است \* اما شیخیه  
 با وجود نداشتن معارض و معاندی که قیام بر قتل و نهبشان نماید  
 مع هذا رو باسخطاط رفته و میروند \* بلی یک حادثه در همدان بجهت  
 شیخیه رخ داد \* که یکی دو نفر مقتول و ده بیست نفر منسوب شدند \*  
 و شاید همان حادثه جمیع را مرعوب کرده باهمیت خود خاتمه داده  
 باشند \* و اگر از همه اینست که حاج کریم خان در مؤلفات خود  
 خدا را شاکر شده که این طایفه منقرض شدند \* و اگر شمشیر

ناصرالدین شاه نبود باب و بهائیان جزیه بر اسلام نهاده بودند : عاقاب  
الله عما توهم وهو من الساهین \* اکنون بتاریخ امر و مؤمنین بآن  
رجوع نمایم

## حاجی میرزا جانی کاشانی

هنگامی که نقطه اولی را از اصله بان بزم طهران حرکت  
دادند چون از طریق کاشان عبور میدادند : حاج میرزا جانی کاشانی  
یکشب با عطای صد تومان رشوه بمأمورین دولت نقطه اولی را  
ضیافت کرد : و شرح حال او برسبیل اجال تا آن اندازه که در دست  
است از این قرار است که دوتقر حاجی میرزا جانی نام در کاشان  
بودند \* هر دو از تجار محترم که یکی را حاج میرزا جانی بزرگ  
و دیگری را کوچک و یا ترک می گفتند : این حاجی میرزا جانی  
بزرگ باسه برادرش حاج محمد اسماعیل و حاج میرزا احمد و حاجی  
علی اکبر هر چهار از تجار معتبر و در نظر اهالی کاشان ذی شأن  
بودند \* و باستانهای حاجی علی اکبر باقی ایمان بنقطه بیان  
آوردند : ولی در میان همه حاج میرزا جانی ارشد و اقدم  
و اشر بوده : و بعد از او حاج محمد اسماعیل که ملقب است  
بذبیح \* این دوتقر بالاتفاق پذیرائی از نقطه اولی نموده اند  
ابتدای ایمان ایشان بخوبی معلوم نشده که در کجا و بچه وسیله ایمان  
و اطمینان یافته اند : این قدر معلوم است که قبل از ورود حضرت  
باب بکاشان عقیده ئی شایان داشته اند که پس از ورود بدادن یکصد  
تومان رشوه راضی شده اند که یکشب آن حضرت را پذیرائی  
نمایند مجملآ آنشب را در خدمت آنحضرت بسر برده صبح ایشان را  
بغلامان سپردند \* و از کاشان حرکتشان دادند : و در آنشب چند  
نفر از محترمین راهم ملاقات داده اند که شاید اخلاف ایشان که

از علمای کاشان و از اکابر آن سامانند راضی نباشند که نام اجدادشان را در این کتاب در موضوع ملاقات باب بی برده و حجاب ذکر کنیم. لذا از بیان آن میگذریم. \* مجملاً بعد از حرکت ایشان از کاشان این دو برادر با هم بانی مشهور شدند و سکونت در وطن برای ایشان مشکل شد. \* لهذا بسمت طهران مهاجرت کردند. \* و چون خبر حادثه قلعه طبرمی که از بعد مذکور خواهیم داشت بسمع حاجی میرزا جانی رسید از فرط ارادتیکه داشت بذل جان را بر حفظ آن مقدم شمرده. \* مبلغی از نقد و جنس برداشته با چند نفر دیگر بعزم نصرت اصحاب رهسپار شدند. \* ولی بمقصد نائل نشدند. \* زیرا موقعی بود که اردوی دولت در حوالی قلعه اطراق کرده مہیای حله بر متحصنین قلعه بودند. \* و حضرات را شناخته گرفتند و ایشان را تاراج کرده حتی لباس ایشان را بردند. \* و برهنه ایشان را بار دو برده خواستند مقتول سازند. \* ولی یکی از صاحب منصبان اردو بایکی از تجار کاشانی مقیم بار فروش آشنائیت سابقه داشت. \* و آن تاجر نیز با حاج میرزا جانی طرفیت در امر تجارت داشت لهذا حاج مزبور را نزد آن تاجر فرستاد و بمبلغ چهار صد تومان بفروخت. \* و تاجر مزبور حاج میرزا جانی را روانه طهران کرد. \* و او در طهران بود تا بعد از شهادت نقطه اولی در واقعه سنه هزار و دو بیست و شصت و هشت که ناصرالدین شاه را تیر زدند و او در صدد قلع و قمع این طایفه برآمد حاجی میرزا جانی هم در آن حادثه شهید شد. \* مشهور است که حاج میرزا جانی کتاب تاریخی نگاشته و تمام حوادث تاریخیه را مرقوم داشته. \* ولی نگارنده جز اسم اطلاع دیگر بدست نیاورد. \* الا اینکه چون همیشه در صدد بود که حوادث تاریخیه این امر را از روی صحت تحصیل کرده باشد. \* در همه جای کتاب حاج میرزا جانی سراغ میگرد تا در سنه هزار و سیصد و بیست و پنج

در قریه جاسب قرب نراق از توابع قم ایامی چند با بھائیسان  
آن قریه معاشر بود \* و چون سخن از تاریخ حاج میرزا جانی بمیان  
آمد یکی گفت که من آن را دارم و بنده آن را از وی طلبیدم \* رفت  
و کتابی را آورد که مطلع و منقطع آن هر دو مندرس شده و از میان  
رفته بود و معلوم نمی شد که مؤلف آن کیست \* پس بدقت در آن  
مسرور نمودم تا رسیدم بجائی که از تاریخ حاجی میرزا جانی شاهد  
آورده و در بعضی مواضع اقوال او را نقل کرده \* از این رو یقین  
شد که اساساً این کتاب از حاجی میرزا جانی نیست \* پس  
فکر دیگری پیش آمد که خوبست آنچه را از حاج میرزا جانی نقل  
کرده استخراج نمائیم \* ولی بعد از مراجعه و مذاقه بقدری آن اقوال  
را مشوب و سست و منزول یافت که قابل استخراج و ضبط ندید \*  
مثلاً مقام قدوس را اعظم از مقام نقطه اولی گرفته بود \* و کرامات  
بسیاری نسبت باو داده بود \* و حروف حی را اسم برده بود که اکثر  
از آنها بر خلاف حقیقت بود \* چه این بنده اسماء حروف حی بیان  
را از قدماء امر جو یا شده و در نسخ کثیره دیده بود و همه اسماء  
را میشناخت و ضبط داشت \* و انشاء الله در محل خود اسامی ایشان  
را مذکور خواهیم داشت بالجمله در آن اوراق مجهولۃ الحال در بسیاری  
از مسائل عناوینی بیان کرده بود که طرا مخالف نصوص کتاب بیان  
بود \* و این واضح است تاریخی که بانصوص ام الکتاب مباین باشد  
مطلقاً اعتماد را نشاید خلاصه یقین کردم که یا این کتاب مجهول است  
و اقوالی که نسبت بحاج میرزا جانی داده اند افتراء و مصنوع است \*  
و یا خود حاج میرزا جانی مرد مطلع اگاهی نبوده است \* بلکه اخیراً  
یقین کرده است که از تاریخ حاج میرزا جانی جز اسم چیزی در میان  
نیست \* چه که اولاً حاج مزبور هر چند تاجر معتبر و شخصی  
بمقام و در مراتب استقامت و ایمان باین امر هم کامل و ثابت قدم بوده \*

ولی شخصاً از از باب علم و محاوره و اهل قلم و مناظره نبوده است \*  
 و چنانکه دانسته شد در خدمت نقطه اولی جز اوقات محدوده نمی  
 بسر برده که بتوان تصور کرد که استفاده تامه کرده و کل مقاصد  
 را فرا گرفته \* و یا از سر گذشت روزانه بجا هو حقّه آگاه شده \*  
 لهذا نگارشات او را چندان اعتمادی و اعتباری نبوده \* و ثانیاً هر چه  
 بوده و هر چه نگاشته در ایام انقلاب سخت بوده چندانی که اکثر  
 از این طایفه پس از حادثه رمی شاه اوراق خود را حتی زیر زمین  
 مستور میکردند \* لهذا اوراق کتاب چنین شخصی که خودش  
 مبتلا شده و مقتول گشته نتوان مطمئن شد که مصون مانده و کسی  
 از روی آن استنساخ کرده باشد \* و ثالثاً کتابی که نسخ بسیاری  
 از آن در دست نباشد بالفرض نسخه می از آن در دست کسی افتاده  
 باشد نتوان اطمینان یافت که آن کس تصرفاتی در آن بکار نبرده  
 باشد \* بویژه اینکه بعد از این مقدمات که اندکی افق این امر روشن شد  
 بسیار کسان هوای خود سری یافتند و خیال دعاوی موهومی بر سرشان  
 افتاد \* و خود بینی ها در تقوس ظاهر شدند که اگر قدرت و عظمت  
 حضرت بهاء الله \* و اعجاز بیان ایشان باطل السحر آن اوهام نشده بود \*  
 تا کنون حبال آن اوهام ممتد بهر قطر شده بود \* پس نتوان اطمینان  
 یافت که اگر اوراقی از حاج میرزا جانی بدست کسی افتاده باشند  
 مصون از تحریف مانده \* بحمل این بنده اطمینان بر محتویات آن  
 کتاب نیافت \* و اینک گمانی نزدیک به یقین دارم که هر چه را نسبت  
 بحاج میرزا جانی دهند محل اعتماد نیست

(محمد بیك چاپارچی مأمور نفی نقطه اولی)

چنانکه اشاره شد محمد بیك چاپارچی که مریدی امین و صدیق بود  
 ریاست سوارهایی که مأمور نفی باب بودند از طرف دولت برقرار شد \*  
 و در ماه جماد الاولی سنه ۱۲۶۳ ایشان را بطرف تبریز حرکت دادند و آن

وقت سه سال تمام از بعثت و طلوع نقطه اولی گذشت بود \* اما آنچه  
 از محمد بیک منبور حکایت شده و او بعد از مراجعت از تبریز بدان نموده  
 اینست که من در ابتداء مایل بمباشرت نبی آن حضرت نبودم \* ولی  
 پس از آنکه چند منزل در خدمتشان بسر بردم حقایق را ادراک کردم  
 و امور را مشاهده نمودم که از مأموریت خود بی نهایت مسرور شدم  
 و نه تنهامن مفتون گفتار و رفتار ایشان شدم \* بلکه هر کس ساعتی  
 با ایشان می نشست بر بزرگواری ایشان معترف میشد \* مخصوص  
 اهالی زنجان که در ارادت فتور نکردند \* ( مؤلف ) گوید که  
 در تاریخ حوادث زنجان یافته میشود که ملا محمد علی حجة بعد  
 از ملاحظه آن توفیق خدمتی نمایان کرده چند هزار نفر را تبلیغ نموده  
 بود که تماماً در آن حادثه بجان فشانی قیام کردند لهذا عجب نیست که  
 بموجب آنچه که در بعضی تواریخ دیده شده وقت ورود آنحضرت بمحدود  
 زنجان شوری غریب و هیجانی عجیب رخ داده باشد \* چنانکه محمد  
 بیک میگوید که چون مأمور بودم که در هیچ شهری ایشان را وارد نکنم  
 و همه جادر بیرون شهر منزل دهم و خصوصاً در زنجان بنا نیست وارد  
 شهر شویم و در این باب از طرف دولت تاکید اکید شده بود \* لهذا  
 در زنجان آنحضرت را در کار و انصرای سنک که بیرون شهر است فرود  
 آوردم \* و اشرف خان رئیس زنجان قبل از ورود پیغام داده بود که  
 میل دارم ایشان را محرمانه ملاقات کنم \* اما همین که بکار و انصرای  
 سنک وارد شدیم شوری غریب برپا شد \* اهالی زنجان دسته دسته  
 می آمدند که خدمت حضرت باب مشرف شوند \* و غلامان برای  
 استفاده خود ممانعت میکردند \* ولی کسی ممنوع نمیشد و بدادن  
 رشوه و برطیل هم راضی میشدند که از زیارت آن شخص جلیل محروم  
 نگردند \* طولی نگشید که این خبر باشرف خان رسید \*  
 بغایت ترسید و از ملاقات باب صرف نظر کرده پیغام داد که فوراً

آنحضرت را حرکت دهید \* و من مجبور شده خدمت نقطه اولی  
 عرض کردم که حکومت امر بحرکت داده \* دیدم آثار حزن در  
 وجه ایشان ظاهر شد و باحالت رقت سر با آسمان کرده عرض کرد آملی  
 بین با اولاد رسول توجه میکنند \* و این حزن برای آن بود که  
 هنوز راحت نغموده بودند \* و از خستگی راه بیرون نیامده بودند  
 که ایشان را حرکت دادیم \* ولی پس از عبور ایشان از زنجان ملولی  
 نکشید که افتضاح غریبی بر سر اشرف خان گذشت \* چه از او  
 امر مستهجنی سرز دکه بر یکی از محترمان زنجان عاشق شده او را  
 بقوه اجبار بمنزل خود کشیده کام خوراست و بزرگان آن شهر که اکثر  
 با آن مخدره قرابت و خویشی داشتند مخبر شده اهالی را شورانیده بر سر  
 اشرف خان ریختند \* و افتضاحات نگفتنی بر سر او آورده از بلد خارجش  
 ساختند و اعمال وی را بر کز راپورت داده \* دیگر بریاسقش تن در ندادند  
 و نزد اولیای دولت نیز خوار و خضیف گردید

## طایفه فرهادی در قزوین

قبیله فرهادی \* در قزوین یک قبیله و طایفه معتبری بودند بزرگ  
 ایشان حاج الله و پردی در انظار اهمیت داشت و آنها مردمانی بودند متقی  
 و خوش اخلاق و دین دار و اکثر از آنها ارادت کیش شیخ و سید بودند \*  
 علی المشهور شیخ مرحوم هنگام عبور از قزوین روز برادر منزل  
 ایشان میهمان شده بدین سبب آنفامیل مورد افتخار و نزد تلامذه  
 شیخ محل اعتماد و اعتبار بودند \* اول کسیکه از انسلله بامر نقطه  
 اولی خاضع و مؤمن گشت آقا محمدجواد مشهور بموجان فرزند  
 ارشد حاج الله و پردی بود \* و او داماد عمش حاجی اسد الله بود براندازی  
 داشت مسمی بمیراز هادی فرهادی \* و او مردی بود شجاع و اخیر اشراکت  
 نمود در قتل حاج ملاتی \* در آن ایام که نقطه اولی را به تبریز میبردند



میرزاها دی داوطلب شد که ایشان را از دست سواران بگیرد  
 و از تمدی دولت و ملت نجات داده در محل مناسبی حفظ و حراست  
 نماید . لهذا چند نفر از هم قطاران و دوستان خود را که در شجاعت  
 و دلاوری با او هم افق بودند بر داشته در سه منزلی زنجان باما مورین  
 تلافی نموده چون نقطه اولی از منزل برای مهمی بیرون شدند  
 حضرات بخدمت ایشان مشرف گشته خود را معرفی کردند و نیت  
 خویش را اظهار نمودند . آنحضرت ایشان را بمانعت فرموده مراجعت  
 امر نمودند . سواران شبهه عارضشان شده از حضرتش حقیقت حال  
 را سؤال نمودند . و ایشان چنانکه بود جواب فرمودند لهذا ما مورین  
 بطمع افتادند که آنها را تعقیب کرده تاراج نمایند . پس آنها بی اجازه  
 محمد بیک بمعاقب میرزا هادی و رفقاییش شتافتند \* ولی با ایشان دست  
 نیافته ما بوسه مراجعت نمودند و مورد ملامت محمد بیک واقع شدند .  
 و چون در میلان هم هجوم غریبی برای زیارت حضرت واقع شده بود  
 محمد بیک گفته بود که اگر قصد حضرت فرار بود در زنجان و میلان  
 و بعضی مواقع دیگر ممکن بود اشارهئی بفرمایند و دوستانشان بیک  
 حمله ایشان را از ما بگیرند . و بعضی برآند که حضرت بهاء الله نیز از  
 کسانی بوده اند که در عرض راه بانقطه اولی ملاقات نموده اند  
 و نسبت این روایت را بحاجی میرزا جانی داده اند \* ولی چنان که  
 از تواریخ معتبره و روایات وثیقه فهمیده میشود حضرت بهاء الله  
 با حضرت نقطه اولی قطعاً ملاقات فرموده اند و این روایت که  
 بحاجی میرزا جانی نسبت داده شده بکلی بی اساس است \* ( الفرض )  
 امور بسیاری از هر قبیل در طی سبیل رخ داد تا اینکه به تبریز  
 رسیدند . محمد بیک منزلی را در بیرون شهر تهیه کرده بود و حسب  
 دستور حضرت باب را بدان منزل نزول داد \* و در آنوقت شهزاده  
 بهمن میرزا والی تبریز بود محمد بیک ورود حضرت را بوالی خبر داد

و از طرف خود نقطه اولی لدی الورد بتوسط محمد بیک از بهمن میرزا  
 تقاضا فرمود که باوی ملاقات نموده در حضورش بااعلامای تبریز  
 طرف مذاکره و محاوره شوند تا اختلاف از میان برخیزد اما از  
 طرف شاهزاده و علماء اقبال و اجابتی بظهور رسید و حتی باو پیغام  
 فرمودند که اگر ممکن است ما کو مبدل بتبریز شود ولی بهمن  
 میرزانه در تبدیل محل و نه در مناظره بااعلام مساعدتی نکرد  
 و همواره باطهران در امر ایشان در مذاکره بود و از حاجی میرزا  
 آقامی تکلیف میخواست تا اینکه پس از چهل روز امر قاطع  
 از طهران رسید که حضرتش را در قلعه ما کو محبوس نمایند  
 بطوری که با کسی آمد و شد و مناظره و محاوره نفرماید و کسی بسوی  
 ایشان نرود و نیاید تا این مذاکرات فراموش شود و وزیران این غائله  
 خاموش کردند لهذا محمد بیک ایشان را در اوخر ماه رجب ۱۲۶۳ از تبریز  
 حرکت داده بقلمه ما کو که در خارج تبریز در وسط کوهی بناه  
 شده و از دیرگاهان محبس بعضی از مقصرین دولتی بوده برد و بدست  
 علی خان ما کوئی سپرد و حضرت را وداع کرده گریه وزاری نمود  
 و زبان بگذر خواهی گشود که اگر در خدمت قصور کردم مجبور  
 و معذور بوده ام و ولی نقطه اولی اظهار خوشنودی از او فرموده  
 در حقش دعا نمودند و او از خدمت استیذان نموده مرخص شد  
 مؤلف گوید یکی از کسانی که در حبس ما کو و جهریق و تا آخر ایام  
 و هنگام شهادت همراه و همدم نقطه اولی بوده آقا سید حسین  
 کاتب است و او یکی از سادات محترم از اهل دارالعباده یزد  
 بوده که بکاتب وحی اورا ستوده و باین لقب وی را ذکر نموده اند  
 و او یکی از احرف حی است که در مقام خود مذکور خواهد شد  
 ولی این بنده نتوانست شرح تصدیق و مبادی حالات او را بدست  
 آورد و بداند که از چه زمان و بچه عنوان با نقطه بیان همراه شده

همین قدر اقوال و اعمال او در حبس ما کو و چهاربلق ، و پس از آن در تواریخ دیده میشود و از قدمای امر شنیده میشود لهذا امید است مصححین و مکملین این تاریخ از بعد این نکته را منظور فرموده بتکمیل و تصحیح آن بکوشند \* و همراهان دیگر آن حضرت در سفر بما کو و تبریز یکی ملا شیخ علی عظیم بود و دیگری سید حسن برادر آقا سید حسین کاتب و دیگر سید مرتضی ، و ملا محمد معلم نوری ولی سید حسین با یک نفر دیگر که بعضی سید مرتضی را اسم برده اند این دو نفر از هم سفر های رسمی و تحت محافظه بودند و باقی در عقب قافله بصورت فصل و در باطن بحضورش وصل بودند .

### توقیعات

کلمه "توقیع" در اسلام فقط استعمال میشده است در موضوع مرقومات و منشأ آتی که بامام و حجة عصر منسوب باشد \* و شیعیان عموماً مرکوز ذهنشان بوده که چون کلمه "توقیع" را بشنوند حمل بر آن نمایند که از خامه ان موعود غایب کلماتی صادر شده و آن توقیعی است که اطاعت مضامین آن واجب است \* ولی این مسئله مجری بود از ابتدای عنوان غیبت تا هفتاد سال که نواب اربعه موجود بودند و آنها مرقوماتی را ابراز مینمودند بنام توقیع که این از طرف آن امام حی غایب است ولی بعد از نواب اربعه تنها اسمی از توقیع در متون کتب و صحف باقی ماند و کسی مدعی نشد که در جایی و مکانی امام موعود مشهود شده باشد و توقیعی از او صدور یافته باشد تا آنکه در ابتدای طلوع نقطه اولی این عنوان تجدید شد و هر چه از خامه ایشان صادر میشد بنام توقیع انتشار مییافت \* و چون اکثر مردم از فهم عبارت و مطلب برکنار و مطیع شهرت و اشتهارند - لهذا در بادی امر که اسم توقیع را می شنیدند شوری میگرفتند و هر يك آن را بطوری

تعمیر میگردند \* ولی چون برده برداشته شد مردم بدو قسمت شدند  
 اکثر بر آن رفتند که اصلاً این توفیعات را نباید خواند و نباید مطالعه  
 کرد زیرا اسباب ضلالت است چون دانسته ایم که این توفیعات از حجة  
 موعود یعنی آن مهدی هزار ساله نیست بلکه از جوانی بیست و پنج  
 ساله است \* پس ملاحظه آن هم حرام است \* بعضی دیگر این تصورات  
 را و هم صرف انگاشته گفتند هر کلام دلالت بر مقام متکلم دارد  
 و البته باید این توفیعات را بدقت تمام مطالعه کرد و حق و باطل را امتیاز  
 داد و چون این مقدمه دانسته شد اکنون معروض میدارد که توفیعاتی  
 بسیار در هر شهر و دیار از نقطه اولی صادر شده که پس از انقلابات  
 شدید از میان رفته و نمانده است الا قلیلی و از آنها هم که مانده است  
 کمتری از آنها است که تصرف و تحریفی در آن بعمل نیامده باشد \*  
 اما هر چه صورت سفیریت و کتایت را بخود گرفته غالباً محفوظ  
 مانده \* تنها کتاب بیان فارسی و عربی است که من دون اختلاف  
 معتبر است و از تصرف مصون مانده است و در همه جا موجود است \*  
 و بعضی دیگر از رسائل نیز مانند احسن القصص در تفسیر سوره  
 یوسف و تفسیر کوثر و أدله سبعه مصون مانده و نسخ صحیحه آن  
 یافت میشود بالجمله مراد اینست که حسب الممهول همواره از خامه  
 نقطه اولی توفیعی صادر میشد \* و از آنجمله قبل از سفر تبریز توفیعی  
 بنام حاج میرزا آقاسی صادر شد و در ماکو نیز توفیعات بسیار صادر  
 شده و سوئسائل غریبه هر کسی رسیده \* منجمه چند توفیعی بتوسط  
 شیخ محمد ابدال که شاید در محل دیگر بندگش برسم ارسال فرودین  
 شد و چند نفر از علمای قزوین در مضامین آن اظهار حیرت مینمودند \*  
 از میان ایشان حاج ملا عبد الوهاب بزرك که شخصی فاضل و عالمی  
 کامل بود بعد از ملاحظه توفیعی و ملاقات با شیخ محمد ابدال  
 و آگاهی از چگونگی استدلال ایمان آورد و چند ان مشتعل شد

که بتبلیغ بستگان خود پرداخت \* و اخیراً دو پسر و هم مقبل شدند یکی میرزا محمد علی مجتهد بود که مرضیه خانم خواهر جناب طاهره را بحاله نکاح آورد و دیگری میرزا محمد هادی که در علم پایه را در اول بر سیده ولی در تقوی دایر مدارا بود و هر دو در قلعه طبرسی شهید شدند و مرضیه خانم صدمات ناگواری را از قتل شوهر و یتیمی اولاد تحمل نمود و نیز در ایام ما کو توقیع دیگر بنام حاج میرزا آقاسی صادر شده که ابتدای آن بخطبه فهریه است و ما بر حسب وعده چند فقره از عبارات این توقیع را مندرج میداریم تا هر کسی تواند که بطرز بیان و گفتار ایشان بر خوردار باشد .

( اما بعد ) فاعلم يا أيها الكافر بالله والمشرك بآياته والمعرض عن جنابه والمستكبر عن بابه \* ان الله عز وجل لا يعزب عن علمه شيء ولا يعجز في قدرته شيء \* وانه ما أمهلك في مقامك ولا أغفل عن حكمك في أعمالك لأنما يعجل من يخاف الموت وانه يسمع الصوت ويدرك النفوس وينزل الموت \* فاشهد باليقين ثم انظر بعين اليقين ثم لاحظ بحق اليقين في نفسك فان الله عز وجل قال ( والذين كفروا هم لحيطة بالكافرين ) فوالذي نفسي بيده ان غفلتك عن ذكرى وعصيانك في حكمي واعراضك عن طلعتي لك أشد من نار جهنم بل انها هي يظهر لنفسك في يوم القيامة \* وان الآن لو تعلم بعلم اليقين ( لترون الجحيم ثم لترونها عين اليقين ) فوالذي هو عليك وجودي قد تغيرت البلاد ومن عليها من حكمك وما الآن شيء في علم الله وهو معرض عنك ولا عنك فهلا مهلا لك يا عدو الله وعدو أوليائه لو تعلم

ما اكتسبت يداك في أمرى لتفرالى قتل الاوتاد

وتجلس عريانا في الرماد وتشهق من حكم الایجاد

وتصنع لأهل القواد \* اما تعلم

ما فعلت يا مظهر الایلیس

فكأنما ظلمت على كل من في الوجود من الغيب والشهود وقتلت كل من  
في ملكوت الودود \* فان الامام عليه السلام قال ( من احتمل ذنباً  
فكأنما احتمل كل الذنوب ) فآه آه بظلمك تشبهت الفردوس ومن فيها  
وتصعقت الأرض ومن عليها فقد تغيرت المياه والأرياح وتخربت البلاد  
واندك الجبال واصفرت الأوراق وايبست الأغصان والاعنار \*

فآه آه كيف اذكركر ما اكتسبت بغير حق تكاد السموات  
يتمطرن وتنشق الارض وتخر الجبال فقد احترقت كبعد محمد صلى الله  
عليه وسلم وآل الله في غرفات الرضوان ولطمت الحوريات بسوء حكمك  
على وجههن في روضات الجنان \* أما تعلم ما فعلت ولقد أعرضت عن  
هو مولاك مجليك في عوالم التي قد خلقها الله لك وأنت عبد رق في  
ملكه فوالذي هو محبوب فوادي لو كشف الغطاء عن عينك لترضى  
ان تقرض بالمقاريض وتمشي في الدنيا وراء المجانين وما خطرت ببالك  
ذرة خردل ظلم في حقى بل لو ملكت شرق الارض وغربها لتمطى بأن  
تنظر الى وجهى مرة واحدة ولا يقبل عنك لعظم مقامى الذى خصنى  
الله به \* أزعمت انك تستلذ في الدنيا وقعدت على بساط العظيمة  
وتكبرت على من حولك بما جعل الله الحكم في يدك لا وربى ما قعدت  
الا صبر الثيران ولا تستلذ الا بنار الخمران ولا تأكل الا من أمار  
شجرة الحسبان ولا تشرب الا من حميم الفسلان \* فهلا مهلا لك  
أأخذ أموال الناس بالباطل وتصرف الى ما تهوى اليه نفسك بالعاجل  
وتزعم ان الله لا يستلك عنه لا وربى ان لك موعداً يوم القيامة بين  
يدى الله ورسوله وملائكته وجميع عباده هنالك لتعرف مقامى وتجد  
نار جهنم في نفسك وان الآن ما لبست الا من ثياب القطران وما تنعم  
الا بما تعذب الشمس والقمر بحسبان \* فهلا مهلا لك ادعوت بعلا  
ورضيت ظلماً ونسيت عدلاً بعد ما قال الله عز وجل في حق الظالمين  
حيث قال وقوله الحق للمؤمنين ( ولا تحسبن الذين كفروا انما على لهم

ليزدادوا اثماً ولهم عذاب مهين ) فيما أيها المغرور بنار السجين وحجر  
السجيل تفكر لحظة أين سليمان وذو القرنين ثم ملكهما في رضا الله عز  
ذ كره ثم أين شداد ونمرود ثم ملكهما في سخط الله عز وجل أليس  
انهما فانا فكانا معذبين ولا لهما من محيص أبداً \* وان كان الشرف  
ملك الدنيا وسعة ارضها واموالها فان اليوم ملوك الكفر لاكثر  
ملكاً عنك وأكثر أموالاً منك \* وان كان الشرف رضا الله واطاعته  
فن أين تحرق نفسك بأيديك وتغفل عن يوم الذي يأتيك أليس الله  
قال في حق الذين عمروا الدنيا ( كم تركوا من جنات وعيون وزروع  
ومقام كريم ونعمة كانوا فيها فاكهين ) أليس الله قال ( تلك الدار  
الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة  
للمتقين ) ففكر لحظة هل تبقى في الدنيا فكيف ترضى بعزتك في  
عمر لا يذكر في جنب حياة الآخرة كأنك فيها تبقى ماشاء الله  
وأراد ومالك عن موت أبداً \* فوالذي اختارني لحبه ما أردت عليك  
الا رحمة الله لتخلص نفسك عما غفلت عنه وترحم عليها بما نسبت  
حكمة فكيف اذكر موبقاتك العظيمة وجبرراتك الكبيرة \* انظر  
من أول يوم الذي أنا كتبت في حقك خف عن الله ربك الى الآن  
قد مضى أربعين شهراً وانك لو أظهرت المحبة وخفت عن الله في الحقيقة  
فو الذي نفسي بيده لم ينقص عن عزتك قدر خردل ولا انني طمعت في  
دولتك أقل من خردل لان كل الدنيا والآخرة مع كفين الصفر ككف  
رماد بل ان العارف بر به لم يطلب دون الله شيئاً ولا يرى عزاً الا  
في رضائه ولا ذلاً الا في سخطه \* وان مقامك الذي به استكبرت على  
الله لم يمل عليه أحد ممن عرف حتى بل ان ادنى المساكين العارفين قد  
ضرب بظفر نعليه مقامك فكيف انك مع ما تدعى خشية الله قد أخذته  
بأيديك كأن الله ما خاق ذلك لعزك \* ففكر لحظة قد اطلعت بما فعل  
بي وشيعتي من جعلته حاكم الغار من لعنة الله عليه حيث لا يرضى كافر

لكافر أبداً وأنت تقدر على دفعه وما كتبت اليه حرفاً لعل ينقص  
من فعله ظاهراً وعدواناً حتى فعل ما فعل وبه افتضح نفسك واجمع حطب  
جهنم لؤادك مع أنك لو كتبت اليه سطرأ لا يقرب الي أبداً ومع أنك  
تعلم نسبه هو أرذل الأنساب وحسبه هو أرذل بلغة أهله لأحد من  
العصاة ونسيان حكم الصلوة وشرب خمره وقتل نفسه وكثرة ظلمه وما  
أظن أنه ترك كبيرة ولا صغيرة بل والذي تغسى بيده لو احتمل كل  
الجريرات في أيام دولتك لم يضرك بمثل ذرة ظلم احتمل في حتى فاف  
له ولعنة الله وسطواته عليه مادامت السموات والأرض فسوف ينتقم  
الله عنه بعد له انه المقتدر القوي \* ولعمري قد اضطررت في أرض وطني  
بشان قد خرجت خائفاً مترقباً حتى نزلت على من ولد في النصارى فقد  
وقرنى وعزرنى واستقرنى في مقام لا يوجد عنده أعظم منه بما استطاع  
في دين الله حتى قضى نحبه فاسأل الله أن يعطيه جزاء احسانه خير الآخرة  
ولا شك ان الله لا يخاف الميعاد \* ثم بعد ذلك اطلمت بموقفي الذي  
ليس لأحد به علم ولا الى سبيل ورضيت بما فعل الذي لا شأن له الا  
شأن الانعام فاسأل الله ان يزرقه بكل ممزق جزاء كذبه وطمانيه انه هو  
المقتدر الجبار العسوف \* ثم نزلت عليك وما استحييت من الله ولا  
من جدى رسول الله ولا من أحد من آبائى أئمة الدين عليهم الصلوة  
والسلام وخفت من أن يقطع من كف حبرك وأمرت بما أمرت .  
( الى قوله العزيز ) فسوف ترجع الى تحت التراب وتقول ياليتنى كنت  
زانياً وليس لك اليوم حبيب يخلصك ولا صديق ينفعك ولا ولد يستغفر  
الله ربه لك الا الذين يلعنونك ويسئلون الله لضعف العذاب في حقك  
الا ان ذلك لظلم عظيم \* قد عمرت قبور الأموات وأحييت نفوس  
العصاة وخربت القلوب اللائى هن محال الفيض والالهام حيث أشار اليه  
عز ذكره ( لا يسعنى أرضى ولا مماثى بل يسعنى قلب عبدي المؤمن )  
وافغيت نفوس الراضية المرضية شافلا عن مفهوم قوله عز ذكره ( من



قتل مؤمناً فسكأنما قتل الناس جميعاً . . . . . الى أن قال راقب نفسك  
 وانتظر أمر ربك فان أجل الله لأت ولا مرد له ان ربك لبالمرصاد  
 ولا تحبن الله غافلاً عما يعمل الظالمون ( ولى يقينا حتماً ان توقيف  
 بحاجی میرزا آقاسی ارسال نشد زیرا در نهایت بغض و عداوت بود  
 اگر میرسید واضح است که بقتل حضرت قیام میکرد

و توقيف مختصر دیگر که ذیلاً درج میشود در اصفهان صادر شده  
 و گویا خطاب یکی از احمای شیراز است : و درج این توقيف نظر  
 باهمیتی است که در مضمون آن است چنانکه بیانی و معلوم میدارند که  
 حتی باعلامای اصفهان قرار بر مباحه شده بوده است که روز نهم یازدهم  
 ذیحجه حاضر شوند برای مباحه : و اما اهمیت تاریخی آن اینست که  
 حتی روز و ساعت و دقیقه در این توقيف تعیین شده است و باین سند  
 قارئین میتوانند در یابند که مدارك تاریخیه که ما بدست آورده ایم  
 مطابق واقع است : و اگرچه موقع درج این توقيف ضمن حوادث  
 اصفهان بود و گذشت ولی چون برای آن موقع نسخه اصلی بی غایت  
 حاضر نشد لهذا در اینجا درج میشود \*

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي من على بالبلاء و احمده بما نزل على من الباساء و الضراء  
 بما فعل بنير حق اهل الشرك و العصيان و ان الى الله اشكو بشي و حزني  
 و سيمعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون و بعد قد نزل ما سطرت من  
 عندك و اطلعت بما اشرفت من حبيك فجزاك الله بما عملت في دين الله و تريد  
 في سبيل الله فوالذي نفسي بيده ان الشاربين من كأس المحبة هم الآمنون  
 و ان المعرضين عن حكم الولاية هم الخاسرون فكيف افضل ذكر ما قضى  
 على على تلك الارض و ان المداد ليمنى و اللوح لا يسع و لکن الاشارة  
 اليه يعرفك بعض ماجرى البداء بالامضاء وهو لما هاجرت من تلك

الارض لعرض الحائل الى الذي جعله الله عليك الارض قد بلغت الى هذه الارض ونزلت عليها باذن حضرة معتمد دولته العالی ادام الله اقباله وجزاه الله من عناياته كما هو اهله فبالحقيقة ما قصر عن التوجه والرحمة ولقد وقع ليلة في محضره مع بعض الرجال ما أراد الله وشاء وليتم الامر اذا شاء الله مع العلماء اذا حضروا يوم العرفة أو الأضحى للمباهلة وان ذلك كان حكمی بينهم فسوف يحق الله الحق بكلماته ويظهر عمل الناس اجمعين فسوف نسافر الى ساحة قرب عليك الفضل فاذا سمعت فاحضر هنالك واظهر ما رأيت من عمل الجاهلين فاننا لله وانا الى ربنا لمنقلبون والسلام عليك وعلى احمد وعلى الذي اجبته بالكتاب وعلى الذين اتبعوا امر الله والذين يلحقون واليوم يقضى ما وعدتك به في قرب الزوال بخمس دقيقة مؤرخه يوم جمعة سابع شهر ذي الحجة الحرام سنة ۱۲۶۳

﴿ محمد بك چاپارچی وعلى خان ماكوئی ﴾

چون محمد بيك انس والفت غریبی و محبت و ارادات عجیبی بنقطه اولی حاصل کرده بود هنگامی که ایشان را بما کور سانیده بدست علیخان سپرد و مراجعت کرد چنان فراق و دوری آنحضرت در او مؤثر افتاد که تب عارض او شده مریض شد و مدتی مدید بحالت مرض و کسالت بسر برد در وسط این احوال خبر اضمحلال حکومت فارس و افتضاح اشرف خان حکومت زنجان و عزل شاهزاده بهمن میرزا حکومت تبریز و مرگ گرگین خان بمرض دیفتری در اصفهان همه را پی در پی بانندک فاصله می شنید \* چه که تمام این امور در مدت چند ماه پی در پی واقع شد لهذا محمد بیك برخود مخمر ساخت که اگر از آنمرض نجات یابد دفعه دیگر بقلمه ماکو شتابد و حوادث مذکور را بنقطه اولی باز گوید و دیداری تازه نموده معاودت نماید \* پس پیش آمد او چنان شد که قصد کرده بود و چون در ماکو خدمت آن حضرت رسید \* حکایت را باز گفت فرمودند تا این درجه هم بافتضاح اشرف خان و سایرین

راضی نبودم \* ولی چون قلوب مصادر امر و مهابط وحی و الهام از کسی مکدر گردد ناچار است که آن نفوس بلیه افتند که سبب عبرت دیگران شود بحمد بیک سفارشاتى از وجود مقدسش بملیخان ما کوئی کرده مراجعت نمود : اما علیخانم بعد از ایامی چند که با حضرتش معاشرت نمود ارادتى زائد الوصف بهم رسانید بطوریکه خود را مامور تصدیق نمیدانست \* بلکه مانند یکی از اهالی ایمان و تصدیق و یابکنفر رفیق شفیق با حضرتش معامله میکرد \* و از آمدن و شد محارم و قاصدین ایشان بمناعتی بسزا مجری نمیداشت و در مدت حبس ما کو و چه رفیق بسیار کسان قصد زیارت ایشان نمودند بمضی بمقصد نائل شدند \* و برخی نتوانستند خود را در گوی محبوب خود جای دهند و پاره ئی هم ببلیا و گرفتاریهای سخت افتادند و شرح بعضی از آن امور در مقالات آتیه مسطور و مذکور خواهد گشت :

### حاج شیخ محمد قزوینی

یکی از اتباع مرحوم شیخ احسائی و سید رشتی حاج شیخ محمد قزوینی بود و او مهدی فاضل بود اما سمت ریاست شرعیه را نداشت بلکه بامور تجاریه میپرداخت \* و اخیراً محل تجارت خود را قصبه لا هیجان من توابع دار المرز رشت قرار داده در انظار اهالی بقدرس و تقوی و امانت مشار بالبنان گشته منزلتی شایان داشت \* تا اینکه ندای باب بگوش آن جناب رسید \* پس از تحقیقاتی چند مصدق و ارادتمند شد \* و بتدریج نام او مشهور گشته در عداد بایان معروفه در آمد \* هنگام تقی نقطه اولی به تبریز و حبس در ما کو مشار الیه بساط تجارت را برچیده خود را منقطع و آزاد کرده بقزوین که مسقط الراس او بود سفر نمود \* اگرچه قصد باطنی او معلوم نشده ولی گمان اکثر بر این رفته که مقصود او از انطواء بساط تجارت مسافرت بمناکره

وزیارت باب بود و باین واسطه در قزوین از طرف حکومت شرع و عرف در حق او سیاستی رفیق مجری شد و منتهی بضررین شدید گشته . پای او را در فلق نهاده چوبی کامل باوز دندپس بیغما و تاراج او دست زده مال التجاره و اتمعه او که مشتمل بر ابریشم بسیار و اقمشه بی شمار بود بیغما بردند اما او بعد از آن همه صدمه و خسارت از نیت خود باز نکشته . بهر وسیله بود تا که سفر کرد \* و بتوسط علیخان فیض حضور باب را در یافتند . مورد نوازش بی حساب واقع شد \* و باو فرمودند این چوب را بر شما زدند بلکه مرا چوب کاری کردند ولی بحقیقت مرا و شما را از این چوب ضرری حاصل نکردد و خسارات آن بخودشان راجع خواهد شد \* سنک و چوبیکه معاندین بر جدم رسول رب العالمین و اصحاب آن حضرت زدند صدمه روحیه آن بر خود مشرکین وارد شد \* و کذا در عصر هر یک از انبیاء و مرسلین و ائمه دین مبین ( فسوف یعلمون و سوف یدرکون و سوف یعقلون ) بحاج شیخ محمد محمد تحمل ضرر بسیار و صدمه بی شمار کرد تا بمحضور محبوب خود رسید \* و باستماع بیانات شفاهیه ایشان فائز و مفتخر گردید \* و از آن بعد اولاد و احفاد او در این امر نبات قدمی نمودند \* و منزلی شایان یافتند که از جمله ایشان است جناب آقا شیخ کاظم سمندر که در جای دیگر بمناسبت ذکر او خواهد شد \*  
و برادر عیال حاجی شیخ محمد که خالوی سمندر است موسوم بحمد صادق کلاددوز نیز در لاهیجان تجاره میکرد .  
در یکی از حوادث او را گرفته بانبار و محبس رشت بردند . و بقدری در زندان او را زدند و آزارش کردند که کارش ساخته و خود را باخته از این سرا در گذشت و جزء شهدای این امر محبوب گشت \*

## رجوع بشرح أحوال جناب باب الیاب

بعد از آنکه جناب ملا حسین بشرونی ملقب بیاب الیاب از حضور حضرت باب مرخص شده . برای تبلیغ و تبشیر از شیراز حرکت کرد در هر جا وارد میشد بساط دعوت میگسترده و با فصیح بیان امر ایشان را اثبات و ابلاغ مینمود \* تا اینکه بطهران ورود کرد . و بر حضرت بهاء الله وفود نمود و با اینکه ایشان هنوز اصرار و مکنونات وجودشان مستور و مکتوم بود ارادتی بسزا خدمت ایشان بهم رسانید \* و از آن پس بسمت خراسان عزیمت نمود و در خراسان پیوسته با امر تبلیغ مشغول بود و بوطن خود بشروه سفر کرد و جمع کثیر را تبلیغ نمود و بعضی از اقارب و بستگان خود را از حقیقت امر آگاه ساخته باز بعشقه رفت تا اینکه خبر نئی باب تبشیر و حبس ایشان بما کوگوش زد باب الیاب شد . و از استماع این خبر بی تاب گشته . شوق ملاقات نقطه اولی و مساهمت و مشارکت در بلا یا او را از خراسان بسمت تبریز حرکت داد باز حجت و مشقت بیشمار که هر روزی در هر قریه و دیار بآن دوچار میشد خود را بما کو رسانید \* و علیحده ما کوئی هم چنانکه گفتیم حسب المسلك نمانعی ننموده . ملاقات باب و باب الیاب مشروحاً صورت بست \* و تکالیفی که باید عبد از مولای خود کسب نماید . در هر باب اکتساب نموده . اجازه مراجعت بخراسان یافت . مشروط آنکه از راه مازندران برود چه که در مازندران ابلاغ درستی نشده بود و لازم بود که باب الیاب بد آنجا رفته باشد تا با قدوس ملاقات نماید . و عموماً نیت یکدیگر ابلاغ و تبلیغی که بایست بشود انجام دهند از اکثر قدمای امر شنیده شده و در تاریخ تبدیل هم دیده شده که نقطه اولی در ما کو بیاب الیاب فرمودند که عن قریب محمد شاه از این

عالم سفر کنند . و بعد از وفات او مدار امر بدین پایه ها که امروز هست نماند \* بلکه دولت و علمای ملت بر شدت افزایشند \* و هر وقت خبر فوت شاه را شنیدند مہیبای مشہد فدا شوید کہ شمارا چارہ و علاجی جز تحمل مصائب و بلا یای مقدرہ و شہادت مقررہ نخواہد ماند \*

## رجوع بحکایت قرة العین واشتهار او بطاہرۃ

چنانکہ قبلاً ذکر شد قرة العین بعد از ورود بدار السلام بغداد مدتی در منزل شیخ محمد شبلی منزل داشت . و باہر کس از اہل علم طرفیت یافت و اکثر را مہم ساخت و علناً دعوت بامر باب مینمود و جمعی را در کاظمین و بغداد تبلیغ کردہ باریغ بلینی کہ داشت سبب تصدیق ایشان شد \* تا اینکه بامر والی بغداد نقل مکان کردہ بمنزل مفتی بغداد محمود آفندی آلوسی رفت \* و بموجب آنچه در بسیاری از تواریخ دیدہ شدہ و از دوست و دشمن بالأفاق مسموع کشتہ در تمام احوال بساط درس و بحث او نیز مبسوط بودہ \* و اگرچہ نزد عموم روی خود را مستور و مکتوم میداشت . ولی در نزد کسانی کہ ساہا با ایشان بسر بردہ بودہ است . و بصحت عمل و دیانت ایشان اعتماد داشتہ مقید باحتجاب و افکندن نقاب نبودہ . از قبیل شیخ محمد شبلی و شیخ صالح کریمی و سید محسن کاظمی و سید احمد زدی کہ پسرش کاتب نقطہ اولی شدہ اورا آقا سید حسین کاتب وحی گویند \* و ہم چنین شیخ سلطان کر بلاتی و ملا ابراہیم محلاتی و سید محمد با یکانی چه اکثر اینہا از زمان رحلت مرحوم سید رشتی با قرة العین طرف تعلیم و تعلم واقع شدہ . آنمخدرہ را دلداری مقامات عالیہ میدانستند و از تلامذہ او محسوب شدند \* و در ایام بحضرت باب ہم باوی ہم قدم بودند \* و در مسافرت بعراق عرب

و چنانکه بیانی از عراق عرب هم بیلاذ عجم با او همراه بودند اخیراً این مسئله مشهور شد که قره العین در مجلس درس نزد اصحاب و تلامذه روی خود را نقاب نمی پوشد \* ولی در حضور دیگران با احتجاب میگوید \* لهذا اختلاف شدید در میان علمای آن حدود رخ نمود \* و چون بر اصحاب قره العین ایراد شد که چرا او حجاب نمی کند تلامذه او که از اهل علم و اصطلاح بودند بقانون شرع اسلام جواب دادند که ستروجه و کفین لازم نیست \* زیرا بعورت مصطلح نباشد و شاهد آن را حالت حج گذاردن . زوجات پیغمبر قرار دادند که با آنها از دحام مردم در سفر حج آن امهات مؤمنین وجه و کفین را مستور نمی کردند . بالاخره در این مسئله فوق العاده اختلاف شدید شد \* و حتی در میان اصحاب شیخ و سید و مؤمنین بحضرت باب سرایت کرد . و با هم بمشاجرت برخاستند تا آنکه امر بر آن قرار گرفت که کتبا از نقطه اولی سؤال شود \* بناء بر این در کافله این مجتمع شده عریضه ای بخط سید علی بشر نوشته شد و بتوسط نوروز علی نامی که از محارم شیخیه بوده آنرا ارسال شیراز نمودند \* در شیراز خدمت حضرت نر سید و عازم اصفهان شد \* در آنجا شرف ملاقات را حاصل نکرد . زیرا امر آنحضرت مستور بود و طولی نکشید که حضرت را حرکت دادند \* خلاصه آنکه این قاصد عاقبت در ماکو خدمت نقطه اولی رسید \* و عریضه را که مشتمل بر مسائلی چند بود و من جمله در باب قره العین سؤال شده بود تقدیم کرد و جواب صادر شد \* و چون او مراجعت کرد توقیعی را که آن حضرت صادر فرموده بود در جواب حضرات آورد \* و خلاصه اش این بود که قره العین را ظاهر خوانده بودند \* و سید علی بشر را منزول خطاب فرموده بودند \* با اینکه هنوز نزولی در ایمان او مشهود نبود \* بالجمله متجاوز از هفتاد نفس از تبعه نقطه اولی در قصه کافله

مجموع شده آن توقیع را قرائت کردند چون باین عبارت رسیدند  
 ( فاعلم انها امرئۃ صدیقه عالمه عامه طاهره ولا ترد الطاهره فی حکمها  
 فانها ادری بمواقع الامر من غیرها ) از این بیان تمام حضار اظهار  
 مسرت نموده شکر گذار شدند مگر سید علی بشر که در این امتحان  
 نتوانست يك شبر قدم بردارد \* فوری متزلزل گشت و چند نفر  
 دیگر هم از قبیل سید طه و کاظم صوفی و سید حسن جعفر باو پیوسته  
 از تبعه باب گسستند و از آنسر منزل رخت بر بستند \* ولی باقی آن  
 هفتاد نفر و جمعی دیگر بر طهارت طاهره شهادت داده کلمه نقطه  
 اولی را تصدیق نمودند و بر ارادت افزودند \* و از نکاتیکه نگفته  
 مانند این که همیشه چند نفر از زنان مقدسه نیز در خدمتش بودند \*  
 که از آنهم مشیره باب الباب و زوجه میرزا هادی نهری بود \* از بعضی  
 شنیده شده که والد باب الباب هم همراه بوده و اگر این قول صدق  
 باشد او خیلی مسته بوده و شاید در سنی نزدیک بنود بوده که همراهی  
 با طاهره مینموده \* و حتی در ایامیکه طاهره در منزل آلوسی بود  
 هر وقت اراده خروج و دخول مینمود دوسه نفر از زنان همراه او  
 بودند با ناظر آلوسی \* خلاصه در عراق عرب پیوسته سخن از طاهره  
 میرفت و ذکر او و رد زبان هر عالم و جاهل بود \* و در طی این احوال  
 نجیب پاشا والی بغداد بقسطنطنیه شرح احوال آنمخدره را نوشته  
 منتظر امر قاطعی بود که از طرف سلطان عثمانی برسد \* و باین واسطه  
 بسیاری از علماء مضطرب بودند و معدودی از آنها پس  
 از الزام در مقام صحبت باو اظهار نموده بودند که  
 مطالب شما صحیح است و ما را بر صحت آن  
 تردیدی نیست \* ولی خوف و هراسی که  
 از شد شیر آل عثمان داریم ما را از  
 موافقت با عقیده شما منع مینماید



## حرکت طاهره از بغداد بگرمانشاه

چون سکونت طاهره در منزل مفتی مذکور بمدت دو ماه انجامید  
حکمی از باب عالی رسید که آنحضرت را روانه ایران نمایند \* در  
اینوقت قدری خوف و هراس کم شد چه اکثر تصور مینمودند  
که دولت عثمانی یا امر بنفی طاهره بیلاد بعیده خواهد کرد یا امر  
بقتل خواهد نمود \* پس جناب طاهره مصمم ایران شد و متجاوز از سی  
نفر از تلامذه و اصحاب از اعاجم و اعراب با او مهاجرت و مسافرت  
کردند \* و محمد افندی از صاحبان مناصب عثمانی که حسب الامر والی  
تا خاتین به راهی ایشان آمد در همان چند روزه چندان عفت و نجابت  
و حسن سلوک و متانت از وی دید که در مراجعت در هر بزم و انجمن  
توصیف میکرد \* و اظهار ارادت باو کرده او را سیده مینخواند \*  
تا اینکه بقریه \* گزند رسیدند و کردند مأمن و مجمع اهل حق است که  
جز علی الهی کسی در آن قریه نیست \* بمحض اینکه از ورود طاهره  
اطلاع یافتند باستقبال شتافتند و رؤساء گوسفندی چند ذبح نمودند  
و سه روز او و اصحاب را ضیافت کردند \* و در آن سه روز جناب طاهره  
پیوسته بمذاکرات تبلیغیه مشغول بود و علناً اهالی را بامر باب دعوت  
مینمود \* و ایشان چندان منجذب شدند که اجازت طلبیدند تا باد و از ده  
هزار جمعیت خود تماماً در خدمت او حرکت کنند \* و بنصرت امر باب  
قیام نمایند اما طاهره ایشانرا اجازه نفرموده در حق همگی دعا کرد  
و از آنجا حرکت نمود \* و این امر در میان طایفه علی الهی انتشار  
یافت ولی بعد از ظهور حوادث و فتن یافتگان و امتحان افتادند و بر این  
امر ثابت نماندند مگر معدودی از ایشان \* بالجملة طاهره بجانب گرمانشاه  
راهسپار شد \* و امر داد که سه منزل اجازه کنند خود و نسوان  
مؤانس در یک منزل و رجال اصحاب در منزل دیگر و منزل سیم محل

آمد و شد . و اجتماع نفوس بود و بعد از ورود صلاهی عام در دادند  
و آنقدر جمعیت شد که تا بیرون آن منزل مردم ایستاده بودند \* و شیخ  
محمد شبل و شیخ صالح کریمی ایستاده خطابه ادا کردند . و ظهور  
حضرت باب را اعلان نمودند \* و تفسیر کوثر را بر جمعیت خواندند  
و ملا ابراهیم محلاتی آنرا ترجمه همی کرد و علمای بلد هر کدام ایرادی  
بنظر شان میر سید عنوان میکردند . و جواب میشنیدند \* و زندهای  
امراء و شاهزاده گان نیز بخدمت طاهره شتافتند که از جمله ایشان  
بود حرم امیر والی ایالت کرمانشاه بلکه خود امیر هم بملاقات طاهره  
حاضر شد . و پس از استماع بیانات وی خود و تمام بستان و اهل حرمش  
اظهار تصدیق کردند \* پس کار اهمیت یافت و بساط تبلیغ ورد و اثبات  
دین مبدع مبسوط تر میشد \* و هر روز بر جمعیت مستمعین میافزود  
و باستماع بیانات شفاهی اقتناع نموده سوالات کثیری تقدیم میکردند  
و جواب میگرفتند \* تا اینکه علمای کرمانشاه بر مجتهد اعلم آن بلد  
که آقا عبد الله بهبهانی بود شوریدند و گفتند یا خود شما قدم در میدان  
نهدید و تصدیق این امر جدید نمائید تا کلاً بشما اقتداء نمائیم و یا الزام  
و انقام قره العین را متصدی شوید تا بر اعلامیت شما متیقن شده دست  
از آمد و شد بکشیم و مردم را بمانعت کنیم \* و چون مجتهد مزبور  
یقین داشت که از عهده مباحثه و مجادله بر نخواهد آمد شرحی بحکومت  
نوشت و اخراج قره العین را درخواست کرد \* لهذا امیر کره اخیری  
با طاهره ملاقات نموده پس از مذاکرات مدار امر بر این قرار گرفت  
که در منزلی که خود امیر معین مینماید با آقا عبد الله طرف مناظره  
شوند و اگر از مذاکره و مجادله مقصد صورت نبست و الزام يك طرف  
حاصل نشد مباحثه نمایند تا حق از باطل ممتاز گردد \* اما چون این  
قرار داد را بمجتهد مزبور مذکور داشتند بغایت مندهش شد و فوراً  
تعارض کرده بر بستر بیفتاد و بوالی نوشت که علی العجالة تأمل فرمائید

تا صحت حاصل آید . و خفیا مکتوبی بقزوین بحاجی ملا صالح پدر  
 طاهره بنگاشت و مکتوبی دیگر بحاج ملا تقی نوشت و قضیه را مهم تر  
 از آنچه بود جلوه داد و اعزام طاهره را بقزوین جدا تقاضا کرد \*  
 لهذا حاجی ملا تقی و حاج ملا صالح چند نفر از منسوبین خود را که  
 از آنجمله بودند دو برادر قره العین برای استرداد وی بقزوین روانه  
 کرمانشاه کرد \* ولی این مسئله بزودی مکشوف شد . و تدبیر مجتهد  
 معروف بر عموم معلوم گشت و طاهره عازم همدان شد قبل از آنکه  
 برادران و منتسبین او بکرمانشاه رسیده باشند ولی این همه  
 و دمدمه در آن اطراف گوشها را فرا گرفته بود و هنگام حرکت  
 او از کرمانشاه جمعی بسبب طرفداری از علماء شادی آغاز کردند  
 و گروهی بجهت محرومی از اطلاعات جدیده گریه ساز کردند \* و چون  
 طاهره بقصبه صحنه وارد شد مانند کوند دوسه روز اقامت نمود  
 و بزرگان آنجا را طلبیده با ایشان صحبت کرد و از ظهور حضرت باب  
 بشارت داد پس عازم همدان گشت \* و مرحوم آقا محمد مصطفی البغدادی  
 در رساله خود مینویسد که در کرمانشاه از اثر خدعه آقا عبد الله  
 مجتهد صدماتی از ضرب و نهب بر طاهره و اصحاب او وارد شد و آن  
 صدمات از طرف اقارب طاهره بود دون اخوانها که خفیا وارد  
 کرمانشاه شدند و با صفر علی خان سرتیب قزوینی مواضعه کرده شبانه  
 بر منازل احباب هجوم برده اصحاب را مضروب و اموال را منهب  
 نمودند ولی والی کرمانشاه بعد از اطلاع اموال را گرفته مسترد داشت

## همدان

همدان یکی از شهرهای قدیم ایران است . و در جانب غرب  
 این مملکت واقع شده دارای متزهاتی دلجو و باغاتی بغایت نیکو است  
 هوای سردیلاق آن سبب بوده که از قدیم مرکز سلطنت بعضی از سلاطین

ساسانی واقع شده بدار السلطنه همدان موصوف \* و قدیما بشهر  
اکیانان معروف بوده از دیر گاهان مأمّن طایفه بنی اسرائیل بود  
چند آن که در عهد سلطنت وحشورش یعنی اردشیر دراز دست  
دختری از آنطایفه مسماة باستیر که برادر زاده مردخای بود ملکه  
این مملکت واقع شد \* و یگانه حرم اردشیر بود که شاه تملقی فوق  
العاده باو یافته کم کم کار او بالا گرفت \* و عم او مردخای را بمقام  
وزارت رسانید \* وقصه آمان وزیر و مصلوب شدن او بجای مردخای  
کمتر کسی است که در متون تواریخ ندیده یا قصه آنرا نشنیده  
باشد \* از آن روز مقبره استیر و مردخای تنزاری مهم شد از برای  
یهودیان \* بالجملة از آن زمان تا کنون مأمّن و مسکن جمعی از  
بنی اسرائیل است . ولی پیوسته در زحمت بودند و قوس صعود و نزول  
را طی مینمودند تا در این قرن که جمع کثیری از ایشان تغییر مذهب  
و مسلک دادند و بدیانت بهائیه رو آوردند \* هر چند در ابتداء  
دوچار هر گونه زحمت شدند مدعیان اسلامی که داشتند بجای  
خود ( وزاد فی الظنهور نعمة اخرى ) یعنی اختلافات داخله هم مزید  
شد و بتعرضات متعصبین و فزاتیکها و بقول خود شان سوررهای  
ملت خود نیز مبتلا شده مورد تکفیر و تحقیر حاخامین شدند ولی  
ظولی نکشید که این انقلابات در گذشت . و ایام ذلتشان سپری  
شد و ترقیات کامله بجهت بهائیان کلیعی آنشهر حاصل گشت \* و تخم  
این تجدیدات و تغییرات و ترقیات هنگام ورود جناب طاهره افشاند  
شد \* شاید در موقع مناسب کیفیت تصدیق و ایمان و ترقی و حوادثی  
که در میان کایمیان آنشهر در این سنین اخیره واقع شده با تاریخ  
تأسیس مدرسه تائید و همشان بر نشر معارف و خدمت بابتاه  
مملکت مشروحتر از این بیان کنیم اما جناب طاهره پس از ورود  
بهمدان با چند زنی که همراهی بودند بهعیت و اتفاق سه نفر از

مردان صحابه که یکی آقا سید احمد زدی پدر کاتب وحی بود و دیگر  
ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی در منزل مخصوص فرود  
آمدند \* و سایر احباب و اصحاب را که قریب سی نفر بودند در  
منازل دیگر جای دادند \* و چون خبر کرمانشاه و قصه شور و نشور  
آن بلد در همه جامنتشر بود در همدان که بکرمانشاه نزدیک است  
پیش از همه جا این قضیه در السنه و افواه بود و چنانکه تمام ایرانیان  
دانند جمع کثیری از طایفه شیخیه در آن شهر بوده اند که اخیراً  
بسیاری از آنها بحاج کریمخان کرمانی پیوسته بشیخیه ائیمیه موصوف  
شده اند و تقریباً در این اواخر بحد سفر رسیده اند \* ولی وقت ورود  
ظاهره ذکری از حاجی محمد کریم خان نبود و کلاً تبعه شیخ و سید  
بودند و قره العین را از کبار شیخیه میدانستند لهذا احتراماتی از او  
صرعی داشتند و محدودی از آنها هم عقیده او را پذیرفته بانی شدند  
خلاصه در همدان نیز قره العین خدمات نمایان کرد و برادران ظاهره  
یعنی پسرهای حاجی ملا صالح خواستند ظاهره را بقزوین برند ولی  
قدرت و جرأت اصرار و جسارتی نداشتند و لهذا با کمال خضوع  
مطلب را عنوان کردند و ظاهره قبول نمود . و فرمود باید نه روز در  
همدان بمانم و امر مولای خود را ابلاغ نمایم . و حجة رابر علمای  
این بلد نیز مانند کرمانشاه تمام کنم از آن پس حاضرم که باشما عزیمت  
وطن نمایم \* بالجله همان دوسه روز اول هنگامه گرم شد . و ظاهره  
بقلمه بهمین میرزا که دارالحکومه بود ورود فرمود و با اهل حرم  
و متعلقات حکومت ملاقات و صحبت نمود \* دو نفر از شاهزاده  
خانهای محترم تصدیق کردند یکی نواب حاجیه خانم والده محمد حسین  
خان حسام الملک و دیگر حاجیه خانم حرم ناصر الملک بزرگ ولی این  
محترمه ثانیه تصدیقی کامل نمود که بعد از این مقدمات هم صاحب  
سیرگذشتی مشروح شده و در دارالسلام بغداد خدمت حضرت

بهاء الله رسیده چندانی منجذب به گشته که اشعار بسیاری در وصف  
 حضرت آتش سروره و اوزنی فاضله و عالمه و صاحب کالات عالیه بوده است \*  
 بجلا طاهره نفوذی در چند نفر از بزرگان و شاهزادگان همدان  
 پیدا کرده و اخیراً شاهزاده خانلر میرزا در دار الحکومه مجلس  
 بیار است . و چند نفر از علماء و عرفاء را در حضور خواست و طاهره  
 حسب العاده از پس پرده با ایشان بصحبت و مذاکرات استدلالیه  
 پرداخت \* یکی از آن علماء مرحوم حاجی میرزا علی نقی بود که  
 شخصی عالم بود ولی با اهل عرفان و تصوف نیز مراودتی داشت .  
 و با اصطلاحات ایشان آشنا بود \* پس از مذاکرات بسیار حاج مزبور تمجید  
 بسیاری از علم و عرفان و تقریر و بیان طاهره کرد . ولی ایمان و ایقانی  
 باصر بدیع اظهار ننمود \* و هکذا سائرین اعتراف بر فضل و علم  
 و بزرگواری طاهره کردند \* و چون در آن زمان ملالاله زار و ملا  
 الیاهو از علماء و دانشمندان بنی اسرائیل محسوب میشدند جناب طاهره  
 ایشان را طلبید . و شاید خودشان هم بتامشا و تحقیق مایل بودند  
 و طاهره چندانی از آیات تورات بر خواند و استدلال بحقیقت این نداء  
 نمود که آن دو شخص از احاطه علمیه او بر کتب مقدسه استعجاب  
 نمودند \* و از هر مقام که سؤالی کردند جوابی مناسب گرفتند \*  
 و با کمال خضوع و خشوع از حضورش مرخص شدند \* این نخستین  
 بذرتجد دینی بود که در اراضی قلوب رؤسای یہود افشاندہ شد \*  
 روزانه دیگر جناب طاهره رسالهئی را که در مدت قلیلی در همان  
 چند شب و روز نگاشته . و رئیس علمای همدان را مخاطب داشته  
 فرار سیدن و عود و ظهور موعود را اثبات نموده و با آیات و احادیث  
 محکمه تطبیق داده بود بتوسط فاضل محلاتی ارسال خدمت رئیس  
 العلماء داشت \* جناب ملا ابراهیم محلاتی وقتی بر آن مجتهد اعظم ورود  
 نمود که جمع کثیری از علماء و طلاب در محضرش نشسته و از هر دردی

سخن میسر شدند \* و بی نهایت از این پیش آمدها که يك زنی چنین  
 هنگامه ئی بر پا کرده و بر اکثر علماء غلبه جسته مکدر بودند \*  
 در اینحالت فاضل محلاتی وارد شد و رساله طاهره را نزد وی بنهاد \*  
 چون بفاتحه رساله نگریست و آن را بعنوان دعوت باسم جدید  
 معنون دید بی محابا بر آشت و عقاد ( الشتیمة سلاح العاجز ) دشنام  
 آغاز کرد و فاضل محلاتی زبان بنصیحت گشود که شأن ارباب علم  
 نباشد که در مقابل دلیل و برهان زبان بدشنام و هذیان گشایند \*  
 از این سخن غضب بر غضب شیخ بیفزود و بضرب او فرمان داد \*  
 هیئت علماء و طلاب بر سر او ریختند و او را چندان زدند که نزدیک  
 بهلاکت رسید \* جسد نیم مرده او را از منزل رئیس العلماء بیرون  
 افکندند \* اهالی آن کوچه که باین عمل چندان خوشنود نبودند  
 و بعضی از ایشان سخنان طافلانه وی را شنوده بودند جسد ویرا  
 بدوش کشیده بمنزل طاهره رسانیدند \* طاهره چون از این قضیه  
 آگاه شد آثار سرور در جبهه اش نمود از گشت و بمعالجه او فرمان  
 داده اصحاب در صدد معالجه جناب ملا ابراهیم بر آمدند \* و پس از  
 هفته ئی صحت و قوت حاصل نموده همگی از همدان بطرف قزوین  
 رهسپار شدند . و مکرر طاهره بملا ابراهیم میفرمود ( طوبی لك و صلی  
 الله علیك بما فدیك تفسك لاعلاء كلمة ربك الاعلی ) و چنانکه اشاره  
 شد تمام این قضایا از ابتدای ورود قره العین بمقداد تا حرکت از  
 همدان و عزیمت قزوین در سنه ۱۲۶۳ هجری واقع شد \*

## ورود قره العین بقزوین

قبل از ورود قره العین بقزوین چند نفر از احباب عرب را مرخص  
 کرد که بمراق عرب مراجعت نمایند \* و در حق هر يك دعا نموده  
 خود با چند نفر از اصحاب که اکثر ایشان عجم بودند و یکی دو نفر

از اشراف عرب از قبیل اشیخ محمد شبل و غیره وارد قزوین شدند \* و چند روز اول بمباحثه و مجادله بپردازد و عم خود بر گذار نمود و بالاخره پدرش بسکوت و کناره گیری کوشید \* ولی عمش حاج ملا تقی دمبدم بر اعراض و انکار و معاندت می افزود \*  
 و قره العین را تکلیف کردند که با شوهرش ملا محمد امام جمعه اصلاح نماید و بخانه او رفته بکارخانه داری پردازد \* و او بسبب سابقه مخالفتی که در امر شیخ وسید از شوهرش حاصل شده بود و ضدیتی که در امر بناب جدیداً حاصل نموده بود ابتدا باین امر راضی نشد و تن در نداده پانسیخ داد که میان خبیث و طیب کنویت نخواهد بود \* این جواب احداث یک عداوت و دشمنی بینی بین ایشان نموده \* و این واضح است که زنی مثل قره العین که گوی سبقت از رجال عالم برده و مذاق جان را از حلاوت علم و عرفان شیرین کرده هر جا زبان کشوده جمع کتبری را از طلاق لسان خود مندهش نموده \* هرگز راضی نمیشود که در خانه عموزاده مستبد خویش که بی مایه علم و دانش خودستائی نموده از هر عنوان و منش و طریقه و روشی تنقید کرده اقامت نماید و مانند زنان عادیه بامورات جزئیة پردازد و خود را اسیر اخلاق و اطوار چنین شخصی سازد \* بناء بر این و حکم من الوجوه تن در نداد . و تعریق کلی حاصل شد \* حتی از اولاد خود صرف نظر نمود اما حاج ملا تقی چون این ترتیبات را بر اساس شیخ وسید مرتب میدید بعد از هر نماز بمنبر برآمده بدگویی میکرد . و بر شیخ و سید لمن مینمود . و مردم را از متابعت و پیروی ایشان ممانعت میفرمود \* تا آنکه دو نفر از پیروان شیخ وسید بر قتل او تصمیم عزم نمودند \* و قبل از حدوث این حادثه جناب طاهره تمامی اجباب و اضعای را که در قزوین بودند امر بمرکت و مسافرت داده هنگامی حرکت کردند الا شیخ صالح کریمی و ملا ابراهیم محلاتی و میرزا



صالح شیرازی که طاهره اصراری بر مهاجرت و مسافرت ایشان  
 نمود. و آنها هم اقدام بر حرکت نمودند \* در اینجا نظرها مختلف  
 شده که آیا طاهره دخیل در حادثه قتل عم خود که بعداً مذکور  
 خواهد شد بوده یا دخالتی نداشته در بعضی از تواریخ دیده شده  
 که او اصلاً دخالتی نداشته و حرکت دادن اصحاب برای خاموش  
 کردن آتش فتنه و دفع این اختلافات بوده \* ولی مدعیان طاهره  
 گفته اند که اصحاب را امر بر حرکت نمود تا در حادثه قتل عمش  
 مبتلا نشوند. و نیز قبل از حدوث قتل حاجی امر دیگر واقع شد که  
 بیشتر قلوب را از حاج ملا تقی منزجر ساخت و آن این بود که در طی  
 این احوال ورود ملا جلیل ارومی بقزوین واقع شد و ملا جلیل یکی از  
 تلامذه مرحوم سید بود و هر دی زاهد و خاضع و بی تکبر و چون ندای  
 نقطه اولی بلند شد بحضور ایشان شتافته ارادت یافت و اموری بر تبلیغ  
 و انتشار امر گردید \* و در اطراف سفر میگرد \* در این موقع که  
 عواصف مخالفت بین طاهره و عامای قزوین در سرور بود بدان بلد  
 ورود نمود و حسب التکلیف بدعوت و تبلیغ مشغول شد \* این خیر  
 بگوش جناب حاج ملا تقی رسیده در صدد شورش و بلوا برآمد  
 و جمعی را بطاب جناب ملا جلیل فرستاده او را گرفتند و بمنزل حاجی  
 آوردند \* و مشار الیه بی محابا بدون سؤال و جواب بضر و شتم او  
 اقدام نموده. فاق طلبید و پای و پرابسته بزدن امر نمود \* این خیر  
 بگوش طایفه فرهادی رسیده حاج الله و بردی و حاج اسد الله و جمعی  
 دیگر بخانه حاج ملا تقی رفته با او مقاومت نمودند و ملا جلیل  
 را باز کرده بمنزل خود بردند \* بناء بر این مقدمه عداوت و خصومتی  
 هم میان حاجی و طایفه فرهادی برقرار شد \* و باین سبب در موقع  
 قتل آنجناب میرزا هادی نیز متهم کشت و اکثر بر آن بوده اند که  
 او نیز دخالت داشته \*

## قتل حاج ملا تقی مجتهد

اما آنچه بثبوت وصحت پیوسته از این قرار است . که جوانی بود از اهل شیراز میرزا صالح نام که فوق الحد ارادت بشیخ وسید مرحوم داشت \* وشخصاً مرد بافضل وبسیار با فراست ودانشمند بود \* واگرچه اورا میرزا صالح خباز گفته اند ولی یقیناً از اهل تحقیق وذوق بوده خلاصه چون دید که حاج ملا تقی هر روز اسباب فتنه وفساد فراهم میسازد \* وبس از هر نماز بر سر منبر بلعن وطعن شیخ وسید میپردازد \* تصمیم کرد که اورا از میان بردارد وبساط اورا فرو بیچیده بکنار گذارد \* شاید این فتنه بخوابد \* وحقی با مریدان حاجی هم از اخلاق واطوار او مذاکره نموده اکثر مریدانش نیز اطهار کراهت از رویه ورفتار او مینمودند \* واورا بصفت رشوه خواری ودینار دوستی میستودند \* پس میرزا صالح شیرازی عزمش جزم شد بعضی گفته اند بعیت میرزا هادی واكثر بر آن رفته اند که به تنهایی قیام بر قتل او نمود \* برخی بر آنند که در مسجد وپاره گفته اند در معمیری که راه مسجد بوده وطن غالب اینست . که در حوالی مسجد بحاجی رسیده باعضائی که سر نیزه هادی برای آن ترتیب داده بود . بر سر ورو وشکم وپهلوی حاجی ملا تقی نواخت چندانکه یقین بر هلاکت او کرده فرار نمود ولی حاجی در آنساعت بهلاکت نرسیده پس از ساعتی مریدانش وبستگانش بر سر بالین اورسیده وی را بدان حالت دیده از زمین بر گرفته بخانه اش بردند . وعلی المشهور نامه روز زنده بود وسخن میگفت . ولی قاتل را نشناخته بود باباعثی پیدا کرده که بیان نکرده و نشان نداده حتی از اتباع ومرده وبستگان خودش مسموع گشته که حاجی وصیت نمود که اگر من بعیرم متعرض کسی نشوید قاتل

من هر کسی بوده من او را عفو کردم \* ولی بعد از فوت او شورش  
 غربی بر باشد \* و پسرش ملا محمد امام جمعه گریبان دریده بدار الحکومه  
 رفت . و از دست بایبه و شیخیه فریاد و فغان کشید و هنگامه  
 رستاخیز بر باشد \* و جناب طاهره با آن چند نفر از احباب که در فرزند  
 توقف کرده بودند بمخاطره و زحمت افتادند . و میزا هادی فرهادی  
 مظنون و متهم گشت . و بطهران سفر نمود \* و چون کار بالا گرفت  
 میزا صالح جوان مهدی کرد . و گرفتاری جمعی را نپسندید که بیاس خاطر  
 او و جزای عمل او گرفتار باشند . لهذا بدار الحکومه رفته گفت .  
 بی گناهان را میزارید که قاتل حاج ملا تقی منم هر قدر در باریان  
 حکومت او را از این تهور و جرئت نمازت کردند سودی نبخشید .  
 و در حضور حاکم نیز همین اعتراف را تکرار کرده و پرا گفتند چرا  
 بر جوانی خود و پیری او رحم نکرده شیخ العلماء را مقتول ساختی \*  
 گفت زیرا او عالم نبود بلکه دزدی بود که چند دانه انگور از  
 بوستان ابو حنیفه دزد دیده بود ، و بدان سبب بر مردم بیچاره تعدی  
 میکرد . و قلوب خاصان را میرنجانید مقصودش از این کلمه آن بود که  
 علم فقه و اصولی را که این حاجی با آن افتخار مینمود ثمره بوستان  
 ابو حنیفه است چه که این اشجار را او مغرس و آن بوستان را وی  
 مؤسس بوده . و اینان هر قدر بکوشند جز دانه بی چند از انگور  
 بوستان او بدست نیاورند \* پس علومی که شان و پایه آن باین پایه  
 باشد . قابل آن نیست که این مقدار کبر و غرور را ایرات شود .  
 و تا این حد فساد و شرور را احداث نماید . و عالم کسی است که فیض  
 و بهره از عیش حاصل گردد و بنوع انسان خدمتی نماید و باب رحمتی  
 بگشاید و از کثرت مشکلات و محظورات دینی برهاند \* مجلا از  
 نطق و تقریر و جرئت و جسارت او شخص حکومت و حواشی وی  
 ایسته جاب نمودند . و او را گرفتند و بچس انداختند \* ولی اشخاص

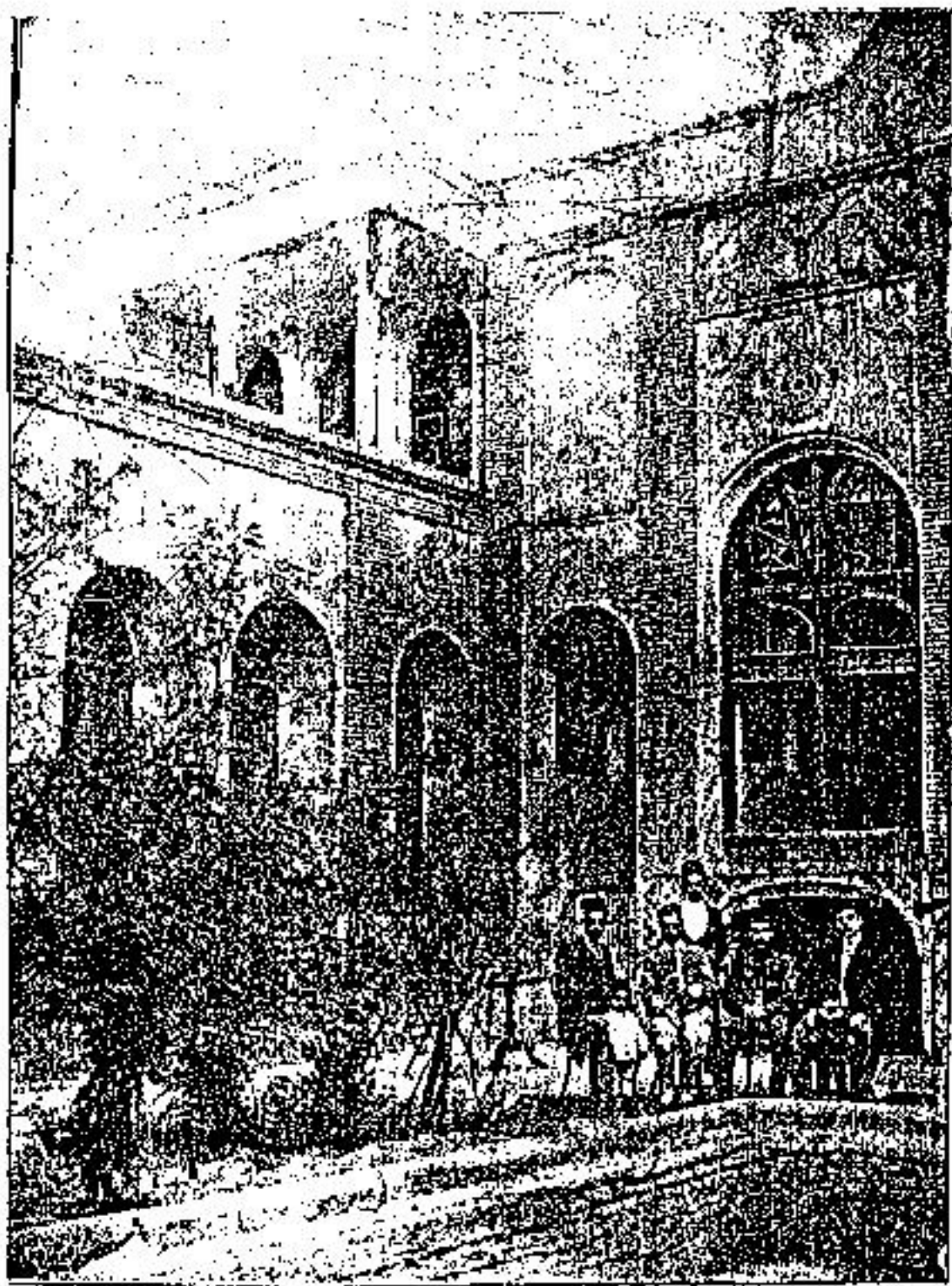
دیگر راه را نکرده اند و بالاخره امر بقتل پنج نفر منتهی شد \* یکی این میرزا صالح که باقرار خودش مباشرت قتل کرده بود ، و دیگر ملا ابراهیم محلاتی و سیم شیخ صالح کریمی . و دو نفر دیگر نامشان را در تاریخ نجسته نهم شاید بسبب آن بوده که در رتبه علم و شهرت بمقام میرزا صالح و فاضل محلاتی نبوده اند . لذا بنامشان اهمیت داده نشده است و شاید در آئینه شارحین و مکملین این کتاب آنرا یافته ماحق نمایند .

### عزیمت طاهره بطهران

باوجود اینکه میگفتند حاج ملائقی وصیت فرمود که از قاتل عفو نمائید . مع هذا پنج نفر را بیهای خون او باصرار پسرش امام جمعه شریعت هلاکت چشاندند و مع ذلک کله پس از قتل آن پنج نفر هنوز تشفی صدر برای ملا محمد حاصل نشده بود پیوسته در صدد بود که دیگران را مبتلا سازد و بیشتر از همه در تهیه اطلاق و اعدام طاهره بود \* و طاهره در این مدت گاهی در حرم مرای حکومت محبوس میشد و در تحت نظر و حفظ دیوانیان بود \* و گاهی بی تقصیری او مبرهن گشته آزاد میشد تا اینکه اخیراً در فشار سخت افتاد و مخاطره جانی برای او نزدیک شد . و هیچ وسیله نمیتوانست خود را از قزوین بیرون افکند چه که اصحاب او همه یا مهاجرت نموده بودند و یا محبوس شده بودند . و کسی نبود که برای حرکت او معاونتی نماید خاصه با موافقت و مراقبت حکومت مجالی برای خلاصی وی نمانده بود . تا اینکه شرح حال خود را بطهران بمحضرت بهاء الله نگاشت زیرا نام حضرت ایشان در همه جا مشهور . و از ابتدای طلوع نقطه اوی بانقلاب بدین امر معروف و در سایر مراتب و شئون نیز مشار بالبنان بودند . و در همه جایکتا فریاد رس و پناه احباب \* و طاهره

بدین سمت آن حضرت را میشناخت لذا چاره را منحصر دید که حضور  
 حضرتش عرض حال نماید. و چون عریضه او بحضور مبارک رسید  
 میرزا هادی فرهادی را فرمائ دادند که باید بروی بقروین و بهر  
 وسیله است طاهره را بطهران بیاوری. لهذا میرزا هادی بقروین آمد\*  
 و بماونت زنان فامیلی خویش طاهره را نجات داده به تدبیراتی بسیار  
 غریب آن محترمه را به بیرون قزوین رسانید\* و شبانه سه اسب حاضر  
 کرده یکی طاهره و یکی میرزا هادی و یکی قلی نام خادمشان سوار  
 شده بپراهه بطریق طهران رهسپار گشتند. و چون وارد طهران شد  
 بمنزل حضرت بهاء الله رفته در ملاقات اولیه ارادتی شایان بهرسانید  
 و عجب در این است که طاهره با آن رتبه و مقام و مهارت در حسن  
 کلام که هر جا زبان میکشود. و عنایت بیان آشکار مینمود. چمی  
 را منجذب میساخت. هنگام ملاقات حضرت بهاء الله چنان منجذب  
 گشت. و از مشاهده روش و منش و تقریر و تجریر ایشان چندان  
 منقلب شد که غالباً در محضر انورش ساکت نشسته مانند تلمیذی  
 که از استاد عزیز بخواهد علم بیاموزد استفاده مینمود ( مؤلفه )  
 ( تو خود که شیرد لان راز کفر بودی دل عجب که شیردلی از کف  
 تو دل ببرد ) و اخیراً حسن ظن و با مقام یقین در حق این خانواده حاصل  
 نموده. از پاره نئی مقالات متشکته او چنین مفهوم افتاده که مقامات آئیه  
 حضرت بهاء الله را ادراک نموده باشد. و این معنی را در جای دیگر  
 با شرح مبسوط تر بیان مینمایم. و خطابه و مناجاتی را که بالحنی بدیع  
 سروده و بخط خویش انشاء نموده و نگارنده بازحات زیاد آن را بدست  
 آورده درج خواهیم کرد و اما قضیه بدشت که یکی از قضایای مهمه  
 و حوادث تاریخیه است و اینک در صدد ذکر آنیم مقدمات آنرا تا  
 آنجا که قلی نام نوکر میرزا هادی یا نوکر شخصی طاهره حاضر بوده  
 و روایت نموده ذکر میکنیم و بعد از آن اصل قضیه را بموجب تواریخ

سایره درج می‌نمائیم \* قلی که مملوم نشده نوکر قره العین بوده یا میرزا هادی همین قدر ثابت شده که در حرکت از قزوین تا طهران و بعد از آن تا حرکت اصحاب بجانب بدشت با طاهره همراه بوده چنین گفته است \* که چون از قزوین بطهران آمدم اول در (اندرمان) که نام محلی است قرب شاه عبدالمعظم طهران فرود آمدم \* و طاهره مکتوبی بمن داد که بیرم بطهران در منزل میرزا بزرگ نوری بدست پسر ارشد او (بهاء الله) داده جواب گرفته بیاورم \* صبحی وارد طهران شده مکتوب را رسانیده جواب گرفته آوردم \* و مملوم شد جواب مشتمل بر آن بوده که عصر خودشان تشریف خواهند آورد \* پس طرف عصری ایشان با چند سوار باندرمان آمدند و اسبهای یدکی همراه داشتند و بعد از ملاقات با طاهره او را بریکی از آن اسبها که دهنه طلا داشت سوار کردند و ما هر یک براسی سوار شده رفتیم و تقریباً یکساعت از شب گذشته وارد طهران شدیم و در منزل ایشان فرود آمدم \* چند روزی که در آنجا بودیم پیوسته دسته دسته از سردمان محترم بدیدن طاهره می‌آمدند \* پس از چندی یکروز بیازار رفته بودم بعد از مراجعت دیدم در آن خانه چیزیکنفر نوکر کسی نمانده و آن نوکر بمن گفت شما جای پیاشاه پسد واسی که برای شما گذاشته اند بر آن سوار شوید و بروید در مسگر آباد نزدیک سرخه حصار من اطاعت کرده قبل از نهار وارد شدم \* دیدم چادرهای بسیار و جمعیت زیادی در آنجا حاضر بود که بعضی را در آن چند روز دیده و میشناختم و بعضی دیگر را نمیشناختم \* پس قره العین مرا طلبیده فرمود آیامیل داری که بابی شوی و با ما باشی تا من ادله حقیقت این امر را برای تو صحبت کنم و آیامیل داری پولی بتو داده روانه ات نمایم \* گفتم پول را از دین دوست تر دارم و او مرا پول خود راضی کرده فرمود امشب هم مهیاان مائی و فردا صبح باید با این دو مشت پول



خانه شخصی حضرت بهاء الله در طاران در محله عسریه

که گرفته‌ئی بطهران برگردی \* همان شب بعد از صرف شام ظاهره با آن جمعیت حرکت کرده رفت و من با چند نفر دیگر که آنها هم مثل من از اسم بابی میترسیدند و حفظ جان و مال را لازم میدانستند بعد از دو روز از آن مکان حرکت کرده بطهران مراجعت نمودیم و بعد از ورود بشهر چنین دانستیم که آنها بسمت خراسان رفته اند

### قضیه بدشت

در سال ۱۲۶۴ کبار اصحاب باب یک مصاحبه مهمی و یک اجتماع و کنکاش فوق العاده‌ئی در دشت بدشت کرده اند که موضوع عمده آن دو چیز بوده یکی جگونگی نجات و خلاصی نقطه اولی و دیگر در تکالیف دینی و اینکه آیا فروعات اسلامیة تغییر خواهد کرد یا نه \* و بجز از این قضیه آنکه چون اصحاب از طهران بجانب خراسان ره فرساشدند یکدسته بریاست قدوس و باب الباب از جلر و دسته دیگر بریاست بهاء الله و قره العین از عقب میرفتند \* دشت بدشت رفتند تا بدشت بدشت رسیدند \* در آنجا چادرها زدند و خیمه ها بر پا کردند \* و بدشت محل خوش هوایی است که واقع شده است بین شاهرود خراسان و مازندران و نزدیک است بمحلی که آنرا هزار جریب میگویند \* و اگر چه اخبار تاریخیه در بسیاری از مسائل بدشت ساکت است و افکار ناقلین در این موضوع متشتت ولی قدر مسلم اینست که عمده مقصد اصحاب در این اجتماع و کنکاش در موضوع آن دو مطلب بوده که ذکر شد \* چه از طرفی باب الباب بما کو رفته محبوسیت و مظلومیت نقطه اولی را دیده آرزو مینمود که وسیله نجات حضرتش فراهم شود \* و نیز قره العین در این اواخر باب مکاتبه با حضرت باب را ککشوده همواره با حضرتش مراسله مینمود و از توقیعات صادره از ما کو چنین دانسته بود که وقت حرکت



و جنبش است خواه برای تبلیغ و خواه برای انجام خدمات دیگر و در هر صورت خاموش نباید نشست و امام حضرت بهاء الله مکتبشان با حضرت باب استمرار داشته و چنانکه اشاره شده و بشود اکثر از کبار اصحاب پایه قدرش را برتر از ادراک خود شناخته و میشناختند و مشاوره با حضرتش را در هر امر لازمتر از همه چیز میشمردند و از طرف دیگر اکثر تکالیف مبهم و امور در هم بود بعضی امر جدید را امری مستقیم و شرعی مستقل میشناختند و بعضی دیگر آنرا تابع شرع اسلام در جزئی و کلی میدانستند و حتی تغییر در مسائل فروعیه نیز حایز نمیشمردند و بسیاری از مسائل واقع میشد که تباین و مخالف کلی در انظار پیدا میشد و غالباً قره العین را حکم کرده جواب کتبی یا شفاهی از او گرفته قانع میشدند و او نیز هر چند در ابتداء مستقلاً جواب میداد ولی بعد از تشرف بحضور بهاء الله بدون مشورت با ایشان جوابی نمیداد و اقدامی نمیکرد و اگر چه سری هم بود بعد از مذاکره و مشاوره با آن حضرت جوابی میداد و اقدامی مینمود و بعضی از مؤرخین گفته اند که حتی طلب کردن طاهره را بطهران و اقدام او باین مسافرت برای مسئله بدشت بوده خلاصه این دواعی سبب شد که اصحاب را در آن گوشه فراغت و دشت پر زهت مجتمع ساختند و شاهد اینککه مطاعیت حضرت بهاء الله از همان وقت شروع شده روایت حاجی مهدی اصفهانی است و او یکی از مسلمین متقی بوده که زیارت مشهد خراسان میرفته و یکی از این امور بیخبر بوده اتفاقاً از بدشت عبور نموده در مراجعت برای ابناء وطن خود حکایت کرده که چون بدشت بدشت رسیدم امری غریب دیدم که جمعی از اهل عمامه و کلاه در آنجا خیمه و خرگاه برپا کرده بودند و مردم آنها را بابی میگفتند ولی آنها اکثر از اهل علم و تقوی بودند و نماز جماعت میخواندند اما جوانی درزی زلف و کلاه بر ایشان امامت

و زیاست میگرد و کلابا و اقتداء میگردند و بعد معلوم شد که  
 او (پناه الله) فرزند میرزا بزرگ نوری و از وزیر زادگان ایران  
 است (انتهی) باری بر سر مطلب رویم بعد از اجتماع در بدشت دو قسم  
 از مصاحبه بر قرار شد یکی عمومی و یکی خصوصی \* در عمومی  
 هر روز یکی از اصحاب نطق میگرد و اطلاع و استنباط خود را نشان  
 میداد و در جمع از کیفیت امر و نجات حضرت باب سخن میرفت و در  
 مصاحبه خصوصی که فقط بین خواص بود غالباً در تغییر فروعات  
 صحبت میشد \* پس در باب نجات باب تصمیم گرفتند که مبالغین  
 باطراف بفرستند و احباب را دعوت بزیارة کنند که هر کس برای  
 زیارت حضرت بجا گو سفر کند و هر کس را هر چه مقدور است با خود  
 بردارد و ما کورا تمرکز دهند و از آنجا نجات حضرت را از محمد شاه  
 بطلبند اگر اجابت شد فیها و الا بقوه اجبار حضرت را از حبس  
 بیرون آورند ولی حتی المقدور بکوشند که امر بتعرض و جدال  
 و طغیان و عصیان با دولت نکشد \* و چون این مسئله خاتمه یافت  
 و از تصویب گذشت سپس در موضوع احکام فروعیه سخن رفت \*  
 بعضی را عقیده این بود که هر ظهور لاحق اعظم از سابق است  
 و هر خلفی اکبر از سلف و بر این قیاس نقطه اولی اعظم است از انبیاء  
 سلف و مختار است در تغییر احکام فروعیه \* بعضی دیگر معتقد شدند که  
 در شریعت اسلامیة تصرف جایز نیست و حضرت باب مروج و مصاح  
 آن خواهد بود \* و قره العین از قسم اولی بوده اصرار داشت که باید  
 بمعوم اخطار شود و همه بفهمند که قائم دارای مقام شاریت است  
 و حتی شروع شود ببعضی تصرفات و تغییرات از قبیل افطار صوم  
 رمضان و امثالها و اگر چه قدوس هم مخالف نبود ولی جرئت نداشت  
 این رأی را تصویب نماید زیرا هم خودش در تعصبات اسلامیة قوی  
 بود و بسهولت نمیتوانست راضی شود که مثلاً صومی را افطار کند و هم

تو هم از دیگران داشت که قبول نکنند و تولید تفاق و اختلاف گردد \*  
ولی قره العین میگفت این کار بالاخره شدنی است و این سخن گفتنی  
پس هر چه زودتر بهتر تا هر کس رفتنی است برود و هر کس ماندنی  
و فدا کار است بماند \* پس روزی قره العین این مسئله را طرح کرد که  
قانون اسلام ارتداد زنان سبب قتل ایشان نیست بلکه باید ایشان را  
نصیحت و بندداد تا از ارتداد خود برگردند و باسلام بگردانند - لهذا  
من در غیاب قدوس این مطلب را گوشه ذاصحاب میکنم اگر مقبول  
افتاد مقصد حاصل و الا قدوس سعی نماید که مرا نصیحت کند که از  
این بی عقلی دست بردارم و از کفری که شده برگردم و توبه نمایم \*  
این رأی نزد خواص پسندیده افتاد و در مجلسی که قدوس بعنوان  
سررد حاضر شده و بهاء الله هم تب و زکامی عارضشان شده بوده  
از حضور معاف بودند قره العین پرده برداشت و حقیقت مقصود  
را گوشه ذاصحاب نمود \* همه در میان اصحاب افتاد بعضی تمجید  
نمودند و برخی زبان بتنقید گشوند و نزد قدوس رفته شکایت  
نمودند \* قدوس بچرب زبانی و مهربانی ایشان را خاموش کرد و حکم  
فصل را موکول بملاقات ظاهره و استطلاعات از حقیقت فرمود \*  
و بعد از ملاقات قرار داد اخیر این شد که قره العین این صحبت را  
تکرار کند و قدوس را بمباحثه بطلبد و قدوس در مباحثه مجاب  
و ملزم گردد لهذا روز دیگر چنین کردند و چنان شد که منظور بود اما  
با وجود الزام و انجام قدوس باز همه و دمدمه فرو نشست و حتی  
بعضی از آن سر زمین رخت بر بستند و چنان رفتند که دیگر برنگشتند \*  
و بالاخره امر را از اقدام حضرت بهاء الله آرامشی حاصل شد زیرا  
ایشان قرآن مجید را طلبیده سوره ( اذا وقعت ) را گشودند و طوری  
تفسیر فرمودند که قلوب اکثری بیارمید و چنان دانستند که این وقایع  
بایست واقع شود و در خانم قرار شد که قضیه را بما کوبنویسند و حکم

فاصل از خود باب بطلبند و چنین کردند و پس از ساطاه معلوم شد که حق باخواص بوده و نظر حضرت بهاء الله با نظریه حضرت باب در تغییر شریعت یکی بوده و قدوس و باب الالباب و طاهره هم نیکو ادراک نموده بودند ولی آنها که طاقت نیاورده و رفته بودند سبب فساد شدند و جمعی از مسلمین بر حضرات تاخته ایشانرا مضروب و اموالشان را منهب کرده آنها را از آن حدود متواری کردند و آنها با همان تصمیم که در عمر کز عا کو داشتند از آنجا به جهت تقسیم شده بهاء الله و جمعی بطهران و طاهره با قدوس بمازندران و باب الالباب با معدودی اولاد بمازندران و بعدا بمخراسان رهسپار شدند \*

## وصل دوم

\* در شرح حادثه قلعه طبرسی \*

قلعه طبرسی که در جنگل مازندران واقع شده وجه تسمیه اش اینکه شیخ طبرسی که یکی از علمای بزرگ شیعه بوده و در عصر خود امتیازات نامه از سایرین داشته در جنب آن قلعه مدفون است \* و مقبره او که در قرون وسطای اسلامی ساخته شده الی الآن معمور است و محترم و مقدس در نزد جمهور طند قلعه می که در جنب آن واقع است بنام آن مرحوم موسوم گشته \* و از آثار آن معلوم است که قلعه مهمی نبوده بلکه یک مختصر مکان مخروبی بوده . در خلال سال ( ۱۲۶۴ ) که در صد ذکر حوادث آن هستیم این طایفه حسب الأجبار بمعمار آن کوشیدند و چند ماهی معمور و مسکون شده باز از جمله عساکر و سپاه دولتی ویران شده دیگر اقدام شایانی بتعمیر آن نگشت \* و بالجمله مهم ترین حوادث غریبه

این حزب در سنهٔ یکهزار و دوویست و شصت و پنج در آن قلعه واقع شد. و متجاوز از پنج ماه در اطراف و حدود آن قلعه حادثهٔ رستاخیز برپا بود و اگرچه در سبب و علت این حادثه نیز زبان تاریخ واضحاً ناطق نیست ولی تا اندازهٔ که از وضع حال معلوم است اینست که چون تعرضات دولت سبب جرئت و جسارت ملت شده دست آمدی گشوده بودند و اینطایفه هم بر حسب یقین مبینی که بر صحت عقیدهٔ خود حاصل کرده بودند نمیتوانستند خاموش نشینند. و همواره مأمور و مجبور بر مسافرت و تبلیغ و نشر و اشاعهٔ مذهب خویش بودند غالباً دوچار محظور شده گرفتار عملیات جنورانهٔ مردمان شرور میشدند \* و بحکم اینکه دفع زیان و حفظ جان لازم است اکثر اصحاب حملی سلاح مینمودند و مسافر نشان با هیئت و جمعیتی ده بیست نفر و بیشتر انجام می یافت. تا بتوانند خود را از حملات قاسمیهٔ افسراد حفظ کنند و بعلاوه بر حسب اشارات سابقه تصمیم گرفته بودند که ما کو را تمرکز دهند این بود که کار این صورت را بخود گرفت و بیشتر فوت محمد شاه حدوث این حادثه را تأیید با که تولید نمود \* و کیفیت حال بر سبیل اجمال اینست که بعد از تفرقهٔ بدشت جناب باب الباب بر حسب مأموریتی که قبلاً در ما کو از حضرت باب حاصل نموده بود که بماندران آن رفته امر را ابلاغ نماید. و بقدری که مکان و زمان اقتضاء دارد تبلیغ و تبشیر فرماید بمأموریت قیام نموده در ماندران اشاعهٔ امر را انجام داد. و بخراسان شتافت ملولی نگشید که توفیقی از ما کو برای اصحاب ماندران رسید که هر کس استطاعت دارد سفری بخراسان نماید. و بنشر امر پردازد که بساط جدید و امر بدیع مدارش بر خاموشی و فراموشی نگذرد لهذا جناب قدوس با چند نفر دیگر که استطاعتی داشتند و هائی نداشتند حرکت کردند. و ایامی را در خراسان بسر بردند و با هر سری همسری

جسته با هر طایفه مطالب را بمیان نهاده گاهی مورد قبول شدند و دمی  
معرض نکول و بعضی را عقیده شده که در همان اوقات قره العین هم  
بخراسان رفته و تبلیغاتی کرده و اگر این قضیه واقع شده باشد یقین است  
که بهمراهی اقدس رفته زیرا محرم تراز او برای قره العین کسی  
نبوده و شاید ترك ذكر آن در تواریخ برای دفع اوهام مردم و قطع  
سخنان مهمله ایشان بوده است در هر حال بعد از چندی قدوس نمازندان  
مراجعت نمودند و باز جناب ملاحسین باب الباب بانندك فاحله فی مامور  
حرکت نمازندان شدند و این حرکت حرکتی است که منتهی بآن حادثه  
میشود \* و اگرچه توقیع میرزا احمد از غندی را ندیده ام ولی چندانی  
خبر آن توقیع میان این حزب مشهور است که بمقام بداهت رسیده  
کلا یقین کرده اند که آن توقیع کنایاتی از حدوث آن حادثه را حاکی  
و راوی بوده . و صدور آن توقیع یکی دو ماه قبل از حادثه بوده است  
بجلا جناب باب الباب بجهة ملاقات اصحاب نمازندان و نشر آن نقطه  
بیان از خراسان باجمعی حرکت فرمود . چون بمنزل میامی رسید ملا  
زین العابدین را که از تلامذه مرحوم شیخ رسید و پیر مرد منزوی  
مرتاضی بود ملاقات نمود و از هر دری سخنی رانده شد . تا با اشارات  
نقطه اولی که در چند توقیع بیان شده بود منتهی گشت و ملا  
زین العابدین یقین مبین دانست که بزودی اتفاقات مهمه رخ خواهد  
داد . لهذا اصحاب آن قریه را که قریب سی نفر بودند جمع کرده  
تکلیف بهمراهی و معاونت در آن مسافرت نمود و همگی اظهار میل  
و رضا کردند . و تدارک حرکت دیده حضرت نمودند . و ملا زین العابدین  
پسر نوزده ساله پایست ساله خود را همراه برداشته مکرر بلحن  
مزاح میفرمود که میخواهم در این سفر این پسر را با ما بکنم  
بالجمله جمعیت ایشان از عنوان رفقای سفر و امر تبلیغ و تبشیر  
در گذشت . و صورت دیگر بخود برگرفت . و هر روز مقداری راه

پیموده حسب المعمول در هر منزل که نزول مینمودند باب البیاب را با امامت جماعت قبول کرده در نماز با واقفان میکردند و او بعد از نماز خطابه اداء میکرد و همه را بر ثبات قدم و استقامت و تحمل بلا یا موعظه و نصیحت مینمود . و ادله بر صحت عقیده حاصله و ظهور مهدی موعود . و حصول بشارات موعده در کتاب اقامه میفرمود . و در مبدع بر حرارت و محبت آنجمع می افزود . و اخیراً چنان شده بود که کلام طیب فرمان باب البیاب بودند و از خود رائی اظهار نمی نمودند اما چون بحدود ما زندران رسیدند باب البیاب بناء را بر تائی نهاد . و در حرکت سرعت مینمود . و روزی نیم فرسخ الی یک فرسخ بیشتر راه نمی پیمود . و مانند کسی بود که حالت منتظره بی داشته باشد تا اینکه پاره می از اصحاب مبادرت در سؤال کردند که علت تائی چیست مگر اراده ورود بمازندرانند آرید و یا انتظار کسی وامری دارید جواب صریحی بر این سؤال نداده بطور اجمال فرمود معلوم خواهد شد . و چند روز اصحاب در این گونه حرکت و فکر های طولانی او حیران بودند . تا اینکه در نزد یکی قریه ( اریم ) که یکی از دهات سواد کوه است خبر وفات محمد شاه بیاب البیاب رسید بمجرد وصول این خبر حالت منتظره وی رفع شد \* و فرمود منتظر این خبر بودم اکنون تعجیل نموده باریم وارد شوید \* پس اصحاب در پیمودن راه شتاب نموده وارد اریم شدند \* پس از ورود و رفع خسته گی وقت نماز رسید و بنماز مشغول شدند ، و پس از نماز جماعت باب البیاب بمنبر بر آمده حسب ماده موعظه پرداخت . و شرح مشبمی از بی اعتباری دنیا بیان نموده در آخر فرمود بدانید که بحکم عقل سلیم جمع ضدین نشاید . و آیین دین داری با قوانین دنیاداری موافقت ننماید . و تحصیل ذهب با تکمیل مذهب مطابق نیاید \* زیرا از بدو ایجاد عالم امکان الی الآن آنانکه بتأییدات الهیه و استمدادات

فطریه در مقام معرفت و حصول ایمان و ایقان بر آمدند در اولین قدم  
تا از املاک و مال و جان و عیال چشم پوشند . و از اعتبارات ظاهره  
ملکیه نکندند بجزرکت قدم ثانی مقتدر و مساعد نشوند . چنانکه  
در هر عهد و عصر جمیع انبیاء و اولیاء تا از صراط این کهنه رباط  
نگذشتند و پذیرائی انواع صدمات نکردند و شکیبائی در بلیات  
نمودند . و خود را محبوس و مسجون نساختند اهل عالم را از توحش  
و دنائت نجات ندادند : « لهذا حضرت سید الشهداء محض هدایت  
و ارشاد عباد در نهایت استقامت در عرصه جان بازی باقلمه شهادت  
فعلی قیام فرمود . و پس از چندین سال از اثر شهادت آنحضرت  
و اصحابش حقیقت شریعت نبوی و طریقت علوی قوام گرفت و اگر  
این شهادت فعلی از آنحضرت و اصحابش بظهور نرسیده بود ظلم را  
از عدل و نیک را از بد امتیازی نبود : « پس ما نیز ناچاریم که علاقه از  
تمام شئون این عالم فانی گسسته و کبر را بر شهادت فعلی محکم بسته  
محض آگاهی بنی نوع خود و برای اثبات صدق و راستی خویش  
از جمیع من فی الامکان بگذریم . و در اعلاء امر صاحب الامر  
صدمات و تعبی که فوق تصور بشر است متحمل گردیم . اول جان  
بیموض را برهان بطلان ارباب غرض قرار دهیم : « و باین قسم دلائل  
بی ریب و ریا علو این امر متعالی را مدلل و مبرهن سازیم اینک اعلی  
حضرت محمد شاه غازی جهان را وداع گفته و بموجب اشارات و بشارات  
حضرت اعلی روح ما سوا فداء . روز ما فرارسیده مسلماً بدانید  
که بعد از ورود بمآزندان بهیچ وجه راه مفرونجاتی برای ما  
نخواهد ماند . و بدون سؤال و جواب ما را باشد عذاب شهید مینمایند  
و ما نیز با کمال میل و رغبت اراده حمل این بار گران را داریم لهذا  
از شما خواهش میشود که هر کس قوه حمل این بار گران دارد بماند  
و هر کس احتمال ذرهئی عجز در خود دارد و یا بگذری معذور است



ما کسی را بتکلیف مالا یطاق تکلف ننموده و عیناً هم از همین منزل با اصحاب وداع کنند و بهر جا خواهد برود ( انتهای ) آن جمع از این کلمات بسیار گریستند و گفتند که هر کدام از ماها در وقت الحاق بشما قطع علاقه از تمام دنیا و ما فیها نموده برای همین مقصد جلیلی طی این سبیل را نموده ایم . از روزیکه علائق را گسسته و بشما پیوسته ایم همه آگاه بوده ایم که در این راه عزت و ثروت و ریاستی مقدر نیست . بلکه ترک هستی مقدر است . و اکنون هم بجان حاضریم که در مشهد فداء تا آخرین نفس با شما باشیم و در آنوقت جمعیت ایشان بدویست و می نفر رسیده بود غالباً از اهل علم و فضل و معصودئی هم از ارباب حرفت و کسب بودند . اما هنگام حرکت از آن منزل سی نفر از ایشان بعلمت بعضی موانع شخصی خواسته بجانب اوطان خویش رفتند و دویست نفر بمعیت باب الیاب ثبات قدم اشکار نموده بطرف مازندران حرکت کردند \*

## حدوث اولین حادثه در وقت ورود اصحاب بیمار فروش

باید دانست که در آن زمان رئیس فقهای مازندران سمید العلماء بود . و او بجهتهدی نافذ الحکم و شدید العمل بود و سابقه عداوتی بین او و پدر قدوس بوده هنگامی که حاج ملا محمد علی قدوس بتبعیت باب مشهور شد سابقه دشمنی سمید العلماء با والدا و تجدید شد و بهترین وسیله برای ایدای او بدست سمید العلماء افتاد و در صدد اذیت او بر آمد و نا آن درجه نائل بمقصد شد که یک وقتی قدوس را خانه نشین کرد . و چندانی ذهن عوام و اهالی بارفروش را در حق او مشوب کرده بوده که هر گاه از خانه بیرون میشد از بدکوائی اطفال و جهال موهونی میگشت . ناچار اعتکاف در خانه را بهتر از ظهور

که نزد اولیای دولت رتبتی شایان داشت و در همین وصل ذکر او خواهد  
 آمد بیار فروش ورود کرد. و قدوس را از خانه بیرون آورده با احترامی  
 که کمتر کسی میتواند باور کند بیازار برده اقدامات سعید العلماء را  
 بی نتیجه نهاد و راه کینه و بیداد عوام را مسدود ساخت ولی کینه دیرینه  
 سعید العلماء با آن خانواده. و مخالفت و ضدیت دیانتی دست بدست  
 هم داده آنی او را ساکت نگذاشت. و پیوسته در صدد بود که  
 مردم را بر او و سایر احبابی که در مازندران بودند بشوراند \*  
 و یکی دو دفعه در ایام حیات محمد شاه متزلزل اقداماتی نمود. ولی  
 نتیجه مطلوبه حاصل ننمود. تا این موقع که متواتر اخبار گرفت که  
 ملا حسین بشروئی باجماعتی از طایفه خویش عزم ورود بیار فروش  
 دارد \* از طرف سعید العلماء متوهم گشت که ورود این جمعیت در  
 این موقع که شاه وفات یافته خالی از مقصدی نیست. و ناچار هر  
 مقصدی دارند برای من مفید نباشد \* و از جهتی تصور نمود که  
 موقع کفر کشی است و باید این طایفه را از میان برداشت لهذا  
 مسای عام در داده عوام را بیلوا و موضنا و جلو گیری از ورود  
 حضرات تحریک و تشویق نمود \* پس شور شیان باشور و هیجان  
 فوق تصور و بیان از بار فروش بیرون شده در خارج شهر بر سر پلی  
 که بشهر نزدیک است با حضرات تلاقی نمودند جناب باب الباب  
 که همیشه مقداری جلوتر از سایر اصحاب راه می پیمود عنان را  
 باز کشید تا آن جمعیت رسیدند و اظهار نمودند که از طرف آقا  
 ما موریم که شمارا مجبور بر مراجعت نموده نگذاریم بشهر ما وارد  
 شوید باب الباب در جواب فرمود که ما را جری در سر و مطالبی  
 در نظر نیست. جز اینکه چون خبر وفات شهریاری رسیده.  
 و طرق و شوارع نا امن است چند روزی برسم ضیافت و میهمانی در

دیار شما منزل نموده چون امور مملکت بر مدار منظمی قرار گیرد.  
 ما نیز راه خود را پیش گرفته از این شهر سفر خواهیم کرد \* شورشیان  
 چنانکه عادت عوام است چون منالامت دیدند بر نمازت افزودند.  
 و بنای خشونت گذاشتند \* باب الباب خواست آتش فتنه را خاموش  
 نماید عنان را باز گردانیده با صاحب خطاب نمود که چون اهالی این  
 شهر اکرام میهمان را لازم نمیدانند. و میل ندارند بشهر ایشان  
 وارد شویم. لهذا باز میگردیم و بسخت دیگر میرویم اصحاب هم فوری  
 عنانها را باز گردانیدند \* همین که مضمم مراجعت شدند. شورشیان  
 این منالامت را حمل بر خوف نموده باین تصور بر جرئت و تهور افزودند  
 و هیاهو آغاز نموده ایشان را تعقیب کردند تا اینکه کار بجائی کشید که  
 شخص خبازی تیری رها کرده رسید رضا نامی از اصحاب که غالباً  
 در رکاب باب الباب پیاده میدوید. هدف گلوله گردید \* باب الباب  
 غضبتانک شده عنان را باز گردانیده فرمود تکلیف ما را بدفاع  
 منحصر ساختید رضی بقضاء الله و تسلیماً لأمره پس دست بشمشیر  
 کرده خود را بشورشیان رسانید. و در آن روز جلادت و شجاعتی  
 بروز داد. که اسباب عبرت یارو اغیار شد \* و بقدری شجاعت  
 ملاحسین میان دوست و دشمن مشهور شده که بمقام بداهت رسیده  
 و هر چه را بنگاریم از قبیل توضیح و اوضحات است. چه که متون  
 تواریخ احباب و اغیار مدون بتکر شجاعت او است. و حتی اغراقی  
 از زبان اعدای او شنیده شده از قبیل جمله بر شخصی که در  
 پناه درختی بوده. و شش قطعه ساختن آدم و تفنگ و درخت بضر  
 شمشیر و امثالها که راستی عقل از کیفیت آن حیران است و آن را حمل  
 بر اجحاف و اغراق مینماید. ولی قدر مسلمش این است که آن جناب  
 با وجود کبر سن و با اینکه دست راستش معلول بوده و پادست چپ  
 شمشیر بکار برده. بقدری شجاعت از او بظهور رسیده که حتی دوستان

و اصحاب او که ساها با او معاشر بوده اند تا این درجه تصور نداشته .  
 و او را شجاع نمی پنداشته اند \* و بالجمله چند نفر را مقتول و جمعی  
 را مجروح کرده . بساعتی آن جمعیت را متواری ساخت \* و هر چند  
 اصحاب هم در کار پیکار دران گیر و دار اقدام نموده بکارزار پرداختند .  
 ولی اکثر آن جمعیت از غضب باب الباب و ضرب دست آت جناب  
 مرعوب گشته رو بفرار نهاده و اصحاب وارد باز فروش شدند :

### واقعه و باقعه ثانیه

چون شورشیان فراری شدند . و نورسیدگان بشهر ورود کردند  
 سعید العلماء بغایه ترسید و بحرم سرای خود اندر شده . دروا از  
 هراس روی خود بیست . و بر پشت در برای پاس خویش بنشست .  
 و منسوبین خود را بر بام و بر بکاشت و بکشیک خود واداشت \* اما  
 باب الباب و اصحاب با اینکه میدانستند تحریک این فتنه از او بوده  
 متحمل خانه او نشدند . و حتی یکی از اصحاب عنوان نمود که بخانه  
 سعید العلماء رفته از وی کیف بکشیم . جناب باب الباب مخالفت فرمود  
 چه که پاس احترام اهل علم را بی نهایت منظور میداشت . اگر چه اسم  
 بی رسم باشد . در هر صورت از خانه آن مفتی گذشتند و او جان  
 مفتی بدر برده دوباره در صدد شورش و هیجان برآمد بحض اینک  
 حضرات در کاروانسرای سبزه میدان فرود آمدند . هنوز راحت  
 نکرده و خسته کی راه وزد و خورد را تخفیف نداده . و گرد از سروروی  
 خود نیفشانده بودند که دیدند دسته بی از شورشیان از ظرف  
 سعید العلماء روی بکاروانسرای می آیند . لهذا درب کاروانسرا را  
 بستند که شاید بدفاع و تجدید فتنه منجر نشود \* اما شورشیان جری  
 شده هیزم حاضر کردند که درب سرای را بسوزانند جناب باب الباب  
 چند نفر را مأمور دفاع نمود . و آنها بغتة دریا گشوده بر جمعیت

جمله نمودند . بعد از اندک زد و خوردی که بشکستن سر و دست و پائی  
 چند از بیسر و پائی چند منتهی شد . بالاخره جمعیت عقب نشسته  
 حدود کاروانسرا در تحت مراقبت و حفاظت اصحاب درآمد . و اتباع  
 سعید العلماء بخانه های دور دست رفته مشغول سنگر بندی شدند .  
 اما جناب باب الباب بگفتن اذان فرمان دادند . و چنین مفهوم است .  
 که مقصودشان از ارتقاع صوت اذان آن بوده که سوء تفاهمی که  
 بسبب افتراءات معرضین در موضع عقائد این حزب گوش زد عوام  
 شده رفع شود و اعتراف بوحدانیت خدا و نبوت حضرت رسول از  
 لسان ایشان بصدای بلند بگوش هر بیپوش و هوشمند برسد . پس  
 یکی از اصحاب بر بام سرا بر شد و صدرا باذان بلند کرد . چون  
 کلمه توحید را بر زبان رانده . اشهد ان لا اله الا الله بر مردم خواند  
 که ناگاه از طرف سنگر سعید العلماء و اتباعش گلوله تی رسید  
 مؤذن را بخاک هلاک افکند . این حرکت موجب غضب باب الباب  
 و اصحاب شده . عرق غیرت و دیانتشان بحرکت آمده . باب الباب فرمود  
 آیا کسی هست که اذان را تمام کند ؟ تا بر طمیان معلوم شود که ماها  
 برای اعلای کلمه توحید و نصرت امراللهی از هیچ قداکاری فروگذار  
 نمیکنیم و منکرین ما هم با آنکه مدعی ایمانند اعتنائی بکلمه توحید  
 و موحدین ندارند . داو طلبانه یکی دیگر از اصحاب پیام برآمد  
 و با کمال بی اعتنائی بصدائی بلند تر بگفتن اذان مشغول شد . و بالاخره  
 او نیز هدف تیر گشت . و چند مرتبه این مسئله تکرار شد . تا اذان  
 را تمام کردند . پس باب الباب با اصحاب بنام مشغول شدند .  
 و یکدسته هم بمراسم و کشیک درب کاروانسرا مشغول بودند . بجملاً تا  
 مدت شش روز این مقاتله و مجادله بطول انجامید و روزی دوسه نفر  
 از طرفین مقتول و ده بیست نفر مجروح میشدند تا اینکه روز ششم  
 عباسقلی خان لاریجانی که صاحب منصب فوج مازندران بود . وارد

بار فروش شد و از قضیه آگاهی یافته خواست این شعله سوزان و نار  
 فروزان را فرو نیشاند داماد خویش سعادت قلی بیك را نزد جناب  
 باب الباب فرستاد و باو چنین پیام داد که اگر چه اهل این ولایت تقصیر  
 نموده و برخلاف انسانیت حرکت کرده اند که شما را منع از ورود  
 و سکونت نمودند و شما غریب و وارد بوده اید و احترام و رعایت حال  
 شما لازم بوده ولی حال گذشته است. چون شهریار ایران رحلت فرموده  
 و امور جمهور خارج از نظم و ترتیب است. و در میان شما نیز رشته  
 گسیخته. و خون ریخته شده بهتر این است که شما ازین شهر تشریف  
 ببرید و این آتش را خاموش نمائید. باب الباب چنین جواب فرستاد  
 که ما را در رفتن سخنی نیست. چنانکه در ابتداء هم از عبور و عدم  
 دخول در شهر نکولی نداشتیم. اینان مسالمت و ملامت ما را حمل بر  
 خوف نموده بر ما حمله کردند و کار باین جا کشید. حال هم برای حرکت  
 از این بلد حاضر و مستعدیم بشرط آنکه شما تمهید فرمائید. که کسی  
 آمزش نماید. و الا باز کار بگیر و دار خواهد انجامید پس عباسقلی  
 خان معاهده نمود که ایشان را سالم بمنزل میامی برساند و سعادت  
 قلی بیك داماد خود را بامد سوار برای این کار مأمور کرده حضرات  
 را برداشتند و از شهر بار فروش بیرون شدند.

## حادثه ثالثه در جنگل

یکی از سران الواط و اشرار خسرو قادی کلانی بود و قادی کلانی یکی  
 از دهات مازندرانست که در وسط جنگل واقع شده و این خسرو  
 بقدر مدد سوار از سلسله و قبیله اش در تحت فرمان و اطاعتش  
 بودند. گاهی انقیاد نسبت بچکومت مینمود و شغل دولتی یعنی عمل  
 قراهورانی باو رجوع میشد. و گاهی تمرد میکرد و بدزدی وینما  
 در جنگلها و معابر میپرداخت. در این موقع که حضرات همیت

سعاد تقلی بیک در شرف حرکت بودند اتباع سعید العلماء رفتند با او مواضعه کردند که با سواران خود بعنوان همراهی با آن حضرات و اخیر رفتن بخدود خویش حرکت نماید . و در جنگل برایشان جمله نموده ایشانرا مقتول و اموالشانرا منسوب سازد . و از وضع پیش آمد برمی آید که سعاد تقلی بیک هم در این مواضعه بیخبر نبوده \* و اگر هم باجبرای این مقصد راضی نبوده رویه بیطرفی و سلامت رو را که همیشه دأب و ذیبدن صاحب منصبان بی کفایت بوده اتخاذ کرده در هر حال سعاد تقلی بیک که بنا بود تا منزل میامی با ایشان همراه باشد در بیک فرسختی بار فروش از وسط جنگل حضرات را وداع کرده معذرت خواست . که پیش از این نمیتوانم باشما بیایم . و از اینجا بشهر مراجعت کرد \* اما خسرو با سوارانش در همان حوالی بحضرات رسیده اظهار کردند که ما همراه شما می آئیم و مقداری راه با ایشان آمدند تا محلی رسیدند که بخانه خسرو یعنی قادی کلاه نزدیک شد \* و اتفاقاً ظهر فرار سیده اصحاب مہیای نماز بودند \* پس در محلی برای نماز فرود آمدند . و خسرو پیش آمده انعام طلبید که ما از اینجا بمنزل خود خواهیم رفت و باید بما انعام دهید \* جناب بابالباب امر نمود که یکصد تومان نقد و جنس باو داده شود . اما خسرو بان قناعت نکرده اسب و شمشیر جناب بابالباب را طلب نمود . فرمودند هرچه را تمنا کنی ممکن است . ولی از این آرزو بگذر که امکان ندارد . زیرا این اسب و شمشیر از شخص بزرگی بمن رسیده که اگر جان مرا بگیری بهتر از آنست که اسب و شمشیر را بطلی . این مسئله و سبیل و پنهان شد برای روز ما فی الضمیر خسرو . و بنای هتاکه نهاده فریاد بر آورد که من حکم قتل و غارت شما را دارم و شما از دادن اسب و شمشیر مضایقه دارید . اسب و شمشیر که سهل است هرچه همراه دارید باضافه خون شما بر ما مباح است \* میرزا محمد تپی نامی از

ملازمین باب‌الباب دانست که حضرات سرفتنه دارند از در آشتی دست  
خسرو را گرفته بکنار کشید که او را نصیحت نماید و خسرو  
دببدم بر نصیحت می افزود ناگهان میرزا محمد تقی خنجری بر  
جگر گاه خسرو نواخت و بیک ضربت او را بر خاک هلاک انداخت \*  
و همه اصحاب چون آنحالت را دیدند دست بشمشیر کرده مهوای  
قتال شدند ، که اگر سواران خسرو دست بکار شوند با ایشان  
در پیکار مقاومت نمایند \* اما سواران چون چشمشان بر رئیس شان  
افتاد که بسهولت هرچه تمام تر معدوم شد ، چندان سرعوب گشتند  
که جرئت بر اندک مقاومتی ننموده ، عذر آوردند که ما را با شما  
منازعت و مخاصمتی نیست و کلا جسد بی جان خسرو را بر جانپاده  
رو بمنازل خویش فرار کردند \* اصحاب نماز را خوانده بعجله و شتاب  
حرکت کردند چه که میدانستند خانه سواران خسرو نزدیک است  
و ناچار از طرف قبیله او اقدامی خواهند شد \* اما سواران پس از  
رسیدن بقاد بکلاء شرح حال را بیان کردند و قبیله خسرو ماتم دار  
شده جمعیت زیاد برداشته سواران هم مراجعت کردند ، و بالاتفاق  
رو بمنگل آمدند و در وسط جنگل بحضرات رسیده دست بمقاتله  
وینما زدند \* جناب باب‌الباب فرمود اسباب را بر یزید و باشتاب خود  
را بمقبره شیخ طبرسی برسانید \* اتباع خسرو بجمع آوری اسباب  
وینمای اموال اصحاب پرداختند و ایشان جان بسلامت بدر برده بمقبره  
شیخ رسیدند ، و در قلعه فرود آمدند قبیله خسرو غنایم را جمع  
کرده بدهات خود رو آوردند که آنها را بمنازل خویش بشارند \*  
و بقصد جان حضرات مراجعت کنند اما وقت تنگ شد و شب پیش  
آمد و باران باریدن گرفت ، و تا مدت ده شبانه روز لیل و نهار باران  
می آمد بقسمی که کسی را امان نمیداد که از منزل سر بر آرد



## آمدن جناب قدوس بقلعه

هنگام حرکت این اصحاب از بار فروش قدوس واصحابشان  
 همراهی نکرده در شهر توقف نمودند برای آنکه به بینند امر بکجا  
 خواهد انجامید چون چند روزی گذشت از طرفی خبر گرفتند که  
 سعید العلماء شرح واقعه را بطهران راپرت داده بساطان جدید ناصر  
 الدین شاه این طور نوشته که بایها وفات شهریار مغفور را فوز عظیم  
 شمرده دست بمقاتله زده اند و خروج کرده اند . و از این قبیل مطالب  
 بسیار نگاشته اهل بلد را نیز بر تظلم و تمهیر عریضهجات و ادای شهادت  
 و اداشته قلع و قمع حضرات را از دولت تقاضا کرده و از طرفی خبر  
 یافتند که حضرات در حدود مقبره شیخ طبرمی با قبیله خسرو  
 تادیکلائی زد و خورد مشغولند . و اکثر اموالشان بتاراج رفته لهذا  
 پس از چند روز جناب قدوس با اصحاب خود تدارک آمدن بقلعه  
 و معاونت حضرات را دیده بایکصد و چند نفر عزیمت قلعه نمودند  
 و چون یقین کرده بودند که این منازعه کم کم بزرگ شده منتهی  
 بدخالت دولتیان خواهد شد . لهذا قبل از محاصره شدن بقدر مقدور  
 آذوقه و ذخیره در قلعه فراهم کرده . حتی گاو و گوسفندان خود را  
 بقلعه آوردند . تا به بینند دست قدرت از پشت پرده غیب چه نقشی  
 بر کارگاه شهود میکشد . و علی المشهور در ابتداء ورود بقلعه چهل  
 رأس کاو شیرده و چهار صد رأس کوسفند و مقدار کافی برنج همراه  
 آوردند اما اسلحه ایشان در ابتداء منحصر بشمشیر بود اخیراً پنجاه  
 قبضه تفنگ و قدری سرب و باروت تدارک کرده فقط بر چهار مواظب  
 میشدند که کسی نزدیک نیاید و عقب نشاندن سپاه را بحملات نزدیک  
 و دست بگریبان و بکار بردن شمشیر متصدی میگشتند . و فقط چهل  
 رأس اسب دارا بوده ما بقی کلا پیاده بودند . بالجمله بعد از ورود

جناب قدوس با اصحاب جناب باب الیاب واصحابش استقبال کردند  
 واز تفتین واقدمات سعید العلماء خبر گرفتند پس بتعمیر قلعه مشغول  
 شدند \* وحتی حمام آن را تعمیر کردند \* وهر کس از اهل هر حرفتی که  
 بود حرفت خود را ظاهر کرد . چنانکه چند نفر شان خیاط بودند  
 لباس مخصوصی که از بدم مذکور خواهد شد دوخته . و تمام اصحاب  
 پوشیدند . وچند نفر خداد بساختن شمشیر و قله مشغول شدند . و هم  
 چنین سایرین هر یک بکاری از بنائی و نجاری مشغول شدند و اگر چه  
 آنها در ایام ثابت بودند ولی اهل علم نبودند و کراراً قدوس فرمود آن  
 مدد دیکه از علم بهره ندارند همه روزها بکسب تحصیل مسائل و دلائل  
 دینیه پردازند تا مقام یقین برسند . مبادا شبهه فی عارضشان شود  
 و تزلزلی حاصل گردد و قبل از آنکه قشون از طهران بیاید و دولت  
 دخالت در این کار کند . يك مدتی حضرات با اتباع خسرو و اهالی  
 دهات آن اطراف و شورشیانی که از طرف سعید العلماء تشویق  
 و تشجیع شده بودند در زد و خورد بودند و چند دفعه حملات این نژاد  
 مقاومت کرده آنها را عقب نشانیدند و یقین شده بود که اگر هم  
 حضرات بخواهند از قلعه به طرفی حرکت نمایند مانع و رادع و جلوگیر  
 بسیار است و چاره جز تحسین در قلعه و دفاع نیست \* و در این مدت که  
 هنوز امر بدخالت دولت نکشیده بود و اراده دولت در این موضوع  
 بجل و مبهم بود آمد و شد اصحاب واحباب بسوی قلعه دایر بود گاهی  
 بر عده می افزود . و گاهی کاسته میشد تا ابتدای گزارزار دولتی  
 و انتهای کار شورشیان چون تمام اطراف انتشار یافت که دولت اعزام  
 سپاه نموده و متحصنین قلعه را قلع و قمع می نمایند . دیگر راه آمد و شد  
 بسته شد . و هر کسی از فدائیان باب خواست که بمعاونت اصحاب قلعه  
 بیاید برایش امکان نیافت و طبیعا جمعیت قلعه انحصار یافت بسی صد  
 و سیزده ( ۳۱۳ ) نفر که يك نفر از آنها هم هنگام شروع بجنگ از طرف

اردوی دولتی آمد و با اصحاب قلعه ملحق شد و او رضاخان ترکمان بود که قبلاً بنام وی اشارت رفت \*

## اعزاز اردوی دولتی و الحاق رضاخان ترکمان

چون محمد شاه غازی طالب تراه این جهان را بدرود نمود و مرحوم ناصر الدین شاه بر سر سلطنت استقرار یافت حاجی میرزا آقاسی از کار خلع شد و مجرم حضرت عبد العظیم متحصن شد. و بطوریکه در تاریخ آن ایام مرقوم شده و بر تمام ایرانیان معلوم است بذلت افتاد و چندان طول نکشید که خود شهیم از قفای محمد شاه بدار عقبی سفر کرد. و زمام امور بکف کفایت میرزا تقی خان امیر کبیر افتاد و امر بتمامه بر خلاف ایام سلطنت محمد شاه واقع شد چه که هر قدر در عهد سلطنت او حاجی میرزا آقاسی باعث حبس و قفسی نقطه اولی شد ولی قتل و غارت کمتر رخ داد. و مدار امر پیوسته بر ملائمت و مدارات میگذشت. ولی از ابتدای سلطنت ناصر الدین شاه مدار امر بر هتک و فتنه قرار گرفت چه که حین جلوس وی این مقدمه مازندران رخ داد و سعید العلماء باجمعی هم دست شده امر را بطور دیگر جلوه دادند. و سبقت منازعه را بطرف اصحاب قلعه منسوب داشتند. و ایشان را بتمر دو ظغیان و قصد خروج متهم ساختند. از این رو ناصر الدین شاه قلع و قمع ایشان را لازم شمرده فرمان حکومت مازندران را بنام شهزاده سهام الملک مینویسید، میرزا امهور عموده او را بقلع و قمع حضرات مأمور فرمود. \* اما رضاخان ترکمان پسر محمد خان ترکمان بود و محمد خان امیر آخور خاصه سلطانی بود و بسیار مورد التفات محمد شاه. چون رضاخان جوانی دیانت دوست بود در امر تحقیقاتی بعمل آورده موفق شد. و منزل خود را محل ذهاب و ایاب

اصحاب باب قرار داد و زیاده از شهرار تومان در این راه بذل و انفاق  
مال نمود . و ارادت تامی بحضرت بهاء الله داشت و تعینت میرزا اقر بانعلی  
استرآبادی و جمعی دیگر بقریه خاقلی رفته خدمت حضرت باب شرفیاب  
شد . و ارده پیکار با سواران نمود . که آنحضرت رامتخاص دارد ولی  
اجازه نیافت \* و اخیرا بمازندران شتافت . و ایامی چند جناب قدوس را  
از ثمرات کینه و ضغینه دیرینه سعید العلماء حراست نمود . و مانند  
غلام زر خرید آن جناب را خدمت مینمود . و مطیع او امر او بود \*  
تا آنکه مریض شد . و جناب قدوس او را همراه میرزا سلیمان قلی ولد  
شاطر باشی نوری کرده بطهران فرستاد و میرزا سلیمان نقلی نیز از مردمان  
با کمال و با اطلاع و از تبعه حضرت باب بود . بالجمله او را بطهران  
رسانید . و مدتی بمعالجه پرداخت تا اینکه واقعه قلعه پیش آمد .  
و مهدیقلی میرزا مأمور مازندران شد رضا خان بهر وسیله و تدبیر بود  
خود را در سپاهیان داخل کرد . و مکانت و ماموریتی بسزا یافت . و حقیقت  
حال او بر سپاهیان مبهم بود تا آنکه بمحدود مازندران رسیدند  
و یقین شد که امر بمقاتله خواهد انجامید . و چنانکه بیابانی راهی برای  
مصالحه نمانده بود \* پس روزی از سپاهیان کناره کرده بر اسب خود  
سوار . و یکسر بقلعه آمده باصحاب قلعه ملحق شد و اصحاب او را  
استقبال کردند . و او در خدمت قدوس خضوع بسیار اظهار نمود .  
و از دوری و مهجوری خود گریست . و ایشان روی او را بوسیده آفرین  
گفتند . و او آخرین کسی بود که باصحاب ملحق شده . عددشان  
بسیصد و سیزده تن بالغ گشت . و سپاهیان دولتی کرارا او را در گیر و دار  
مشغول کارزار دیدند . و هر وقت خواستند او را نصیحت کنند .  
و بجایزه و منصب و عطایای شاهزاده و دوات امید وارش کنند ایشانرا  
ملامت کردن گرفت و بر دنیا پرستی ایشان از رئیس تا مأمورین شتابت  
کرد و بالاخره جزو شهیدای قلعه محسوب گشت .

## ملا مهدی کنندی

چون شاهزاده وارد مازندران شد و مراسم تعظیم و تکریم و تجلیل ورود او از طرف اهالی بعمل آمد و دید و بازدید وی با آقایان انجام یافت . و سعید العلماء شکایتها از اصحاب قلعه نمود . و روایتها فرمود اخیراً بر این قرار دادند که عباسقلی خان لاریجانی سواران خود را جمع آوری نماید . و با فوجی که از طهران همراه شاهزاده آمده یکدفعه یورش و حمله ببرند . و بزودی قلعه را تصرف نموده کار را خاتمه دهند . پس عباسقلی خان بجمع آوری سواران خود مشغول شد . و قبل از فرا رسیدن روز حمله و یورش بعضی اشخاص بخمال افتادند که شاید یکی دو نفر آشنایان خود را از آن قلعه بیرون آورند و از مهلت که نجات دهند . ولی صورت نیست . از آن حمله ملا مهدی کنندی را یوسف بیگ ولد پیمان بیگ اراده کرد نجاتش دهد . و شرح قضیه این است که ملا مهدی کنندی از فضیلتی طهران و مردی خوش مشرب و خوش صحبت بود . و تقسیمیکه اکثر اکابر و اشراف طهران مایل مصاحبت و معاشرت با او بودند و او پیوسته همدم اعیان و شاهزاده گان بود و طرز زندگی او اعیانی و شخصاً خوش گذران بود و در خوش گذرانی و سلیقه و آداب مشهور بود . تا اینکه این نداء بلند شد . و ملا مهدی در صدد مجاهدت بر آمده مصدق گشت . و متدرجاً از تمام اعیان و اشراف گسیخت و با اصحاب باب پیوست . و در قضیه قلعه با آن اصحاب همراه بود . و قدمی از اتفاق با ایشان دور نیفتاد تا اینکه یوسف بیگ مزبور اراده آن نمود که او را از قلعه بیرون بیاورد . اما یوسف بیگ پسر همان پیمان بیگ است که در تأسیس سلطنت فتحعلی شاه خدمات نمایان نموده و کفایات شایان بروز داده در پیشگاه دولت محترم و مقرب بود و سابقه کاملی با ملا مهدی مزبور داشت . خودشی

حکایت کرده که رفتم نزد مهدی قلی میرزای سهام الملک . و عباسقلی  
خان لاریجانی و گفتم بر حسب سابقه دوستی و همسایگی با ملا مهدی  
اراده کرده ام پیش از آنکه ماده غلیظ شده باشد بروم بقلعه بلکه  
بتوانم او را بیاورم و از این مهلکه نجات دهم \* ایشانم رأی مرا  
نخسین کرده آفرین گفتند \* و من بجانب قلعه حرکت کردم \* چون  
بقلعه رسیدم بعضی از متحصنین نزد من شناختند که مقصد را  
فراگیرند \* گفتم با ملا مهدی کنندی کار دارم دیدم ملا مهدی  
خودش را از بام قلعه بمن نشان داد و باحالتی غریب او را دیدم چه  
که هرگز او را بالباس مستعمل و چرک ندیده بودم ولی در آنجا دیدم  
شب کلاه مستعملی بر سر دارد و پیراهن کرباسی پوشیده . و غداره  
جایل دارد \* پس باو گفتم باشما کار دارم . و چون مایل نبودند که کسی  
داخل قلعه شود . و بر جمعیت و کیفیت حال ایشان آگاه شود اصراری  
بود من نکردند \* و ملا مهدی بیرون آمده پایش را هم برهنه یافتم  
بقصدی احوال او در من تاثیر کرد که بگریه افتادم پس دست او را  
گرفته بگوشت کشیدم و باهم نشسته مشغول صحبت شدیم \* گفتم  
جناب ملا مهدی این چه حالت است در تو میبینم . مگر خدای نخواسته  
دیوانه شده ئی \* او در جواب خنده مستهزانه کرد و گفت دیوانه  
بودم باقل شدم \* گفتم سبحان الله این چه سخن است که میگوئی  
کدام دیوانگی از این بالاتر که از آنهمه عزت و خوش گذرانی  
گذشته ئی \* و پاباین دایره بلا و ابتلاء گذاشته ئی \* فرمود جناب  
یوسف بیک تمام عیشها و لذات دنیایی بقا و در شرف فنا است من همه  
خوشیها را دیدم و آخر این ناخوشیها بهتر از آن خوشیها پسندیدم \*  
بگو بدانم کسانیکه بصحرای کربلاء رفتند و جانشانی کردند دیوانه  
بودند یا عاقل ؟ گفتم عجباً این حکایت چه شباهت دارد بحکایت  
صحرای کربلاء \* گفتم بلی آروز هم واقعه کربلاء در انظار اهمیت

نداشت \* و مردم تصور میکردند که آن يك مشت مردم دیوانه شده اند  
 که دست از عزت و لذت دنیا کشیده بمخاصمت بایزید و یزیدیان  
 بر خواسته اند بمسد معلوم شد که آنها عاقل بودند که برای رفع  
 استبداد و کینه و بیداد یزید و یزیدیان و محض هدایت و ارشاد عباد  
 خود را فدا کردند و اهمیتی بزنگانی دوروزه دنیا ندادند حالهم عیناً  
 همان حکایت است \* باز گفتم جناب ملامهدی شما که این قدر بی عقل  
 نبودید . اینها چه حرفیست که میزنید \* سید باب چه شباهت بسید  
 الشهداء دارد \* فرمود همانست که بتو گفتم آن روز هم یزیدیان  
 اهمیتی بوجود سید الشهداء و اصحاب او نمیدادند بلکه ایشان را  
 استهزاء میکردند حالهم همان است \* گفتم مگر از سیدباب و اصحاب  
 او چه دیده ئی که اینگونه مهبیای فداکاری در راه او شده ئی گفت  
 مجال تفصیل ندارم هر چه را اصحاب کربلا از حسین ابن علی دیدند اتم  
 و اتم از آنرا من از این بزرگوار دیده ام و هر چه در اصحاب کربلاء  
 بود عیناً در اصحاب این قلعه موجود است \* گفتم ای جناب ملا  
 مهدی بیا از این خیالات بگذر و بیابانم برویم بطهران تمام بزرگان  
 و شاهزاده گان مشتاق ملاقات شما هستند \* و اگر با من بیائید بمراتب  
 شتی عزت شما از پیش پیش گشته . محبوب القلوب هر بیگانه و خویش  
 خواهید شد \* گفت این عزت و خوشی و دمدمه ایشان در نظر من  
 جلوه ئی ندارد و من از تمام آنها صرف نظر کرده بشما بخشیدم \*  
 گفتم جناب ملا مهدی اگر بر خودت ترحم نمیکنی بر عیال و اولاد  
 خود تفضل نما سوکنند بخداوند بیایند که اطفال تو وقت آمدن  
 من گریه میکنند و بمن اصرار مینمودند که هر قسم شده تو را  
 ببرم \* گفت من هرگز برای خاطر اولاد خود از رضای حق چشم  
 نیوشم خدا وکیل من است بر ایشان پس کلام را قطع کرده رو براه  
 نهاد . در بین رفتن روی را برگردانیده بمن گفت اگر از من میشنوی

توهم بیاباما بقلمه و چشم از راحت دوروزه دنیا که مانند سراب  
بی حقیقت است بیوش و رضای حقرا تحصیل نما \* و هرگاه نمیشنوی  
و گذشت آنرا نداری از پی کار خود برو و سرا بحال خویش بگذار \*  
این را گفت و وارد قلعه شد و من نظر حسرت و حیرت و عبرت بقفای  
او انداخته لمحہ از روی حیرت فکر میکردم و عاقبت دل از او بریده  
و آمی کشیده مراجعت کردم \*

## مکاتیب بین شاهزاده و قدوس

چون شاهزاده مهدیقلی میرزا با عا اگر خود از بار فروش بطرف  
قلعه نهضت فرموده در یک فرسنگی قلعه فرود آمد . خیمه و خرکاد  
بر یانموده در صدد تفتیش بر آمد که بر عده اصحاب قلعه و مقدار  
اقتدار ایشان آگاهی حاصل نماید \* اهالی آن حدود مسئله را فوق  
العاده مهم قلم داد کردند \* و جمعیت اصحاب را متجاوز از دو هزار  
نفر شمردند \* و از حملات شدید \* ایشان اغراقات ا کیده بیان  
نمودند \* شاهزاده متوهم گشت که شاید یورش بیاوریم و از عهده  
بر نیائیم پس اولی اینست که قدری تأمل نمائیم \* تا سواران عباسقلی  
خان که بلذیت و بصیرت بحال آن جنگل دارند و راه تصرف قلعه را  
بهرتر میدانند بر سند لهذا تدبیری اندیشید که علی العجاله از در سؤال  
و جواب و ارسال کتاب و خطاب وارد شویم \* و ضمنا بتوسط رسول  
از اصول کارشان اطلاعی بدست آریم تا استعداد ما کامل گردد \*  
پس مکتوبی خطاب بحاجی ملا محمد علی قدوس بنگاشت که مضمون  
آن مبنی بر سؤال از چگونگی مقصود است و پرسش از این که شمارا  
چه بر این داشته که خود را با دولت و ملت طرف مخالفت و مقاتلت  
قرار داده اید \* و در هر حال دست از جدال و قتال کشیده از قلعه  
بیرون آئید والا نتیجه نیکوئی نخواهید برد \* و چون آن مکتوب



در دست اصحاب قلعه بوده پس از شهادت ایشان جزء منتهوبات آنها بدست عساکر افتاده و از میان رفته نتوانستیم اصل آنرا بدست آریم \* اما جوانی که از جناب قدوس باردو رسیده مصون مانده \* و از قرار خبر صحیحی که بدست آمده یکی از کسان شاهزاده بعد از ملاحظه مکتوب قدوس و اطلاع از چگونگی کار سواد یا اصل آن مکتوب را ضبط کرده \* و بعد کسالت مزاج از گریه دار و کارزار مستعفی شده قبل از شروع بمحک خود را از آن معرکه بیرون انداخته بطهران آمد \* و بقیه عمر را بحالت انزوا و سکوت گذرانید \* و هر جا از کیفیت این امر و وقایع قلعه سخن میرفت اگر گوش شنوای بی غرضی مییافت آن اصحاب را بدین داری و حق جونی و مظلومیت معرفی مینمود \* و صورت آن مکتوب را این بنده در چندین نسخه که از آن جمله نسخه ای است که منسوب است بنیل بدین مضمون یافته استخراج نمود \* بسم الله الکریم \* نواب اشرف والا ایده الله تعالی را معصامت میدهد که رقعته والا در این بقعه بلا وارد شد خدای احد و احد شاهد است که این بینوایان نهایت فقرت و کراحت را از خصومت داریم ناچار رسد بمجاده و مقاتله آنها با اعلی حضرت شهر یاری \* کسانی در صدد قتال و نزاع با دولت برآیند که بر سر هوای سلطنت و سروری داشته باشند \* نه اشخاصی مثل این طایفه که در این محوطه بورطه بلا افتاده اند - و از فرط عبودیت و بندگی پشت پابر مقتدائی و آقائی خود زده \* ترک منبر و محراب و ریاست کلیه نموده از کل عالیق دنیویه گذشته قدم بعالم تجرد گذاشته اند ایکن ما بر حسب تکلیف دینی بعلمای اعلام که هزار سال است منتظر و العجل گویانند اظهار ظهور حجت موعود را نمودیم و ابلاغ آیات و بینات او را کردیم و ایشان بمنابہ علمای سلف متمسک بموهومی چند شده از حجت معلوم چشم پوشیدند \* نه فقط خود را محروم

ساختند بلکه باغواهی عوام قیام کرده جمیع را از این فیض مطلق  
 محروم ساختند . و الی الآن در بادیه ضلالت و غوایت متحیر  
 و منتظر مانده اند . این بندگان خواستیم که نظیر قرون خالیه  
 و ملل ماضیه از قبیل زردشتی و یهودی و عیسوی منتظر و محتجب  
 نمایند و سبب احتجاب و حرمان اهل جهان نشوند از ماند یرفتند .  
 بلکه باستهزاء و سخریه پرداختند و بعضی از ایشان بطن و لعل  
 و ضرب و شتم که لا زال شأن و شیوه ارباب غرض و جاه جویان ملل  
 بوده قیام کردند . بدون تفحص و تحقیق حکم بکفر و قتل عباد دادند  
 و بلا تجسس تحقیر و تنجیس نمودند و عوام بیچاره را بر قتل این مظلومان  
 آواره تحریک کردند . کشتن يك مشت مردمان مظلوم را وسیله  
 تقرب الی الله قلم داد نمودند . و امر را بر مردم مشتبه کردند و لا سیما  
 حضرت سلطان را با شتاب انداخته ایشان را بشکر کشی و رعیت  
 کشی و ادار نمودند و تا انقراض عالم غبار این ننگ را بدامان دودمان  
 این دولت نهادند و اگر فی الواقع مجتهدین میز حق و باطل بودند لازم بود  
 که در بدو ظهور این امر در مقام تحقیق بر آیند . و تشخیص این دعوی را  
 اعظم و ازم از کل امور دانند . و آئی آسوده نشوند تا مدعی این مقام را  
 ملاقات کرده بدون غرض و مرض و هوای نفسانی مذاکره نمایند  
 و مناظره فرمایند و برهان طلبند و صدق و کذب داعیه را تشخیص  
 داده بر طالبان معلوم سازند تا کسی در شبهه نمایند . و بایست نگذارند  
 پایان کار بگیر و دار کشد . و دولت بسبب عدم اطلاع تام از  
 مقصد و مرام آن مرآت احدیه را در اقصی بلاد محبوس نموده بامشقی  
 از اصحاب جانفشان او که رعیت صادقند بمقاتله و لشکر کشی اقدام  
 نمایند . سبحان الله اختلاف و اشتباه کاری کار را بجائی رسانده که  
 توب و تفنک میز حق و باطل شده . ولی تویچی و سرباز خود را میز  
 و مکلف نمیدانند . علمای اعلام باید قدم رنجدارند و از عهده تشخیص

و تمحصی بر آیند \* اگر بشنون عامیه و بر اهین عقلیه نحل مشا کل و امتیاز  
 حق و باطل حاصل شد نعم المأطوب \* والا مباهله مینائیم و خداوند  
 عالم عادل را حاکم قرار میدهم ( لیحق الحق و یزهق الباطل ) و هر گاه  
 مباهله نیز کفایت ندهد آتش میافروزیم و در میان آن میرویم  
 ( تا سیه روی شود هر که در او غش باشد )

و اگر به جیک از این فقرات اقدام ندارند باز هم با کسی کینه  
 نداریم و ضعیفه نوزیم \* جمعی هستیم مظلوم و در این بیابان گرفتار  
 صدمات فراوان دیده و زحمت بی پایان کشیده ایم \* راه بدهید تا  
 از این ملذک سفر کنیم و بجانب عتبات عالیات برویم و این مملکت را  
 بشما و عامه واگذاریم \* و هر گاه راه ندهید و چاره را از چهار جهت  
 مسدود نمائید و مقصود شما فقط کشتن این مظلومان باشد تکلیفی جز  
 دفاع نداریم \* و هر چند در دفاع هم یقین داریم که نتیجه اش شرب  
 شراب شهادت است \* ولی برای این شهادت مردانه حاضر شده ایم تا  
 صدق عقیده خویش را بسبب شهادت فعلی بر عالمیان مکشوف سازیم \*  
 اما ای شاهزاده آزاده بدون تحقیق و تفتیش ریختن خون سر باز  
 بیچاره و قتل این حزب مظلوم آواره تیغ تمدی مکش و توسن ستم  
 تند مران \* زیرا حقیقت امر بر اعلیحضرت سلطان مشته شده \*  
 والا ممکن بود که بتدبیر و انصاف رفع این اختلاف را چنان کرد که  
 شمشیری کشیده و خونی ریخته نشود \* فرعون با وجود آن ادعاه و اقتدار  
 و بانگه حضرت موسی را خانه زاد خود میدانست و بسبب قتل  
 تقسی که کرده و بر آن اقرار آورده و فرار نموده بود و برا واجب  
 القتل میسرود و بر قتل او نیز قادر بود \* باوصف این سبک سلوک او با آن  
 حضرت ظاهر است که باز تأمل و تحقیق در کار بوده و شخص و تدقیق  
 نموده \* چنانکه آن حضرت را طلبید و پس از مذاکراتی چند برهان  
 بر دعوی نبوت آن حضرت خواست \* فرمود عصا و بد بیضا برهان

صدق این دعوی است \* فرعون مدعی شد که این نوعی از  
 سحر است پاسخ ( فأتوا بمثل هذا ان كنتم صادقين ) شنیدند \* با وجود  
 این استهزاء و تمسخر نکردند \* بلکه در مقام اتیان بمثل بر آمد دعوت  
 هزار نفر سحره را متصدی و مصارفی را متحمل شد \* و هکذا هر و نالرشید  
 عباسی قریب چهار صد نفر از مجتهدین و علماء را جمع کرد که  
 جواب حسنه کنیز را بدهند برخلاف این ایام که قریب چهار  
 صد نفر از مجتهدین کامل و محققین فاضل تصدیق این امر بدیع را نموده  
 و بالاتفاق بظهور حجة موعود شهادت داده و میدهند \* مع ذلك این  
 همه اشخاص که هر سال است منتظر این ظهور اعظم بوده اند از  
 فرط غرور و غفلت ابدأ در تفحص و تجاهد بر نیامده از روی انصاف  
 در این مطلب معظم که اهم امور است مذاکره نموده و تدبیری  
 نسکرده اند که بدون منازعه صدق و کذب این دایه مبرهن آید \*  
 بلکه بتوهمات چندین هزار ساله ملل متشبهت گشته مسلمات  
 خود را حجة گرفته ندیده و نشناخته و نسنجیده بتکفیر و تدمیر قیام  
 و دولت را طرفدار مقصد و مرام خود ساخته بر قتل مجاهدین و منقطمین  
 تحریک مینمایند \* ولی این اصحاب که در این قلمه خراب محصورند  
 از جان و مال و هستی گذشته بسبب مقام یقینی که در ظهور حجة  
 حاصل کرده ندیدند آنها دیده و نشنیدند آنها شنیده و محرم سر ادا امر از  
 گردیده اند مردانه و مجذوبانه سلسله علائق را گسسته و بعالم حقیقت  
 پیوسته اند \* و اکنون قضایای الهیه را حاضر و حوادث امکانیه را  
 منتظرند \*

کی قلم را زهره باشد که بسر \* بر نویسد بر صحائف زان خبر \*  
 زانکه وصف این سخن زان بر تراست \* که بنان بر وی تواند برد دست \*  
 هر منصفی داند که برای هدایت و رفع غفلت دیگران از جان  
 و جمیع مافی الامکان گذشتن کار هر کس و قوه هر بوالهوسی نبوده

و نیست \* بلکه در این مرحله مخوف مخلصان در خطر عظیمند \*  
 باوجود چنین این بندگان آواره متوکلا علی الله الکریم قدم باین  
 بیدای هلاک و وادی هولناک نهاده و آن بهر بلا در داده در فدا کاری  
 خود همبند \* و بر صراط حق مستقیم \* و لا حول و لا قوه الا بالله  
 العلی العظیم ( انہی )

چون این مکتوب بنظر تو اب و الار سید هر چند در نظرش جلوه‌ئی  
 غریب نمود \* و در امر آن حضرات شبیهه ئی عظیم حاصل فرمود  
 چندان که نزد خاصان خود اظهار حیرت کرد \* ولی هوای حکومت  
 ریاست و مقتضیات سلطنت و سیاست او را اجازه نداد که تدبیری  
 در ترک مقاتله نماید لهذا بر سبیل طفره و مجامله جوابی بقدوس نوشت  
 که مطالب مرقومه بصواب مقرون است و مطابق قانون \* و البته  
 علماء را دعوت نموده باشما طرف صحبت قرار خواهیم داد تا وهم از یقین  
 و غث از ثمن ممتاز گردد \* اما این را از آن بابت نوشت که حضرات  
 را خیال فرار و یافتن حمله و شبیخون بر سر نیفتند تا موقعی که  
 سواران عباسقلی خان برسند و استعداد کافی فراهم آید \* ولی چنانکه  
 بیانی این تدبیر بی تاثیر ماند \*

### ( شبیخون )

چون یکی دو روز امر طرفین بسکوت و تانی گذشت \* بر اصحاب  
 قلعه مبرهن گشت که شاهزاده آماده حمله و در انتظار جمعیت و وقت  
 مساعد است \* لهذا قدوس سبقت جسته اصحاب را فرمان داد که  
 مسلح و آماده شبیخون و یورش بر اردوی شاهزاده گردند \* پس  
 سیصد نفر از اصحاب حاضر کار و قدوس و باب الباب سوار شده  
 اصحاب هم بعضی سواره و بعضی پیاده شبانه روی بارو نهادند \*  
 و در این واقعه فقط سیزده نفر برای حفاظت قلعه در برجا ماندند \*

و اما هیئت این اصحاب از ترتیب لباس و آداب بطرز مخصوصی بود که مشاهده آن خالی از وحشتی نبود \* یعنی کلابک پیراهن کرباس عوض هر لباس پوشیده بودند که آستین آن تا سرفق و ذامان آن تا سر زانو بود \* و هر کدام غداره و باشمشیری حمایل افکنده بیک فورم هر یک کلاه شی بر سر داشتند \* و چون رو ببلشکر میگذاشتند بالا تفاق فریاد یا صاحب الزمان میکشیدند \* در حالتیکه پایهایشان برهنه بود و پارچهئی بنام کفن نیز بر روی لباس حمایل داشتند \* و هر گاه شخصی بی خبر یا کسی از ممالک دیگر ایشان را بدان حالت و هیئت میدید و حملات قاسیانه ایشانرا ملاحظه مینمود یقین میکرد که آنجمیع یادبوانه اند و یا آنقدر صدمه و فشار از مردم روزگار دیده و استهزاء و سخریه شنیده و حقوق ثابتشان دستخوش هوای نفوس و پامال خواهش هر رئیس و سرؤس شده که دیگر شیشه صبرشان شکسته رشته علائق را گسته اند و دست از مال و جان شسته دیوانه وار بدفاع بر خواسته اند الغرض بزرگان و صاحبمنصبان اردو در قریهئی درینک فرسنگی قلعه در منازل و عمارات بکمال راحت خوابیده سپاهیان نیز بعضی در چادر و برخی در خانهها آرمیده بودند که اصحاب قلعه رسیدند و هیاهو در میان اردو افتاد \* در ابتداء چندان سپاهیان غافل از کار بودند و بر جرئت و جسارت اصحاب قلعه احتمال نمیدادند که هیاهو را حمل بر مسئله دیگر کرده تصور نمودند که سواران عباسقلی خان رسیده اند و برای تنگی مکان است که هیاهو در اردو افتاده که ناگاه فریاد یا صاحب الزمان بلند شد \* از این ندا و صدا و هیاهو مطالب معلوم و حمله اصحاب بار دو مفهوم گشت \* و تا سپاهیان حاضر کارزار میشدند کارزار شد \* و قورخانه بدست اصحاب قلعه افتاده آتش دادند \* و رو بعمارت شهر اده نهادند \* مهدیقلی میرزا را چنان وحشت بدست داد که از عمارت فرو چسته رو بفرار نهاد \* و در

میان جنگل مخفی شد \* و چون سپاهیان بر فرار و اختفاء سردار خود  
 آگاه شدند کلاً فراری و متواری گشتند \* اما سه نفر از سرکردگان  
 که در فرار جا بجا نبودند هر سه از آتش قورخانه سوختند و آن  
 سه نفر یکی سلطان حسین میرزا فرزند فتحعلی شاه بود و ثانی شهزاده  
 داود میرزا پسر ظل السلطان قدیم و سیم میرزا عبدالباقی سررشته دار  
 فوج \* و چون اصحاب قلعه در این وقعه کاملاً فاتح و ناجح گشتند  
 بعضی قصد یقما داشتند و برخی برخلاف این بودند و مخصوصاً قدوس  
 و باب الباب کراراً سفارش کردند که یقما و تاراج کار خسیسی است  
 و شما نفوس نفیسی هستید که از هستی خود در راه حق گذشته اید لذا  
 خود را باین گونه امور شنیعه آلوده ننمائید \* با وجود این آقا عبد الرسول  
 مازندرانی که ریاستی در بین اصحاب مازندران داشت و مهدی شجاع  
 و با کفایت بود از نصایح مذکور غفلت ورزیده جمع غنایم را غنیمت  
 دانسته بیغما مشغول شد \* و آنها که مایل باین کار نبودند ایستاده  
 تماشا مینمودند \* زیرا نه صلاح در این بود که باوی مخالفت کنند و نه  
 میتوانستند او و سوارانش را گذاشته بقلعه برگردند \* ناچار زیست  
 کردند و او با اتباع خود مشغول جمع آوری و حمل غنایم بود \* در این  
 ضمنها صبح طلوع شد و تاحضرات خواستند خود را بقلعه رسانند  
 هوا روشن گشت \* قریب هزار نفر سوار و سر باز که در شب فرار  
 نموده زیر درختان جنگل و در دامنه تپه اقرار گرفته بودند حضرات را  
 دیدند که بقلعه میروند \* و جمعیت ایشان بطوری که در نظر سپاهیان  
 بوده زیاد نیست \* \* لهذا از اطراف برایشان حمله و شلیک کردند  
 و بنای زد و خورد شد \* و باب الباب با همان شجاعتی که ذکر شد  
 بگیر و دار پرداخت \* جمعی مجروح و معدودی از طرفین مقتول شدند  
 و در وسط گیر و دار گلولهائی بر دهان قدوس خورد \* ولی کاری نبود  
 که دهان را مجروح ساخته چند دندان وی را بشکست بقسمی

که نامدتی قادر بر خوراک نبوده تغذیه او بجزیره و شیر و اغذیه  
 ملایم انحصار داشت. بالاخره اصحاب مقاومتی دلیرانه کرده سپاهیان را  
 عقب نشانیده خود را بقلعه رسانیدند. و سپاهیان از غلبه تام مأیوس  
 شده بار دو گاه خود شتافتند. اما باب الباب پس از ورود بقلعه  
 آقا عبد الرسول و سوارانش را ملامت کردن گرفت. و گفت اگر شما  
 بیخما و تاراج دست نمیزدید این حادثه اخیر رخ نمیداد. و دهان  
 حضرت قدوس مجروح نمیشد. پس زبان بنصیحت گشود که ما باید  
 در این ورطه بلا چشم از تمام شئون بر بندیم. و دیده بدرگاه  
 حق بگشاییم و مقصد مقدس خود را که هدایت و نجات خالق است  
 آلوده پاره‌ئی از شئون دنییه و خیالات دنیویه نسازیم. والا  
 مساعی بی نتیجه ماند و زحمات اصحاب بهدر رود. خلاصه چون  
 شطری چند از این قبیل اند رز داد یغما گران اظهار ندامت نمودند.  
 و زبان معذرت گشودند و متعهدا متعهد شدند که دیگر بامثال این  
 اعمال خود را آلوده نسازند. و بکمال تقوی و انقطاع رفتار نمایند.

## شهبیخون ثانی بعد از ورود عبا سقلی خان لاریجانی

بعد از این مقدمه شاهزاده مهد یقلی میرزا بیار فروش رفته  
 از فلاکت سربازان و هلاکت سرداران جنک بغایت دلشک بود.  
 و بی نهایت از بطلت و تسامح عبا سقلی خان اظهار تکدر میفرمود.  
 و احتمال میداد که او عمداً در اعزام سواران خویش مسأله کرده.  
 اما عبا سقلی خان پس از آگاهی و اطلاع از این امور دیگر درنگ را  
 جایز ندانسته مهبای جنک شد. و یقین کرد که تأمل و تاخیر او اثبات  
 تکاهل و تقصیر کند. و در نزد دولت مستحق عقوبت و توجیر  
 شود. لهذا عاجلاً سواران خود را جمع کرده بنواب والا ملحق شد.



و پس از مشاوره در تدبیر کار و مذاکره در کیفیت کار از همگی بسمت  
 قلعه رهسپار شدند \* و در نزدیکی قلعه بترتیب سنگر و غیره اشتغال  
 جستند \* فوری اصحاب قلعه از این کیفیت آگاه شده مصمم حمله  
 و شبیخون گشتند \* در همان شب اول که هنوز امور سنگر و مقدمات  
 حمله و یورش لشکر تکمیل نشده بود بامر قدوس جمعی بقصد حمله از  
 قلعه بیرون شده خود قدوس بدارسته فی از مستحقین در قلعه متوقف  
 و بخراسن مشغول بودند \* سپاهیان بگمان اینکه هنوز متحصنین قلعه  
 از ورود اردو بیخبرند بیخبرانه میزیستند \* و با خیالات دورود راز  
 هر راز بودند که روزانه دیگر چنین کنیم و شبانه دیگر چنان اقدام نمائیم \*  
 که بیکر تبه نعره یا صاحب الزمان بلند و حملات دلیرانه اصحاب  
 شروع شد \* خلاصه ایران حرب مشتعل و طرفین بمقاتله مشغول شدند \*  
 چون قضیه حملات اهل قلعه و شجاعت ایشان فوق العاده جلوه  
 و شهرت داشت و عده اصحاب هم بر سپاهیان مجهول بود \* لهذا در  
 آن شب نیز توهمات غریبه سپاهیان را دست داده گمان کردند که اقلا  
 هزار نفر مرد کاری از طرف قلعه بر ایشان حمله ور شده اند \* و حال  
 آنکه عده از سی صد نفر تجاوز نمیکرد \* در هر صورت لشکریان خود را  
 باخته و اصحاب قلعه کار خویش را ساخته قریب صبح بقلعه مراجعت  
 کردند \* در حالتیکه تلفات سپاهیان بسیار و مجروحین و مقتولین  
 در میان اصحاب قلعه خیلی کم بود \* و این واضح است که هر قوی که  
 مرعوب است مغلوب است \* باری حادثه آن شب نیز بسیار مهم بوده  
 بطوری که در اوراق تاریخیه از طرفین با اسباب و اطناب ذکر حملات  
 آن اصحاب مذکور گشته \* و چون سپاهیان دانسته بودند که قدوس  
 مرد جنگی نیست فقط از ریاست روحیه و تقوی و قدس و مکارم اخلاق  
 او اصحاب را استفاده فی حاصل میشود \* و کارهای خریطه کشی  
 و حمله و شبیخون و سایر فنون از وجود باب الباب ساخته است \*

و تنها او است که قامت بمقاومت برافراخته \* از حملات حیرت بخش  
و شجاعت شگفت آور خود جمعی را بزحمت انداخته \* لهذا تمام  
سپاهیان از رئیس و سرؤس در کین او بودند و کشتن وی را آرزو  
مینمودند \* ولی این آرزو حاصل نشد مگر بعد از مدت زمانی که  
کارهای شایان و هنرهای نمایان از او بظهور رسیده بود \*

## شرح شهادت باب الباب

از موقعی که حملات شروع شده تا شب شهادت باب الباب  
متجاوز از دو ماه گذشته و در آن مدت حملات شدید واقع شده  
و تلفات عدیده حاصل گشته \* تجربه ای که برای سپاهیان پیش  
آمده بود این بود که هر وقت اصحاب قلعه از حمله فراغت جست  
اراده مراجعت داشتند قدری دور از اردو در میان جنگل آتش  
میافروختند که یکدیگر را از دست نداده کلاً مجتمع شوند در  
اطراف روشنائی آتش و از آنجا متفقاً روانه قلعه گردند \* پس بسبب  
حصول این تجربه یک شب عباس قلیخان لاریجانی بالباس مبدل رخت  
بیالای درختی کهن کشید که در معبر اصحاب قلعه بود \* و در  
زیر شاخ و برگ آن درخت مخفی شده منتظر وصول اصحاب و حمله  
باب الباب بود \* تا شاید تیری بیندازد و کاری بسازد \* چون  
اصحاب رسیدند و بمقتله مشغول گردیدند \* او هم چنان در گروی  
درخت نشسته و دیده بمیدان حرب بسته که کی آنها خسته شوند  
و برای مراجعت بقلمه آتش برافروزند و اتفاقاً آن شب گرودار  
بسیار شد و تلفات بیشمار حاصل گشت \* در بعضی نسخ دیده شده  
که قریب چهار صد نفر از سپاهیان در آن شب مقتول و مجروح  
شدند که منجمه سی و پنج نفر از آنها صاحب منصب بودند \* و نیز  
عده تلفات اهل قلعه را نوشته اند که تا آن شب بهفتاد نفر رسیده

چند نفری در حملات سالفه و اغلب در آن شب تلف شدند \* و هفتادم  
ایشان جناب ملا حسین باب الباب بود که چون از هجوم و رجوم  
فراغت جسته عزم باز گشت نمود اصحاب بر حسب معمول با فروختن  
آتش مشغول شدند \* و عباس سقلی خان در بالای درخت بر خود  
میجوشید و میکوشید که فرصتی بدست آورد \* ناگاه چشمش  
بباب الباب افتاد که بر اثر روشنائی آتش میروید \* او را شناخته  
بجایکی گلولهئی بسمت وی انداخت \* آن تیر به هدف رسیده بر سینه  
باب الباب کار گرشد و بزودی تیر دیگر رسیده آن نیز به هدف مقرون  
گشت \* باب الباب یکی از اصحاب فرمان داد که مرا بقلعه برسان  
آن شخص بترك اسب نشسته و او را در بغل گرفته عنان را بسخت  
قلمه رها کرد و بزودی باب الباب را بقلعه رسانید \* چون در دالان  
قلعه خواست ایشان را پیاده کند همان جا جان تسلیم نمود و چهارتا  
بدرود فرمود \* و از ققائوی اصحاب خسته و دلشکسته دسته دسته  
وارد و بر شهادت آن رئیس دلیر و سردار بی نظیر آگاه شده گریه  
و ناله آغاز کردند \* اما قدوس بدون ناله و افسوس بدفن جسد وی  
فرمان داد \* و بتسلیمت احباب زبان گشاد \* آقاسید محمد رضای مازندانی  
که بقیه السیف آن قلمه بود و شرح حالش با سایرین از بقایا در موقع  
خود ذکر خواهد شد حکایت میکرد که چون چشم قدوس بر  
جسد باب الباب افتاد ابدأ تغییری در حالت او رخ نداد \* و با کمال وقار  
و قرار باعضای خود اشارت فرمود که این جسد مطهر را بگذارید  
و در اطاق خرابهائی که در دالان قلعه است قبری حفر نموده دفن  
کنید \* اصحاب بحفر قبر و خود قدوس بنام بر او مشغول شده  
بالاخره با همان لباس گلگون در خاک مدفون ساختند \* و نیز او و  
مرحوم میرزا حمید علی اردستانی که یکی از بقایای سیف بود  
بالاتفاق حکایت کردند که در آن شب بعضی از اصحاب که بجنبه رفته

بودند بقلمه بر نکشیدند و معلوم نبود که آیا همه کشته گشته اند یا حادثه دیگر رخ داده \* پس فدوس فرمان داد که زود تر از شبهای دیگر باذان و مناجات و تلاوت قرآن پردازند چه که عادت هر شبه ایشان بر آن بود که قبل از صبح کلابر خواسته با صدای بلند بتلاوت قرآن و دعا میپرداختند \* و حتی گاهی صدای ایشان بگوش سپاهیان میرسید \* و یکی از منصفین ایشان گفته بود که انصافا اگر کفر آنست که اهل قلمه دارند و اسلام اینست که ما سپاهیان داریم باید از اسلام بیزار و کفر را خریدار شد \* زیرا از قلمه هر شب صدای دعا و نماز و قرآن بگوش میرسید \* و از اردو هیچ شبی جز صدای عربده و بد مستی و یاوه سرائی صدائی بگوش نمیرسد \* باری چون آنشب اصحاب قلمه زودتر از شبهای دیگر صداها را بمناجات بلند کردند بیش از نیم ساعت طول نکشید که گم گشته گمانشان پیدا شده دو نفر و سه نفر و بیشتر وارد میشدند \* و معلوم شد که از شدت ظلمت و کثرت وحشت راه قلمه را گم کرده در جنگل حیران مانده بودند و از اثر صداهای راه را جستجو بقلمه در آمدند \*

## جهان علماء و طلبه و اصناف و کسبه

قبلا دانسته شد که در شب شهادت باب الباب سی و پنج نفر از صاحب منصبان اردو مقتول شدند \* و اکنون باید دانست که چند نفر آنها از خویشان نزدیک عباسقلی خان بودند \* و چون او از این مقدمه آگاه شد بهمان اندازه که از قتل باب الباب مسرور بود بالمضاعف از قتل خویشان خود محزون گشت \* پس اجساد ایشان را بآمل نقل کرده خود نیز از عقب آنها آمده در آمل بمراسم عزاداری و سوگواری پرداخت \* و کثیری از اهالی مازندران بواسطه قرابت با مقتولین عزادار شدند \* اما سمیع العلماء چون از ورود عباسقلی خان خبر گرفت

خاطرش مدوش گشت که مباد در تیره طفره باشد و اگر بجنک  
بر نگردد ناچار بر اهمیت کار خواهد افزود \* و شاید برای او هم  
عاقبتی وخیم داشته باشد \* لذا مکتوبی بوی نوشت که آفرین بر  
شجاعت و جلالت تو \* هر چند زحمت کشیدی و مشقت دیدی و اقارب  
خود را بکشتن دادی ولی افسوس که خدمت خویش را انجام نداده  
گام بعقب زدی \* و میترسم آخر سکه این فتح بنام دیگری زده شود  
و زحمت شما بهدر رود \* پس بشتاب تا اجر بیایی و بریاست مازندران  
رسی \* و نیز رفته امی بعلمای آمل نوشت که هر وسیله است عباسقلی  
خان را بقلعه عودت دهید زیرا خوف آنست که باینها فرار کنند \*  
یا جری و جسور شده دوباره بشهر آیند و مجدد اسباب زحمت ماشوند  
بناء علیه علمای آمل از چهار طرف بر عباسقلی خان هجوم کردند \*  
و او را تحریک و تشویق بر حرکت مینمودند عباسقلی خان از اصرار  
علماء رنجیده آنها را پاسخ داد که اگر جنک جهاد است شما که مروج  
شرعیست بر این امر مقدمید چرا در فراش راحت خفته و روی از  
جهاد نهفته دیگران را بکشتن و کشته گشتن تحریک مینمائید \* البته باید  
شما اقدام فرمائید تا دیگران بشما اقتداء نمایند \* و اگر چه این سخن  
از باب طفره و تعطل بود ولی چاره را بر علمای آمل منحصر نمود \*  
و ایشان ناچار شده جارچی بیازار فرستادند \* و ندا در دادند که  
جنک جهاد است و فریضه کل عباد \* باید مسامین اقدام نمایند و باینها  
را قلع و قمع کنند \* پس قضیه را بیار فروش اطلاع دادند \* سمیدالعلماء  
نیز آن حکم را امضاء نموده اهالی بارفروش را باجابت آن فروش  
فرمان داد \* معدودی از طلبه و کسبه آمل بیار فروش رفته باعده امی  
از اهالی آنجا همدست شده پا بمیدان جهاد نهادند دیگر معلوم است  
که ملا و طلبه و رعیت و کسبه بی سلاح و حربه جنک ندیده و صدای  
بفک اشفیده در مقابل یکدسته مردمان از جان گذشته چه قدرتی

بروز خواهند داد \* خلاصه چون عبا سقلی خان چنین دید مجبور بر  
 مراجعت بقلعه گشته باسواران خود عزیمت نمود و نواب والا نیز  
 ثانیاً بجنک و مستیز مبادرت فرمود و هر سه دسته در قریه ئی از فرای  
 آن حدود که دریک فرسنگی قلعه واقع بود فرود آمدند \* و در این  
 دفعه یقین داشتند که این عده مکفی که مرکب است از سوار و سرباز  
 و طلبه و کسبه با وجود غیرت و عصیت دینی البته کاری بسازند  
 و بحمله ئی بنیان بایان را براندازند \* پس تعجیل در تأجیل نموده  
 بمحض ورود بقریه مذکوره فرمان حمله و هجوم داده شد \* در  
 ابتداء عده ئی از سوار و پیاده برای تصرف سنگرهای قرب قلعه  
 حرکت کردند و بقیه در شرف هجوم بودند \* اما از طرف اصحاب  
 قلعه بعد از آنکه چند روز راحت جسته و رفع خستگی کرده  
 بودند حاضر و مهیا شده بودند که چون سپاهیان بر سدد باز مهلتشان  
 ندهند و فرصت و سبقت را از کف نهند \* لهذا قبیل از وصول  
 مقدمه الجیش جناب قدوس جمی را از قلعه بیرون فرستاد که در جنگل  
 در پناه درختان قرب سنگرها پنهان شوند و چون سپاهیان برای  
 گرفتن سنگر بیایند بر ایشان حمله ور گردند \* پس در وسط جنگل  
 و قرب سنگر تلاقی فتنین واقع شد \* و فریاد ناگهانی اصحاب بکلمه  
 یا صاحب الزمان بلند شده جمیعاً از کین گناه بر آمده بر سپاه حمله  
 بردند \* چند نفر را کشته و چند نفر را زنده گرفته بالاخره عساکر  
 از گرفتن سنگرهای قلعه مأیوس شده عقب نشستند \* و در وسط راه  
 بقیه عساکر که از قفامیا مدند بر خورد کرده حکایت شکست خود  
 و تصرف اصحاب قلعه سنگرها را باز گفتند \* پس دفعه دیگر تمام  
 سپاهیان حمله بردند و آتش حرب بکمال شدت مشتعل شد \* و اصحاب  
 قلعه در ذخیره و استعمال سرب و باروت خود همیشه ملاحظه و امسالک  
 میکردند مگر در آن روز که چاره منحصر شد و از برج و بارو

و سنگرهای خویش جنگهای نظامی و شلیکهای منظمی را مباشرت  
 و مقاومت شدید مبادرت نمودند \* قریب غروب سپاهیان از تصرف  
 سنگر مأیوس شده کرة آخری عقب نشینی کرده هوا تاریک شده بود که  
 بقریه مذکوره مراجعت نمودند \* اما جهادیان یعنی طلاب و کسانی که  
 بچنگ آمده بودند با آنکه در آخرهای سپاه دور از مهر که و مهلکه  
 فقط تمشق و تماشائی میکردند مع هذا چنان مرعوب و ترسان شده  
 بودند که هر سو هر اسان و چون بید لرزان بودند \* چون سپاه وارد  
 قریه شد و هر يك بجای خود قرار گرفتند عباسقلی خان بقریه  
 دریافت که حضرات خیلی خائف شده اند و نیز از حالات بسیار کسان  
 دریافت میکرد که در امر بایها شبهه ناک گشته حقرا بطرف ایشان  
 میدانند \* و لهذا جدیتی در کار جهاد ندارند و دفع ایشان را لازم  
 نمیشمارند \* پس در اواخر شب لباس شب پوشیده چنانکه شب گردی  
 عادت او بود با لباس مبدل بیشت منازل جهادیان و سپاهیان میگذاشت  
 و کوش بسختان ایشان میداشت تا ببیند هر يك در چه حالند و هر  
 قوم در چه مقال \* و چنانکه تقیخان مرهنگ قره باغی از لسان  
 عباسقلی خان حکایت کرده در آنشب هر يك از آن جماعت نوائی  
 مینواختند \* و بتوضیح ما جرائی میرد اختند \* یکی سعید العلماء  
 را لعن میکرد که سبب این فتنه شده و برای بقای اسم و ریاست  
 خود ما را باین زحمت و سیاست افکنده از تحصیل علم باز داشته  
 و معاش و فراش ما را مختل گذاشته \* یکی میگفت با این جماعت که  
 از جان و مال خود گذشته اند جنگ کردن خطا و خویش را مهلکه  
 اند اخین است و خدا فرموده ( لا تلقوا بأیدیکم الی التهلکة ) فتمم  
 ما قال المولوی فی المثنوی \* آنکه این کشتن بزودش تهلکه است \*  
 همی لا تلقوا بگیری اوبدست ) یکی میگفت بسبب موافقی چند  
 تسکایف شرعی من مقتضی این جهاد نیست \* دیگری میگفت من

خرجی برای عیال خود نگذاشته ام لهذا باید بروم و اگر لازم باشد  
 باز گردم \* یکی میگفت محاسبه ام با مردم بجل است و اگر در این  
 جهاد شهید شوم ترضیع مال نموده ام و بعیال خود ظلم کرده ام \*  
 دیگری میگفت من بچند نفر مقرر و ضم اگر شهید شوم فردای  
 قیامت طلب کاران نمیگذارند از پل صراط بگذرم \* یکی میگفت  
 من بی اجازه مادرم آمده ام حتی مادرم گریه کنان میگفت که اگر  
 بجهاد بروی شیر خود را حلالت نمیکند و حال میترسم عاق مادر باشم \*  
 دیگری میگفت من نذر کرده بودم که بکر بلا زیارت حضرت  
 سید الشهداء مشرف شوم و یکدفعه زیارت آن حضرت مقابل است  
 با نواب هزار شهید و هزار حج \* بعضی دیگر که متین تر بودند و با براهین  
 سخن میسر و دند چنین میگفتند \* واقعاً ما خلاف دیانت و آسایش  
 عمومی از اینها ندیده و نشنیده ایم و حتی چیزی که مدل بر کفر  
 و ارتداد شان باشد مشاهده نکرده ایم \* چرا باید آنها را واجب القتل  
 انکاریم \* این بابیها که لا اله الا الله محمد رسول الله میگویند و قرآن  
 میخوانند \* نهایت اینست که میگویند قائم موعود و مهدی موعود  
 ظهور نموده \* بگذار بگویند در هر صورت بدتر از اهل تسنن که  
 نیستند \* زیرا آنها ابداً با امامت دوازده امام معتقد نیستند و بحلالت  
 خلفای ثلاثه معتقدند و آنها را بر امیر المؤمنین علی علیه السلام مقدم  
 می شمارند و عائشه را ام المؤمنین میدانند خلاصه اینکه هر يك  
 بنوائی نغمه سرائی میکردند و عذری برای جهاد کردن خویش پیش  
 می آوردند \* و در این ضمنها اگر صدائی بگوششان میرسید فوری  
 میترسیدند \* و متوجشانه از منزل بیرون میدویدند \* که شاید  
 بابیها آمده و حمله ور شده اند \* عباسقلی خان از طرفی بر آن سخنان  
 میخندید و از جانبی اندیشید که مبدا این اقوال عالی شود و در  
 افراد سپاهیان مؤثر افتد بالاخره رؤسای اردو هم رأی شدند که



باید اینها را مرخص کرد و بشهر فرستاد و الا بجای ثمن ضرر حاصل خواهد شد \* پس بآنها اخطار شد که روز دیگر بشهر مراجعت نمایند و همگی قبول کردند و رؤسای اردو باهم میگفتند اگر باطن عقائد اینها چنین بود و قوت قلبشان همین \* چرا از اول قدم بمیدان نهادند و بازو بر جهاد گشادند مگر نه مسئله مسلمة اسلامی است که تا یقین بر لزوم جهاد حاصل نشود اقدام بآن باطل و چون یقین حاصل شد عذر و فرار غلط و حرام است \* و اینکه این آقایان بموجب عقائد اسلامیة مرتد و کافرند \* ولی چه توان کرد که آقایان ما بخوردن و خوابیدن و فتنه کردن و دولت را بزحمت افکندن عادت کرده اند خدا برحمت کند قائم مقام را که در منشاءات خویش در حق اینان گفته است آنچه گفته است \* و دری نیکو سفته خلاصه روزانه دیگر حضرات را طلبیده گفتند آقایان زحمت کشیدید و امتحان نیکو دادید \* اکنون مراجعت فرموده بتحصیل علم و معاش و تکمیل کسب و فراش خود کوشید و دعا گوی دولت ابد مدت باشید \* آن جمع چون شمع بر آفر و خسته زبان بدعا و ثنا کشودند و بمنازل خود معاودت نمودند و مصداق این شعر را بتامه ظاهر فرمودند \*

وفی الهیجاء ما جربت حالی      ولکن فی الهزیمه کالفرال

## تدابیر ارضی و سماوی یعنی گندن

### نقب و ساختن منجنیق

بعد از آنکه رؤسای اردو چندین ماه دوچار این اشکالات بودند اخیراً اتفاق بر این نمودند که باید از جهت تدبیر کرد تا بتدبیر قلعه موفق شویم \* از طرفی شروع کردند بساختن منجنیق و ترتیب دادن خاکریز از برای تقرب بقلعه \* و از طرف دیگر مشغول شدند بکندن نقب تازیدنیوارهای قلعه \* و آتش دادن دیگهای

باروت و خراب کردن استحکامات اهل قلعه \* چه که در آنروز بمب  
 و نارنجك در ایران وجودند است بلکه اسم آن هم بگوشها نخورده  
 بود \* و نیز توپهای مسلسل وجودند است و گاهی یکی از تفنگهای  
 صاحب منصبان امتیازی داشت \* و بالجملة مهمات حربیه مانند امروز  
 اهمیت نیافته بود \* و اهمیت فقط در قوت قلب و شجاعت رجال بود  
 و تدابیر اهل کمال \* خلاصه نجاری چند بساختن منجنیق مشغول شده  
 دمبدم در سایه منجنیقها خاکریز ترتیب میدادند و قدم بقدم بقلمه  
 نزدیک میشدند و چون قدری نزدیک آمدند حفارها بحفر نقب  
 پرداختند و نقب را بزیر دیوار قلعه رسانیدند و دیگری از باروت بزیر  
 دیوار نهاده آتش دادند و یکطرف دیوار قلعه را خراب کردند بمجرد  
 خراب شدن دیوار کلا بآن طرف هجوم آورده شجاعتی غریب بروز  
 دادند \* از طرفی تفنگچیهای ایشان در برجها بشایك و از طرف دیگر  
 جمعی پیاده باشمشیر و غداره بر لشکر حمله ور و از طرفین چنان هجوم  
 نمودند که سپاهیان را مجبور بر عقب نشینی کرده حدود قلعه را از دست  
 نداده محکم در تصرف خود نگاه داشتند \* و چون شب رسید  
 و طرفین دست از جنگ کشیدند قدموس فرمان داد که باید شبانه  
 دیوار قلعه ساخته شود \* پس تماماً اقدام بکار کرده با چوبهای جنگل  
 و تیر و تخته هایی که بعضی موجود بود و بعضی را شبانه موجود  
 کردند تا صبح دیوار را بالا برده محکم ساختند و همان طرف را سنگری  
 مهر از اول ترتیب داده عساکر را بحیرت انداختند \* پس اهل اردو  
 تدبیر دیگر اندیشیدند و از چهار طرف رو بروی قلعه چهار برج  
 ساختند که مشرف بقلمه بود بطوری که با بعضی آلات مهمه و مهمات  
 حربیه ممکن بود زمین قلعه را بشیر بزنند و گاهی میزدند \* از آن  
 روز که این برجها ساخته شد زوال واضع محلال اصحاب شروع شد \*  
 و گاهی تیرها بقلمه رسیده و بعضی از آنها به هدف مقرون میشد و تلفاتی

حاصل میکرد \* چنانکه یکروز گلوله خنجره بر سرپوش منزل  
 قدوس خورده آنرا مشتعل ساخت \* شیخ صالح شیرازی خواست  
 آنرا خاموش نماید که گلوله دیگر رسیده سرش را هدف ساخت  
 و برخاک هلاکش انداخت \* هنوز جسد او را از زمین برنداشته  
 بودند که گلوله دیگر آمده بکدست میر محمد علی پسر آقا سید احمد را که  
 از سادات محترم و از اهل علم بود مجروح نمود \* و او را پسری بود  
 عزیزه ساله موسوم بسید حسین که از شدت تعلق پدرباوی بقلمه  
 آمده بود . آن طفل معصوم هم در حضور والد مظلومش هدف  
 گلوله شد \* و پس از اندک فاصله بی گلوله دیگر بر چوب بست منزل  
 قدوس خورده در هم شکست \* ملا محمد صادق مقدس خراسانی که  
 بخدمات و زحمات او قبلا اشارتی رفت مضطربانه نزد قدوس دویده  
 گفت آقا از اینجا حرکت فرمائید و بجایی که محفوظ تر باشد قرار  
 گیرید قدوس با کمال سکون و وقار او را چنین جواب داد که (لاراد  
 لعمراه ولا سرحد حکمه) اگر مولای عالم اراده فرموده باشد که من  
 طعمه گلوله شوم از سکون و تزلزل فرقی نکند \* و اگر اراده  
 نفرموده باشد باز هم در فرار و قرار تفاوتی نباشد \* (مؤلفه)  
 از این زمین بزمین دیگر کنی تو فرار \* کجا روی که قضاهای آسمانی نیست

### ملا سعید زرکنا بادی

گویند که ملا سعید زرکنا بادی در بادی امر اهمیت نداشت  
 و کسی او را از اهل علم و تحقیق نمینداشت \* ولی بعد از چندی  
 چند آن هوشمند بقلم رفت که اسباب شگفت همگی گردید \* و جلوه بی  
 غریب بهم رسانید \* بقسمی که در اوقات تحصن او با اصحاب بقلمه  
 طبرسی جمعی از عنای نور مکتوبی بحضور قدوس فرستاده مسائلی  
 از جفر و نجوم سؤال کرده و جواب خواسته بودند \* و آن مکتوب

پیش از آنکه راه آمد و شد بقلمه سد گردد و کار بوخامت کشد بدست قدوس رسید \* پس قدوس جواب آن مسائل را بقلم ملا سعید محول فرمود \* و او جوابی در کمال اتقان نگاشته در ابتداء خطبه عربی غرائی انشاء نموده سپس جواب سؤالات ایشان را با فواعد عامی مرفوم داشته در خاتمه بمقاصد روحانیه اشارتی نموده ادله فی چند بر فرا رسیدن میقات ظهور اقامه کرده حوادث و وقایعی که در جریان بود از انکار و ادبار ناس و فداکاری اصحاب همه را توضیح و تصریح نموده اخبار ائمه دین را که در حق اصحاب قائم اخبار فرموده اند تطبیق با حالات حاضره اهل قلمه کرده ایشانرا مصادیق آن اخبار شمرده و خلاصه آنکه کثیری از این مطالب را مندمج و در آن رساله مندرج ساخته بجهت علمای نور فرستاد \* چون آن رساله بدست عامای نور رسید بی نهایت از تحریر و تقریر او متحیر گشتند \* و در منزل میرزا محمد تقی نوری مجتمع شده پس از مطالعه و مباحثه بجای تنقید زبان بتمجید گشودند \* و اعتراف نمودند که صدور این جمله آن هم در قلمه و موقع جمله از قلم شخصی مثل ملا سعید نوعی از الهام است والا ما همه میدانیم که او پیش از اینها دارای این معلومات و قابل این مقامات نبوده \* و این ترتیب و علم و منطق را در سایه امر باب و همسایگی این اصحاب حاصل نموده \* ( باری باصل مطلب رجوع نمائیم ) تا موقعی که عساکر بر چهارا نساخته بودند اصحاب قلمه همه جا آمد و شد میکردند و از هر جا خبری بدست میاوردند \* اما بعد از ساخته شدن برجا خروج و دخول اصحاب مشکل و کم کم ممنوع شد \* منجمه يك روز ملا سعید مذکور با پنج نفر دیگر از قلمه بیرون آمدند برای مهمی که معلوم نشده است و شاید آن مهم بی علاقه با امور حربیه نبوده \* در هر صورت سپاهیان از سنگر خود ایشانرا دیده خواستند بانیر آنها را بزنند \* یکی از عساکر تدبیری بنظرش

رسیده گفت بگذارید نزدیک شوند شاید ایشان را زنده بدست  
آریم واستنطاق کرده از عده اهل قلمه وقوی وذخائر ایشان اطلاعی  
پیدا کنیم \* پس در کین نشسته آنها را گرفتند وباستنطاق نزد شاهزاده  
رئیس بردند \* اما مقصود حاصل نشد زیرا شاهزاده هر تدبیری  
اندیشید نه از تشدید و نه از تشویق از هیچ راهی نتوانست مطلبی بدست  
آرد تا آنکه کار بزجر کشیده از آن هم کاری ساخته نشد \* هر قدر  
آنها را زجر کردند اجری نبردند و کلمه فی از کیفیت حال قلمه  
واصحاب آن از این شنش نفر نشیدند \* در خاتمه نواب والا بملا سعید  
چنین گفت \* اکنون که از حال اهل قلمه اظهار بی خبری میکنی  
توبه کن تا تورا رها کنم \* چون نام توبه شنید بر آشفت و غیورانه  
وجسورانه گفت \* نواب والا تو باید توبه کنی نه من زیرا من خطائی  
نکرده ام که توبه لازم افتد \* کسی که ایمان بخدا و رسول دارد  
ومواعید ایشانرا حق دانسته و از برای دینا چشم از دین نبوشیده  
و در تمام عمر کرد منہیات و ذمائم صفات نگشسته چرا توبه نماید \*  
بلکه توبه حق شما مردم است که از حقائق روحانیه گذشته اید و بر  
مواعید انبیاء استهزاء کرده اید \* و امر دین را باز بچه پنداشته اید و دین را  
بدنیا فروخته اید و بر تمام قبایح و فجور مصر گشته اید \* و هر چه را  
از مراتب تمدن و تدین اظهار مینمائید کلا کذب و خالی از حقیقت است \*  
باری از آنجا که گفته اند ( هر که دست از جان بشوید هر چه  
دردن دارد بگوید ) ملا سعید چندان از این خطابات شنیده  
بسرود که حاضرین را حیران نمود \* و بیم آن بود که این کلمات در  
مستمعین مؤثر افتد لهذا شاهزاده برهان قاطع پیش آورد یعنی سیف  
لامع که قاطع لسان کویندگان است بر کشیده کلام او را قطع کرد \*  
زیرا چون سر بریده شد ناچار زبان خاموش و بیان فراموش شود \*  
ولی معرکه اینجاست که اینگونه خاموشی را گفتنها از پی و این

فراموشی را یادها از عقب است \* مؤلف در خرد نامه خود در طی  
قطعه ای گفته است

ایاشمع ای چون من آتش زبان	بهر آتشی بس زیان است و سود
من و تو زبان چون نمائیم باز	فرورد زما نار ذات الوقود
من و تو نماینده نیک و بد	بهر ناکس و کس لدود و دود
من و تو بهر جا قیام آوریم	نمایند جمعی بر ما قعود
گهی بر تو خوانند مدح و ثناء	گهی بر من آرنند نعت و درود
که ناگه یکی سنگدل زان میان	بجنبد زجا و در افتد حسود
کلام سرا و زبان تورا	زبیداد و کینه کند قطع زود
همانا که در حکمت و فلسفه	از این نکته غافل بود آن عنود
که بر آتشین دم اگر دم زنی	حرارت فزوتنر نماید صعود

دم ما و تو همچو آئینه است \*

\* که روشن شود چونکه زنگش زدود

خلاصه ملا سعید و پنج نفر دیگر در این حادثه از دم شمشیر گذشتند

## سپری شدن ذخائر وهنری

### شدن عساکر

چون طول ایام حرب بمدت پنجاه ممتد بل متجاوز شد سپاهیان  
تدابیر خود را تکمیل کردند پس از آنکه چند دفعه بیار فروش فرار  
و قرار جسته باز تکمیل قوه نموده مراجعت کرده بودند \* پس آثار  
زوال اصحاب و بلندی اقبال عساکر از هر طرف نمودار شد \* چه که  
آذوقه و ذخیره اهل قلعه رو با تمام و اختتام بود و کم بمقام سفر  
رسید \* خصوصا در ایام اخیر که تیراز بر جهای سپاهیان از چهار  
طرف مانند باران بر باران میبارید \* و باین سبب راه آمد و شد اهل  
قلعه را سد کرده نمیتوانستند برای تحصیل آذوقه بطرفی بروند

و تدبیری بیندیشند نه سرأ و نه چهارأ زیرا اگر کسی از قلعه بیرون  
 میآمد یا هدف تیر میشد و یا بدست دشمن اسیر و دستگیر \* بلکه  
 در خود قلعه نیز امنیت شان متزلزل شده بزیر زمین منزل گزیدند \*  
 و سکونت ایشان در آنجا و سردا بهائی که بدست خود کنده بودند  
 در آن زمین مرطوب مازندران دمبدم مورت زوال صحت و قوت  
 و حصول ضعف و رخاوت میشد \* و چون آذوقه شان تمام شد بذبح  
 گاو و گوسفند پرداختند \* و در اواخر از گاو و گوسفند هم چیزی  
 باقی نمانده بذبح اسبهای سواری خود مجبور شده کم کم همه را کشته  
 و از گوشت آنها تغذی کرده روزها در تقب و شبها در میدان حرب  
 وقت میگذرانیدند \* حتی کار بجائی کشید که از استخوان اسب  
 و علف قلعه هم تغذی کردند اما اهل اردو از حقیقت حال بی خبر  
 بودند و بظواهر ثبات قدم و عزم و قدرت ایشان را کما کان باقی و برقرار  
 میدیدند \* میرزا حیدر علی اردستانی که خاتمه حالش را از بعد ذکر  
 خواهیم کرد میفرمود که روزی جناب قدوس بمنزل بعضی از اصحاب  
 عبور نموده در یافت که قدری شتوک برنج ذخیره کرده اند \* خیره  
 خیره برایشان نظر نمود و با کمال تغیر فرمود که آیا این طریقیه اتحاد  
 و وفاست که شما در این موقع تنگی و سختی بفکر شکم خود باشید  
 و برنج ذخیره کنید \* اگر ما در فکر راحت تن و شکم خود بودیم  
 در منازل خویش هر نوع نعمتی را مهیا داشتیم چرا آنها را گذاشتیم  
 و باین قلعه بلا شتافتیم \* البته برای جان بازی در راه حق و بروز  
 انقطاع و اتحاد در بین خلق بوده که از راحت خود چشم پوشیده  
 باین وادی خطر ناک قدم نهاده ایم \* پس چه جای ذخیره کردن و ترجیح  
 دادن نفس خود بر دیگران است \* چون آنها این نصایح را شنیدند  
 فوق العاده خجل و متاثر شدند و عادت و حالت خویش را بکلی تغیر  
 دادند \* و چون از اول فرار داده بودند که با کمال اتحاد رفتار نمایند

و حتی ناظر و طباطبائی معین کرده بودند و طعانی که ترتیب میشود با کمال  
تساوی و تعدیل در میان آن جمع تقسیم میگشت و ابداً فرق و امتیازی  
برای کسی نبود الا در موضع مرض لهذا شلتو کهای برنج تحویل  
طباطباحت شد و یکی دو روز دیگر غذای اهل قلعه از آن نداشتند گشت \*

## آخرین جمله دلیرانه اصحاب

قبل از آنکه بدانیم آخرین جمله اصحاب قلعه چگونه بوده خوبست  
متذکر این نکته شویم که در کتب تواریخ خصوصاً روضة الصغای  
ناصری و ناسخ التواریخ شرح قلعه و حوادث آن مذکور است  
و با آنکه خیلی مفصلانه و مبفضانانه نوشته شده مع هذا اگر کسی بدقت  
آنها را مطالعه نماید مییابد که این حادثه چندان مهم بوده که آنرا  
از فتوحات مهمه ناصرالدین شاه و در طی حوادث بزرگ در دوره  
سلطنت او بیان کرده اند \* نهایت اینکه از جزئیات این حادثه خصوصاً  
جزئیات حال اصحاب و امور داخله اهل قلعه چیزی نگاشته اند  
برای آنکه اطلاعی نداشته اند \* والا حادثه در کمال اهمیت بوده  
و اهمیت اصحاب قلعه از دو جهت در کمال وضوح است \* یکی از جهت  
شجاعت و استقامت رأی بسبب مقام یقینی که در عقیده خود حاصل  
کرده بودند \* و دیگر از جهت صبر و تحمل ایشان بر بلا و گرسنگی  
و امثالهما ایضا بهمان سبب یعنی بسبب شدت یقین که در دین و آئین  
خود داشتند \* پس مادر بیان این تاریخ اعرافی نگفته ایم بلکه  
از اعرافات دیگران هم بیانی نکرده ایم و میتوان گفت که از هزار یکی  
و از بسیار اند که ذکر کرده ایم چه از نفس حادثه معلوم است که آن  
اصحاب هر کدامشان آیت عظمی بوده اند \* و در هر صفتی از صفات  
از دیگران ممتاز و مستثنی و افعالشان محیر عقول اولی النهی \* و چون این  
مقدمه دانستیم حال ملاحظه کنیم که حملات آخریه ایشان چه صورت



داشته و در آن بمحوحه بلا و شدت گرسنگی چگونه معنی جمله شیران  
گرسنه را آشکار کرده اند \* واستقامت خود را بمنصب ظهور  
آورده اند \* و بالاخره خاتمه حال ایشان چه بوده و بچه حالت و صورتی  
زوالشان رخ نموده \*

قبلا گفتیم که یکمرتبه سپاهیان از راه نقب بادیکههای باروت  
دیوار قلعه را خراب کردند و اصحاب شبانه آن دیوار را ساخته  
نگذاشتند کسی بقلعه نزدیک شود \* پس در این ایام اخیر دفعه  
دیگر این تدبیر تجدید شد و سپاهیان از راه نقب بقوه باروت دیوار  
قلعه را بهم کوبیده هجوم نمودند که قلعه را متصرف شوند \* ولی  
اصحاب قلعه چنان شجاعتی بروز دادند و مقاومتی کردند که باز هم  
سپاهیان از تصرف قلعه دست کشیده یا بعقب نهادند و چون اصحاب  
برای تعمیر دیوار مجتمع شدند قدوس ممانعت نموده فرمود لازم  
نیست \* زیرا آن دفعه مقدر بود که یک مدت دیگر در این قلعه بمانیم  
لذا تعمیر آن لازم بود اما این دفعه زحمت بیجا است چه که ایام  
حیات ما بسر آمده و آذوقه ما بانتهاء رسیده و اعداء از چهار طرف  
احاطه نموده اند و ما شب و روز اجل ناگهانی را حاضر و قضای آسمانی را  
منتظریم \* نهایت اینست که تا جان داریم مجبور بر دفاعیم فقط چند  
نفر تفشگچی طرف مغروب را حراست نمایند تا ببینیم قضای الهی از  
کدام راه ورود نماید و بچه طریق ما را بسر منزل مقصود رساند \* و چون  
سپاهیان دیدند که حضرات خرابی قلعه را مانتند دفعه اولی تعمیر نکردند  
دانستند که ستاره زوالشان دمیده و از بقای خود نومید گردیده اند  
لذا دلگرمانه مشغول کار شدند و گرم کارزار \* پس شاهزاده دست  
کرم گشاده پنج علم ترتیب داده و پول نقدی آماده نموده فرمان داد  
که بر قلعه حمله ور شوید و علمها را بر سر خاکریز قلعه نصب نمائید \*  
هر کس اولین علم را بخاکریز قلعه نصب نماید پانصد تومان جایزه دارد

و هم چنین دومی چهار صد تومان تا پنجمین که یکصد تومان انعام خواهد گرفت \* این سخن ایراث طمع در بعضی نموده و طمع مورت هیجان اعصاب گشته جمله بردند و بر سر این آرزو جان سپردند و آخر کسی موفق بر نصب آن اعلام نصر نشد \* پس موقع آخرین جمله اصحاب رسید و ضرب دست آنان که دست از جان شسته بودند ظاهر گردید \* باین طریق که جناب قدوس با اصحاب خطاب کرده فرمود این حضرات خیلی امیدوار شده اند که بطور غلبه قلمه را متصرف و بر ما غالب و قاهر خواهند شد و این برای آنست که مدتی است جنسکهای دست و کریبان واقع نشده و ضرب دست شیران حقرا فراموش کرده اند باید بار دیگر بیاد شان آورد و معنی جمله شیران گرسنه را با آنها فهمانید پس تمامی اصحاب با استثنای چند نفر تفنگچی که بمحافظت مشغول بودند باقی از قلمه بیرون ریخته فریاد یا صاحب الزمان بر کشیدند و بگر بیان اعدای خود در آویختند \* عبد الله خان سردار که در اردو خیلی اهمیت داشت بر حسب اتفاق با رضاخان ترکان رو برو شد و رضا خان او را امان نداده شربت مرگ چشایند و قتل این سردار تا تیری عظیم بخشیده سپاهیان را بماتم نشانید \* و هم چنین از طرف تفنگچی های قلمه هنری بزرگ آشکار شد که در آن گیرودار دو صاحب منصب اردو را از دور شناخته با تیر زدند و خلاصه اینکه مرتبه دیگر امید سپاهیان را بنومیدی شدید مبدل ساختند و اگر چه اصحاب قلمه هم نسبت تلفاتشان از دفعات سابقه بیشتر بود ولی فتوحشان از شکستان کمتر نبود زیرا این جمله اخیر تدبیر سپاهیان را عظیم تاثیر نمود و ابواب یاس بر روی ایشان بگشود \* از نوکار را اهمیتی بدید شد بطوریکه اکثر از سپاهیان تصور نمودند که ملائمت آنجم در این ایام اخیر مبنی بر خدعه و تدبیر بوده و هنوز جمعیتشان کافی و ذخیره شان مکنی است و باین سهوات غلبه بر ایشان ممکن نیست \*

## عهد و بیان و تمهید قرآن

بعد از این مقدمه و قتل عبدالله خان سردار و آن دو نفر صاحب منصب و حصول این تلفات \* شبانه نواب والا عباسقلی خان را با سران سپاه بمنزل خود طلبیده با ایشان گفت که اینک نزدیک شماست با این مردمان جسور متهور بزد و خورد مشغولیم چه قدر سرباز بیچاره سرباخته و چه مقدار ذخیره صرف شده و نزدیک رسیده است که در نزد دولت و ملت بکلی منتزح شویم \* هر روز تا کید است که از مرکز میرسد و ما هنوز ندانسته ایم که جمعیت اینها چه قدر است و آذوقه و ذخیره شان چیست \* پس بهتر اینست که نزد تدبیر در آئیم و صلح را پیشنهاد نمائیم شاید از این راه بتوانیم آنها را دستگیر کنیم و بخیانتشان خاتمه دهیم \* تمام سرکردگان که از دیر زمان خسته گئی حاصل کرده و از جان خود همیشه در اندیشه بودند این پیشنهاد را تصویب نمودند و بر اجرای آن یکدل شدند \* پس شاهزاده مکتوبی بقدوس نگاشت که بیش از این راضی باذیت ما و خودتانی نشوید \* قریب شش ماه است که ما و شما در تعب و زحمتیم لهذا ما از خیال جدال گذشته بر متارکه مصمم گشته ایم \* پس در فرار داد با ما موافقت نمائید و بهر طرف که میل شما باشد ما مساعدت مینمائیم و شما را حرکت میدهیم تا این فتنه بخوابد و طرفین راحت شویم \* چون نامه شاهزاده که تقریباً بر مضمون مذکور نوشته شده بود ارسال قلعه شد و بنظر قدوس رسید اصحاب مجتمع شدند و نامه را خواندند و قدوس فرمود \* همانا حضرات را تدبیری بنظر رسیده که ما را بعنوان صلح از قلعه بیرون بکشند و بکشند ولی این تدبیر گویا با تقدیر حق قدیر موافق باشد زیرا آذوقه ما تمام شده و حتی از استخوان اسب و علف هم چیزی باقی نمانده که

«بآن تغذیه شود و چون ما را قوت و قوتی نیست پس رفتن و بختن  
 خفتن بهتر از ماندن و از گرسنگی مردن است \* چون اصحاب این  
 سخنان را شنیدند کلاً موافقت کردند و رأی قدوس را صواب شمردند  
 و مصمم خروج از قلعه شدند و قدوس در جواب نواب و الا نوشت  
 که اگر راه دهید و اطمینان بخشید البته ما نیز از مقاتلت بگذریم و بیلاد  
 خارجه مسافرت نمائیم \* این جواب نواب و الا را بغایت خورسند  
 ساخت و بتعمید و سائل اطمینان پرداخت یعنی قرآن مجید را بمهر خویش  
 مهور و عمده نامهئی بخط خود مسطور نموده بتوسط عباسقلیخان  
 ارسال داشت و ضمناً اشعار نموده بود که برای تکمیل و تحکیم امور  
 لازم است بارد و تشریف بیاورید و از اینجا و سائل حرکت شما فراهم  
 گردد \* پس عباسقلیخان با قرآن مهور و بیان مسطور بقلعه وارد  
 و بعد از ورود بر حقائق امور اصحاب کاهو حقه آگاه گشت و دانست  
 که اگر چند روز دیگر مقاومت میشد آنها حتماً تلف میشدند و بیان  
 و ایمانی لازم نیافتاد لهذا دریغ خورد که ای کاش قبل از این زحمات  
 ترك مقاتله کرده بودیم یا بعد از این خسارات چندی دیگر صبر  
 میکردیم \* نعم

ذو الجهل يفعل ما ذو العقل يفعله في النائبات ولكن بعد ما ائتضحا  
 بالجله کار گذشته و تدبیری نمانده بود پس حضرات باخان  
 مذکور از قلعه بیرون آمده بجانب اردو رهسپار شدند \* جناب  
 قدوس و مقدس خراسانی و چند نفر دیگر از رؤساء و خواص بمنزل  
 خاص شاهزاده وارد شدند و بقیه اصحاب در اماکن اخیری قرار  
 گرفتند \* اما شاهزاده در ابتداء احترامات مرسومه را معمول داشت  
 و از در ملائمت و مهربانی وارد شد و سپین از قدوس خواهش کرد که  
 چون از مخاصمت گذشته و مصمم بر مصالحه گشته ایم اتباع خود را  
 امر کنید تا نزع سلاح کنند و برای اصلاح آماده شوند و خیال ظریفین

آسوده گردد \* قدوس اجابت نموده اصحاب را امر فرمود که اسلحه را تحویل سپاهیان دهند و مہیای مشہد فدا گردند \* کلا اطاعت کرده خلع سلاح نمودند و در گوشه ئی بیاسودند : پس موقع نہار رسید و در یک محل وسیع حضرات را برای صرف ناهار صلا زدند و بغیر از رؤساء کہ در منزل شہزادہ بودند باقی بر سر خوان طعام حاضر شدند \* اما هنوز میہمانان لقمہ ئی از خوان خانہ برداشته و بردہان نگذاشته بودند کہ از اطراف بر ایشان شلیک کردند و جمیعاً بر سر آن خوان طعام طعمہ گلولہ جانستان شدند و در همان ساعت سپاہیان قلعہ را توبہ بستہ بہم گویند و شیور رحیل کشیدہ شد و اردواز آن سرزمین کوچ کردہ اجساد شہداء را بحال خود نہادہ شادان و ہاہلہ کنان متوجہ مازندران شدند

### قدوس و بقایای سیف

اما جناب قدوس را با چند نفر از خواص کہ قبلاً اشارہ شد اسیر کردہ بہار فروش بردند و اسامی آن امرآہ از این قرار است (۱) ملا محمد صادق مقدس خراسانی الملقب باصدق (۲) - ملا محمد دوح آبادی (۳) - آقا سید عظیم خوئی (۴) - حاج عبدالمجید نیشابوزی (۵) - میرزا حسین متولی قمی (۶) - ملا نعمت اللہ آملی (۷) - میرزا محمد باقر خراسانی (۸) - مرشد سیاح و جمعاً با قدوس نہ نفرند و ہفت نفر دیگر ہم از بقایای سیف بودہ اند کہ نام سہ نفرشان را شناختہ ایم و حتی با بعضی از آنها ملاقات شدہ و آنها یکی آقا سید محمد رضا است دیگر آقا میر ابو طالب از اہل شہمیرزاد و ثالث میرزا حبیبدر علی از اہالی اردستان و آنها ہر یک بطریق از آن معرکہ مہلکہ نجات یافتہ عمری بس طولانی کردہ اند و سرگذشتہای مفصل دارند کہ مختصر آذ کر خواہد شد \* اما قدوس را با آن ہشت نفر کہ ذکر شد بطور اسارت وارد مازندران

کردند \* اکثره ژرخین گفته اند که بعد از ورود اردو بیار فروش  
 جناب سعید العلماء مبلغ چهار صد تومان تقدیم حضور حضرت والافرستاد  
 و قدوس را از او طلبید تا کینه مکنونه در سینه خود را از قتل او  
 نشنی دهد و شاهزاده هم مضایقه نکرده قدوس را بدان فلوس  
 بفروخت و قاضی را از خود راضی ساخت \* پس سعید شقاوت  
 و قساوتی برود داده بآدمت خود قدوس را منله کرد یعنی کوش  
 و دماغ وی را پرید و طعنه بسیار بر او زده پس از طعنت و شنعت بی شمار  
 تبریزی که گویا برای چنین روزی آنرا ذخیره کرده بود بر فرق  
 قدوس نواخت و کارش را بضررتی چند بساخت و بسوختن جسد  
 او فرمان داد \* در اینجا روایات غریبه و حکایات عجیبه هست که حتی  
 باشاره هم ذکر نخواهد شد \* قدر مسلم اینست که عاقبت جسد قدوس  
 یا نیم سوخته یا سوخته در مدرسه مخروبه فی مدفون شد \* و مباشر دفن  
 او یکی از علمای مرتاض متزوی است موسوم بحاجی ملا علی حمزه  
 که بسیار نیک نفس بوده و دخالت در محاکمات و قضاوات شرعیه  
 نمیفرموده و در امر باب هم نظر نیک بین داشته حتی در ابتداء مردم را  
 از بدگویی و تعدی بشدت منع میکرد و ولی بعد از اشتداد نارکینه  
 و عناد او خود را بکنار کشیده حتی زبان را از نصایح و اندرز باز داشته  
 ولی بعد از شهادت قدوس باز حرکتی بخود داده فرستاد شبانه جسد  
 قدوس را بمدرسه خرابه فی برده مدفون کردند \* و اما آن هشت  
 نفر که با قدوس اسیر شده بودند هر یک بطریق نجات یافتند که از  
 جمله آن طرق اعطاء سیم و زرو خریداری از رؤسای لشکر بوده \*  
 و بعد از استخلاص باز از اخلاص خود نگذشته قدم در وادی تبلیغ  
 و تبشیر گذاشتند و ساها بترویج عقیده خویش میکوشیدند تا بعضی  
 شهید شدند و بعضی بقضای آسمانی در گذشتند \* من جمله حاجی  
 عبد المجید نیشابوری پس از ساها در خراسان شهید شد و شرح آن

از بعد ذکر خواهد شد و حاجی نصیر تاجر قزوینی بعد از چندی در رشت شهید گشت و مصائب بسیاری بر او گذشت که شرحش در این دفتر نکتهدار حتی چشم او را اعداء کردند و هم چنین اولاد او را در بلاهای شدید افکندند و امام مقدس خراسانی سالها بتبلیغ مشغول بود تا بالاخره در همدان باجل آسمانی رحلت فرموده در الحرم شاهزاده حسین که مزار مسلمین است مدفون شد \* و ملا محمد دوع آبادی حدهائی شایان کرد و عاقبت بمرک خود از دنیا رفت و فرزند ارشد او فاضل فروغی المسمی بمیرزا محمود از کبار مبلغین است که مسافر تنها کرده و کتکها خورده و اجرها برده حتی در خراسان او را بگلوله شش لول مضروب و مجروح کردند ولی پس از چندی التیام یافت و باز بانجام وظیفه خود پرداخت اما سه نفر دیگر که ذکر شد آنها جزو اسراء نبوده اند و بقسمهای دیگر نجات یافته سالها بخدمت مشغول و بر اسراء ثابت بوده یعنی بدوره بهائی که بعداً بندگرا آن میرسیم رسیدند و بهاء الله را شناختند و بخدمت امرش پرداختند \* و آقا سید محمد رضا در اواخر ایام در بار فروش مقیم شده در آنجا مرحوم و مدفون شد \* و میرزا حیدر علی اردستانی نیز بعمری متجاوز از صد سال سرزوق شده تا سنه ۱۳۱۹ در اردستان رحلت نمود و بسیاری از ابتلاء زمان ما او را دیده و تاریخ قلعه و حکایات غریبه آن از او شنیده اند \* توضیح اینکه سه نفر از اهالی اردستان که قبسه معموره ایست از توابع اصفهان در حادثه قلمه طبرسی همراه بوده و جهاد یاقتال مینموده اند ( ۱ - ) میرزا عبد الواسع ( ۲ - ) میرزا محمد ( ۳ - ) میرزا حیدر علی و این دو نفر اخیر برادر بوده اند یک برادر که میرزا محمد بود با میرزا عبد الواسع شهید شد و برادر دیگر که میرزا حیدر علی بود نجات یافت \* و او خود بیان میکرد که طریقه نجات من این بود که چون سپاهیان بر سر جوان برما شلیک کردند من زخم

مربوط بتمرة ( ١٨٢ )



عكس آقا سيد محمد رضا بقية السيف مازندران



بسیار خوردم و مدهوش افتادم و سر بازی آمد که مرا جدا کنند دید آثار سیادت دارم مرا رها کرده رفت و بعد از آنکه ارد و کوچ کرد از میان کشته گمان برخواسته بقریهئی در نزدیکی آنجا رفتم و زنی بر من رأفت و رحمت کرده مرا بنزل برد و زخم مرا مرهم نهاد و پس از چند روز صحت و فوت یافته از آنجا حرکت کردم و یقین نمودم که خدا مرا برای بیانی تاریخ آن حادثه حفظ کرده و زنده گذاشته و باید از من خدمتی نسبت بامر الهی بروز کنند و فی الحقیقه او این خدمت را با بسیاری از خدمات دیگر انجام داد و از همه غریب تر حکایت ایمان و ایقان مادر او است که زینب بکم نام داشته پس از مدتها که میرزا حیدر علی بوطن و خانه خود رسیده مادرش او را بخانه راه نمیداده بخمال اینکه او از جنسك فرار کرده است تا وقتیکه بر آن زن ثابت میشود که پسرش فرار نموده و خداوی را حفظ فرموده در آن وقت در برویش گشاده و او را بخانه راه داده است \* و این مطلب از قضایای مسلمه است که اهالی اردستان از یار و غیار بر آن عهد استانند : و بالجملة یقین و اطمینان آن زن بر صحت عقیده اش خیلی محکم بوده و نه تنها او بلکه در آن اوائل زنان بسیاری در این امر پیدا شده اند که شرح حال همه قابل درج در تاریخ است مثل مادر اشرف زنجانی که سرپسرش را برایش آوردند و او بدون اینکه ابدأ متأثر شود سررارد کرده گفت این سر در راه خدارفته است دیگر نباید بخانه من برگردد \* و هم چنین زنان دیگر که بنام بعضی از آنها در فصول و وصول آتیه اشاره خواهد شد \*

## مکالمات احمد میرزا با عباس مقلی خان

حادثه قلعه طبرسی بقسمی در انظار اهمیت یافت که بعد از اختتام نیز تا مدتی ذکر آن نقل و نقل مجالس بود و در هر قومی این

حکایت بطوری جلوه کرده و بنوعی تاثیر نموده بود \* دوران بقسمی  
 و نزدیکان بقسم دیگر \* اهل جهل و وهم بنوعی و ارباب دانش و علم  
 بنوع دیگر حتی آنکه تا مدتی مردم ایران اطفال خود را با اسم بابی  
 میترسانیدند و مادرها اولاد خویش را باین اسم تهدید میکردند  
 و اگر کسی از حوادث آن قلمه اطلاعی کسب کرده بود در میان  
 هر جمع متکلم و حده بود و دیگران مستمع و خاموش و سراپا گوش شده  
 مات و مدهوش میگشتند که این چه حکایت بوده و این مردم چه  
 دیده بودند \* این بود که حتی بسحر و جادو معتقد شدند \* یکی گفت  
 سید باب تسخیر شمس کرده دیگری گفت علم سحر آموخته یکی گفت  
 مردم را بنجر مامسحور نمایند و دیگری میگفت ناس را بجای مسحور  
 از راه دور کنند \* و خلاصه در هر سری سری بود و بر هر زبانی  
 زمرهئی تا آنکه روزی در مجلس شاهزاده احمد میرزا که از اخلاف  
 فتحعلی شاه بود از این قضیه سخن رفت و هر کسی چیزی گفت در این  
 ضمنها عباسقلیخان وارد شد شاهزاده گفت حقیقت حال را باید از  
 ایشان جو یا شوم که خود در آن حادثه حاضر بوده اند \* پس مشارالیه  
 شروع کرد بصحبت و یکی از صحبتهای او این بود ( نواب والا  
 بچقه قبله عالم قسم است (۱) که اگر کسی واقعه قلمه و حالات آنقوم  
 را میدید گمان میکرد حادثه کربلا تازه شده \* من که قاتل ملاحسین  
 بشروئی هستم اقرار میکنم که اگر کسی از روی بیطرفی حالت  
 ما و ایشانرا تحت مطالعه میاورد ملاحسین را رجعت سید الشهداء  
 و مرا رجعت شمر و سنان میدید \* مخصوصا یکروز ملاحسین را  
 دیدم که بر روی لباس خود پارچهئی برسم کفن پوشیده و قرآن  
 (۱) این قسم از درباریان دوره استبداد است که بتاج و افسر  
 شاه قسم یاد میکردند خصوصا در عهد ناصر الدین شاه که قسم یاد کردن  
 بچقه ( یعنی نشان و افسر شاهی ) خیلی معمول بود

جایل کرده و بار دو میامد و دست خود را بلند کرده امان میخواند  
تا سخن خود را بگوید و گمان کردیم که سر مصالحه دارد - لهذا  
من با چند نفر از میان صفوف بیرون رفته باو نزدیک شدیم بقدری  
که صدای او را میشنیدیم \* پس بصدای بلند گفت میخواهم بشما  
بگویم که ما همگی بخدا و رسول ایمان داریم و آنچه هدی را پیشوایان  
دین میدانیم و این قرآن مجید را کلام خدا میشناسیم نهایت اینست  
که امری را با مجاهدت و تحقیق شناخته ایم و آنرا موعود اسلام و معهود  
از خدا و رسول و امام دانسته ایم و شما بسبب عدم فحص و تحقیق آنرا  
باطل پنداشته اید پس از خدا بترسید و بر یختن خون این مظلومان داس  
خاطر علمای بیدین اهتمام ننمائید اگر میل ندارید که در این مملکت  
مانیم راه بدهید بمالک سایر سفر نائیم \* خلاصه تلخی از این سخنان  
گفت و بقدری مؤثر بود که هر کس میشنید منتقل میشد و هر چند در  
قلب من هم بی اثر نبود ولی ملاحظه کردم که دولت عزم را بر قاع  
و قاع ایشان جزم کرده و ما اگر بکلمه صلح و سلام تقوه کنیم از طرفی  
مقصر دولت و از جهتی منفور و متمم نزد علماء و رؤسای ملت خواهیم  
شد \* لهذا بنای هتاک و خلط میبحث نهاده بر او حمله بردم و بار فقی  
خود کلا بر او شلیک کردیم ولی او بقدری چابک و دلیر بود که خود را  
بیغل اسب گرفته تمام تیرها را از خود رد کرد و بدون اینکه خطری  
متوجه او شود مرکب تاخته و خویشرا از تیررس بیرون انداخته  
بقاعه رسانید ( بعد از آن عباس قلیخان شرحی از شجاعت اصحاب  
قلمه و بالاخص ملا حسین بشروئی صحبت کرد و مجلس خانه یافت \*  
و قضیه قلمه طبرمی شروع شد در سینه یکمزار و دو بیست شصت و  
چهار و در اوائل شصت و پنج خانه یافت و در بعضی از تواریخ اروپا دیده  
میشود که حادثه قلمه را مینویسند که در ماه فوریه ۱۸۴۹ واقع شده  
ولی ابتداء و انتهای آنرا معین نسکرده اند و در هر حال سال ۱۸۴۹ میلادی

مطابق است با ۱۲۶۵ هجری که ختم حادثه در اول آن بوده است



عکس يك قسمتی از خرابه های قلعه طبرسی  
در جنگل مازندران

# وصل سوم

## در کیفیت حمله زنجان

اگرچه در عالم وجود هیچ امری نتوان یافت که مشابه باشد با امر دیگری در کل شئون بلکه هر حادثه را خصائصی و هر شخص را صریحی است که در دیگری موجود نیست و فی کل شیء له آیه و تدل علی انه واحد \* ولی حادثهائی که در صدر ذکر آن هستیم از جهات بسیاری شبیه بمحاده مازندران است \* و مقدمه آن اینست که حاجی ملا محمد علی حجة چنانکه قبلاً اشاره شد بعد از ایمان و ایتقان بیاب و اطمینان بصحت عقیده اصحاب دمی ساکت نشست و نفسی لب فرو بسته ایلا و نهاراً بتبلیغ امر میپرداخت و روز بروز بر عده مقبلین میافزود و دمبدم این امر در زنجان در ترقی بود \* در ابتدای سایر علمای زنجان هم مقاومتی نمیکردند و کسی را بر این عقیده ملامتی نمینمودند \* تا آنکه حضرت را بقلعه ما کو بردند و بر علمای زنجان و سایر بلدان معلوم شد که رؤسای دولت و ملت بر ضد این عقیده قیام کرده اند لهذا بعد از اعتزال اشرف خان و ورود حکمران جدید بزنجان یعنی در اشدای حکومت امیر آجدان خان علمای زنجان هم خواستند نزد حکام شرع و عرف خود را بصدیت با امر باب معرفی نمایند و بر آبروی خود بیفزایند \* پس حال و مقال حجة را مدرك قرار داده زبان بشکایت گشودند و از بابی بودن او روایت نمودند و مطالبی را صدقاً و کذباً بهم آمیخته حکایت فرمودند \* اما امیر جرئت نکرد و قدرت نیاورد که دستی از آستین برآورد و پائی بر این آستان گذارد \*

مقاومتی نماید و مجامعتی فرماید \* رنجی بدهد و گنجی بگیرد \* آتشی برافروزد و خاتمان بایان را بسوزد \* ودایری خود را بیانی گیری بوزد \* زیرا عده ایشان بسیار بود و قدرشان بیشمار و جلوهشان در انظار از آنچه بود بلك بر هزار \* پس امیر این قضیه را با اسباب و اطباب بدربار دوات نگاشت و رطب و یابسی چند بهم بافته به پیشگاه حضور شهر یاری عرضه داشت \* خلاصه مضمون آنکه ملا محمد علی حجة رئیس بابها گشته و از دنیا و مافیها گذشته \* شب و روز تبلیغ کند و امر باب را ترویج نماید \* و هزاران نفوس را گرد خود جمع کرده خویش چون شمع در میانشان ریاست کنند و قضاوت و سیاست نماید \* از آن ترسم که قصد خروج کنند و بمعارض مملکت گیری عروج نمایند \* پس باید این شعله را فرو نشانند و سرپوشی بر او کشانند تا مزید جسامت نشود و بادی خسارت نگرود \* چون عریضه او بدربار دولت رسید اما حضرت محمد شاه سخت اندیشید و فوراً سید علیخان سواد کوهی را با سپاه انبوهی مأمور زنجیان نمود که حجة و اتباع او را گرفته بدربار طهران برند تا سیاست بر او مجری شود و ریاست از او منقذی گردد \* اما حجة بعد از ورود سپاه زنجیان پپای خود بدیدن سید علیخان رفته سخنی چند با او گفته اشتباهات را مبین و شبهات را معین ساخت و معظم له سپر بینداخت و بعد از خواهی پرداخت \* بالاخره قرار بر این شد که حجة با اختیار خویش راه طهران پیش گیرد و در حضور شهر یاری از منقریات وارده توضیح دهد و ایرادات بارده را تشریح نماید تا شاه از اشتباه درآید و خاطرش از اضطراب بیاساید پس حجة چنین کرد و چنان شد که منظور بود یعنی رفع توهم و سوء تفاهم چنان شد که حجت مورد عنایات خاصه سلطانی شد و محل مراسم مخصوصه خاقانی گشت \* و باعطای يك قبضه عصای مرصع و پنجاه تومان نقد مخلم و مفتخر شده محترماً بزنجیان

مراجعت فرمود \* و هر چند این مطلب مزید بر غضب علماء گشت ولی  
تا محمد شاه در حیات بود آنها خاموش بودند و جرئت بر مخالفت نداشتند \*  
اما همین که محمد شاه وفات کرد دوباره علماء سر بر آوردند و القاء فتنه  
کردند \* و فتنه ایشان وقتی مؤثر افتاد که حادثه مازندران رخ داده  
علماء و رؤسای زنجانی بی در پی بطهران نوشتند که اگر دولت علیه  
بر علیه حجة و اتباعش بر نخیزد و خون بایه های زنجان را نریزد البته فساد  
ایشان فضای ایران را بگیرد و مملکت سکون و قرار نپذیرد فتنه بی  
اشد از فتنه مازندران روز کند و آتش بر افروزد که خانان همه را  
بسوزد \* و از طرفی خود سرانه شروع کردند بتعرضات مغرضانه \*  
هر روز فاجعه بی بود و هر شب واقعه بی و هر قدر حجة و اصحاب  
ملاعت کردند و سر مسالمت پیش آوردند سودی نبخشید بلکه تعرض  
شدید تر گردید لهذا حجة باصحاب خود فرمود که قیام دولت  
بر مخاصمت سبب جرئت و جسارت شده و زمام انتقام چنان گسیخته که  
ملاعت و مهربانی پیوند نگیرد و مسالمت و چرب زبانی اصلاح نپذیرد \*  
پس باید حاضر کار شد و مہیای کارزار تا از پس پرده غیب چه پدیدار  
گردد چه که ایشان تصور نموده اند که میتوانند ما را بقوه قاهره  
از نوایای طاهره باز دارند و پراہین باہرہ را بی اثر گذارند \* حاشا  
و کلا بلکہ ما کلا حاضریم کہ جان بر سر ایمان گذاریم و بر عالمیان  
مبہرہن داریم کہ عقائد خویش را بدون بزہان فرانگرفته ایم تا بلا برہان  
از دست دہیم \* و در آئین خویش سست نبوده ایم کہ بسخت گیری  
مردم از کف بنہیم \* اکنون ای گروه اصحاب و احباب مہیای  
فدا کاری شوید و آمادہ جان نثاری گردید کہ عنقریب عواصر امتحان  
برور آید و قواصف افتتان عبور نماید \* و چون ما رضای آہلی را طالبیم  
در هر صورت غالبیم اگر چه کشته و بخون آغشته کردیم ( ولا تحسبن  
الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احياء عند ربہم یرزقون ) فذم ما قال

( اگرز قاتل خود کشته میشوند کسان \* )

حیات تازه بما میرسد ز قاتل ما \* )

چون اصحاب این کلمات را از جناب حجت شنیدند دانستند که باید آماده دفاع شوند و مہیای زال و کفاح - لهذا ہمکی قبل از وقت در تہیہ و تدارك تفنك و اسلحہ بر آمدند و قبل از ورود افواج بازار فتنہ رواج یافت \*

## اعزام قشون برای نزاع و الزام باہمہا برین دفاع

قبلا دانستیم کہ میرزا تقیخان امر کبیر چون زمام دار کار شد سیاست خشنی در کلیہ امور و بالاخص در حق باہمہا اتخاذ کرد \* یعنی بر خلاف سایر ممالک و مسالک کہ سیاست را دخیل در امور وجدانیہ و مناقشات روحانیہ ندانستہ تعرض را جایز نمیشمارند اوس سیاستی معکوس بجرمی نمود و کیاستی منکوس اینا فرمود \* در صدد برآمد کہ اساس این مذهب جدید را بنیان بر کند و ریشہ عقائد قدیمہ را محکمتر کند \* از ہر جا صدائی از این طایفہ بلنداست خاموش نماید و در ہر گوشہ شعلہئی ہست سرپوش بر آن نہد تا بکلی این آئین فراموش گردد ولی نتیجہ این تعقیب بغایت وخیم شد زیرا تخریب سبب ترمیم گشت و تضعیف مورث تحکیم \* ہر چند امیر کبیر بقتل جمعی کثیر از غنی و فقیر نائل گشت ولی حل مشاکل و دفع غوائل حاصل نگشت \* بلکہ سیاہ ترین صفحات تاریخ را بزای خود بیادگار گذاشت و خودش ہم طرفی از حیات بر نبستہ از دست همان پادشاهی کہ این قدمہا را برای او بر میداشت شربت ناگوار مرگ بچشید و رخت بمالم عقوبی کشید \* بجملا چون شکایات و حکایات از قلم و لسان علماء صادر و بدربار دولت واصل شد لازم بود کہ شرایط حزم و در اندیشی بجرمی شود و از مدارك و مبانی آن روایات تقمیشی



بعمل آید ولی سلطان بی تجربه جوان با وزیر بیخبر از عالم وجدان  
دست بدست هم داده بی محابا با عزام سپاه فرمالت دادند \* چون  
عسا کر دولتی از سرکز اعزام شد و حجة الاسلام زنجان اطلاع یافت  
اصحاب خود را حاضر و مهمیای دفاع ساخت \* و چون سپاهیان وارد  
زنجان شدند در طلب حجة و اصحاب او بر آمدند که ایشان را گرفته  
جلب بظهران نمایند لهذا حضرات تردد خود را اظهار کرده دست  
بسالاح بردند \* در ابتداء میاهو و قیل و قال بود و کم کم قیل و قال  
مبداً بنزاع و نزاع شد و بالأخره کار بخون ریزی و قتال کشید بلی  
( اول الحرب کلام و آخره ظلام ) و چون شعله بلند شد قامه می را  
که در وسط شهر زنجان است بایمان متصرف شدند و در حقیقت  
چنان شد که نصف شهر در تصرف بایمان بود و نصف دیگر در حیطه  
سپاهیان \* و طرفین بتحصنات و سنگر بندی مشغول شدند و آنچه  
معلم است در همان حملات اولیه شکستی فاحش بدولتیان رسیده دانستند  
که حضرات باین سستی ها نیستند که بتوان بسهوات ایشانرا دستگیر  
کرد \* حتی کار بجائی کشید که تامدتی احدی از عسا کر نتوانست  
بآن طرف شهر که در تصرف حضرات بود عبور نماید زیرا در ابتداء  
مسلمانانی که در آن جانب مقیم بودند خواستند عسا کر را معاونت  
وراه نمائی کنند ولی باینها آنها را چشم ترس و گوشمال داده بجای  
خود نشانیدند \* در همان روزهای اول خریطه را اینطور کشیدند که  
نوزده سنگر ترتیب دادند مطابق عدد بیانی که آنرا مبارک میدانستند  
یعنی بنام نقطه اولی و هیجده حروف حی و در هر سنگر نوزده  
نمر از جوانان شجاع دلاور خود را مستحفظ کرده بقیه اصحاب در وسط  
قلعه منزل داشتند \* و مطابق تاریخچه که میرزا حسین زنجانی نوشته است  
عمده ایشانرا پنج هزار نمر قلمداد کرده است \* خلاصه نوبه بنوبه  
مستحفظین سنگرها را عوض میکردند و همین که نیمی از شب میگذشت

بر رویه أصحاب قلعه طبرسی چنانکه قبلاً اشاره شد شروع بتلاوت قرآن و مناجات و ادعیه و توقیعات نموده از تمام سنگرها صدای خود را بگوش اهالی خصوصاً سپاهیان میرسانیدند و چون صبح ظالع میشد یک نفر از میان يك سنگر تکبیر میگفت بتکبیر بدیعی که از مختصرات حضرت باب و از سنن بهائیه است یعنی (الله ابهی) و چون این صدای تکبیر را در سنگر های دیگر میشنیدند کلاً صدارا بتکبیر بلند میکردند و این صدای الله ابهی که از نوزده سنگر بیکمرتبه بلند میشد رعب غریبی در قلوب میافکند و بملاوه سپاهیان و مردم شهر را متحیر میساخت که اینان چگونه کفاری هستند که شبها دعا و قرآن میخوانند \* خلاصه شرح این قضایا و وقایع در اطراف مشهور و منتشر گشت و حادثه فوق العاده در انظار جلوه گر بود و در طهران نقل و نقل هر مجلس بود و چند مرتبه خبر شکست سپاهیان بطهران رسید \* در دفعه اخیر امیر کبیر در صدد اعزام قوی برآمد که شاید بر عده بیفزاید و غلبه حاصل آید \* یکی از برادران اعتماد الدوله را نامزد فتح زنجان کرد ولی او در روز حرکت بزنجان مریض شد با تمارض کرده ممدت طلبید و این خدمت را مستعفی شد و بالاخره معلوم شد که او مرض و عذر موجهی نداشته بلکه نظر بفقید بینی و طرفداری در حق این حزب حرب را مستعفی گشته \* در مجلسی کسی از او پرسید که چه شد مسافرت زنجان شما در جواب گفت من عبید الله زیاد ایستم که بچنگ یکدسته از سادات و علماء بروم و دین را وسیله ریاست و حکومت و سایر شئون خویش قرار دهم \* باری بعد از اعتذار و استعفای او میرسید حسنخان فیروز کوهی را مأمور کردند او نیز بمعاذیر چند متمسک شد و طاقت بعضی از صاحب منصبان اهل حق یعنی طایفه علی اللهی را مأمور و مجبور بر این جنک کردند و آنها هم در حمله اول قرآزی شدند \* و اکثر را گمان چنان شد که فرار ایشان

ثعمدی بوده زیرا بعد از اختتام حادثه در يك مجمی از بعضی رؤسای  
 آن حزب شنیده شده بود که مادر زنجان از این طایفه جز آثار تقوی  
 و حب دیانت امری ندیده و نشنیدیم و هر شب صدای از کار و اورادشان  
 بارد و میرسید : ما از رئیس مذهبی خود سؤال کردیم که حقیقت  
 حال چیست و تکلیف ما در این قتال وجدال چه ؟ او در جواب ما را  
 از مقاتله منع نموده گفت همان موعود که دیگران وی را مهدی و قائم  
 گویند و ما او را خواندگار ستائیم همین است که این حضرات در  
 راه او فداکاری مینمایند ( یعنی نقطه اولی ) و آثار و علائم حقه با او است  
 و اینها اصحاب آنحضرتند که مردم بسبب ناشناسی برایشان هجوم  
 کرده اند : « البته دامن فرا گیرید تا بخون اهل حق آلوده نکرده  
 و پای عقب کشید تا مظلومین بزیر پای شما یا تمال نشوند » بالجمله کار  
 بالا گرفت و دلهای پر بار بود که پایان کار بکجا خواهد انجامید و بیم  
 آن میرفت که اهالی متمایل بایشان شوند : چاره از دست نرود و تیراز  
 شست - لهذا بتمام سرعت رؤسای دولت و ملت بنشروا شاعه هر افتراء  
 مشغول شدند و تهمت بر این حزب از آن وقت چندان شایع شد که اخیرا  
 جزو ثوابهای یومیه محسوب شده حتی از واعظین بکرات بر سر منبر  
 در طی ذکر مسائل شرعیه شنیده شده که افتراء و تهمت در هر موقع  
 حرام و مذموم است مگر تهمت بر با بیان و بهائیان که نه مذموم بلکه  
 مدوح است برای اینکه کمی بذهب آنها مایل و بجانب ایشان متمایل  
 نگردد : و اگر چه هرگز دروغ را فروغی و تهمت را رحمتی نبوده  
 و نیست ولی این خوی بدچنان در رک و وریشه عوام بلکه بعضی از  
 خواص سرایت کرد که هنوز اکثری را عقیده اینست که باید بهائیان  
 را بهت متهم کرد تا از این راه ملزم و منجم گردند : و بارهائی  
 از اعمال که بر اثر این اخلاق از بعضی صادر شده و جنحه و جنایاتی که  
 وارد آمده در طی مقالات آتیه دانسته خواهد شد :

## عزیمت محمد خان کیلانی و شهادت حجت زنجانی

چون پایه کار بدان مایه که ذکر شد بالا گرفت محمدخان کیلانی که مردی کافی بود با عده فی وافی و وعده و وعید شافی مأمور بتدارك و نلافی این امور گشت \* و از طرف دولت باعطای جایزه و اجازه افتخار و اختیار یافت تا هر چه خواهد کند و هر چه تواند اقدام نماید اگر چه منتهی با اتمام بلد و اعدام من فی البلد گردد \* پس با مهمات مهمه از توب و تمنك و تداركات لازمه از پول و فشنك مهبیای میدان جنگ شده و چون خودش سردار و دستش در کار بود از سر کار خبردار بود که همیشه سردار سپاه سر بازاران را تباہ نهاده از جیره و علیق و مواجیشان کاسته و خدمت بی مزد از ایشان خواسته اند \* لهذا سر باز معطل مانده و مهمل و تنبل باز آمده در میدان حرب کاری ساخته و باجرای وظیفه پرداخته بناء بر این محمد خان این رویه را رها کرده دست از آستین عطا بر آورد و حقوق مقررہ توبهچی و سر باز را اداء کرد \* و این امری فوق العاده بود که وی را بصفت جود و کرم و بذل دینار و درم معرفی نمود \* و بعد از ورود در جنگ فنون حربیه را نیز منظور آورده هر روز بر نگی در آمد و هر شب نیز نگی زد \* چون شکستی باردو میرسید هماندم دست کرم میگشاد و دینار و درم زیاده میداد و این تدبیر را دو تاثیر بود \* از طرفی بیطرفان را بخاطر میرسید که بذل سیم و زر بیاس فتح است و ظفر و البته افواج فتحی کرده اند که اجری برده اند \* و از طرف دیگر افراد لشکر دلگرم شده بهتر بکار تن میدادند و قدم در میدان کار زار مینهادند \* مدتی بدین روش و منش حرکت کرده حتی عقده های

دینیه را عال دنیا میگشود و زخمهای سروسینه را از زروسیم خزینه  
 مرهم نهاده مداوا مینمود \* و همیشه میگفت حلال مشکلات سیم است  
 و زر \* و قاضی حاجات دراست و گوهر \* متدرجا بحسن کنایت و وفور  
 سخاوت معروف گشت و رویهائی که بسوی با بیان رفته بود بکوی  
 او بازگشت نموده امیدی در دلها پدید شد \* بسیاری از اهالی بلد  
 سر بر آستان او سوختند و با او همدست و همدستان شدند که البته  
 باید همت کرد و این شجره نکبت را از ریشه بر آورد \* و چون دارای  
 اکثریت شد بهجوم و رجوع پرداخت و این تدابیر و گیر و دار تا مدت  
 دو ماه امتداد یافت تا اینکه اجل حجة فرار سید و مقدمه قتل او  
 باین قسم فراهم گردید \* عادت دائمی او این بود که هر روز اول ظهر  
 مؤذن را امر باذان داده سوای آنها که در سنگر بودند مابقی را بنماز  
 صلا میزد و روزهای جمعه نماز جمعه را اداء میکرد \* و نماز جمعه نزد اهل  
 سنه همیشه واجب و نزد شیعه سنت است الا بعد از ظهور قائم و چون  
 اصحاب نقطه اولی معتقد بمهدویت آن حضرت بودند لهذا نماز جمعه  
 را برسم و جوب میخواندند و تغییر این حکم صورت بست بعد از  
 صدور و انتشار کتاب بیان و بنامه در ظهور حضرت بهاء الله نزد  
 انتشار کتاب اقدس بحری شد \* خلاصه جناب حجة بعد از نماز جمعه  
 خطبه میخواند و اتباع را موعظه میکرد و در سایر ایام نیز گاهی مختصر  
 میرفت \* و گاهی بهمان نماز جماعت قناعت مینمود \* و اکثر روزها  
 پس از نماز و موعظه بسرکشی سنگرها رفته اظهار محبتی میفرمود  
 و اگر دستوری بنظرش میر سید میداد \* تا اینکه در یک روز جمعه بی  
 که سنگریان و سباهیان گرما گرم مشغول قتال بودند و آتش حرب  
 در کمال اشتعال بود جناب حجت بعد از ایقاع وظیفه فریضه و ادای  
 خطبه و موعظه متوجه سنگر شد \* و گویند در آن روز کلمات او بسیار  
 مؤثر بود و چون خواست وارد سنگر شود بعضی از اتباع وی را

ممانعت کرده گفتند امر و ز شما بسنگر نروید زیرا شلیک از طرفین  
 استمرار دارد و تلفات زیاد حاصل شده و میشود و موقع خطر ناک است  
 اما او از این کلمات خونی بخود راه نداده فرمود هر چه مقدر است  
 واقع خواهد شد (لا راد لقضائه ولا مرد لحکمه) پس وارد سنگر  
 شده يك يك از سنگرهای نوزده گانه را سرکشی کرده با سنگریان  
 مذاکراتی از هر قبیل نموده بسنگر آخرین رسید که با سپاهیان مواجه  
 بود و دود نوب و تفنگ اطراف آنرا فرا گرفته بود. \* بمجرد ورود در  
 آن سنگر تیری برکتف وی اصابت نمود و بعضی حدوث این حادثه  
 دست سنگریان از کار بماند و گفتی سنک بشیشه امیدشان خورد \*  
 فوری ایشانرا گرفته از سنگر فرود آوردند و در منزلی که پائین قلعه  
 داشتند وی را فر و گذاشتند و هماندم این خبر بنام سنگرها منتشر  
 شد و يك يك از اصحاب آمده زخم کتف حجت را دیده تسلی یافتند  
 و یکدیگر را دلداری میدادند که هر چند تیری اصابت کرده ولی تیر دعای  
 اعداء باجابت نرسیده زیرا این زخم کاری نیست و التیام پذیر است \* اما  
 این حدس بخطر رفت و حجت بسبب ضعف مزاج تاب مقاومت این الم را  
 نیاورده بستری گشت \* و چون احساس رحلت خود را فرمود  
 اصحاب را طلبیده (دی محمد) نامی را که محل اعتماد او بود برایشان  
 رئیس نمود و فرمود در تمام امور مطیع وی باشید و البته بکمال اتحاد  
 بگذرانید و لا بد است که پس از من بادهای تند مخالف بوزیدن آید  
 در آن هنگام اگر قدم ثابت نماند صاحب سود و اگر تزلزل یابید  
 مالک زیان خواهید بود \* و چون وصایای او تمام شد بعد از چند  
 ساعت رخت از این سرا بر بست و دلها بشکست \* همه گریستند و بهم  
 نگرستند که پس از او پابندی نشاید و زندگی بکار نیاید ولی دی محمد  
 ایشانرا دلداری داده بتجهیز فرمان داد و اصحاب بر حجت نماز خوانده  
 او را با همان لباس خون آلود مدفون نمودند \* و این از سنن اسلامی

بوده که شهید مقدس از تفسیل و تکفین است لهذا این سنت غالباً در میان آن جماعت هم معمول بوده \* الفرض بعد از تجهیز و تدفین حجت دین محمد بتجهیز سپاه بایبیه پرداخته ریاست ایشان را بدست گرفت و کماکان مشغول بیکار شدند \*

## جنگ با گلوله های گلین در ایام آخرین

یکی از یقاییای سیف که از آن محرکه و مهلکه نجات یافته تا این سنه که سال ۱۳۳۵ هجریه است هنوز در حیات است و در این سن صد سالگی ذکاء و عوش او برقرار و در عداد بهائیان ثابت عشق آباد ترکستان است نامش حاجی ایمان است \* و او حکایت کرده که در اواسط جنگ يك وقتي گلوله و سرب ما تمام شد ولی باروت و افری داشتیم \* یکی از اصحاب تدبیری اندیشیده دستور داد که گلوله از گل بسازید و آنرا در روغن جو شانیده بکار برید لهذا اصحاب بدین عمل مبادرت نموده سود مندی یافتند \* و چنان دانسته شد که لطمه گلوله های گلین کمتر از آلت فلزی نبوده ممکن است با همین تدبیر ساها جنگ را ادامه داد \* اما چیزی که سبب ضعف احباب و قوت اغیار شد همانا انتشار خبر شهادت حجة بود و سبب این انتشار چند نفر از اغیار بودند که بقلعه نزدیک و از حقیقت دور بوده خوفاً ام طمعاً با اهل قلعه اظهار همراهی نموده در باطن تفاق میکردند \* آنها این خبر را باردور سانسیدند و سبب ضعف اینان و قوت آنان گردیدند \* یکی از سرداران سپاه امیر اصلان خان بنزد محمد خان گیلانی که فرمانده کل بود رفته کشف راز و این تدبیر را ابراز نمود که خوب است مکتوبی بقلعه ارسال گردد مشتمل بر این که ما را مقصدی جز قتل ملا محمد علی حجت نبود و چون این مقصد حاصل شد دیگر با شما خصومتی نیست پس بهتر اینست که شما هم عیث بادولت خصومت نکنید و خود را

مقصر نزد حکومت نسازید \* بیکار را رها کنید و در پی کار خود  
بروید اگر بساکن خود مسکن نمائید مصونید و اگر در اماکن  
خویش مأمن جوئید مأمنید و الا موهون شوید و مغبون گردید \*  
و ما نعهد مینمائیم که قلب تا بناك اعلي حضرت شهر یاری را ياك از غبار  
رنجش کنیم و بفهمانیم که این فقراء گول حجت زنجانی را خورده  
و ظهور حجت آسمانی را باور کرده بودند و اخیراً بر جان خود ترسان  
و از قهر سلطان هراسان شده بر اطاعت حجة مجبور و در این مخالفت  
ممدور بوده اند \* اکنون که رئیسشان مقتول و از طرف دولت اطمینانی  
حصول یافت راه سلامت گیرند و اظهار ندامت کنند و بدرگاه دولت از  
کار خویش تائب شوند تا خائب نشوند \* و یقین بدانید که پادشاه  
این معاذیر را میپذیرد و بر شما سخت نمیگیرد بلکه مورد عطای سلطانی  
خواهید شد نه عتاب خاقانی \* محمد خان گیلانی این رأی را پسندیده  
مکتوبی تقریباً بهمین مضامین نگذاشته ارسال قلمه داشت \* چون  
آن مکتوب در میان اصحاب قرائت شد آراء مختلفه بظهور رسید  
جمعی گفتند چون دولتیان سر مصالحه دارند باید اطاعت کرد و سرتسلیم  
پیش آورد از قتال گذشت و صرفه الحال گشت \* جمعی دیگر گفتند  
بر بیان ایشان اعتماد نیست و این تدبیری است که بی زحمت خون ما را  
بریزند و خانمان ما را بسوزند \* در آن حال دین محمد بوعقله پرداخت  
و خواست که مانند حجة اصحاب را باستقامت دلالت کند ولی بیان او  
در همگی تأثیر نکرده دو دسته شدند دسته ای مصمم ترك قتال  
و دسته دیگر مهبای ادامه جدال گشتند \* و اتفاقاً در آن روز بادهای  
مخالف میوزید و هوایی نهایت منقلب بود ثابتین بر حرب بتارکین جنگ  
گفتند که این خبری است که حجت بما داده حتی فرمود در آن هنگام  
که بادهای مخالف بوزیدن آید اگر ثابت بمانید سود بردار و اگر  
متزلزل گردید زیان کار خواهید شد \* اینک بادهای تند میوزد و ارباب



امتحان نیز از طرف اعداء برور آمده بیائید این اختلاف را رها کنید  
 و بالا اتفاق جواب دهید که تاجان در تن و رفق در بدن داریم میگوئیم  
 تا بعد از آنکه شربت شهادت نوشیم \* ولی این سخنان در ضعفائی که  
 از امتداد زمان حرب خسته و یا از رجات حجت و اقارب خود دلشکسته  
 بودند مؤثر نیفتاده بر مشارکه رزم نصمیم عزم نمودند و گفتند  
 مقصد ما دفاع بود نه نزاع حال که ایشان سر قتال ندارند دفاعی لازم  
 نیست \* پس دسته دسته از سنگرها فرود آمده بمنازل خود روانه  
 شدند اما در محمد باجهی هم عهد شدند که تاجان دارند بکوشند و جمعی  
 دیگر هم میل رفتن داشتند ولی اطمینان از سپاهیان نداشتند لهذا قرار  
 بر این گذاشتند که بمانند تا ببینند معامله دولتیان با تارکین حرب  
 چه صورت پیدا میکند \* خطبی که از سپاهیان سرزد و تاهفته دیگر  
 در زحمت ماندند این بود که بیصبری کرده بمجرد اطلاع از تفرقه بعضی  
 از اصحاب فوری مأمورین را حرکت داده پراهنائی بعضی از اهالی  
 بلد آنها را گرفتند \* یعنی عدهئی را زنده دستگیر کرده عده دیگر  
 زود خورد مشغول شدند ولی چون تفرقه در میان بود و تحصناتی نبود  
 زود خورد عمر نداده مقتول گشتند و معدودی هم فرار کردند \* چون  
 این هیاهو در شهر افتاد طبعاً اصحاب قلعه مسرور شدند که مکان  
 خویش را از دست نداده اند و با اینکه همه یقین داشتند که نوبت ایشان  
 هم خواهد رسید باز مسرور بودند \* دفعه دیگر هنگام هجوم لشکر  
 بقلعه آتش حرب شعله زد و آن مردان از جان گذشته قدم بمیدان  
 گذاشته ملاحظات بکنار رفت و تلفات بمیان آمد \* خلاصه نامدت  
 شش روز تا حرب فروزان بود و احدی از طرفین راحت ننمود تا روز  
 هفتم که قوت اهل قلعه بضعف مبدل شد و قلعه بتصرف سپاهیان  
 درآمد و اهل قلعه نیز مثل تارکین حرب اکثر کشته گشته بعضی هم  
 با سارت رفته معدودی توانستند که جان بدر برند \* و کسانی که دستگیر

شده بودند تا مدتی در فشار بودند تا آنکه دولتیان ایشان را فروختند  
اما زنان ایشان را دسته دسته اسیر کرده بمنازل غلامه بردند که توبه  
دهند و رها کنند. بعد از نزول پسر منزل آقایان محضرات ایمان  
در عوض تلافی و ترحم که صفت زنان است بالعکس خشونت کرده  
آب دهان بر ایشان افکنده زخمهای جگر ایشانرا نمک میپاشیدند. و  
بعد از خواندن آیه توبه نوبت یغما رسیده هر زنی که لباس فاخر  
و حلی و زیور داشت از او خلع کرده البسه کهنه مندرس بر او پوشانیده  
از منزل بیرون میکردند. و بعضی را که حلی و زیور نداشتند رها  
نکرده تا کسانی پیدا شدند که ایشان را خریده آزاد کردند. و خلاصه  
اینکه فجایع وارده بقدری زیاد و رفت آورست که صرف نظر از  
ذکرش اولی و احسن است. و آنچه معلوم شده در حادثه زنجان زنان  
در عمل جنک بی دخالت نبوده اند بمحلی که یکرز جوان شجاعی را  
بعضی از مورخین باسم رستم قلمداد کرده و حتی صورتی برایش ترتیب  
داده و با اسلحه خصوصا سپر و نیزه مصور و در اوراق تاریخیه مطبوع  
و منتشر داشته اند. دیگر معلوم نیست که آیا قضیه او هم مثل تصویرش  
مصنوعی است یا آنکه اساسی داشته است. و بعضی گفته اند که  
رستم دختری بود نامزد مهر علی نامی از شجاعان اصحاب و جناب حجت  
در اثنای حادثه او را عقد بست و مهر علی را امر به روسی داد و آن  
دختر با کثرت محبتی که بشوهر خود داشت بن بجدائی او در نداده  
در محاربه کمک میداد و معاون شوهر خویش بود و چون شجاعی از او  
بظهور رسید در میان اصحاب بر حتم مشهور شد و الله اعلم بحقائق  
الامور. و این حادثه در اوائل سنه ۱۲۶۶ خاتمه یافت. و اگرچه  
در عده مقتولین و امراء زنجان اغراق گویی زیاد شده و احصائیه  
صحیح در دست نیست ولی اقلا هزار نفر از بایبان زنجان در آن حادثه  
مقتول شده اند باضافه آنچه فرار کرده یا اسیر و فروخته شده اند.

# وصل چ پیام

## در بیان حادثه نیریز و شهادت وحید

سومین حادثه مهمه حادثه نیریز است که در خلال شهادت نقطه اولی شروع شده و چند مرتبه تجدید گشته تا در سنه ۱۳۶۸ خاتمه یافته لهذا مناسب چنین بود که قدری متاخرتر از این بیان شود ولی از آنجا که حوادث ثلاثه ما ز ندران و زنجان و نیریز از هر جهت بهم شباهت دارد و فاصله سه چهار سال وقوع یافته لذا ذکر آن در همین جا خالی از مناسبتی نیست \* اما نیریز یکی از قصبه جات معموره می است که تابع شیراز و تقریباً صد میل دور از مرکز ایالت فارس است و از اول طلوع نقطه اولی نفوسی از اهالی آنجا با استقامتی تمام ایمان آورده بجانفشانی قیام نمودند و مهمترین حوادث تاریخیه ایشان هنگام ورود آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید شروع شده شرح قضیه تا آن حد که دانسته شده از این قرار است \* که چون آقا سید یحیی از شیراز با یقین کامل مراجعت نمود و در بر و جرد پدر خویش را از شرح ماجری مسبوق ساخت و در قزوین بمنبر زفته بشارت ظهور را بجمهور ناس رسانید و در طهران قضایا را بشاه و وزیر اعظم پیغام داد سپس بر حضرت بهاء الله ورود نمود و مدتی هم از محضر ایشان استفاده می کرد و بالأخره در طهران بملاقات ظاهره نائل شد و گمانی نزدیک بیقین است که در بدست هم حاضر بوده و بعد از تفرقه اصحاب که هر کدام بطرفی رفتند برای تبلیغ و نیز بجهت تشویق احباب بر زیارت و تمرکز در ما کو اواز کسانی بوده که بسمت یزد و شیراز سفر نموده \* در هر حال تاریخ وحید از یوم ورود یزد روشن و اعمال او میرهن است \* چون وارد یزد شد

در هر بوم و بر و مسجد و منبر از منظور خویش سخنی سرود و تمغ  
 صور آشکار نمود و خبری از ظهور بیان فرمود حتی در یکی از مساجد  
 مشهوره که آنرا مسجد ربك گویند در میان هزاران نفوس علناً  
 تبلیغ کرد : بناء علیه همه به برخواست و دمدمه بلند شد علماء  
 فریاد و ادبیه زدند و فقهاء صدای و اشرفیاء بلند کردند و چون معمول  
 شد بود که باید حکومت محل بخصوصاً بر خیزد و با مبلغین بستیزد  
 تا مردم بترسند و باین سخنان گوش ندهند و الامقاومت علماء مشکل  
 بود و بر همین این حزب غالب لهذا بدامن حکومت آویختند که سید یحیی  
 عالم و ناطق است و عوام را میفریبند \* باید او را اخراج کنید و ما را  
 آسوده سازید : پس حکومت در صدد بر آمد و ابتداء پیغام فرستاد  
 که باید از این بلد سفر کنی و الا بر مقصد خود ظفر نیایی و البته در  
 خطر افتی \* آقا سید یحیی اهمیتی بآن پیغام نداد و کجا کان داد سخن  
 میداد : تا چار حاکم یزد میزبان او را مورد تعرض و عتاب کرده تحت  
 شکنجه و عذاب افکند لهذا جناب وحید ابتلای بی گناهان را پسندید  
 و آن به هجرت و مسافرت در داده از یزد حرکت کرد \* اما از امور غریبه  
 و نوادر تاریخیه اینسکه بعد از حرکت وحید دو نفر بی گناه را حکومت  
 یزد معدوم کرد باین طریق که چون در ایام اخیر حاکم سپرده بود که  
 هر جا سید یحیی و وحید را ببینند او را جلب بدار الحکومه نمایند -  
 لهذا اصحاب یزد چنین صلاح دیدند که جناب وحید شبانه حرکت نماید \*  
 پس شخص حسن نامی همراهی کرده اسب و وحید را بیرون شهر برده چند  
 نفری از دوستان نیز متابعت کرده و وحید را روانه نمودند و بشهر  
 مراجعت کردند \* روزانه دیگر این خبر منتشر و حاکم مستحضر گشته  
 فرستاد آنها را بدار الحکومه بردند و بی محابا فرمان قتل داده یکی  
 را بدم توب بستند و یکی را سر بریدند و باقی آنها ترسیدند بوجان  
 خود را بحال خویش خریدند \* فاعجب من هذا العجائب المعجب \* اما

و چند فرزند آنجناب نیز از وقت بقصد ملاقات اهل و عیال خویش چه آنها در آنجا ساکن بودند \* چون وارد نیریز شد بعضی از مخلصین قدیم و باره فی از مؤمنین جدید که هم عقیده او بودند بزارش شتافتند و او را بامامت مسجد و وعظ و خطابه و تاسیس درس و بحث تکلیف کردند \* جناب وحید قبول نموده اول بامامت و مواعظ پرداخت و کم کم پرده بر انداخت و تبلیغات امریه را با تشریحات اسلامی توأم ساخت برخی از امور را قبول و بعضی را معرض نکول واقع شده بالاخره کار بجاده کشید و امر بمقاتله انجامید \*

### زین العابدین خان نایب الحکومه

چون چندی از سکونت وحید گذشت اقوال مختلفه از زبانهای مردم نیریز محققه \* جنک رستیز را فراهم کرده نخست کسی که قدم بمیدان نهاد نایب الحکومه \* آنجا زین العابدین خان بود \* علت عمده این بود که شنیده بود این ملائفه منفور دولت شده اند و بالاخص جناب وحید از یزد فراراً بنیریز رفته لهذا ترسید که اگر تعرض نکند بتعرضی دوچار شود و از قافله متعرضین عقب مانده یا بفساد عقیدت منتهم شود و یا بدم گنایت مسلم گردد \* پس قدم اولیه حرب را که جرف است برداشته بوحید بیغام داد که وقوف شما در نیریز بادی جنک و ستیز است و مورث شور رستاخیز البته از اینجا سفر کنید و در جای دیگر مقر گیرید \* تا فتنه بجواید و غوغا بر نخیزد و مدعیان بجای خویش نشینند کسی بر روی شما نایستد و نفسی عقب قتل شما ندود \* چون آن پیام بی انتظار بوحید رسید پاسخ فرستاد که مگر از من چه امر و قید و کدام عمل قبیح صادر شده که باید از سرای خویش یا بکشم و از وطن خود دست بردارم که مدتها در سفر بوده ام و دمی در استراحت نغزوده ام ایشانک در خانه خود نشسته و دست از هر کار شسته

نه در برافمان دخالت کنم. و نه در قضاوت شرعیه و ریاست مدیه تصرف نمایم. نه از کسی رشوه و برطیل خواهم و نه از شخصی تعظیم و تجلیل طلبم. پس چه جهت دارد که بر مهاجرت مجبور شوم و بر مسافرت مأمور گردم. بالجله چون حرکت از اینجا مقدورم نیست از اطاعت امر شما معذورم و متوکل بر خدای غفور (ومن یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره ان الله جعل لكل شیء قدرا) چون زین العابدین خان این جواب را بعقیده خود نا صواب یافت بغایت از سید وحید رنجیده و قتل او را لازم دیده در تهیه ضوضاء و تدارک غوغا برآمد رؤساء قبائل را احضار و کفر و حید را اخطار نموده بهتاک دلالت و بقنا کی اشارت کرد لهذا از هر گوشه صدائی بلند شد و بازار پاوه سرائی رواج گرفت. پس جناب وحید بمسجد رفته و بعد از ادای فریضه بر منبر برآمده و جیزهئی از حال خویش بیان نمود و مردم راهمی فرمود که شما میدانید که از این پیش هر بیگانه و خویش و توانگر و درویش مرا و پدر و برادرانم را ارادت کیش بوده و خصوصا اهل این دیار که قول مرا بر دیگران ترجیح داده فتوای مرا در موقع اجراء مینهادید. اکنون که زین العابدین خان سوء سیرت خود را آشکار و سر سرپرست خویش را نمودار کرده رؤسای شما را چه شده است که در آزار من با او همدست شده بر اضرار من با فشاری مینمایند. آیا کدام امر سبب شده که بزرگان شما ما را کوچک دیده تخفیف و تکفیر مرا پسندیده اند؟ مگر کدام حلالی را حرام کرده و کدام حرامی را حلال شمرده ام که مرا باعث ضلال دانسته اند. بلی گناه من اینست که هدایت را از شما دریغ نداشتم و امر حق را مکتوم نگذاشتم مانند سایرین دین را بد دنیا فروختم و دینار را بهر خود نیندوختم. بحفظ جان نکوشیدم و جامه دیا بر تن نیوشیدم بر بوریا نخفتم و هر چه رادانستم بی ریا باز گفتم اجتهاد انظمی را مبدل بمجاهدت فعلی کردم

تا مولای خود را شناختم و بترویج امرش پرداختم اکنون در میان  
 شما مظلوم و مورد هجوم هر جهول ظلم گشته ام ( و ما أشکو بی  
 و حزنی الا الی الله ) چون کلام بداین مقام رسید بعضی از حضار گریستند  
 و برخی در آتش غم زیستند گروهی ندا در دادند و اظهار ارادت و صفا  
 کردند و وعده همراهی و وفاداری دادند که تا جان در تن داریم شما را  
 تنها نمیگذاریم \* پس جناب وحید در حق هر یک دعا نموده از منبر  
 فرود آمد و بعضی از خواص را نزد خویش خوانده بدینگونه فرمان  
 داد که چون نیایست از طرف ما شروع بقتله و بلوا شود لهذا  
 لازم است که عازم بیرون شویم یعنی چند روزی از شهر بیرون رویم  
 شاید مدعیان آرام گیرند و قتلته بخوابد \* هفت نفر از آنها این رأی  
 را پسندیده با جناب وحید از بلد خارج شدند و در قلعه خرابهائی که  
 در یک میلی نیریز است فرود آمدند \* همینکه خبر خروج ایشان  
 گوشزد خان نایب شد جمعی از بازاریان را برانگیخت که آنها را تعاقب  
 نموده از اطراف برایشان هجوم نمایند و قلعه و اصحاب قلعه را مدموم  
 و متهوب سازند لهذا متجاوزان پنجاه نفر مردمان بی کار و یا کسبه  
 بازار یا چوب و چماق و هیاهو و طمطراق بجانب قلعه دویده بنای  
 خشونت و رعونت گذاشتند و رایت خصومت و عناد برافراشتند \*  
 سید وحید در ابتداء ملائمت نمود و زبان بنصیحت گشود و چون  
 پندسود مند نشد بندها دست و پای اصحاب گشوده شده بی محابا  
 بر آن جمع حمله بردند \* تقریباً هر نفر از آن هفت تن مقاومت باده نفر  
 کرده بفاصله کمی آن جمعیت را پراکنده و باسر و دست شکسته روانه  
 کردند \* پس کار بالا گرفت و برای طرفین مدد رسید جمعیت

قلعه هشتاد نفر رسید و در مقابل نیز زمین العابدین

خان جمع کثیری را برانگیخته با اسلحه

و مهمات بمقت قلعه گمیل داد \*

## شاهزاده فرهاد میرزا

یکی از امیرزادگان محترم شاهزاده فرهاد میرزا عموی ناصر الدین شاه بود و نظر با اهمیت فارس رقم ایالت آنجا را در آن ابتدای سلطنت ناصر الدین شاه بنام او نگاشته و براى فارس اعزام داشتند \* اتفاقاً ورود او بشیراز مصادف شد با ظهور و بروز این فتنه در نیریز \* خان نایب شکایات متوالیه بوالی فارس نوشته قضیه را فوق العاده قابل توجه قلمداد کرد لهذا فرهاد میرزا در آن ابتدای حکومت خود اقدام فوری را لازم شمرده در تدارک اعزام سپاه برآمد \* محمد عایخان دوبنگی ولد حاجی شکر الله خان یوزی را با مصطفی قلیخان سر تیب مأمور نموده يك فوج مکمل بامهات لازم تدارک کرده بسمت نیریز نهضت نمودند \* هنگامی وارد شدند که چندین حمله بین دسته و حید و دسته خان نایب واقع شده بود ولی اقدامات خان بی نتیجه و خنثی مانده بود و جمعیت او چون جمع مؤثرت در موقع جر و نصب هزد و مکسور شده از لیب رایات فتح مهجور گشته بودند بلکه بموجب قرار داد اخیر که در پایان کار واقع شده و بر آن اطلاع خواهیم یافت معلوم میشود که این دسته حتی غنائم بسیاری از دست داده و اسلحه و مهمات خود را در کف اصحاب قلعه نهاده خود دور ایستاده برای جان خویش در اندیشه بودند و فوق العاده از بایها میترسیدند \* در چنین حالت سپاه دولت رسید و شور شیان خوشنود گردیده نفسی بر احوت کشیدند \* پس سران قوم سر قدم ساخته سردار ان را استقبال کردند سپس پیش کشیهای خود را پیش آوردند و بعد از آن زبان بشکایت کشودند گاهی از شجاعت با بیان حکایت کردند و دمی از جسارتشان روایت نمودند \* ولی میگفتند که ما خود آتش افروخته و خود بشعله آیین سوخته ایم



و چون از اطفاء آن عاجز مانده دولت را بعاونت خوانده ایم. خلاصه بقدری سخن ساختند و پرداختند که حتی دولتیمان را برعب و وحشت انداختند بقسمی که سرتیب مذکور از اسب غرور پیاده شد و برای حيله و تدبير آماده گشت. سران سپاه و نایب الحکومه نیز را بمشورت نزد خود خوانده پیشنهادی در پیش نهاد که اگر ما بمحاله و پورش بخوایم بر ایشان غلبه جوئیم احتمالی قوی میرود که ضعیف شویم. تلفات بسیار بدهیم و مهمات بیشمار از کف بنیم روزگار حرب تمتد شود و دوچار مشکلات بیحد گردیم. پس باید از در تدبير در آئیم و آنها را بحيله دستگیر نمائیم تا بی حصول این زحمات بمنزل مقصود وصول جوئیم. همگی زبان با فرین گشودند و چنین تسلیم بر زمین سو دند که

( حکم آنچه تو فرمائی \* رأی آنچه تواندیشی )

پس سرتیب خامه فی طلب داشت و فریب نامه فی بنگاشت عنوانش شامل مدح و حمید و بیانش مشتمل بر قدح نایب الحکومه بلید و در طی کلام خود را غلام خوانده و بنده عزیز علام شمرده قسمهای غلاظ و شداد یاد نموده که این بنده خیر خواه و مصلح است نه جنگجو و مصلح بلکه در سبیل حق جاهد است و برای جستن فیض مطلق مجاهد \* دیر گناهی است که در موضوع ظهور حجت حیران است و کشف حقیقت را خواهان پس سزاوار است که بمنزل بنده بیائید و زبانی بهدایت این غلام بکشائید و اگر این تقاضا را اجابت نفرمائید انعام حجت و اقدام بهدایت را رعایت نفرموده اید. من باشما عهد صحیح میبندم و قول صریح میدهم که اگر بمنزل ما تشریف بیاورید بر وجود شریف اهانتی نرسد و کار بطور دلخواه اصلاح گردد و همگی در رفاه باشیم. و چون یقین دارم که شما را جز بهدایت مقصدی نیست و نایب الحکومه از باب بی علمی علم مخالفت

بر افراخته لهذا امید وارم که گناه او را بما ببخشید و دست از انتقام  
بکشید تا طرفین صرفه الحال شده در امور روحانیه سؤال و جواب  
کنیم و بتوضیح هر مقال و خطاب پردازیم \*

چون نامه سر تیب بجناب وحید رسید اصحاب را طلبید و فرمود  
من میروم بجناب اردو ولی شما در قلعه بمانید تا خط و خبر من بشما  
برسد \* اصحاب اظهار کراهت نمودند و بی نهایت مضطرب بودند  
و دعوت سر تیب را مبنی بر مکر و خداع دانسته اجابتش را مورد  
صداع میسر دهند اما وحید ایشانرا چنین جواب داد که ما را مقصدی  
جز ابلاغ امر الهی و انقباه و آگاهی مردم نیست چون در مقابل  
تبلیغات ما بمقاتله قیام کردند ما نیز مقابله بمثل کردیم حال که تسلیم  
گشته مناظره و مجادله میطلبند تا چاریم که از مسامحه و مسامحه  
بگذریم و مقاتله را بمجامله بگذرانیم اگر چه اظهارات ایشان از راه  
خدعه و ریا باشد و تظاهر ایشان از باب مکر و نکر \* در هر حال  
چون پیش آمد امور این طور است ما را جز اجابت مسؤل چاره  
و علاجی نیست تا از بس پرده غیب چه پیش آید و از پشت خجابه چه  
نقشی روی بگشاید \* باز اصحاب ناله آغاز کردند و کشف این راز که  
عبت خود را میازارید و ما را در غم نگذارید زیرا بر ایمان و ایمان  
و عین و ایمان این قوم اعتمادی نیست و یقین است که تدبیر کرده و دام  
تزویر گسترده اند تا بسهولت همه را دستگیر و طعمه شمشیر سازند \*  
فرمود و لوی اینکه چنین است ولی وظیفه ما همین است و تکلیف  
ما بر این که دعوتشان را بپذیریم و دعوی آنها را صدق گیریم تا حاجت  
ما کامل و دعوی ایشان باطل گردد و احدی از افراد ملت و دولت  
تواند بگوید که مقصد این حزب بنی و طغیان است نه دین و ایمان  
و اقامه برهان \* بالجمله وحید از جای خود حرکت نموده بایک یک  
از اصحاب وداع فرمود و بیان خود را بکریمه ( انا لله وانا الیه

راجمون) خاتمه داده و برآه نهاده فقط یکنفر را به همراه خود برد و سایرین در قلمه متوقف و با نهایت حزن و نگرانی وقت میگذرانیدند \* اما سپاهیان چون دیدند جناب سید محیی رو باردو میآید کار را بروفق دلتخواه دیده سران سپاه از خیمه و خرگاه بیرون دویده و حید را استقبال نمودند و با اعزاز و اجلال تمام وی را وارد کردند و رؤساء با ایشان نشسته بصحبت پرداختند \* اما از ساعت ورود تا صبح روز دیگر هر وقت سید وحید اراده فرمود که از عقائد مذهبی سخنی گوید آنها از استماع استنکاف و بعدری چند اعتذار و استیغاف مینمودند و سخنان دیگر بمیان آورده حرف دین و مذهب را بکنار مینهادند و بوقت دیگر مرهون و محول میکردند بناء علیه اگر سید وحید در خدعه ایشان شبههئی داشت بزودی شبهه اش زایل و یقین برایش حاصل شد که حضرات جز خدعه خیالی بر سر ندارند و پیوسته مترقب بود که متعاقب این فریب چه امر غریبی رخ دهد و روز گارش چه نصیب بخشد \* بهر حال شب را بصبح رسانیده نماز صبح را در چادر سپاهیان ادا کرده قصد خروج از خیمه و رجوع بقلمه نمود ولی قراولان وی را از خروج منع کرده توقیف او را تصریح و توضیح نمودند \*

## انقلاب جدید و حمله اصحاب وحید

چون توقیف وحید در اردو مسلم شد آن مستخدمی که همراه او بود مصمم گشت که هر قسم شده خود را بیرون افکند و این خبر را بقلمه رساند و چنان کرد که میخواست \* چون اصحاب چنین دیدند تماماً دست از جان شسته با بمیدان حرب نهادند و بیکمرتبه فریاد یا صاحب الزمان کشیده از قلمه بیرون ریختند و بگریبان سپاهیان آویختند \* هر يك با حربیهئی که داشت با بمیدان حرب گذاشت و از

حملات عاصیانه یا قاسمیانه در اندک وقتی چنان نظم اردو را بهم زدند  
 و لوله بجان سپاهیان افکندند که سرداران مضطربانه نزد وحید  
 دویدند که ما را بره فرار بود و این چه کار است مگر نه فرار بر ترک  
 کار زار شد جناب وحید چنین جواب داد که چون شما چنان کردید  
 چنین شد زیرا اگر ممانعت از خروج نمی نمودید و امر بتوقیف  
 نمیدادید این حادثه رخ نمیداد \* سر تیب قسم یاد کرد که من از  
 توقیف شما بیخبر بودم و قراولان خود سری کرده اند و شاید کسانی  
 که کسانشان در حملات مقتول شده فضولی کرده و تحریک نموده  
 و این فتنه را سبب شده اند در هر حال مقرر دارید که دست از قتال  
 بکشند تا ترتیبی برای کار داده شود لهذا وحید پیغام داد که دست  
 از کار و یا از میدان کار زار کشیده بقلعه برگردید تا خبر من بشما  
 برسد \* پس اصحاب دست از کار کشیده گام عقب زدند و بقلعه وارد  
 شدند در حالتیکه چند نفر از آنها مجروح بودند و بی خسارت بسیاری هم  
 وارد زده بودند از قتل و جرح و گرفتن مهمات حریه و قورخانه  
 و خلاصه آنکه با سود و زیانی چند در اماکن خود قرار گرفتند و منتظر  
 نتیجه بودند \* اما سرکردگان لشکر مرتبه دیگر نزد وحید اکبر مجتمع  
 شدند و فوق الحد اورا محترم داشتند و مره اخری در متار که جنک  
 سخن بمیان آوردند و سوگندها یاد کردند که مقصود ما ترک قتال است  
 و دفع جدال \* مرام ما آسایش طرفین است و اصلاح ذات البین و حاضریم  
 که این اصلاح را بدون شرایطی مجری داریم مگر همین یک شرط که  
 شما پیغام دهید بمحضرات که اموال خود را از مهمات و نقود و اسباب  
 و آلات هر چه بقلعه برده اند بردارند و باقی را بجا گذازند تا بفرستیم  
 صاحبانش بی تقابل با اصحاب متصرف شوند و معرکه تمام گردد چه که ما  
 میدانیم که شما بمال کسی طمع ندارید اعم از اینکه مهمات حریه  
 باشد یا نقود و اثاثیه \* چون کلام باین مقام رسید بر سید وحید

گران آمد که این مسألت را جواب منفی گوید لهذا فوراً قلمدان  
طالبیده کاغذی بمنحصنین قلمه نوشت که متوکلا علی الله بمنازل خود  
برگردید و هر چه را بغنیمت برده اید برجا نهاده از آن منصرف گردید  
تا صاحبانش متصرف شوند و مقصد مقدس شما را بسایر شئون آلوده  
نسازند و در منازل خویش مترصد آخرین پیش آمد باشید که هر چه  
پیش آید آن عین خیر است و مأمول اهل سلوک و سیر \*

### تفرقه با بیان و حصول مقصد سپاهیان

چون آن نامه با صاحب رسید دست از جان شستند و رشته علائق  
گستند چه که میدانستند نتیجه تفرقه چیست و مردم را مقصدی  
جز اعدام ایشان نیست ولی چاره جز اطاعت امر و حیدر نداشتند چه که  
تا حدی امر وی را واجب الاطاعه میدانستند لهذا همگی با هم وداع  
آخرین نموده یکدیگر را در بر کشیده و از مرشک دیده دامن تر کرده  
با حالتی رقت آور از هم جدا شدند و تمام اشیاء و مهماتی که بغنیمت برده  
بودند در قلمه نهاده هر کسی با ما یملاک شخصی خویش راه منزل خود را  
پیش گرفته رفت \* سپاهیان و شورشیان با شور و وله بی پایان بقلعه رفته  
اموال و اسلحه را متصرف شدند اما از فکر انتقام منصرف نشدند \*  
و چون اطمینان یافتند که حضرات از خیال جدال گذشته بمنازل خود  
رفته و در بستر راحت خفته اند باصطلاح مشهور دلیر شدند و شیر گیر  
گشتند \* نخست جناب و حیدر را که در چنگشان بود گرفتند و بطن  
و استهزاء و لعن و ایذاء پرداختند \* سپس بمنازل حضرات هجوم برده  
اکثر را دستگیر کرده تحت شکنجه و عذاب افکندند و پس از اذیت  
و آزار با حالتی زار آنها را بمقتل کشیدند \* یکی را سر بریدند و یکی را  
شکم دریدند بعضی را بعد از کشتن جسد سوختند و برخی را تاراج  
کرده زنده فروختند خانه هارا رویدند و کوبیدند و چون از کار همه

فارغ گردیدند بکار وحید بر داختند یعنی او را بمقتل حاضر ساختند چون میر غضب را فرمان قتل دادند از سیادت و نجابت و حسن جمال و کمال او شرم نموده مستعفی گشت و هر قدر بر میر غضب غضب کردند او ادب را از دست نداده قتل وحید را متصلی نگردید و بالاخره میر غضب غضبناک شده بی باکانه فریاد زد که اگر دولت مرا قطعه قطعه کند بخون این سید خون خود را آلوده نخواهم کرد \* زیرا از اول بر سر امر دین بر او هجوم گردید و در آخر با خنده و قسم دروغ او را بچپک آوردید خلاصه چندان از این سخنان ملامت و شماتت نشان بایشان گفت که آن میر غضب مفضوب امیر شد و مؤدب بچوب کثیر گشت یعنی بحکم سرتیب پای او را بسته چندان چوب زدند که نزدیک بهلاکت رسید و با حال فلاکت از خدمت دولت اخراج گردید \* بعد از این مقدمات یکی از کسان نایب الحکومه پای مردانگی بمیدان نهاد و دست همت از آستین بر آورده قتل سید وحید را عهده دار شد و بعد از قتل نیز حرکات شرم آوری کرد بر خلاف میر غضب \* یعنی پوست سر و صورت او را کنده بر از گاه کرد و پروسای سیاه داد تا بیارگناه شاهنشاه بار مغان ببرند \* و چون او این اعمال را ارتکاب نمود دوباره باز از قساوت و رواج یافته مردم بخانه های مخروبه و معتولین شتافتند هر زنی را یافتند پستان بریدند و هر طفلی را دیدند سر از تن جدا کردند بالاخره قافله ئی از زنان اسیر بازاد و راحه ئی از سرهای صغیر و کبیر ترتیب و تشکیل شد و همه را بسمت شیراز حرکت دادند در یوم ورود این قوم بشیراز باز حرکات وحشیانه ئی شروع شد که حتی صفحات تاریخ از حمل آن استنکاف مینماید زیرا که چنان این تاریخ سیاه و رنگین و تباہ و ننگین است که صفحات کتاب توانستیم کین جوید و حمل این بار سنگین نماید لهذا اولی و احسن است که کلام بهمین مقام انجام گردد و اختتام پذیرد

وخامه از ذکر این حادثه بمحاده<sup>۱</sup> ثانیه منصرف گردد \*

## قتل زین العابدین خان در حمام و حدوث حادثه ثانیه بر اثر آن اقدام

بعد از حدوث حادثه<sup>۲</sup> اولی تصور اکثری از مردم چنین بود و خیالات بر این که انقراض بابیهای نیریز حاصل شده و کلاً بسر منزل فنا و اصل شده اند \* ولی پس از چندی معلوم شد که این تصور خطا بوده و آن مختلر بیجا بلکه بذرهای افشانده بسبب حدوث این حادثه آبیاری شده و بدم دروغ و ترقی بوده است و جمع کثیری در زیر پرده معتقد بباب و اصحاب آن جناب بوده این اعمال را تا صواب دانسته و دلیل بر حقیقت باب و اصحاب شمرده روز بروز بر استحکام عقیده خود میافزوده و از حرکات بی اعتدالانه<sup>۳</sup> مردم منزجر بوده بعد از مدتی جناب که دانسته شود باز سری از جیب سکوت بر آورده اقداماتی قوی و عملی کرده اند \* و خلاصه<sup>۴</sup> ما جری اینست که چون بقیه<sup>۵</sup> بابیهای نیریز که در موقع جنگ و ستیز علنی نشده در پرده مستور بودند ملاحظه نمودند که اینهمه مظالم از وجود نایب الحکومه صادر شده باز هم در صدد دست که وسیله بدست آرد و با امیدان دیگران گذارد تجدید فساد کند و ترویج عناد نماید لهذا بر اعدام او اقدام کردند \* در موقعی که فرهاد میرزا از حکومت فارس معزول و معتمد الدوله طهماسب میرزا منصوب شد قبل از ورود او بشیراز چند نفر از بازماندگان شهداء و اسرآه نیریز مسلح شده در ساعتی که زین العابدین خان وارد حمام میشد از قنایش رفتند و بجای جامه پوست از بدنش کنند خلاصه آنکه او را در حمام کشتند و بمنازل خود باز کشتند و همه میدانستند که این کار مجدد سبب گیرودار و بادی

کارزار خواهد شد. پس جمع کثیری حاضر کار شدند و همیشه  
 در انتظار و بیدار و هشیار که کی قشون از شیراز بیاید و چه وقت فتنه  
 نازه رخ کشاید. چون معتمد الدوله وارد شیراز شد اول خبری  
 که باو رسید خبر قتل زین العابدین خان بود و اول اقدامی که کرد  
 آن بود که افواجی ترتیب داده باتوب و تیب و سر هنگ و سر تیب  
 بجانب نیریز سوق داد. بایان که هشیار کار و در انتظار کارزار بودند  
 جمعیت قابل ترتیب داده بجانب کوه روم نهادند ذخائر خویش را در کوه  
 آماده کرده مهیای کار شدند و بانداز ورود اردو بزد و خورد مشغول  
 و در این دفعه مقاومتی دلیرانه کردند و جنگی شیرانه و از حوادث  
 غریبه این جنگ یکی اینست که بیکروز جمعی از ایشان از سنگرهای  
 خود که در کوه داشتند دست کشیده از کوه بزر آمده یا صاحب الزمان  
 گویان بار دو ریختند و بتویچیهها در آویختند یکی دو تارا گردن  
 زدند و تویی را گرفته بر گردن نهادند و بدامنه کوه رسانیده باطناب  
 بیالای کوه کشیدند یک عده با سپاهیان در زد و خود را بودند و عده  
 دیگر توب را بکوه بالا میبردند بالاخره توب را بیالای کوه رسانیده  
 برد رختی بستند و شروع بشلیک نموده کار را بر سپاهیان سخت کردند  
 بدرجه ای که ارد و ازدامنه کوه کوچ کرده بخانهها و منازل شهر پناهنده  
 شدند. پس باینها بر جسارت افزوده شبانه از کوه بشهر تاختند  
 و با صاحب الزمان گویان بمنازل سپاهیان رفته هنگامه رستاخیز بر  
 پا کردند. خلاصه تا نزدیک صبح آتش حرب مشتعل بود و چون  
 صبح نزدیک شد حضرات راه کوه را گرفته بسنگرهای خویش باز  
 گشتند در حالتیکه تلفات بسیار و مجروحین بیشمار از طرفین خصوصاً  
 از طرف اردو حاصل شده بود. روزانه دیگر سپاه باخیمه و خرگاه  
 از نیریز حرکت کرده بطرف جنوب که قدری از کوه و سنگر دور بود  
 چادر زدند و قراولان بکشیک و حفظ قور خانه پرداختند و سران



سپاه رؤسای قبایل و قبایل را طلبیده از ایشان استمداد کردند \* جمعیت بسیار که بعضی آنها بده هزار قلمداد کرده اند از الوار و ایل نشینهای اطراف جمع شد و قرار بر این شد که آنها که راه کوه را میدانند و بر تمام اماکن و حدود آن بصیرت دارند از جلو و سپاهیان از عقب بروند و اطراف کوه را احاطه نمایند بطوری که راه آمد و شد و تحصیل آذوقه بر بایها بسته شود لهذا چنین کردند و با وجود این تا مدتی حضرات در کوه بزد و خورد مشغول و سنگرها را حفظ کرده تا کارشان بجائی رسید که از علف و حبوباتی که در کوه یافت میشد تغذی کردند و با این غذا غزاه میکردند و عزائی نداشتند اما نکست ایشان وقتی رخ نمود که مهمات حریبه یعنی سرب و باروت ایشان تمام شد پس دود توب و تفتک آنها فرو نشست و آتش انتقام دولتیان مشتعل گشت زیرا دانستند که قوای حضرات رو بضعف و انحطاط نهاده لهذا دلاگرمانه بکارزار پرداختند؛ پافراز کوه نهادند و بازو بمحمله گشادند بلدها طرف فراز را گرفتند و نابلدها از نشیب پافراز رفتند تا آنکه سنگرها را از دستشان گرفته بازار قتل رواج گرفت بالاخره تمام از دم شمشیر گذشتند و باطمینان گلوله گشتند و خانها خراب و ویران و معدودی اسیر و دستگیر و در این حادثه اگر چه عده مقتولین معلوم نشده ولی این قدر مسلم است که علاوه از تلفاتی که بر سپاهیان وارد شده و سوای تلفات وارده بر بایها در طی محاربه تلفات اخیره بدرجه بی زیاد بوده که سه جوال از سرهای بریده شهداء حمل بشیراز شده و کار آن سرهای بریده بجائی رسید که حکومت شیراز بتصور اینست که در این کار کفایتی برود داده باشد آنها را حمل بطهران کرد با چند نفری از اسراء و لکن بعد از ورود با باده اسراء تلف شدند و نقل و حمل سرهای بریده مشکل شد لهذا مأمورین از طهران کتب تسکلیف کردند و فرمان سلطانی صادر شد که اجساد اسراء و سرهای مقتولین را

درها نجا مدفون سازند و چنان کردند \* اما آباءه از مراکز مهمه  
 بهائیه است که شاید از ابتداء بانی شدن آنها و بعدا ایمانشان بظهور  
 حضرت بهاء اللهی علاقه با این سرهای شهداء و اسراء مظلوم نبوده  
 در هر حال هزاران بهائی ثابت فداکار در حدود آباءه که بلوکی است  
 مهم بین شیراز و اصفهان موجودند و تا کنون کمال قدرت و شجاعت را  
 در حفظ آئین و حوزة خود بروز داده و همه حوادث را مقاومت  
 کرده در نهایت ثبات و تمکینند \* بناء بر این مقدمه طولی نکشید که  
 مدفن آن سرهای بریده مزار اهل بهاء شد و دمبدم بر عزت آن مکان  
 افزوده مزار رؤس الشهداء موصوف گشت \* و از غرائب اینک که در  
 انقراض بایبهای نیریز اگر در حادثه اولی شبههئی بود در این حادثه  
 اخری احدی را شبهه نماند و کلا یقین کردند که انقراض تام حاصل شده  
 ولی بازم این تصور خطا و این یقین بر غلط رفته الا آن یکون بمثل  
 ماقدکان بدرجهئی که بعد از پنجاه سال حادثه ثالثهئی هم رخ داد که  
 منتهی بشهادت نوزده نفر از آن مظلومین شد مع هذا ابدأ فتور  
 بر عقیده و جمعیت شان ترسیده باز مثل اول بعضی مخفی و بعضی آشکار  
 بر اجرای عقائد خود مشغولند \* و شرح حادثه ثالثه نیریز نیز در محل  
 خویش مذکور خواهد شد \* و اما این دو واقعه که ذکر شد ابتدای  
 آن سال ۱۲۶۶ بود و انتهای آن ۶۸ و تقریباً دو سال

و چیزی این حوادث امتداد داشت \* و پوشید.

نماند که هر يك از حوادث مازندران و زنجان

و نیریز جزئیات و خصوصیات و قصص

و حکایاتی را دارا و متضمن است که از

ذکر بعضی بسبب عدم اطمینان

از رواة و بعض دیگر بجهت

مراعاة اختصار گذشتیم \*

## توضیح

بموجب اطلاعات صحیحه که تا نیابدست آمد آقا سید یحیی وحید  
در اوقات سکونت و توقف در یزد در خانه شخصی خویش منزل  
داشته و آن منزل در محله شعر باز است و عمارتی عالی است که تا کنون  
آن خانه بلکه آن کوچه بنام وحید منسوب و موسوم است و اهل  
و اولاد او نیز با او بوده اند و قضیه تعرض حکومت شدیدتر از اینها  
بوده که در تواریخ ضبط شده بلکه کار بدرجه فی رسیده است که  
توب با طرف خانه ایشان کشیده اراده داشته اند خانه را بگویند و حق  
وحید از بجرای آب خانه بخانه فرار نموده اهل و اولادش نیز از آن راه  
با زحمات شدید بدر رفته اند ولی از قرار معلوم اهل و اولاد او را  
دوستان او در منازل خود حفظ کرده اند و خود وحید با آن سبی که  
بیرون شهر برایش حاضر شده بوده بجانب نیریز رفته و خلاصه آنکه  
در نیریز عیال و اولاد همراه نداشته و شاید بعضی از اقارب او در آنجا  
بوده اند و سایر مطالبی که ذکر شد صحیح است و معارضی ندارد \*

و این اطلاع از قدمای یمنیه که در یزد در اطراف خانه وحید

ساکن بوده اند بدست آمد بدون اینکه در کتابی ثبت

شده باشد و نیز علمای یزد بوجود وحید خیلی

اهمیت داده اند بلکه چند نفر از مجتهدین

معروف بسبب معاشرت با وحید سالها با هم

این امر موسوم بودند و با وجود

کمال تقیه و حکمت باز گاهی

دوچار مصائب میشدند ولی

عجالت در ذکر آنها بهمین

اشاره کفایت

و قناعت مینمائیم

# وصل خیم

## در خاتمه احوال نقطه اولی الی زمان شهادت

چون شرح حال نقطه اولی راتا آنجاییان کردیم که آنحضرت را بقلمه ما کو بردند و بدست علیخان ما کوئی سپردند و او ارادتی تام یافته محاسنی درآمد و شد اصحاب مجری نداشت اکنون مجبوریم که قدری سیر قهقرائی کرده بقیه حال آنحضرت را در قلمه ما کو و انتقال از ما کو بچهریق و احضار از چهریق بتبریز برای تنبیه و تعزیر که کلا در ایام سلطنت محمد شاه و ولایت عهد ناصر الدین شاه واقع شده بیان کنیم تا برسیم بایام آخرین و شهادت آنحضرت که در عهد سلطنت ناصر الدین شاه و بعد از حدوث حوادث مازندران و زنجان بوده \* پس باید دانست که نقطه اولی مدت نه ماه در قلمه ما کو بسر بردند و در آن مدت کتاب بیان و دلائل سبعه و بعضی توقیعات از قریحه ایشان صادر و بخط آقا سید حسین کاتب مرقوم گشت و بسیاری از اصحاب بحضور شان مشرف شدند و حتی شیخ عظیم غالباً در حضور بود و علیخان ما کوئی هر روز از پائین کوه راه فرساشده برفراز کوه میرفت و حضرتش را زیارت کرده بلوازم خدمت و مراسم ارادت قیام میکرد \* چون این اخبار منتشر شد حاجی میرزا آقاسی بعلیخان نوشت که باید راه آمد و شد دوستان باب را مسدود سازی و نگذاری احدی با ایشان ملاقات نماید \* علیخان در جواب اعتذار نموده خود را عاجز شمرد که بتواند این حکم را مجری دارد لهذا حاجی میرزا آقاسی

تصمیم نمود که محبس آن حضرت را تغییر دهد پس حکمی صادر کرد که آن حضرت را از قلعه ما کو بقلعه چهریق انتقال دهند و بدست بیچی خان گرد بپارند بناء علیه آن حضرت را در شهر جمادی سنه ۱۲۶۴ وارد قلعه چهریق کردند و اگرچه بعضی گمان کرده اند که مدت اقامت آن حضرت در ما کو بیش از نه ماه بوده و دلیلشان اینست که در توقیع حاجی میرزا افاسی فرموده اند که از روزی که بتو نوشتم در باره ما کم فارس تا کنون چهل ماه است و اگر این نوشته بعد از سفر مکه مرقوم فرموده باشند و توقیع قهریه هم در ما کو صادر شده باشد لازم میآید که افلا هیچجده ماه در ما کو توقف فرموده باشند ولی این دلیل علیل است زیرا در مقاله سیاح صراح است که مدت اقامت ما کونه ماه بوده و ادله خارجه نیز از ترتیب حکومت زمانیه و وقایع یومیه آن مثبت این است لهذا میتوان یقین کرد که شکایت از حکومت فارس صادر نشده است از قلم ایشان مگر قبل از سفر مکه و قرائنی هم هست که ما کم فارس قبل از سفر مکه بوئی از مقامات ایشان برده و تمرضاتی شروع کرده بوده است که حضرت حرکت بککه فرمودند و اینکه بعد از مراجعت شایب حسینخان فوری ماه و فرستاد که حضرت را از بوشهر تحت الحفظ وارد کنند این هم دلیل بر اینست که خالی از سابقه نمی بوده است پس در هر صورت کلام آن حضرت در توقیع قهریه دلالت ندارد که مدت اقامت آن حضرت در ما کو بیش از نه ماه بوده است بلکه بدون شبهه بعد از نه ماه محبس آن حضرت از ما کو بچهریق انتقال یافته و در آن وقت حکومت تبریز در دست وایمهد بود یعنی ناصر الدین میرزا در سنه نزدیک ببلوغ و حلم ما کم تبریز شد و در همان اوائل حکومتش این تغییر در محبس نقطه اولی حاصل آمد و بیچی خان کرد سپرده شد که بر آن حضرت سخت گیری کند و احدی را

بسوی ایشان راه ندهد لهذا یحیی خان بنای خشونت و شدت نهاد و کسی را بحضور راه نداد و اگر چه بعضی گمان کرده اند که یحیی خان هم کم کم مثل علیخان ارادتی یافت ولی این تصور مدرك صحیحی ندارد چه که از او ابدآ احساسی که بتوان حمل بر ایمان یا ارادتش کرد بروز نکرده \* حتی مؤمن هندی که از عرفای هند وستان واز مرشد صوفیه بود و بزجات خود را بچهریق رسانید که ولویک نظر باشد حضرت را زیارت کنند یحیی خان اجازت نداد \* اما این مؤمن که بعضی او را اهل مکاشفه و مراقبه و صاحب صفای قلب میدانستند در آن اطراف مشهور شد زیرا هر روز از پشت قلعه ئی که محبس نقطه اولی بود عبور مینمود و اشعار میخواند و گریه میکرد تا روزی نقطه اولی خود را از سطح بام باو نشان دادند و جمال خویش را بوی نمودند \* و چون حضرت را زیارت کرد ساجد شد و فریاد هذاری کشید خلاصه سلسله جنبان جنون شد و کار عشقش بالا گرفت و در اطراف چهریق غوغائی غریب انداخت و بهر کس میرسید از محبوب خود سخن میگفت و او را دعوت بامر باب میکرد بعضی نسبت جنون دادند و برخی تصور شرب حشیش نمودند تا آنکه او را گرفته جانپناه و اسبابش را دیده و کاویدند اثری از حشیش و مکیفات ندیدند و معلوم شد که او مقدس از عوالم در ویشان است و درونش بیزار از اعمال ایشان بلکه شخصی روحانی است و جذبات او ربانی حتی در اواخر مواظب حالش شدند دیدند در مدت چهل روز جز مقداری فند و گلاب طمام و شرابی صرف نکرد و بکلی از شهوات بیزار و از مشتبهات برکنار بود \*

### مؤمن هندی کیست

آنچه مسلم است سه نفر از مجاهدین و عرفای هند در آن ابتدای

ظهور ایمان آورده اند و خدمت کرده اند یکی صائین هندی است که  
 در طی احوال حاجی سید جواد کر بلائی ذکر کرده از او شد \* دوم  
 سید بصیر است که مشروحاً و صفحاً حالش را بیان کردیم \* سوم سعید  
 هندی است که از احرف حی بیان محسوب شده و ذکرش در ضمن  
 اسماء حروف حی خواهد آمد \* اما این مؤمن هندی معلوم نشده که  
 یکی از آن سه نفر است یا شخص چهارمی است و آیا اسم او مؤمن  
 بوده یا این کلمه مؤمن صفت و لقب او است \* در هر حال ذکر مؤمن  
 هندی و جذبات او و تشریفش در چهارم از دور چنانکه ذکر شد  
 مشهور و در بعضی اوراق تاریخیه مسطور و من جمله مصحح تاریخ  
 نبیل اهل مالین شرحی نزدیک با آنچه ذکر شد در باره او نوشته  
 است \* و مال حال او را مینویسد که چون ذکر مؤمن هندی در  
 حدود تبریز خصوصاً اطراف چهریق و بالاخص در خوی انتشار  
 یافت حاکم خوی که هم وطن حاجی میرزا آقاسی بود و از او بیم  
 و هراسی داشت بیاس خاطر وی دست تعرض بسوی این مؤمن غریب  
 دراز کرد و در صدد آزارش برآمد و او را با دو نفر دیگر گرفت که  
 یکی از آنها از اعراب بود و جزو اصحاب باب و دیگری ملا حسین  
 نامی از اهل خراسان و هر سه دائماً بتبلیغ میکوشیدند و عقیده خود  
 را نمپوشیدند \* و بالاخره شرح حال هر سه را بطهران نگاهشت  
 و امر بارسال آنها صادر شد \* پس هر سه را تحت الحفظ بطهران  
 فرستاد و در طهران بدون پشمش و پاسخی آنها را چوب زدند \*  
 شیخ عرب طاقتش کمتر بود و در زیر چوب هلاک شد و گویا او اول  
 عربی باشد که در راه دین عجمی و مذهب ایرانی شهید شده و فدا  
 کاری کرده است \* اما مؤمن هندی و ملا حسین خراسانی پس از  
 چوب و زجر طاقت گیسوانشان را تراشیدند و بقولی بریدند بطوری  
 که سرشان مجروح شد و بعد از آن آنها را اخراج کردند و از آن بیمد

کمی از حال ان مؤمن هندی خبری بدست نیاورد و معلوم نشد که در کجا و بچه حالت از این عالم در گذشته ظن غالب اینست که او هم از آن صدمات جان بدر نبرده و بعد از خروج از طهران در گوشهٔ نسبانی مرده و جان سپرده باشد و اگر چنین باشد او هم اول شخص هندی بود که برای مذهب جدید ایرانی بمقام شهادت رسیده امید است اگر آیندگان و مکملین این تاریخ اضافه از آنچه ذکر شد خبر موثقی از آن مؤمن بمحجن بدست آوردند ضبط تاریخ نموده نام او را زنده تر و پاینده تر سازند \*

## احضار باب بمجلس ولی عهد در تبریز و قیام علماء بر خصومت و ستیز

چون حبس نقطهٔ اولی در جهریق نیز مانند ما کو دردی را دوا و حاجتی را روان کرد بلکه بر دردها افزود و روز بروز براهمیت کار میافزود — لهذا علمای تبریز بحاجی میرزا اقاسی نوشتند که اگر در حق باب و اصحابش سیاست شدید مجری نشود این فتنه بالا گیرد و این سهله اطفاء نپذیرد \* بلکه ثلمه بر شریعت اسلامی رسد و لطمه بر فرقهٔ امامیه خورد و بعلاوه بیم آنست که چون جمعیت ایشان زیاد شود بادولت عناد ورزند و رخنه بینیاد سلطنت اندازند \* و در آن وقت نقرس پای محمد شاه شدت یافته دمبدم او را از سر منزل حیات دور و بوادی هلاک نزدیک مهساخت \* و برسیدگی امور نمیرداخت \* زمام امور مطلقا در دست حاجی میرزا اقاسی بود و او در کارها گهی ملایم بود و گاهی قاسمی \* خلاصه این وزیر خطیر نادیب و تعزیر باب و اصحاب را بمترین وسیلهٔ خاموشی این نار و فراموشی این اذکار شمرده امری صادم صادر نمود که حضرت باب را از جهریق بنفس البلد تبریز ورود داده تنبیه و تادیب کنند و تعزیر



و تعذیب نمایند \* پس مأمورین چند از طرف ولیمهد بچهریق رفته  
آنحضرت را تبریز آوردند \* در هنگام عبور از ارومیه شاهزاده  
قاسم میرزا که حکومت آنجا را تصدی میکرد و بر احدی تعدی نمیکرد  
احترامی فوق العاده مجری داشت و آن حضرت را در مجلس بر خود  
مقدم نشانیده گوش بسخنان وی داد و محبت و ودادی نسبت بآن  
حضرت اظهار نمود و حتی طالبین راهم از مشول و وصول منع نفرمود \*  
و حکایت جام رفتن آن حضرت و هجوم اهالی بر آب حمام و بردن آن  
برای تبرک از حکایات مشهوره ایست که مستغنی از شرح و تفصیل است \*  
اما همین که حضرتش را وارد تبریز کردند ابواب اهانت از هر جهت  
مفتوح و روائج خفت و فضاحت از هر طرف مرتوح شد \* یعنی مأمورین  
معذور حسب دستور دستار از سر آن سرور برگرفته بالباسی کهنه  
و حرکاتی شرم آورانه ایشانرا بمجلس ولیمهد وارد کردند \* و این  
حرکت نه تنها شایسته مقام سید باب نبود بلکه بنظر حقیقت توهمینی  
بود که ضررش راجع بو لیمهد و علمای آن عهد بود ولی چه توان  
کرد که کار در دست ملاهای متعصب و جوانان بی تجربهئی بود که حتی  
در صورت هم هنوز کودک بودند و برای کارهای بزرگ کوچک \* این  
بود که از اعمالشان ضرر حاصل شد و در حقیقت بسبب این حرکات  
خود را ضعیف کردند و امر باب را قوی ساختند \* و اگر با ادب و احترام  
حرکت کرده بودند و مباحثات علمیه و دینیسه را بمصیبات و سخریات  
نیالوده بودند شبهه نیست که کار را باین درجه اهمیت حاصل نمیشد  
و حتی حوادث ما زندران و زنجان و نیریز بطوری که یافتیم واقع  
نمیکشت \* چه که مصلح شدن اصحاب باب بعد از این مقدمه رخ داد  
و هر چند آنها خیال تمرکز در ما کو داشتند ولی گفتبگوی سلاح  
و کفاحی نبود ولی بعد از اینکه حبس ما کو بچهریق مبدل و غص  
و تحقیق بسخریه و تعزیر مغیر گشت کار صورت دیگر را بخود گرفت

و حاصل شد آنچه را که دانستیم و بقیه را هم خواهیم دانست \* خلاصه  
 طریقه حرکت علماء و رؤساء با نقطه اولی در مجلس ولیعهد حتی از  
 کتاب ناسخ التواریخ و روضه الصفا میتوان دریافت که از ادب  
 و احترام و عنوان پرش و پاسخ علمی و ادبی و اقامه برهان دینی و مذهبی  
 برکنار و طرز خیلی موهومی را حائز بوده است \* چنانکه مینویسد که  
 عنای اعلام از قبیل میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و حاج ملا محمود  
 نظام العلماء و ملا محمد ممقانی و امام جمعه و کثیر من امثالهم در آن محضر  
 حاضر بودند و از مضامین آن تواریخ مبرهن است که سؤالاتی که از  
 آن حضرت نموده اند اولاً از موضوع خارج بوده و ثانیاً با کمال خشونت  
 و از روی استهزاء بوده و حتی قدری هم در وقت درج در کتاب  
 بر تمسخرات افزوده شده نکاتی که اهمیت باب و داعیه او و کلمات و خطابات  
 ارتجالیه وی را مثبت است حذف شده و همان سخنان مستهزانه  
 علماء ثبت گشته \* در حالتیکه از مسامحات اولیه و از امور ثابت و متفق  
 علیها بین دوست و دشمن است که نقطه اولی را با این که در کمال خفت  
 وارد کرده حتی محلی برای جلوس نشان نداده اند و آن حضرت بعد از  
 آنکه مقداری سر یا ایستاده ولیعهد و علماء نشسته بودند بالاخره  
 خود در ذیل مجالس در گوشه ئی مخففاً نه نشسته و دیده از کل بسته بخود  
 و خدای خویش متوجه بوده اند در چنین حال بمجرد آنکه علماء  
 از داعیه ایشان سؤال نموده اند فوراً اظهار مهنویت فرموده بدون  
 خوف و هراس مقصد خویش را بیان نموده اند \* و معلوم است که این  
 اظهار در آن مجلس تاچه اندازه طرف اهمیت را حائز است و بعد از  
 اظهار مطلب علماء زبانهای طعن و استهزاء گشودند یکی حرف قال  
 بقول طلبید و یکی سر مرض تخمه پر سید یکی کشف مسائل درویشی  
 میخواست و یکی از امثله و شرح امثله \* ملائی میطلبید یکی از رمالی  
 سخن میسرود و دیگری از نقالی نقلی مینمود یکی بد کر طب و بیطره

برداخت  
 سؤال آ  
 سخن آ  
 خوانده  
 خواند  
 حضرت  
 چون ش  
 تاء سه  
 و تغلیط  
 هر دو ب  
 خواند  
 )

و  
 بر خلاف  
 ردیه خ  
 آیات م  
 دیگران  
 شود نه  
 یافت و  
 نبود \*  
 و مردم

پس  
 علماء هم

برداخت و دیگری بمیمنه و میسره می‌تاخت یکی از ترکیب عربی نحوی  
سؤال کرد و یکی از ترتیب نظم فارسی جواب طلبید \* تا آنکه رشته  
سخن کشید بکلمات آن حضرت که آنرا آیات فطریه و آثار منزله  
خوانده اند یکی از حاضرین تکذیب بر آن نمود و آنرا مصنوع و مختلف  
خواند و بالاخره خطبه ارنجالیه و آثار فطریه از وی طلب شد و آن  
حضرت فوری شروع فرمود بادای خطابه فی مرتجلا و مشهور است که  
چون شروع فرمود باین عبارت ( الحمد لله الذی خلق السموات والارضین )  
تاء سموات را مفتوح خواند \* فوری علماء ایراد کردند و مغالطه  
و تغلیط نموده غلط نحوی گرفتند که تاء سموات در موقع جر و نصب  
هر دو نباید مکسور باشد و ولیمعهد هم این شمر از الفیه ابن مالک  
خواند که

( وما بتا والفاء قد جما \* یکسر فی الجر و فی النصب مما )

ولی باب در جواب اتیان بمنزل کرده فرمود بسیاری از آیات قرآن  
بر خلاف قواعد قوم نازل شده و مورد تنقید نصاری گشته در کتب  
ردیه خود بر آن ایراد نموده آنرا غلط شمرده اند و این برای آنست که  
آیات سماویه تابع قوانین بشریه نشده آن اصل و صحیح است و کلمات  
دیگران فرع و غلط و باید کلام سایرین با آیات الهیه تطبیق و تصحیح  
شود نه بالعکس \* مجلس در یک چنین حالت و باهمچو مذاکراتی خاتمه  
یافت و هر کس تصور می‌داشت و سخنی میگفت و مال حال معلوم  
نبود \* علماء بنازل خود رفتند و حضرت باب را هم بمجلس بردند  
و مردم منتظر بودند که نتیجه آن مجلس و مذاکرات چه خواهد شد \*

﴿ اغماض از برد باری و اقدام بچوب کاری ﴾

پس از آنکه یکی دوروز از سرگذشت مجلس ولیمعهد در گذشت  
علماء هم عهد شدند که از ولیمعهد در خواست تعزیر نمایند یعنی از او

بطلبند که پای وی را در فلق نهد و چوب کاری کند شاید این زیان  
 مورت سود شود و آن سودا از سر باب بیرون رود دیگر خود را  
 مهدی نخواند و هادی نداند از حکمت ادبی نگوید و خود را سربز  
 نشمرد چون دیگران خاموش نشیند و هر چه از رؤسای دولت و ملت  
 بپند فراموش کند \* همینکه این خبر بگوش فراشان رسید مکرر  
 شدند و بر استعفاء مصمم گشتند و چنانکه در کتاب روضة الصفا هم  
 درج است و متفق علیه دوست و دشمن است تمام فراشان با آنکه مردم  
 آنها را او باش و قلاش دانند عاش و بر ملا گفتند که ما از این کار  
 برکناریم و این ننگ را بر خود روانه می‌سازیم که آن سید و قور را از  
 ضرب چوب رنجور سازیم چه که از حقیقت بیخبریم مگر نه علمای ما  
 خودشان میگویند که ناس از ناشناسی آمده هدی را آزار کردند یکی را  
 شهید و دیگری را اسیر نموده در قید و زنجیر نهادند یکی را بزندان  
 افکندند و دیگری را چوب و تازبانه زدند \* ماهرکز بعمل پیشینیان  
 اقدام نکنیم و چوب بر آن سید انام زنییم و خود را بلعنت و نکبت  
 ابدی گرفتار نسازیم \* چون اعتذار فراشان انتشار یافت شیخ الاسلام  
 کس فرستاد نزد ولیعهد که من خود در انجام این مرام حاضر و برای این  
 اقدام مستعد و منتظرم زیرا فراشان از سیادت او اندیشه کرده اند  
 ولی مرا اندیشه نمی‌نست چه که خود اثری از سیادت بر سر دارم  
 و اشائی بر کمر پس او را بمن سپارید تا حق قرابت او را اداء کنیم و تقاب  
 خود را مجری دارم \* دیگر معلوم نیست که ولیعهد باطنا باین کار  
 راضی بود و یا خواست در دهان قاضی را ببندد \* بهر تقدیر باب را  
 تسلیم کرد و شیخ الاسلام حضرتش را در منزل خود تعزیر نمود یعنی  
 فلق حاضر ساخت و بچوب کاری پرداخت و حالت حاضرین و ناظرین  
 مختلف بود بعضی قل اعوذ برب الفلق میخواندند و بعضی من شر  
 ما خلق شکوه میراندند برخی خوشنود بودند و تعجیب می نمودند

و بعد

( ای

بودز

فته

و ابواب

راه آه

سر تا

ویانی

و علماء

بر دیار

بجانب

و بروخ

حوادر

از کار

نقطه

صورت

بشدائد

شهادت

بدنیا

در قلعه

حی و

و بعضی مذمت و تنقید میکردند و پاره‌هایی زبان بشفاعت گشودند که  
 (ای شیخ یا کدامن معذوردار ما را) اما این تعذیر برخلاف تدبیر  
 بود زیرا مورث تشبیر شد و امر بآب را یکی از اسباب تعمیر فتنه ماقال  
 ستذکر بالذی ضیعت منی \* اذا برز الخفی من الحجاب  
 وتعلم ان ربك كان خسرأ \* اذا فكرت فی اصل الحساب

### تتمیم امور نقطه اولی و تصحیح بر مشهد فدا

بعد از مراسم تعذیر حضرت بابرا بقلمه چهریق عودت دادند  
 و ابواب مشقت و تضییق بر او گشادند و بر حدت و شدت افزوده بکلی  
 راه آمد و شد را مسدود کردند \* اما از طرفی شرح این قضایا و حوادث  
 سر تا سر ایران را فرا گرفت و هر کسی سخنی از مدح و قدح میسرود  
 و بیانی در رد و اثبات مینمود \* و چون خبر بی اعتدالی شیخ الاسلام  
 و علمای اعلام در موضوع خوب کاری بگوش اصحاب رسید گریبان  
 بردباری دریدند و بیش از پیش مصمم فداکاری گردیدند همگی آتش  
 بجان و از هر سو در هیجان بودند که بفته محمد شاه مرحوم شد  
 و بروخامت کار بینزود و بطوری که دانسته شد فوت شاه سبب حدوث  
 حوادث مازندران و زنجان گشت \* و اگرچه دست حاجی میرزا آقاسی  
 از کار بلکه دست حیاتش از روزگار کوتاه و پریده شد و خبری که  
 نقطه اولی در خطابه قهریه داده بودند بکلی مصداق یافت ولی کار  
 صورتی ای دیگر و حالات شدیدتری را بخود برگرفته اول اصحاب را  
 بشدائد مذکور و دوچار و از حیات بیزار کرد و بعد از آن و سائل  
 شهادت حضرت را فراهم ساخت \* اما نقطه اولی هر چند از اول دل  
 بدنیایا نبسته پیوسته در تدارک انجام امور و رفتن از این دار غرور بوده  
 در قلمه ما کو کتاب بیان را که مرجع کل بود ترتیب داده مقام حروف  
 حی و مرایا و ادلاء و شهداء را تعیین فرموده رد و قبول کل را بعهده

من يظهره الله ( بهاء الله ) نهاده احکام را تا آن حد که تشریح شده بود  
 بامضای حضرتش مشروط نموده و هر چه را تشریح نشده با اقدام او منوط  
 فرموده و بالجملة حضرت بهاء الله را منظور نظر گرفته ذکرش را باسم  
 من يظهره الله درام الکتاب و دیعه نهاده همه را باطاعت او مأمور  
 و مجبور ساخته \* ولی بعد از این مقدمات بیش از پیش حالت انقطاع از  
 دنیا و علاقه بجمال ایهی را اظهار میفرمود همواره در سجن و زندان  
 ذکر او را ورد زبان و همدم جان نموده در خطاب بوی این نغمه را  
 میسرود : یاسیدنا الاکبر ( یابقیة الله ) قد فدیت بکلی لک و ما تمیت  
 الا القتل فی سبیلک و السب فی محبتک \* و حتی کتاب بیان را که مرتب  
 و مؤسس بر نوزده واحد و هر واحد نوزده باب است تا باب دهم از  
 واحد نهم را مرقوم فرموده از آنجا بیعندرا موکول بظهور بعد  
 یعنی بهاء الله قرار داده و محول نموده تا معلوم شود که ظهورین کظهور  
 واحد لا ینفک از یکدیگر است \* اما حضرت بهاء الله بطوری که در  
 فصل دوم بیابیم در خلال این احوال در انظار اهمیت و اشتیاقی  
 فوق العاده بهم رسانیده احباب و اغیار دانسته بودند که از اصحاب باب  
 مستثنی و مقام عالیتری را دارا و مشار باشارات نقطه اولی است \* چه  
 که جز آن وجود جلیل کسی دیگر لایق و قابل مقامات عالیہ بنظر نمی رسید  
 و بناء بر این شهرت هر چه خطرات متوجه نقطه اولی میشد نظائر آن  
 نیز برای وجود جمال ایهی مهیا میگشت \* و احتمال قوی داده میشد  
 که اگر اسباب شهادت باب آماده شود ایشانرا هم نصیبی از این باده  
 خواهد بود - لهذا بعضی از اصحاب مشورتی کرده و عریضه فی حضور  
 حضرت باب فرستاده بودند و شاید این عریضه در قلعه ما کو بحضرت  
 باب رسیده ولی تدابیر کامله متدرجا از ما کو و جهریق ظاهر و مجری  
 شده باری خلاصه مضمون این بود که تدبیری اتخاذ شود که انظار از  
 حضرت بهاء الله منصرف گردد \* پس نقطه اولی میرزا یحیی برادر

ایشان را بقلب ازل و وحید و مرآت ملقب و موصوف فرموده در انظار  
مروفش ساختند ولی در همان وقت ملاحظه و پیش بینی برای آتیه  
فرموده يك مقامات عالیة مطلقه مثل مظهریت و من یظهره و یا شمسیت  
و مختاریت مطلقه و امثالها در باره او ذکر نفرموده القاب ذو جہتین من  
المرآت والوحید و امثالها باو داده اند تا نتواند داعیہ اصالت کند  
بلکہ مقام مرآت و غیره را ہم در توقیعات کثیره و حتی در کتاب  
بیان کہ مرجع است تعیین فرمودند کہ (مرآت ملائک در ظل من یظهره الله  
منجلی میشود) یعنی اگر با شمس ظهور من یظهره الله متقابل شود  
مانند مرآئی است کہ متقابل با شمس گشته و از نورانیت آن حاکی است  
و اگر منحرف شود البتہ مرآت منحرفه از شمس حاکی از نورانیت  
شمس نہ بلکہ ظلمانی است و جز جہاد چیز دیگر نیست \* یا آنکہ لقب  
وحید ذو وجہین است (وحید فی الایمان او وحید فی الطغیان) خلاصہ  
نتیجہ بی کہ اخذ شدہ این بود کہ ہم میرزا یحیی بامید مقامات و درجات  
چندی رو بعلو و امتناع رفت و ہم بہاء الله از خطر مصون مانده  
انظار از توجہ با و قدری منصرف شد \* باری (این سخن را ترجمہ  
پہناوری \* گفته آید در مقام دیگری) تمام این امور واقع شد در قلہ  
ما کو ورشتہ آن ممتد گشت بچہریق تا آنکہ حادثہ تبریز و تہذیر  
آنسید عزیز واقع شد و حوادث و انقلابات شدیدہ رخ نمود و نقطہ  
اولی شہادت را کہ در انتظارش بودند و مکرر بر آن اخبار مینمودند  
در یافتند کہ نزدیک است فرارسد \* پس بکتاب بیان و توقیعات عمومی  
قناعت فرموده و آنہا ہمین کلمہ من یظهره الله اکتفا ننمودہ کرۃ  
اخری در ایام آخرین قلم گرفته باخط انور خویش لوحی مطول مرقوم  
داشت و رتبہ و مقام حضرت بہاء الله را باقلم خفی بخط بسیار خوش بنگاشت  
و سیصد و شصت اشتقاق از کلمہ بہاء الله فرمودہ از با جعبہ و قلمدان  
و خاتم خود با پارہ دیگر از آثار بتوسط ملا باقر حروف حی نزد ممتد

یکانه<sup>۱</sup> خویش . ملا عبد الکریم قرظینی فرستادند که او خدمت حضرت بهاء الله تقدیم نماید و کلید آن جعبه را که حاوی این آثار بود در جوف پاکت نهاده رأساً خدمت حضرت بهاء الله فرستادند و خود منتظر قضای آسمانی و بروز راز نهانی بودند \*

اما کتاب بیان مرتب شده است بر نوزده واحد و هر واحد مشتمل است بر نوزده باب که مجموع ابواب سیصد و شصت و یک باب است مطابق عدد کلشی و کلمه<sup>۲</sup> واحد نیز در عدد نوزده است و با جمله واحد اول را منسوب بخویش فرموده هیچده واحد دیگر را بنام هیچده نفر از کبار اصحاب مرسوم و منسوب فرموده \* و چون عدد حی نیز هیچده است لهذا ایشانرا حروف حی بیان خوانده و حیات روحانی و ایمانی در ظل بیانرا بان هیچده نفر حروف حی منسوب داشته ولی تمام ابواب آن نازل و یا مرقوم ننگشته تا باب دهم از واحد نهم را مرقوم فرموده نه باب از واحد نهم و ده واحد تمامی که هر واحد نوزده باب است لایذکر نهاده \* از مفهومات ابواب مذکوره برمیاید که ذکر ابواب دیگر را بعهده حضرت بهاء الله نهاده چنانکه قبلا نیز بر اینمطلب اشاره فی رفت \* و چون انسان با امان نظر در تمام کتاب بیان مطالعه و دقت نماید می یابد که این کتابرا نتوان يك کتاب احکام تصور کرد که تشریح و تدوین شده باشد برای بقاء و دوام و اداره کردن يك ملتی \* بلکه تنهادر چیز از تدوین این کتاب شناخته میشود یکی حل قضایای مبهمه<sup>۳</sup>ی که در اسلام همواره محط نظر اولی الافکار بوده از قبیل معانی رجعت و ساعت و قیامت و موت و حیات و جنت و نار و امثالها که در میان اهل اسلام پیوسته مورد بحث بوده بعضی قیامت را بحشر اموات از قبور تعبیر کرده اند برخی بظهور قائم موعود و حشر ناس در ظل امر او و یافتن حیات روحی و اخلاقی و ایمانی معبر داشته اند برخی رجعت جسمانی تصور کرده بر جوع اجساد و اجسام ائمه و پیشوایان



قبل انتظار برده باره فی رجعت صفات و آثار و شئون پیشینان قائل شده مانند اینکه شجاعیرا بگویند که رجعت رستم است \* مجمل این قبیل مسائل در کتاب بیان حل شده و ظهور خود را قیامت و ساعت خوانده رجعت را رجعت صفات و آثار بیان فرموده \* اما امر دیگر امر ظهور من یظهره الله است که اس اساس است و از آن محکم تر امری در بیان مذکور نگشته و حتی نتیجه و ثمره هر حکم را استعداد و تربیت و ترقی عقول و افکار امت خویش شمرده که در یوم ظهور او محروم از معرفتش نگردند و از وضع احکام بیابان و ابرام بر ایمان بمن یظهره الله و ناتمام گذاشتن کتاب بیان و اکمال و تکمیل آنرا بعهده من یظهر گذاشتن و بیانرا هدیه حضور او قرار دادن و خویش را مؤمن و موقن بحضرتش شمردن و کنیز من امثالها من القرائن و الشواهد معلوم میشود که منظور نظر حضرت اعلی ظهوری نبوده است که پس از هزار یا دو هزار سال در این عالم کشف نقاب نماید \* بلکه شخص من یظهر را موجود دیده و ظهور خود و او را منظم و توأم بهم میشمرند و حتی اصحاب خود را وصیت میفرمایند که در ایمان باو چنان و چنین کنید و بعضی از ایشانرا وعده میدهد که او را خواهی دید \* و خلاصه القول اینکه با آنقدر ملاحظه که برای حفظ وجود حضرت بهاء الله منظور فرموده و کتب با اسم و رسم بلکه بلفظ من یظهره الله وی را معرفی نموده معدنک مانند آفتاب امر را روشن ساخته که آن حضرت است. من یظهره الله و بزودی کشف نقاب خواهد فرمود و بالجمله از اول تا آخر کتاب بیان ذکر من یظهره الله است و اشاره بوجود بهاء الله و اما اسامی حروف حی بیابان که قبلا وعده دادیم معرفی کنیم از اینقرار است \* اول جناب حاجی ملا محمد علی بار فروشی که ملقب است بقدوس و شرح احوال او گذشت \* دوم جناب ملا حسین بشروئی ملقب بیابان البیاب که بیان حال او مذکور گشت \* سوم

جناب آقا محمد حسن برادر باب الباب \* چهارم آقا میرزا محمد باقر از  
خویشانی واقارب باب الباب که اورا میرزا باقر کوچک گفته اند  
و گویا پسر خالوی باب البصاب بوده \* پنجم جناب ملا علی بسطامی  
که سبب ایمان حاج سید جواد کر بلائی و مبشر و مبلغ در عراق  
عرب بود و شطری از شرح حالش را بیان کردیم \* ششم جناب قره العین  
ظاهره که جمله بی از سر گذشت او گذشت و جمله دیگر بیانت  
خواهد گشت \* هفتم شیخ محمد ابدال که در طی گذارشات قزوین  
ذکری از او شد \* هشتم آقا سید حسین یزدی ولد آقا سید احمد که بکاتب  
وحی معروف است \* نهم میرزا محمد روضه خوان یزدی \* دهم سعید  
هندی \* یازدهم ملا محمد خوئی \* دوازدهم ملا خدا بخش فوجانی که  
بسبب کثرت علم و تحقیق اورا ملا علی رازی گفته اند و یک پسر او  
در قاین بحکم امیر علم خان شهید شد \* سیزدهم ملا جلیل ارومی که  
شرح مضروب شدن او در قزوین بیان شد \* چهاردهم ملا باقر تبریزی  
که حامل جعبه و قلعدان والواح نقطه اولی بود بجهت حضرت بهاء الله  
توسط ملا عبد الکریم قزوینی و او از کسانی بود که نقطه اولی  
ویرا وعده داده بودند که خدمت من ینظیره الله مشرف خواهی شد  
و چون خدمت حضرت بهاء الله رسید یقین کرد که مصداق کلام  
نقطه اولی ظاهر شده و من ینظرم معبود وجود مقدس ایشانست و با الجمله  
ایمان آورد و چندی دیگر در حیات بود \* پانزدهم ملا یوسف اردبیلی  
که شاید در جای دیگر اشاره بحال او بشود \* شانزدهم میرزا هادی  
قزوینی \* هفدهم میرزا محمد علی قزوینی و این هر دو برادر بودند  
و در قلعه طبرسی شهید شدند \* هیجدهم ملا حسن بختانی که بعد از  
شهادت حضرت دوچار فشار علماء و احبار شد و اخیراً تزلزلی از  
او بظهور رسید \* و چون سر تزلزل و تأمل اورا پرسیدند گفت برای  
اینکه من لایق نبودم که مرا حروف حی بیانت قرار دهند این

مقام  
بود  
و این  
رسید  
شعبه  
کرد  
بر این  
و ذوق  
کرد  
بر قتل  
ایران  
اود و  
ولی د  
و بی ا  
نکاشه  
دار ب  
بخواهد  
سلیم ال  
بر خو  
که  
یا سربا  
که ف

مقام زائد بر لیاقت من بود و گویا این شعر از مشهور اهر گز نخوانده بود (داد حق را قابلیت شرط نیست \* بلکه شرط قابلیت داد او است) و این هیجده نفر حروف حی باستثنای طاهره تماماً خدمت نقطه اولی رسیده و بچشم خود طلعت اعلی را دیده و بگوش خود نغمات در بایش را شنیده بودند که مجذوبانه بخدمت امرش و فداکاری در سبیلش قیام کردند \* اما طاهره چنانکه دانسته شد کوشش بسیار کرد و آخر برایش میسر نشد که تشریف حاصل نماید و هر چه را دانست بقوه علم و ذوق و عشق و شوق و از روی بیانات و توقیعات آنحضرت بود \*

### \* صدور حکم قتل از امیر کبیر و اعتذار حمزه میرزا \*

مقدمه باید دانست که حوادث قلعه زنجان و ما زندران تأیید کرد شهادت نقطه اولی را \* و اگر چه امیر کبیر اساساً رأی میداد بر قتل آنحضرت و تصور داشت که از قتل نقطه اولی ترضیه خاطر ملت ایران و علمای ایشان بعمل خواهد آمد و باین سبب صدارت و امارت او دوام خواهد یافت \* و از این رو عزم جزی بر قتل آنحضرت داشت ولی دفاع اصحاب و احباب در حوادث مذکوره تأیید کرد عزم او را و بی اجازه ناصر الدین شاه شرحی بحکومت تبریز شاهزاده حمزه میرزا نکاشت و این خدمت را بوی محول داشت که سید بابرا آورده در تبریز در دار بیاویزند و در حضور عموم اهالی خویش را بریزند تا آشوب بخوابد و دیگر گفته بر نخیزد \* اما شاهزاده حمزه میرزا که حاکی سلیم النفس بود و در حق سید باب حسن ظنی داشت مباشرت فنی چنانرا بر خود روانداشت و نزد میرزا حسن خان برادر امیر کبیر اظهار داشت که حضرت اتابک ما موریتی رجوع فرموده که لایق یک نفر فرارش یا سرباز او باش است مرا چنان گمان بود که لطف آنحضرت سبب شود که فتح سرحدات روم و روس و جنگ با ملت پاریس و پروس را بمن

الذي قد علا بملو ذاتيته عن وصف أهل الانشاء لأنه العلي الكبير  
والصلوة والسلام على المقصود لدى الأبداع والحمود عند الاختراع  
الذي قد أقامه الرحمن في جميع عوالمه من الأمكان والأكوان  
والأعيان في مقام الأداء لأنه لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار  
وهو اللطيف الخبير وعلى أوصيائه الكرام الذين اختصهم الله في القدم  
للقيام على مقام نفسه الأكرم هم ياذن بهم على كل شيء قدير وعلى  
أبوابهم وشيئتهم المعصومين عباد مكرمين الذين لا يسبقون مولاهم  
في عالم الامر والتقدير وبدلوا أنفسهم وأمواتهم في عبية مولاهم  
وحفظوا عمود الدين عن التبديل والتغيير خصوصاً على سر الأسرار  
ونور الانوار سيف الله المشهور والنفس المنتظر آية الله العظمى وحجته  
الكبرى خاتم الأبواب ورسول الثالث بعد الاثنين ( ولقد أرسلنا  
إليهم اثنين فكذبوهما فعززناهما بثالث ) والآية العظيمة بعد الاثنين  
وان نشاء نزل عليهم آية من السماء فذلت اعناقهم لها خاضعين .  
والحرف الرابع من اسم الله الأعظم والنقطة البدؤ التي هي عين الختم  
والرسم الأكرم مظهر التسييح وهيكل التكبير عليه صلوات الله  
الملك الخبير ولمنة الله على المنكرين الذين قضى الله لهم الخزي والسيف  
في عالم الكبير وأعد لهم في الآخرة عذاب النار وبئس المصير \* ويمد  
لا يخفى على السالكين الى الله والرجال الذين لا تليهم الأهواء والأراء  
عن ذكر الله ان الله العلي العظيم ما خلق هذا الخلق العظيم عبثاً ولم  
يتركهم سدى بل خلقهم لحكمة وأنزلهم الى هذا العالم لمصلحة وإرادة  
التي هي المعرفة والعبادة ( الحسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم الينا  
لا ترجعون \* ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون \* انا خلقناكم  
لنبلوكم ايكم أحسن عملاً ) ولا شك ان المعرفة أصل والعبادة فرع  
والمعرفة روح والعبادة جسد بل كان العلم عين العمل والمعرفة عين  
العبادة لمن كان له عيان ومن سنخ الأنسان ولا ريب ان باب معرفة

الثالث  
وشيئ  
المعبود  
قال الم  
الخبير  
باوهاء  
الوصف  
دليله  
حين  
عرفنا  
لهذا  
المكان  
شأنه  
جمعه  
امة ر  
القرى  
تعالى  
الى خ  
ويحد  
وما  
غنياً  
بعد  
ور  
ولا  
لا

با میرزا محمد علی مصادف شده بنده و مولا در بک سجن در تحت  
 سلاسل و اصفاد واقع شدند و نیز آقا سید حسین کاتب با ایشان محبوس  
 بود \* و بعضی توقیعات نیز از ماکو و چهارمق بقزوین و تبریز توسط  
 آقا سید احمد و شیخ محمد ابدال ارسال شده و تاثیراتی از اقبال و انکار  
 بخشیده که ذکرش در اینجا نمی گنجد \* خلاصه چون حمزه میرزا  
 بی خبر از کلمات آن حضرت نبود پس شبیرا میل بملاقات ایشان نموده  
 بزمی بسیار است و چراغهای متعدد حاضر ساخته بحس خود را چراغان کرد  
 و با حضار آنحضرت فرمایش داد شبانه و محرمانه آنحضرت را از مجلس  
 بمجلس امیرزاده آزاده وارد کردند و میرزا محمد علی و آقا سید حسین  
 کاتب هم در حضور بودند \* و با اینکه مأمورین محض توهین حضرتش  
 عمده از سرشان برداشته و قبای ایشانرا کنده بودند فقط باشبکلاه  
 و ارجاق مستعمل بتبریز ورود داده بودند و با همان لباس و حالت بمجلس  
 شاهزاده وارد کردند ولی شاهزاده ابتدا بوضع آنحضرت نظر نکرده  
 تا در ب اطاق یا تالار استقبال کرد و دست آنحضرترا گرفته مقدم بر خود  
 در صدر مجلس نشانید \* بعد از تقدیم احترامات فائمه و تکریمات لائقه  
 با کمال ملایمت سؤال کرد که آقا این چه اوضاع است بر پا کرده اید  
 فرمودند این همان اوضاع است که در ظهور جدم رسول الله و قبل  
 از آن در ظهور عیسی بن مریم و هم چنین در هر ظهوری تا بدیع اول  
 در عرصه شهود مشهود گذشته من کاری نکرده ام و گناهی مرتکب  
 نشده ام جز اینکه به تکلیف خود عمل نموده هر چه را از جانب حق  
 مأمور بوده ام مستور نداشته و در موقع اجراء گذاشته ام \* و منتظرین  
 ظهور در عوض مجاهدت معاندت ورزیده بحس و اذیت من قیام  
 کرده اند \* ( سنة الله التي قد خلت من قبل ولن نجد لسنة الله تبديلا )  
 بالجملة شاهزاده برهان طلبید و مانند مجلس ولیعهد ایشان مستدل  
 بوحی و الهام شده کلام خود را آیات فطریه میخوانند حمزه میرزا

چون شنیده بود که: ایشان من دون فکر و تأمل در هر موضوع کلماتی عبرتی و فارسی سرتهجلا میسر آیند که حاکی از معارف بسیار است \* و اکثر مردم جل بر آن کرده اند که قبلاً ایشان آن کلمات را انشاء کرده و از بر داشته در حضور کسان بخروج میدهند \* و بعضی دیگر که پایه علمشان بفهم کلمات ایشان نرسیده آن کلمات را مغلوط می شمارند و بیانی مغز و معنی می اندازند \* و اتباع ایشان این اقوال را منبعت از قصور مردم شمرده ان آثار را آیات فطریه و جامع امور معقوله انگاشته مانند آیات قرآن میدانند و میگویند که بسیار کسان در صدر اسلام آیاتی از قبیل القارعة ما القارعة والنارعات نزاعاً و کثیر من امثالها را بی مغز و مغلوط می شمردند و کسان دیگر آنرا در اعلی علو فصاحت دانسته معانی بسیار بان نسبت میدادند \* بالجمله چون شاهزاده تا این اندازه مسبوق بود لهذا برای اینکه این تصورات از میان برود و بتواند یقین کند که آیا کلمات ایشانرا آیات فطریه و آثار الهامیه توان شناخت یا نه باین تدبیر پرداخت که آقا برای اطمینان قلب بنده خوبست خطبه فی در وضع این مجلس و چراغهای ایوان انشاء و ایاتی القا گردد تا مبرهن آید که بصرف فطرت و بی تکسب و تصنع ظاهر گشته \* پس آنحضرت با کمال وقار و ادب نشسته دست راست را بر روی دست چپ نهاده با هیمنه و هیبتی جالب انظار و حالت و هیبتی جاذب افکار شروع فرمود \* شاهزاده میگوید از مشاهده انحال اندام مرتعش شده بکلی فراموش شد که این همان سیدیست که در حبس دولت و منقور ملت بالباس مستعمل و بی عمامه مشهور است بلکه تصور میشد که سلطان مقتدری با هیمنه و عتاب بیان و خطاب میفرماید \* و بالجمله ایشان من دون تأمل و تمبیکر بسرودت آیات مشغول و منشی تند نویس که معین شده بود بنسکارش از مشغول و هرگاه از نوشتن عقب میانند آنکی تأمل میفرمودند و عبارات را مکرر می نمودند و تمام

الت  
والواد  
جزو  
آن بز  
انوار  
نواب  
تمام از  
دیگر  
دوبار  
که ا  
نموده  
کرد  
آن اخذ  
درجه  
در عبا  
ووجه  
نفرمود  
که فر  
ویرامت  
و سوسه  
چرا تا  
و شاید  
خوانند  
دیدند  
و توهان

این آیات در وضع آن مجلس و سراج و زجاج و مصباح و مشکوه  
 والوان و طاق و ایوان شبیه بسوره نور که در قرآن است متجاوز از یک  
 جزو صادر شد \* و اگر چه ترتیب و ترکیب عبارات مشتمل بر اوضاع  
 آن بزم بود ولی معانی آن و خلاصه مفهوماتش حکایت مینمود از ظهور  
 انوار الهیه و اسرار ربانیه در هر دور و کوری بجلوه و طوری \* و بالاخره  
 نواب و الا خودش حکایت کرده که من بسیار مندهش گشتم و چون  
 تمام آنرا از منشی طلبیدم بی نهایت در نظرم جلوه کرد \* ولی وسوسه  
 دیگر پیش آمد و امتحان دیگر بنظر رسید که خوبست خواهش شود  
 دوباره بخوانند تا به بینم چه حالتی پیدا میکنند \* پس استدعا شد  
 که اقا دو مرتبه بخوانید ایندفعه رورا با قاسید حسین کاتب خویش  
 نموده فرمودند بنویس و او شروع کرد بنوشتن چون تمام شد و مقابله  
 کردیم معنی و مقصود را یکی دیدیم اما در الفاظ و عبارات در دو آیه  
 آن اختلاف دیده شد و تغییر لفظ داده شده بود \* پس وسوسه من  
 درجه شدت را بخود گرفته گفتم آقا من عین آنرا استدعا کردم و اینک  
 در عبارات تفاوتی ملحوظ است \* فرمود ایندفعه اینطور نازل شد  
 و وجه مبارکش تغییر کرده سر را زیر افکند و دیگر با ما تکلم  
 فرمود \* یکی از مبلغین این قضیه را از نواب و الا شنیده تا اینجا  
 که فرمود این وسوسه راه رد و قبول را بر ما مسدود نمود \* آن مبلغ  
 ویرا متذکر میکنند که اگر عیناً بدون تغییر عبارت قرائت میفرمودند  
 وسوسه دیگر شمارا پیش میآمد که اگر اینها آیات منزله سماویه است  
 چرا تابع اراده خلق شد و هیچ تغییری در آن ملحوظ نکشت  
 و شاید همین خطبه قبلا شبیه با آیات نور انشاء کرده بوده در اینجا  
 خواندند \* و الا بایست افلا در یک کلمه و عبارت آن تغییر لفظ  
 دیده شود \* و بالجمله باید حضرت و الا بدانند که اگر انسان وسوسه  
 و توهمات خویش را پیروی و تعقیب کند میدانش وسیع است و هرگز

بهر منزل مقصود نرسد و بالاخره بجائی منتهی شود که مانند پاره‌ئی  
 سوفسطائیه‌ها و حکمای خیالی باید تمام امور را بی حقیقت انکار  
 و هیچ برهان حق نشمارد ( هر وجود یکه خیال اندیش شد \*  
 چون دلیل آری خیالش بیش شد ) نکارنده گوید در شرح احوال  
 پیرهون حکیم دیده شده که تقریباً سیصد و چهل سال قبل از میلاد  
 مسیح در یونان مخترع مذهب پیرهونیه شد و اساس این عقیده بر  
 ارتیاب در کل امور است بدرجه ئیکه هیچ امر ثابتی در عالم وجود  
 معتقد نشده کل امور را بی حقیقت و موهوم پنداشته و براهین را  
 مطلقاً لغو و ابطال کرده بتلامذہ اش تعلیم داده است که برهان مؤسس  
 میشود بر چیز یکه واضح و ضروری باشد و بداهت داشته باشد فقط  
 دلیل برای اثبات بداهت و ضرورت او است و چون بداهت هیچ  
 چیز بر ما ثابت نیست لذا براهین کلاباطل و از درجه اعتبار ساقط است  
 و بزرگترین تلمیذ او ایقور حکیم است که مؤسس دبستان  
 استان است و اصحاب او را فلاسفه استان میگویند و تقریباً او نیز  
 بر مذهب پیرهون بوده \* باری مقصود این است که اگر انسان وسوسه  
 را بخود راه دهد باید پیروی از مذاهب پیرهون و ایقور کند  
 و در هر امری از امور شبهه و ارتیاب بخود راه دهد \* و چه قدر  
 غریب است که بکمر تبه پیروی از وهم و خیال انسانرا بجائی و امیدارد  
 که اگر از حیوانی بر حسب تصادف حرکت غیر منتظره سرزند او را  
 مقدس و دارای یک حقیقتی می‌شمارد و یکدفعه همان وهم خیال انسانرا  
 بر تبه ئی میکشاند که اگر از انسانی حالات خارق العاده ئی بیند  
 باور نکند که او مقدس است و ارتباطی بعالم قدس دارد \* فنعلم  
 ما قال ( کاورا باور کنند اندر خدائی جاهلان \* نوح را باور  
 ندارند از پی پیغمبری ) الفرض حضرت والا حزه مسیرزا بمقام یقین  
 رسید ولی در حسن ظنش نیز تفسیری بدید نگردید و شیوه بیطرفی را از

د

م

خ

ز

و

اش

تقو

م

یار

ماز

میر

ا

و

و

وا

س

تصد

عرق

عجب

مض

طری

عق



دست نداده انحضرترا محترماً روانه کرد و نادرب منزل مشایعت کرده  
 مامورین حضرترا بحبس بردند و شاهزاده متحیرانه بمنزل و مکان  
 خویش باز گشته از آن به بعد در موضوع ان حضرت بلا و نعم لب  
 نگشود و تا آخر عمر هم در این امر اظهار حیرت مینمود \*

## میرزا محمد علی تبریزی ز نوزی

قبل از آنکه بگوئیم میرزا محمد علی تبریزی بانقطه<sup>\*</sup> اولی مصلوب  
 و مقتول شد تا آن انداز که از سابقه<sup>\*</sup> حال او مسبو<sup>\*</sup> قیم لازم است  
 اشارتی کرده باشیم \* دو برادر بودند از نجیب زادگان تبریز صاحب  
 تقوی و پرهیز \* بزرگ ایشان میرزا عبد الوهاب و کوچکتر از او میرزا  
 محمد علی نام داشت هر دو از دلائل این امر اطلاع یافتند و با اصحاب  
 باب دوستی داشتند ولی میرزا عبد الوهاب را راحت دنیا و حفظ جان  
 مانع شد از اینکه قدمی بفشارد و گامی در این راه بردارد \* اما  
 میرزا محمد علی پس از اطلاع و آگاهی چنان ثبات قدم آشکار کرد  
 که جمیع نفوس را از انقطاع و استقامت خویش بحیرت انداخت  
 و چنانکه اشاره شد در ماکو و چهریق خدمت نقطه<sup>\*</sup> اولی رسید  
 و واسطه<sup>\*</sup> ارسال و ایصال توقیع منیع گشت و اخیراً در تحت سلاسل  
 و اغلال افتاد و شهره<sup>\*</sup> شهر شد و ذکر او ورد زبان و ضمیم و شریف  
 گشته در ایام اخیر که شهادت و قتل باب مظنون افتاده و اکثر  
 تصور آن بود که عنقریب آنحضرترا شهید مینمایند میرزا عبد الوهاب را  
 عرق قرابت به هيجان آمده بهر وسیله بود مکتوبی به برادر نکاشته  
 بحبس فرستاده بنظر میرزا محمد علی رسانید و مضمون آنست که  
 مضمون آنمکتوب بند و نصیحت بوده و تقاضای بازگشت از این  
 طریقت نموده و تهدید اینکه اگر از ارادت باب منصرف نشوی  
 عنقریب مقتول و معدوم خواهی شد \* پس میرزا محمد علی جوابی

برادر نکاشته تقریباً دوروز قبل از شهادت خود این جواب را بجهت  
 آنجناب ارسال داشت \* هو العطوف \* قبله گاهها احوالم بحمدالله عیب  
 ندارد و لکن عسر یسرا از اینکه نوشته بودید این کار عاقبت ندارد  
 پس چه کار عاقبت دارد باری ما که نهایت رضا مندی را داریم بلکه  
 نمیتوانیم شکر این نعمت را بجا آریم منتهای امر گذشته شدنست در  
 راه خدا و این زهی سعادت است قضای خداوندی بر بندگان جاری  
 خواهد شد تدبیر تقدیر را بر نمیکرداند ما شاء الله لا حول ولا قوة  
 الا بالله آخر دنیا مرگ است کل نفس ذائقة الموت اجل محتوم که  
 خداوند عز و جل مقدر فرموده اگر مراد رک کرد پس خدا خلیفه  
 من است بر عیال من و توئی وصی من هر طور که موافق رضای  
 الهی است رفتار فرمائید \* و هر چه بی ادبی و خلاف مراسم کوچکی نسبت  
 با خوی صادر شده عفو فرمائید و طلب حلیت از همه اهل خانه از  
 برای من نمائید و مرا بخدا بسپارید حسبی الله و نعم الوکیل ( انتمی )  
 و این نکته را هم در اینجا بیان نموده باصل موضوع رجوع نمائیم  
 مشهور است که تازه متاهل شده بود و پسر کوچکی داشت هنگامیکه  
 او را با نقطه آونی بر ستون بستند که تیر باران کنند آن پسر را اقرارش  
 بپیدان آورده از میان جمعیت بر سر دست بلند کردند و چشم پدر بر  
 جمال پسر افتاده منتظر بودند که رأفت نماید و از ارادت باب بگذرد  
 و توبه و تبری نماید \* ولی او بجای رقت متبسم گشته چشم را از آن  
 طرف بطرف دیگر منمطف ساخت و اقارب او از آن تدبیر نیز مایوس  
 گشته با دریغ و افسوس طفل را بر داشته گریه کنان بمزل خود  
 باز گشت نمودند و او را دیوانه و مسحور می شمردند \*

شعب ابیست و هشتم شعبان سنه ۱۲۶۶

میرزا حسنخان برا در امیر کبیر حضرت باب و اباهان لباس و وضعی

که ذ  
 تبریز  
 شده  
 ترك  
 کرده  
 دویله  
 جنوز  
 امنوا  
 سید  
 با مضا  
 بعبار  
 فاحشا  
 تقریباً  
 امضاء  
 بنظره  
 روز  
 هجرت  
 علمای  
 از اقا  
 دادند  
 حضرا  
 و وجو  
 که ا  
 حق ا  
 بود یا

که ذکر شد در میدان سر باز خانه محبوس ساخته چهل نفر از ارامنه تبریز را برایشان کاشته بود تا روز ۲۷ شعبان میرزا حسن خان حاضر شده انحضرت را بدست فراش باشی خود داده با همراهی مأمورین ترک بدرب منازل علماء فرستاد که حکم قتل انحضرت را بنویسند و مهور کرده بمأمورین دهند \* اما علمای تبریز در آن روز عیدشان از دوپست متجاوز بود که اکثر متمذرشدند بعضی بهمهانه اینک شاید جنون انحضرت را عارض شده و بر بجنون حکم قتل نتوان داد و برخی بمنوان اینک من هرگز حکم قتل نداده ام و پارهائی بمذرا اینک چون سید اولاد رسول و هاشمی زاده است و در هر حال مجله قتل انحضرت بامضای بسیاری از علماء رسید \* اما جناب ملا محمد ممقانی متن مجله را بعبارت صریحه مرقوم داشت که چون داعیه مهادت کرده و تغییرات فاحشه در فروعات اسلام داده قتل او واجب و لازم است و چون مجله تقریباً بمضمون مذکور نوشت ملا باقر مجتهد و ملا مرتضی قلی نیز امضاء نمودند \* پس فراش باشی انحضرت را برداشته بمحبس برد و مجله را بنظر میرزا حسنخان رسانید و امر بر آن قرار گرفت که روز دیگر که روز بیست و هشتم شعبان سنه یکهزار و دویست و شصت و شش هجری است انحضرت را بموجب مجلهائی که بمهر و امضای چند نفر از علمای تبریز مهور و ممضی شده بیاویزند و تیرباران نمایند \* نقل است از اقا سید حسین کاتب که چون حضرت را از منازل علماء بمحبس عودت دادند من و برادرم اقا سید حسن و اقا میرزا محمد علی تبریزی بان حضرت در حبس بودیم حالت حضرت را دگرگون مشاهده کردیم و وجود مطهرش را در فکری عمیق و طولانی یافتیم و قدرت نداشتیم که از حضرت پرسش و پژوهش کنیم و بفهمیم که علمای شیعه در حق انحضرت چه حکمی داده اند و ما را در این سؤال دو مانع بود یکی تغییر حال خود انحضرت و یکی مواظبت مأمورین که ما را از

تکلم منع و بگردند اما حالات آنحضرت بدین منوال گذشت تا نیمه شب  
و در این مدت گاهی از فکر بیرون آمده عبارتی و شعری میخواندند  
و از آن جمله یکم تبه این اشعار را تا باخر خواندند

اما والله ان الظلم شوم	ولا زال المعنى هو الظلوم
الى الدين يوم الدين يمضى	وعند الله يجتمع الخصوم
سنتقطع مسرات الأهل	من الدنيا وتنقطع الهوم
لأمر ما تصرمت الليالي	لأمر ما تحركت النجوم
تروم الخيل في دار المنايا	فكم قد رام مثلك ما تروم
تنام ولم تنم عين المنايا	تديه العنية يا نوم
لهوت عن الفناء وانت نفى	فما شئ من الدنيا يدوم

( مؤلف گوید ) قطعه بی از آثار نقطه اولی در طهران بدست  
آمد که عیناً این اشعار را بخط خود شان مرقوم داشته بودند و بطرف  
دیگر مناجاتی که ذیلا درج میشود مرقوم بود ولی کثرت استعمال  
یا مرور ایام چند موضع از احکام کرده بود و بحال حک و محور را نقطه  
گذاشته درج مینمائیم و الآن عکس الخط و قطعه را که برسم شمسی  
عکس بر داشته شده موجود است \* خطی است در کمال اتقان و خوبی که  
خط میر نزد آن قیمتی ندارد ولی با قلمی بسیار خفی مرقوم فرموده اند  
و از عبارات این مناجات معلوم میشود که این قطعه را در حبس  
ما کومر قوم فرموده اند و اینست آنچه در آنقطعه مصون از محویت  
مانده است ( یا الهی أنت تری موقفی فی وسط الجبل هذا و تشهد علی  
صبری باننی ما اردت الا حبک و حب من یحبک فنکیف اثنی طلعة  
حضرتك بعد ما لا اری وجوداً لنفسی فی تلقاء مدین عزتک و لکن  
لما اری حزنی فی وحدتی و غربتی انا حبک بهذا لعل بذلك تطلع علی  
ضجیحی اماؤک و یدعولک فی حتی و انت تجیبهم رحمة و فضلا فاشهد  
ان لا اله الا انت بما انت علیه من العزة و العظمة و الجلال و القدره

من دو  
ان زهر  
قات و  
الخبیر  
و اتتخب  
سلواتک  
حیث  
بامره  
زیاده  
شب که  
مناسی  
انورش  
کرده  
این شهر  
زندانی  
بگریه  
گریه  
بجوحد  
کلام  
وجه  
نظیر  
کله  
خواهر  
اسلام  
موفور

من دون ان يلحظ او يعلم ذلك احد من عبادك لأنك كما انت عليه  
 ان يعرفك غيرك ولا يوصف احد . . . . . فسبحانك وتعاليت  
 قلت وقولك الحق لا يدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف  
 الخبير واشهد ان محمداً عبدك الذي اصطفتيه لرسالتك وارتضيته  
 وانتخبته لعرفتك وجماعته . . . . . واشهد لأوصيائه محمد حبيبك  
 صلواتك عليهم بما قدرت لهم في عوالم الغيب ونمت انفسهم في كتابات  
 حيث قات وقولات الحق عباد مكرهون لا يسبقونه بالقول وهم  
 بأمره يعملون ( انتهى ) باری آقا سید حسین میگویند پس از اینکه  
 زیاده از پنج ساعت حالت آنحضرت بدین منوال گذشت در آن آخر  
 شب که مأمورین خفته بودند و موقع بود که حضرتهم در آن محل  
 مناسبی که ارادت کیشان و منتظران ظهورش برای استراحت همگی  
 انورش تعیین کرده بودند استراحت فرماید تا کهان سر مبارک را بلند  
 کرده باحالی همزوج و مخلوط از حزن و سرور فرمودند فردا مرا در  
 این شهر میکشند اگر کسی یافت میشد که مراد این شب در این  
 زندان مقبول مساخت پسندیده بود \* پس از ندانیاں از کلام آنحضرت  
 بگریه اندیم گریه و حزنی که نریک بود ا کبآد مارا محترق سازد و از  
 گریه ما خود حضرت هم گریستند و بالأخره میرزا محمد علی در  
 بحبوحه گریه و لابه بعجز و انابه عرض کرد اگر مرخص فرمائید من  
 کلام شمار اطاعت نمایم و بعد هم خود را معدوم سازم در این هنگام  
 وجهه مبارک بشاش شد و چندان اظهار سرور فرمود که مدتی بود  
 نظیر آنرا در حضرت ندیده بودیم فرمود زهی سعادت مند کسیکه اطاعت  
 کلمه مولای خود را تا این درجه منظور نماید اما تو فردا با من کشته  
 خواهی شد و باید اعتراف نمائی بر ایمان خویش تا حجة بر تمام اهل  
 اسلام بالغ گردد در اینحال میرزا محمد علی را سرور و مارا حزنی  
 موفور فرا گرفت حضرت بلافاصله فرمودند محزون نشوید شما باید

من دون ان يلحظ او يعلم ذلك احد من عبادك لأنك كما انت عليه  
 ان يعرفك غيرك ولا يوصف احد . . . . . فسبحانك وتعاليت  
 قلت وقولك الحق لا يدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف  
 الخبير واشهد ان محمداً عبدك الذي اصطفيته لرسالتك وارتضيته  
 وانتخبته لعرفتك وجماعته . . . . . واشهد لأوصياء محمد حبيبتك  
 سلواتك عليهم بما قدرت لهم في عوالم الغيب ونعت انفسهم في كتابات  
 حيث فات وقولك الحق عباد مكرمون لا يسبقونه بالقول وهم  
 بأمره يعملون ( انتهى ) باری آقا سید حسین میگویند پس از اینکه  
 زیاده از پنج ساعت حالت آنحضرت بدین منوال گذشت در آن آخر  
 شب که مأمورین خفته بودند و موقع بود که حضرتهم در آن محل  
 مناسبی که ارادت کیشان و منتظران ظهورش برای استراحت همگی  
 انورش تعیین کرده بودند استراحت فرماید تا کهان سر مبارک را باند  
 کرده باحالی ممزوج و مخلوط از حرز و سرور فرمودند فردا مرا در  
 این شهر میکشند اگر کسی یافت میشد که مراد این شب در این  
 زندان مقبول میساخت پسندیده بود پس از ندانیا از کلام آنحضرت  
 بگریه آمدیم گریه و حزنی که نریک بود ا کباد مارا محسرق سازد و از  
 گریه ما خود حضرت هم گریستند و بالأخره میرزا محمد علی در  
 بحبوحه گریه و لابه بعجز و انابه عرض کرد اگر مرخص فرمائید من  
 کلام شمار اطاعت نمایم و بعد هم خود را معدوم سازم در این هنگام  
 وجهه مبارک بشاش شد و چندان اظهار سرور فرمود که مدتی بود  
 نظیر ارا در حضرت ندیده بودیم فرمود زهی سعادت مند کسیکه اطاعت  
 کلمه مولای خود را تا این درجه منظور نماید اما تو فردا با من کشته  
 خواهی شد و باید اعتراف نمائی بر ایمان خویش تا حجة بر تمام اهل  
 اسلام بالغ گردد در اینحال میرزا محمد علی را سرور و مارا حزنی  
 موفور فرا گرفت حضرت بلافاصله فرمودند محزون نشوید شما باید

مرا انکار نمائید تا اسباب نجات و خلاص شما فراهم آید و شرح  
 مظلومیت و سجن مرا بجهت دوستان بیان کنید و اقامه برهان نمائید  
 که محبوب عالم ایام حیاتش را بسجن و زندان بر گذار کرد و اینست  
 آن سجن و تقیه که اجداد طاهرینم در اخبار اخبار فرموده و بسجن  
 و تقیه حضرت یوسف تشبیه نموده اند و از علامت مسلمة قائم شمرده اند  
 یس عن ( یعنی کاتب ) فرمودند که تو البته خدمت من بظهوره الله  
 مشرف خواهی شد و صیت مرا باهل بیان بگو تا بلکه نکنند یا  
 من بظهوره الله آنچه را که اهل فرقان بنقطه بیان کردند پس اشارات غریبه  
 و بشارات قریبه در موضوع ظهور من بظهوره الله فرمودند و اظهار  
 سرور بسیار کردند که بظهور او دین بیان قوت گیرد و رواج پذیرد \*  
 نکارنده گوید در جزوه خط اقا سید حسین دیده نشد که من بظهوره الله  
 را باسم بهاء الله باو معرفی فرموده باشند و یا قرب زمان ظهور را  
 تاجه حد تعیین کرده باشند ولی در چند توقیع باین عبارت فرموده اند  
 وفي سنة التسع كل خير تدركون و در کتاب بیان ذکر مستغاثرا  
 فرموده و آنرا فرموده اند بعمد اللهم واحداً بعد واحد طرح نمائید  
 و با الف و لام یعنی المستغاث که حساب کنید و طرح نمائید هیچجده که  
 عدد حی است زائد آید و او است میقات ظهور و در جانی بعمد  
 واحد که نوزده است بشارت فرموده اند و بالأخره فرموده اند  
 ببحر کاف نمیرسد یعنی از ظهور نقطه اولی تا ظهور من بظهوره الله به  
 بیست سال نمیرسد و غالباً بین نه و نوزده محتموم است و کیفیت بروز  
 هر يك از مصادیق این اشارات و بشارات و چگونگی این عبارات  
 و استعارات در محل خود اشاره فی خواهد شد و اما اسم بهاء الله یکی  
 دو موقع در کتاب بیان که مرجع کل است تا مزید شده در محلی بهاء الله  
 را نقطه مشیت خوانده اند . و بالجمله استعارات بسیار و خواهد  
 پیشمار است که نقطه اولی ظهور جمال امی را از سنه نه تا نوزده بعد از

ظهور خود حتی الوقوع شمرده و آنرا اعلی از ظهور خویش بیان فرموده‌اند و تا نزدیک شهادت و شب آخرین از حیات خویش هم از این مطلب تغافل ننموده‌اند \*

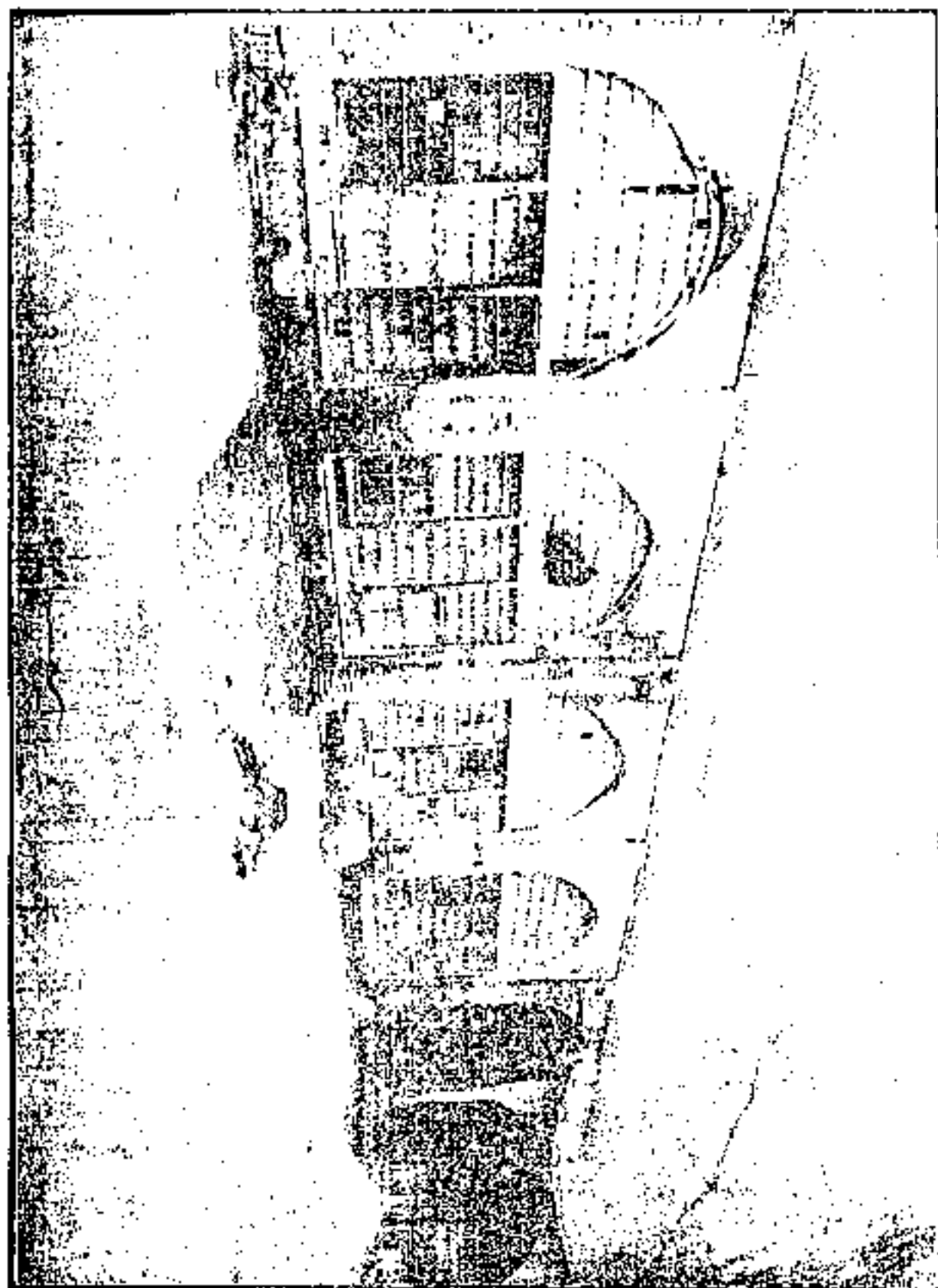
## شهادت حضرت روز بیست و هشتم

شعبان سنه ۱۲۶۶

چون صبح بیست و هشتم شعبان سنه هزار و دویست و شصت و شش هجری قمری اسلامی رسید مطابق سنه یک هزار و هشتصد و پنجاه میلادی مسیحی موقع اجرای حکم مجتهدین شیعه در تبریز فرارسید \* میرزا حسنخان فراش باشی مسد کور را فرستاد فوج ارمنه را با سر تیب ایشان سامخان ارمنی در میدانیکه حضرت باب در یکی از اطاقهای آن محبوس بودند حاضر کردند و اعلان قتل آنحضرت در تمام شهر مشهر گشته پس فراش باشی بجهت قتل آنحضرت را بدست گرفته بمیدان وارد شد \* در این هنگام هنگامه رستخیز در شهر تبریز برپا شد زیرا جمع کثیری این قتل و تدمیر را ثواب می پنداشتند و قلبی از پیروان باب بجزئی شدید دوچار گشته چاره جز تحمل نداشتند و جمعی متوسط الحال حالت توسط و میانه رو را بخود گرفته اظهار حیرت مینمودند و شبهه نمی نیست که اگر جمعیت احباب تبریز در آن روز پایه اصحاب مازندران و تبریز هم میرسید امید بر اقدام خود نداشتند زیرا حوادث مازندران و تبریز احباب آذربایجان را ساکت گذاشت و بملاوه از خود حضرت هم اشارتی بر دفاع نگشته همگی با حالت سکوت مات و مبهوت در خانه و لانه خویش نشستند و عقاید خویش را مستور داشتند اما طبقات دیگر از اهالی شهر تماماً دکا کین را بسته دسته دسته رو بمیدان نهادند و جمعیت مردوزن



چنان شد که در ودیوار و بام و بر و صحن و کبوتر میدان ارابه کرده بود  
 پس فرایش بانوی وارد زندان شد و پس از مکالمه فی چند اشکار  
 افسانید حسن و اقا سید حسین اشکار گشت و اقرار میرزا محمد علی  
 اظهار شد لهذا حضرت را با میرزا محمد علی بیای پایه فی آوردند که  
 دایره دار بود و آن ستونی بود از ستونهای میدان جنب همان اطاق که  
 محل حبس ایشان بود و میخهای آهنین کوبیده دوری همان محکم بر آن بسته  
 بیک در میان حضرت با بر او بر میان دیگر میرزا محمد علی را بسته بالا  
 کشیدند بطوریکه سر میرزا محمد علی بر سینه انحضرت قرار گرفت  
 و آن دو هیكلی که در اسم محمد علی و علیه محمد بجزئی تغییری متعبد  
 بودند و در رسم جانفشانی در راه عقیده خویش نیز متفق شده بودند  
 از دور یک هیكل بنظر میرسید ولی تماشاچیان که نزدیک بودند  
 میدیدند که لبهای انحضرت متحرک است و چیزی میفرماید ولی  
 همه و ازدحام مانع بود که کلام انحضرت بگوش انان برسد بالجمله  
 رعب و وحشتی فلو بر افر گرفته بود که نظیر آن کمتر کسی خاطر دارد ::  
 پس افواج آرامنه که با اسام خان مرتیب سه صف مرتب بسته ایستاده  
 و پیاپو ندبامر صاحب منصب خود بنای شلیک نهاده صف اول آتش  
 دادند و صف دوم و سیم بی در بی افتد آ کرده هشتصد نفر بفاصله  
 پنج دقیقه تمام تفنگهای خود را آتش داده شایک کردند دود اطراف  
 ستون را فر ا گرفت و جمعیت در میان دود و دخان دیده دوخته  
 منتظر بودند که آن دو هیكل را شرحه شرحه مشاهده نمایند ولیکن بر  
 خلاف انتظار چون دود فرو نشست میرزا محمد علی را بیای ستون بر با  
 ایستاده دیدند در حالتیکه آسیبی با و نرسیده آثار بشاشت از سیاهی  
 او نمود ار است و حضرت با برانه بر سردار و نه بیای پایه نیافتند همه  
 در میان مردم افتاد و مأمورین را حیرت دست داد و همه را وحشت  
 فرا گرفت هر کس نعمه فی میسر و د و حمل بر مقصدی مینمود و در



میدان تبریز محل شهادت نقطه اولی

این مقام از کلام دوست و دشمن هردو صرف نظر کرده به بیان اصل  
 حادثه قناعت مینمائیم پس از تحقیق بسیار آنحضرت را در مجلس اولیه  
 خویش نشسته یافتند و دوسر تبه فراش باشی و غلامان حضرت را بیای  
 دار آوردند و چون کوله ریسما نهرا چنان از دست و پا بریده و ایشانرا  
 سالم بزمین رسانیده بود که اثری از دود هم بر دست و پا نبود تا چه  
 رسد به آسیب و خراش باین واسطه فراش باشی ترسید که مبادا  
 این مسئله شهرت یابد و مردم حمل بر کرامت کنند لهذا به تعجیل تمام  
 و مهمه و دمدمه حضرت را با میرزا محمد علی مجدد بالا کشیده فرمان  
 شلیک دادند سام خان ارمنی با فوج آرامنه از شلیک اعتذار نمودند  
 و انظار داشتند که ما مأموریت و خدمت خود را انجام دادیم نوبت  
 دیگر است چون موقع بار یک بود و جای کشمکش نبود فوراً  
 آقا جان بیک خمسه بی را با فوج خمسه حاضر ساختند و فرمان شلیک دادند  
 در اینوقت آراء مختلف شد بعضی شلیک ثانوی را یک میشمردند و  
 زمره آغاز نموده که در هر مملکت و دولت معمول است که در  
 مثل چنین حادثه مقصر را رها کنند و بی تقصیر انکارند و اشتباه را  
 از طرف مدعیان اوشناسند و برخی حسن ظن یافته حمل بر بزرگواری  
 و صفای باطن آنحضرت میکردند ولی نه جای بیان حال بود و نه محل  
 سخن و مقال و نه کسی را مجال آنکه بفکر و خیال خود بتواند اهمیتی  
 بدهد رعب و وحشتی از غیب و شهود دست بدست هم داده افکار  
 و وجدان و قلب و جنان مردم را احاطه کرده تمام مات و متعجب بودند  
 و دم زدند قدرت نداشتند بجملاً شلیک شروع شد و شاید اکثر مردم  
 انتظار میبردند که ایندفعه هم چون دفعه اولی گزندی بحضرت اعلی  
 نرسیده باشد ولی بعکس تصور چون دود فرو نشست سینه های  
 هر دور امشبک دیدند الا اینسکه صورت و سیای حضرت را بحالت  
 حیات یافتند تیر و تغییر بر صورت و سیای وارد نکشیده بود اما

سینه چندان آماج تیر کشته بود که شمردن زخهای آن غیر ممکن بود  
 جمعی از این قضیه محزون و دنگون شدند و قونسول روس اظهار افسوس  
 نموده رفت آورده بود و گریه کرده اما محبین اهل البیت بر قتل انسید  
 امکان خندیدند و شادی آغاز کردند و زبان بدشنام و لعن باز نمودند  
 و مأمورین آند و جسد مظلوم را از دار بزیر آورده و حشیانه و ظالمانه  
 بکنار خندق کشیدند و یک دهه سر باز بران گذاشتند تا در تکلیف  
 آن امری از علماء برسد و شاید بتوانند روز دیگر باز مردم را از  
 کسب و کار باز دارند و بسنگ زدن و توهین و اذیت نمایند و در همان روز  
 قونسول روس بکنار خندق رفته نقشه‌ئی از هیکل باب برداشته  
 بدربار روسیه فرستاد \*

### حاج سلیمان خان افشار

یکی از بزرگان افشار یحیی خان بود که در دربار دولت ابروی  
 داشت و او را پسری بود در کمال زیبایی و رعنائی و در نهایت تقوی  
 و دیانت مسمی بحاج سلیمان خان و او در دائره دولتی مأموریت و منزلتی  
 شایان داشت و در چهریق خدمت حضرت باب رسید \* و بمناسبت  
 اینکه هر کیفیت در وجود جوانان زیادتر از پیران مؤثر است از  
 این روچون با نقطه اولی روبرو شد و حالات و حرکات و وجنات  
 و مسکنات و آیات و کلمات ایشانرا دید و شنید بیش از پدر خویش ارادت  
 کیش شد و عاقبت بخدمت مخصوص مخصص گشته در خاتمه بشرحی  
 که از بعد بیاید بمقام شهادت رسید چنان شهادتی که شبه آن در این  
 امر بلسکه در هیچ دور واقع نشده و تاریخ دنیا آنرا نشان نمیدهد  
 اما خدمت مخصوص که بان نائل شد این بود که چون جسد مطهر آن  
 تابع و متبوع را بکنار خندق افکندند و تصمیم عزم بر حرکاتی زائد  
 از قبل کرده اعدام آند و جسد را آرزو داشتند پس حاج سلیمان خان

گریه برای این خدمت بست که جسد هارا از آن مکان نجات دهد  
 و بمحل مناسبی برساند و در این مقام دو قول مسموع افتاده یکی آنکه  
 قبل از آن فاجعه کبری از خود باب مأموریت باورسیده بود که چون  
 حادثه قتل رخ دهد او برای تخلیص جسد ایشان بکوشد و قول دیگر  
 آنست که از طرف حضرت بهاء الله این مأموریت باورسیده بود  
 و این قول را بهتر میتوان تصدیق کرد چه که سابقه روشنی با آن حضرت  
 داشت و اطاعت امر ایشانرا فرض مینداشت و خصوصاً حرکت او از  
 طهران و ورود او در همان روز شهادت تبریز بیشتر دلیل مأموریت او را  
 روشن و آمریت حضرت بهاء الله را در این عمل مبرهن میدارد در هر حال  
 حاجی سلیمانخان وارد شد بر میرزا مهدی خان کلانتر تبریز و بر حسب  
 سابقه دوستی که با او داشت کشف این راز و بیان مقصد را آغاز  
 نمود که بر حسب عقیده مراجعین بنظر رسیده که بتخلیص جسد مولای  
 خویش بکوشم ( یا جان رسد بجانان یا جان زتن برآید ) و چون  
 کلانتر مرادی بود درویش و باهر بیکانه و خویش و مستمند و دلریش  
 در صلح و آشتی بود و او را برای این مقصد مساعدت نموده حاجی الله  
 یارخان متمدن خود را که مردی بود دلیر و پهلوانی بی نظیر با چند  
 نفر دیگر فرستاد اجساد را شبانه و تنهانه از کنار خندق بخانه آوردند  
 و کمتر زحمتی طرز نکشت و مقاومتی لازم نشد پس در همان خانه  
 کلانتر صندوقی ترتیب داده و از انجا بکار خانه حاجی احمد میلانی که  
 از ییروان صمیمی باب بود نقل نموده و دیده نهادند و طوری بود که  
 کمیرا گمان نبود که در آن صندوق امانتی از جسد انسان باشد بلکه  
 قسمی ساخته شده بود که غالباً تصور میشد که محتوی آن مال  
 التجاره ایست که از روسیه رسیده و حاجی احمد از ثجار معتبر  
 و در تحت حمایت دولت روس بود و الی الآن فامیل و ابناء جلیل  
 او از رهروان این سبیل اند و نکارنده اکثر اولاد و احفاد آن مرحوم را

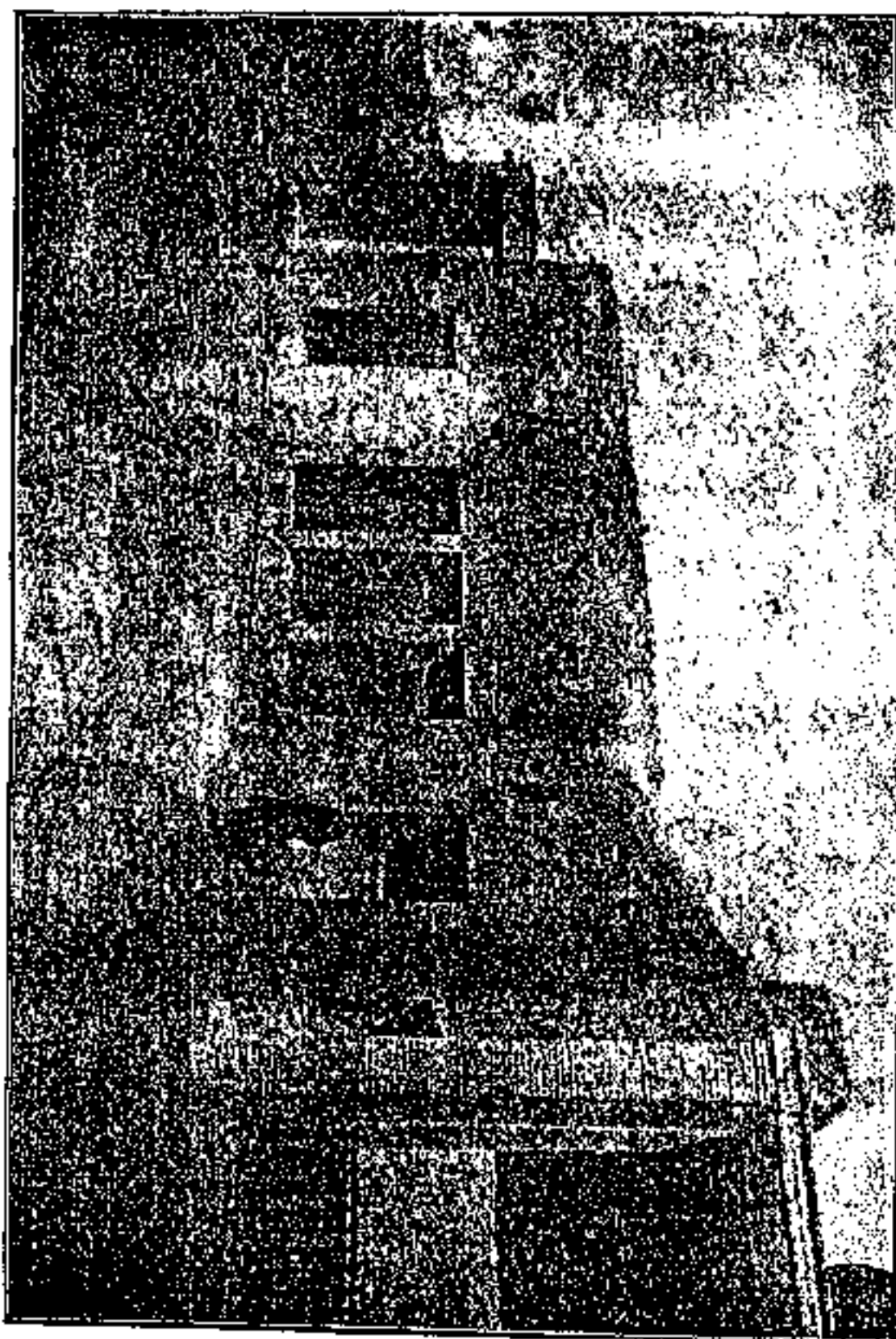
ملاقات کرده مردمانی بغایت متمدن و بی نهایت متدین و نیکو  
رفتارنده باجمله مدتی در آن محل مودوع بود تا اینکه در موضوع آن  
دستورات خفیه بتوسط زمام داران بایه از طرف حضرت بهاء الله  
رسیده آنرا حمل بطهران نمودند و ابتداء در امام زاده حسن و بعد از  
چندی در امام زاده معصوم در محلی ودیعه نهاده راه آنرا مسدود  
نمودند و مطلقاً این قضیه مستور ماند و متمم شرح و گذارش آن  
در موقع خود مسدود خواهد شد اما در تبریزی چون قراولان  
و کشیکچیان انشب را بصبح رسانیده اثری از آن دو جسد ندیدند این  
عذر را پیش کشیدند که دوش دسته‌ئی از وحوش بر جسد ها حمله  
و خروش آورده آنها را خوردند و از میان بردند آخوندی چند این  
سخن ناپسند را پسندیده و این عذر ناسود مند را بریش خریده بر منابر  
عربده کشیدند که جسد امام مفترض السباع مقترس ندرد و نخورد  
اینک اطلاق سید باب از تاب افتاب روشن تر شد و بقای وجود موعود  
در پرده غیب من دون ریب از بقای شمس در خلف سحاب مبرهن تر  
دیگر کدام کافر تواند راه شبهه و ارتیاب پوید و کدام مرتد خواهد  
سخن از ظهور باب گوید اما مردمان تیزهوش گوش باین هذیانات  
نداده متیقن بودند که بفاصله شی دو جسد را بالباس و استخوان  
جانوران معدوم و نابود سازند و باجمله هر سریرا بر سر این سوداگری  
و هر فکر را در این معامله تصویری پیش آمد تا بدرجه‌ئی که  
مستر چکن امریکائی معتقد بران شده که با بیان انجسدها را سرفقت  
نموده در محلی مدفون ساختند و این وصل را بنقل ترجمه  
یکی دو صفحه از کتاب مستر چکن خانم می‌دهیم  
و آخرین گذارش این جسدهای مطهر را در  
فصل دویم و سیم که موقع مناسبت  
او است مذکور می‌داریم

عکس اما  
جسد حف



در عکس

عکس اما مزاده معصوم است در خارج طهران طرف دروازه قزوین که مدتی  
جسد حضرت باب در آنجا بطرفی که بکنفر ایستاده و دیده نهادند و شخصی که



در عکس است مرحوم میرزا حاجی آقا از بهائیان معروف طهران است

نو  
آن  
الله  
از  
ود  
آن  
ان  
ین  
حله  
ین  
نابر  
د  
نود  
تر  
هد  
نات  
ران  
ری  
که  
قت

## نقل از سیاحت نامده مستر جکسن امریکائی

در صفحه ۴۸ از کتاب سفر نامه مستر جکسن امریکائی که با نسکایسی مرقوم و مطبوع داشته در این موضوع مینویسد آنچه را که عیناً ترجمه آن از این قرار است \* باب که مصلح ایران است در سنه ۱۸۵۰ در ۹ ماه جولای در آن میدان شهید شد (یعنی میدان تبریز چه اینمقاله را در طی سیاحت شهر تبریز نگاشته و میگوید در تبریز میدانی که با برا در آنجا شهید کردند بمن نشان دادند و محل شهادت او را دیدم) بالجملة میگوید باب در دیانت يك سابقه مخصوصی داشته تعلیماتش کاشف از توحید و در منتهای روحانیت اخلاق بوده و اگر چه باب و بابی نزد ایرانیان کفر محض و محض کفر است ولی کسانی که بجا کتیت و استقلالیت علماء راضی نبوده اند با و متمایل شده در مدت کمی جمعیت زیادی بهم زده و حتی در ممالک خارجه و اقالم غرب سیما امریکانیز سرایت و نفوذ غربی کرده و تماماً بهاء الله را بعد از باب مظهر جامع الهی میدانند و در شیکاگو مجلس مخصوصی دارند و از غرائب اتفاقات اینسکه چون باب و يك جوان دیگر که از تجار زاد کانه تبریز بود بمیدان آوردند و برستون میدان که پشت يك دکانیت که بمن نشان دادند بدو ریسمان بسته بيك میخ آهنین آویختند و سر بازان دولت رو باوشلیك کردند چون دود فرو نشست باب بسلامت رها شده بود کلوله سر بازان فقط طنابی را که باب با آن آویخته بود پاره کرده باب سالماً بزمین آمده در حجره پائین پناه برده بود و احتمال میدهد که حالت بهت باو دست داده باشد و الا میتوانست وقوع این حادثه و آذین نزد حضار معجزه خود قرار دهد \* در دفعه دوم که او را آویخته و شلیك کردند کلوله ها اثر کرد و سنیه او را مشبك ساخت و بعد از آن جسد باب و آنجوان را پائین کشیده ظالمانه



و پیرجمانه باطراف میکشیدند و بالأخره آن را در گودالی انداختند و شب دیگر بایبهای تبریز که در همان وقت هم عده زیادی در پرده بودند خفیا آن دو جسد را بردند و در محلی دفن کردند (نتهی) مؤلف گوید مستر چکسن تا الف اندازه که تحصیل این تاریخ را نموده و سرفقوم فرموده از منابع صحیحه و از روی متانت کتب و سرفقوم نموده فقط کلمه بی حقیقت همین کلمه دفن است که از روی احساس خود نکاشته و این تصور را نداشته که از آن شهر بشهر دیگر حمل شده باشد و چون آخرین سرگذشت آن جسد ها امری مستور بوده و برای اطلاع آن بدست نیامده است \*

## فصل دوم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بَدَأَ خَلْقَ الْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ  
 ثُمَّ عَلَّمَهُ الْقُرْآنَ وَجَعَلَ الْإِنْسَانَ كَذَلِيلٍ

و این فصل نیز مشتمل بر پنج وصل است

## وصل اول

در نسب و ولادت و حالات صباوت و شباب آنحضرت تا

اقدام بنصرت امر نقطه اولی

قریه نور که باصفا و خوش آب و هوا آترین قرای بیلاقیه  
 مازندرانست از دیر کاهان محل تفرج بسیاری از اهالی طهران  
 و مازندران بوده و گاهی مردمان باذوق از ارباب قلم و انشاء از آنجا

پیدا شده و مورد نظر دولتمندان و مصدر خدمات شایان گشته محبوب ترین قبائل در آن حدود فامیل و قبیله حضرت بهاء الله بوده که از دیر زمانی صاحب علاقه و ملک و مال و خدم و حشم و عزت و جلالی قابل توجه بوده اند و مشهور ترین مردان با کفایت این فامیل جلیل در این سنین اخیر جناب آقا میرزا عباس پدر حضرت بهاء الله است که واقف است بمیرزا بزرگ نوری و او در عهد سلطنت محمد شاه غازی مقام انشاء دربار را احراز نموده از منشیان و مستوفیان معروف و از ارباب فیل و انشاء فلما شدده میان او و مرحوم میرزا آقای قائم مقام دوستی و ارتباط تام بوده در حسن خط ثانی میر و میر ثانی و در کار نقش و نگار رشک هانی و در حسن انشاء و پرداخت النماز و معانی دارای طبع حسنی و قریحهٔ سبحانی بوده بهترین گواه این مقصد همانا کتاب انشاء قائم مقام است که مطبوع و موجود است و صورت چند رقیمه و ذریعه که مرحوم میرزا بزرگ نوری مرقوم داشته در آن کتاب بیاد کار و ذریعه گذاشته از مضمون آن مفهوم و مستفاد میشود که بخط و انشاء وی معتمد و بدانش و نهایی او معتقد بوده نه تنها مرحوم قائم مقام بلکه کلیه وزرای عظام در خط و کلام از او سرمشق میگرفته اند بالجمله تا هر جا که تاریخ نشان میدهد اعضاء این فامیل جلیل عوارف گستر و معارف پرور بوده و عموم در باریان این فامیل را بنجات و حسن فطرت می ستوده اند و مشهور ترین اولاد میرزا بزرگ حضرت بهاء الله است که از حرم اولیهٔ او بوجود آمده و آنحضرت را از نامیل بزرگ و محبوب ترین زنان طهران بوده نامش خانم جانی است و اولین پسری که از صلب میرزا بزرگ و رحم آنحضرت بوجود آمده میرزا حسن است که ولد اکبر انجرحوم است و بموجب بعضی اقوال مرثیه این میرزا حسن اخیرا منشی سفارت روس شده در بحبوحهٔ اقتدار روس مشارالیه منزلتی شایان یافت و پس از میرزا حسن دختری



عکس جناب میرا موسی نایب بکیم برادر مؤمن بہا اللہ

دین  
مانی  
وجه  
این  
که  
مقام  
باب  
ستی  
تقس  
ای  
ناب  
نیمه  
ناب  
نیکه  
عوم  
انند  
لبیل  
بت  
رک  
مه  
ست  
ده  
ال  
جه  
ری

از ایشان بوجود آمده اورا ساره خاتون نام نهاده اند و حضرت  
بهاء الله سیمین اولاد او بوده اند و علی المنقول پس از تولد آنحضرت  
والده ایشان بموجب رؤیای غریبه نیکه در موضوع آن مولود محترم  
دیده فرایش را از قرین معظم منفصل نموده و بعد از مضمی ایامی چند  
عیال دیگر برای مبرحوم میرزا اختیار شد و از او نیز دو پسر بوجود  
آمد یکی میرزا رضا قلی که شاید مختصر اشاره دیگر بنام او در  
موقع مناسبت بمیان آید و پسر دیگر او میرزا محمد قلی که تا این  
اواخر در حیات بود و نکارنده گرا را باوی ملاقات و مصاحبت نموده  
از پاره امور استطلاع می نمود و نیز مبرحوم میرزا بزرگ دو منقطعه  
اختیار نموده بود که یکی از آنها دخترکی گرجیه بوده و از آن گرجیه  
هم يك پسر و يك دختر پدید شده پسرش موسوم بمیرزا یحیی و نام  
دختر رانده استه ایم بسبب اینکه مشهوره بعمه بوده و بقدری کلیه  
عمه بر او علم شده بود که کسی در صدد تحقیق از نامش بر نیامده  
او را عمه مطلق می گفتند و گاهی بخواهر ازل تعبیر میشد و علت  
اشتهار او بعمه اینکه از قلم حضرت عبدالبهاء مخاطبه باین خطاب شد  
و لوح غرائی برای او صادر شده یا عمتی الخونه یاو میفرمایند و در  
اینکه او طرفدار برادر خود ازل بوده و پرا از طرفداری ازل باطاعت  
خدای لم یزل نصیحت مینمایند و کبار از لیه کتابی در اواخر عمر او  
ترتیب دادند و از زبان عمه در جواب ان لوح القای شبهات زنانه  
چند نموده و آنرا بکتاب عمه موسوم و مشتهر و مرقوم و منتشر  
داشتند و از منقطعه دیگر نیز يك پسر و يك دختر بوجود آمده آن پسر  
موسوم بمیرزا موسی و ملقب بکلیم شده در امر بهائی منزلت و مکاتبی بسزا  
دارد و آن دختر مسماة بفاطمه بوده يك پسر دیگر برای مبرحوم  
میرزا بوده که موسوم است بمیرزا تقی و متخلص پیریشان و او در این  
فامیل اسم و رسم و شهرتش از همه کمتر و حتی سند صحیحی بدست

نیامد که از کدام يك از زوجات اربعه بوده اکثر را ظن غالب اینست که برادر ازل بوده و خالی از مناسبت نیست در اینجا خاطر محترم آیندگان و خوانندگان تواریخ این امر را متذکر سازیم که جناب دکتر مهدیخان در کتابی که با اسم مفتاح باب الأ بواب جمع نموده و عبری انشاء و طبع فرموده با همه زحمتی که کشیده در اکثر مسائل یا سهواً یا عمداً اشتباه کرده و از آنجمله آنچه را در موضوع اولاد مرحوم میرزا بزرگ و تعیین امهات و شرح حالات ایشان نوشته اکثر آن از حلیه صدق عاریست \* از اینجمله که ذکر شد مفهوم افتاد که مرحوم میرزا عباس یعنی میرزا بزرگ نوریرا دو زوجه دائمه و دو منقطه و هفت پسر و سه دختر موجود شده و تاریخ ولادت هر يك از اولادش اگر چه در فامیل خود شان هم ثبت و تعیین شده باشد چون محل حاجت عمومی و طرف اهمیت تاریخی بنوده ضبط و نشر نشده الا حضرت بهاء الله که از ابتدای ولادت جنانکه بیانی قابل اهمیت بوده و بعد از بلوغ و رشد بر اهمیت افزوده و اکنون یوم ولادت آنحضرت در شرق و غرب عالم مشتهر و معلوم و در میان قسمتی از ملل دنیا از ایام متبر که محسوب و عید مهم ملی و تعطیل عمومی است و اینک در صدد ذکر آنیم \*

## يك دوره تاریخ از مو اولاد حضرت بهاء الله تا صعود بر وجه اجمال

در سال یکمزار و دو بیست و سی و سه هجری روز دوم محرم الحرام مطابق بیست و یکم اکتوبر سنه هزار و هشتصد و هفده میلادی حضرت بهاء الله در طهران متولد شد و فی الحین مورد نظر و از لسان والدین میرزا حسینعلی موسوم گشت و طرف توجه پدر و مادر و اعضاء و اجزاء فامیل خویش واقع شد و در سن صباوت چون

بخواندن و نوشتن وارد شد بر اهمیت خود بیغرو و در انظار جلوه‌تی  
 غریب نمود \* و چون بحمد بلوغ بالغ گشت بمجامع و مجالس وزراء  
 و بزرگان و علماء و امراء و ارکان دولت خود را بنطق و بیان و عقل  
 و وجدان معرفی فرمود چند آنکه حاجی میرزا آقاسی وزیر اعظم  
 بی اختیار از ایشان احترام و تکریم و تمجید و تعظیم منظور میداشت  
 و چون سن مبارکش به بیست و هفت رسید ندای نقطه\* اولی از  
 شیراز بلند شد و مجرد استماع نداء تصدیق فرمود و به تبلیغ دیگران  
 و نصرت امر نقطه\* بیان قیامی شایان فرمود \* و در همان سال ظهور  
 در یوم بعثت باب نخستین نهال پرومند از دوحه\* قدس یعنی حضرت  
 عبدالبهاء از صلب حضرت بهاء الله و رحم نوابه انبات فرمود و چون  
 سن حضرت بهاء الله بسی رسید نقطه\* اولی به تبریز نفی شدند  
 و باب مکاتبه بین باب و بهاء الله مفتوح شد \* و در سن سی و دو سالگی  
 در بدشت مقتدای اصحاب باب واقع شد و این پیشوائی در برخی  
 بین احکام فرقان و بیان و آمیخته\* بیکدیگر صورت بست و تا این حد  
 از عمر با هم میرزا حسینعلی نوری موسوم و مشهور بودند از انوقت که  
 در بدشت پیشوای اصحاب شد نظر باینکه کلمه\* بهاء واهی در نوشتجات  
 نقطه\* اولی بسیار دیده میشد اصحاب یقین یا تصور کردند که لایق  
 این کلمه انحضرتست و گویند اول کسیکه حضرتش را باین نعمت ستود  
 ظاهره بود و این حدس با نص باب مطابق افتاد ولی بستر آن کوشیدند  
 و تابعیت جهری ویرا بکلمه\* (ایشان) یاد مینمودند \* و در سی و سه سالگی  
 عزیمت نصرت اصحاب طبرسی فرمود و در عرض راه گرفتار سپاه دولتی  
 شد و مدتی در حبس ایشان مانده مبلغ قابلی از اموال حضرتش بیغما  
 رفت \* و در سن سی و پنج سالگی عزیمت عتبات فرمود و انوقتی بود که  
 نقطه\* اولی شهید شده تمام اصحاب و احباب بعثت و عذاب افتاده مورد  
 عتاب و خطاب دولت بودند و پس از آنکه باجمعی از صلحاء و علمای

کربلا ملاقات فرموده همه را بخورد خاضع ساخت عزیمت ایران  
 فرمود ولدی الورد حکایت رمی شاه واقع شد و حضرتش در تحت  
 سلاسل و اغلال افتاد و بقیه دارائی و املاک آنحضرت یعنی هر چه از  
 وهله اولی باقی مانده بود در این مرحله ثانیه بتاراج رفت و در سن  
 سی و شش سالگی از حبس ناصر الدین شاه مستخلص شده ببغداد  
 نفی و سرگون شد و همان سال سال بعثت سری آنحضرت بود و چون  
 سن حضرتش سی و هفت رسید بسایمانیه غیبت فرمود و دو سال در کوه  
 سرگلو انزوا و اختفاء فرمود و در سن چهل سالگی ببغداد مراجعت  
 فرموده در همان سال کتاب ایقان نازل گشت و چون سنین هجر  
 شریفین بیچهل و هفت رسید بعثت جهری واقع شد و در باغ نجیب پاشا  
 در بغداد علما مظهریت و مأموریت خویشرا اظهار فرمود در حالتیکه  
 دولت عثمانی بر نفی آنحضرت مصمم گشته و مأمور برای اجرای آن  
 تعیین نموده بود و پس از اظهار امر فوری نفی باسلامبول شد  
 و بعد از ششماه بدرنه ورود فرمود (۱) و در سن پنجاه و سه از عمر  
 مبارکش بمکافه شد و در آن سجن اعظم مستقر گردید و در ایام  
 توقف در بدرنه سوره هیکل والواح سلاطین نازل گشت و پس از  
 ورود بمکافه اینکه حضرتش را در قشله نظام محبوس کرده بودند  
 الواح بعضی از سلاطین را ارسال فرمود و ظمور خود را با اندازات  
 شدید و اخبارات عدیده اعلان و ابلاغ نمود و در سن پنجاه و پنج  
 از قشله عسکری و سجن شدید بجهت حضرتش اندک تخفیفی پدید شده  
 به بیت عبود انتقال فرمود و آمد و شد اصحاب و احباب و ذهاب  
 و ایاب مسافری از جمیع اقطار شروع شد و در همان سنوات کتاب  
 مستطاب اقدس منشر گشت و در سن شصت سالگی مزرعه که نزدیک  
 است بمکافه حضرتش منسوب شد و باندک فاصلهئی قصر عبد الله پاشا

(۱) یعنی از حرکت از بغداد تا ورود ادرنه ششماه بود

که در نیم فرسنگی عکا واقع است بوجود اطهرش مزین گشت و در بر روی  
 یارو اغیار مفتوح شد و دست گرمش پیش از پیش از آستین برآمد  
 و باغ رضوان و فرد و سر را ظاهر آ ملاک گشت و مضمیف مخصوصی  
 مهیا فرمود و هر وار دیرا از دوست و دشمن بطوریکه در خورا و بود  
 پذیرا شد و صیت حضرتش بشرق و غرب منتشر گشت \* منظور ملت  
 منظور نظر اولیای دولت شد و مقهور دوات مشهور بین رؤسای  
 ملت گشت من دون مساعدت احدی بقوه بنان و بیان و حقیقت  
 و وجدان خویش از حصیر بسریرواز قهرچاه باوج ماه رسید ( کذا  
 عادة الایام بؤس و انعم ) و سنین متوالیه فی بدین منوال گذرانیده  
 چون سن مبارکش به هفتاد و شش سال و دو ماه هلالی رسید در روز  
 دوم از ذی القعدة الحرام سنهٔ یک هزار و سیصد و نه هجری مطابق  
 سال هزار و هشتصد و نود و دو و میلادی سراز آنکه مرکز عهد و امر  
 خود را مدتها بود معین فرموده بود که حضرت عبد البهاء است بالاخره  
 در قصر مزبور در خارج عسکاز اثری که عارض هیکل انورش شده  
 بود و بیست و یک یوم حضرتش را در بستر راقد ساخته بود از این  
 جهان خاک بهالم پاک ارتحال فرمود ( من از مفصل این قصه مجملی گفتم \*  
 کنون حدیث مفصل بخوان از این مجمل )

### تفصیل از مجمل

چنانکه دانسته شد روز عید مولود انحضرت و مولود حضرت  
 اعلی مرادف یکدیگر واقع شده \* اول محرم مولود تقیلهٔ اولی و دوم  
 محرم مولود جمال اقدس ایمی واقع شده اینک دو سال فیما بین فاصله  
 بوده و سن حضرت بهاء الله از تقیلهٔ اولی بیشتر بوده \* مشهور است  
 که عبارت ( انا اصغر من ربی بسنتین ) از کلیات قصار حضرت  
 امیر المؤمنین علی بوده و در مدت هزار و دو یست و کتری کسی رمز و سر این



عبارت را درك نكرده معنائى لا ینحل بوده و نقطه اولی کرار این عبارت را میخوانده باز کسی بمر آن برخوردار نمیشده تا موقع اظهار امر حضرت بهاء الله و تعیین سنین عمر آن دو بزرگوار برخی این گفتار را منسوب باین مقام داشته از اسرار این ظهور شمر دهند \* و نیز بر رخ بین شهادت نقطه اولی و بعثت سرى جمال ابهى دوسال و چند ماه بوده بالجمله پس از ولادت بسبب حسن قیافه و حالات ممتازه ئیکه از وجود مسعودش نمودار بود طرف میل و توجه پدر و مادر و اقارب خویش واقع شد \*

( فی المهد ینطق عن سعادة جده اثر النجابه ساطع البرهان )  
 چه من دون گزاف و خلاف قیافه ئی چنین در تمام خاق دیده نشده غره ئی داشت غراء و جبهه ئی وسیع و نوار و جبهه ئی بشاش و خندان ابروانی مقوس و چشمهای در خشان قوه جاذبه آن دو چشم یکتا و دیده های بی همتا چندان قوی بود و حالتی از رأفت و قهر بهم آمیخته در آن پیدا که کمتر کسی قادر بود که در حالت رأفت و خشم بچشم انورش دیده بدوزد و اندامی داشت در کمال اعتدال و از بدو طفولیت و آثار و جلال از قامت معتدلش نمودار \* اما این درجه که ذکر شد ( قولی است که جلگی برانسد ) و چون نکارنده بحضور فرزانه فرزند ارجمندش حضرت عبد البهاء رسیده یقین کرد که هرچه از اوصاف و نموت آن جمال و جلال شنیده خالی از لاف و تهی از گزاف است بلکه اوصاف حضرتش در قوالب الفاظ نگنجد چه نظیر و شبیه قیافه جاذبه آنحضرت را در احدی از ابناء بشر ندیده و متفق علیه دوست و دشمن است که این قیافه تنها حکایت میکنند از قیافه حضرت بهاء الله و فقط آنحضرت است که مصداق الولد سراپه واقع شده آیتی از جلال و جمال حضرت بهاء الله در او پیدا است و آثار آنحضرت جز در حضرت عبد البهاء در احدی از اهل عالم چه خویش

وجه بیگانه دیده نشده و کسی جز فرع منسوب از آن اصل قدیم  
 علامت و نشانه ندارد \* مجلازا ابتدای رضاع بواسطه این احوال و اوضاع  
 انظار منتسبین را جذب و افکار منتخبین را جلب بخویش فرموده  
 پدر و مادر بعظمت شأن این فرزند امیدوار شده همواره او را در مهد  
 عزت و حجر رأفت میپروردند \* قبل از مساهمت زبان بگشود و به محاورت  
 لب باز نمود و شیرین ترین بیابرا آغاز فرمود و از همان وقت سخنان  
 لایق که در خور طفل مرهق نیست میسرود \* و چون اندکی نهال  
 وجودش نمو و نمودی نمود بر بزرگی کلمات خود افزود چند آنکه  
 مستمعین را متحیر میفرمود و پیوسته با نظری دقیق و فکری عمیق  
 در آنا رصنع حی قدیر نگریسته اظهار حیرت میفرمود \* و گاهی  
 بر افتخارات قوم از شئون ظاهره طعن و لوم اظهار میداشت و همه را  
 بی حقیقت و سراب میانگاشت \* و بهترین گواه این حالات کلمات  
 آنحضرت است در عروسی برادر اکبرش میرزا حسن و قصه شاه بازی  
 که دستگاه سلطنت و ریاست و حشمت و جلال و افتخارات ارباب  
 مال و منارا بازی شاه سلطان سلیم تشبیه فرموده جای همه را در  
 جعبه قبر و کل را عاقبت نسیا منسیا می شمارد در حالتیکه آنوقت مسلم  
 حضرتش بحد بلوغ نرسیده و هنوز در حالت صباوت بوده \* و از آن  
 غریب تر حکایت رؤیای آنحضرت است که در یام کودکی و کوچکی برای  
 والد خویش حکایت فرموده که در خواب دیدم دریای بی پایانی را که  
 من در آن شناورم و گیسوان بلندی که بر سرم بود بر روی دریا منتشر  
 و پراکنده و هر تاری از آن در دهان جانور و جنبیده می بود  
 و مرحوم میرزا جعفری از معبرین و منجمین طهرا ترا طلبیده تعبیر  
 خواب را از ایشان طلب نمود بالا تفاق تعبیر کردند که این کودک بزرگوار در  
 بحر علمی وارد شود که ملل مختلفه عالم با و متوسل گردند و از دانش  
 او بهره گیرند \*

## مرغ محله و باغ نور نر هتکاه آن مظهر ظهور است

بدیهی است که انسان حساس هر قدر احساساتش بیشتر است از عوامل طبیعی و لطائف صنع احدیه بیشتر بهره مند گردد و تأثیر تام تحصیل کند \* و بهمان اندازه که خاطرش میلی مفرط بصفتی آب و هوآء و تماشای باغهای دلگشا و اصغای نعمات روح افزا یابد بهمان اندازه برای نشو و نما و روح و جسم و قوای دماغیه او مفید باشد \* از این رو حضرت بهاء الله که نخبه عالم طبیعت و حقیقت بود و در اعتدال روح و جسم و احساسات قویه نظیر و عدیلی نداشت از بدو تلفولیت خاطر مبارکش همواره باغ و بوستان و چمن و گلستان و سبزه و ریاحین و سنبل و یاسمین و آبشارهای شریفه و لاله زارهای لطیفه چندان مایل بود که والد ماجدش بجهت تسلی خاطر عاشرش باغی را در قصبه نور بکاهای نو ظهور آراسته و باغی دلگشا تر از آن در مرغ محله شخیران طراحی نموده با آبشارهای قشنگ و گل کاریهای رنگارنگ رشک صفحه آر رشک ترتیب داده اطاق مخصوص آسایش حضرتش در برابر آبشار بنا و تختی بجهت آرامش هیكل انورش در وسط گلزار برپا نموده در فصل تا بوستان انحضرت را بدان اما کن دلگشا میفرستاد \* و بهترین گواه بر محبوبیت انحضرت این رباعی است که مرحوم میرزا بزرگ با قلم خویش بخط خوش بر پیش طاق و سر در اطاق بهاء الله در نور نوشته بود تا چند سال قبل انخط جلی بر آن سردر عالی باقی بود و شاید هنوز هم اثری از آن باشد و ان رباعی اینست

بر در گه دوست چون رسی گولبیک

کأنجا نه سلام راه دار دانه علیک

این وادی قدس است نکهدار قدم

این طور مقدس است فاخلع نعلیک



قسمتی از عمارت و باغ بیلاقی بهاء الله در مرغ محله شمیران

الغرض حضرت بهاء الله بامالئیکه ذکر شد گاهی در نور و گاهی در طهران بسر میبرد و مشغول نشو و نما بود و چنانکه گفتیم در همان اوقات نقطه اولی نیز با خصائص ذاتیه و امتیازات شخصیه که قبلاً مشخص گشت در شیراز نشو و نما میفرمود و مرحوم حاجی سید کاظم رشتی در کربلا ایلاً و نهاراً متذکر بنذکر ظهور موعود بود و اصحاب خود را بترقب و انتظار تربیت میفرمود \*

( مؤلفه )

اهل عالم همه در خواب و قلیلی بیدار

باز شد دفتر نجوی بزبان امرار

عنقریب است که صبح آید و خورشید دمدم

راز و نجوای کسان شهره شود در بازار

و چون حضرتش بحد رشد رسید مطلقاً بطرف امورات ملکیه و مشاغل دنیویه نگرائید و پیوسته از انبیا و عرفاء سخن میسرائید و در هر بزم و انجمن که کسی تنقیدی بر کلام عرفاء وارد میکرد یا مشکلی از بیان انبیا پیش میآورد آنحضرت بی تامل زبان کشوده تنقید را رد و مشکلی را حل میفرمود و از بیان سهل و ممتنع خویش هر بیگانه و خویشرا بشگفت میآورد چندان که علماء و احبار و وزرای دربار کرا را از شیرینی گفتارش شگفت اظهار نمودند و بیانات حضرتش را با آن صغرسن و عدم تکسب و تحصیل نوعی از الهام شمردند و فطرتاً آنحضرت از کبر و غرور و دعاوی بیجا متنفر و از ظلم و فجور و ریب و ریا منزجر بود \* از خدمات در باری در کنار شد و مقام استیفای اجداد را استعفاء فرمود \* ولی اگر کسی مورد ظلم واقع میشد بی اختیار او را طرفدار میگشت و بحماییت و رعایت او اقدام میفرمود و همیشه مؤانسین خویش را در عنفوان جوانی به آداب انسانی تربیت می نمود \* اما در وقت استحضار از خطایای نفوس

و ارتکاب حرکات حیوانی بستر و عنقو میکوشید و انرا پرده اغماض می پوشید و در لباس مثال و حکایت موعظه و نصیحتی میفرمود \*  
 و چون کسی نسبت بانبیاء و حکمای بزرگ کلمه نامناسبی میگفت که متبعث از استکبار بود دیگر بردبار نمی نشست و زمام اختیار از کف داده او را مقاومت میفرمود \*

### نقل از منشیات جناب ابو الفضائل

جناب میرزا ابوالفضل کلایکانی که از کبار دعاة و مبلغین است و شرح حالش در وصول و فصول آتیه مذکور خواهد شد چنین مینویسد \* یکی از اکابر اسلام حکایت نمود که روزی باجمعی از بزرگان مملکت و رجال دولت در خدمت میرزا نظر علی حکیم شهر قزوینی که مراد و مرشد محمد شاه قاجار و مرجع عرفای آن روزگار بود حاضر بودیم حکیم بر حسب معارف قوم بیانی مینمود و در مسئله بلوغ انسان باقصی مراتب کمالات روحانیه تسکیم میفرمود تا اینکه لاشه انانیت و نفسا نیتش گرم شد و عنان سخن را از کف بر بود و کلام را بد کر ترقیات خود رسانید و گفت فی المثل اگر کنون خادم من آید و گوید حضرت عیسی در باب سرای ایستاده و اذن ملاقات میخواهد خود را بسبب عدم احتیاج راغب ملاقات آنحضرت نمی بینم حضار مجلس برخی ساکت بودند و اکثری چنانکه عادت متملقین روزگار است بنعم و بلی تصدیق مینمودند \* در آن میان حضرت بهاء الله را سخافت این سخن نسبت بحضرت عیسی روح من فی الارض له الفداء محرکه آمد و غیرتش اهانت مظاهر الهیه را بر تفاوت و باروی افروخته بحکیم فرمود که جناب میرزا مسئلهی دارم اگر مأذون دارید بعرض بر سائیم حکیم پاسخ داد که بفرمائید حضرت بهاء الله فرمود با آن همه ارادتیکه حضرت شاه بشهادت دارد اگر اکنون رئیس جلادان باده میر غضب بیاید و بگوید پادشاه شما را میطلبد در نفس خود بدقت

ملاحظه نما که آیا مضطرب میشوید یا با کمال سکون قلب وعدم خوف اجابت میفرمائید \* حکیم پس از اندکی تأمل پاسخ داد که انصاف اینست که بلا نهایت مضطرب میشوم و یارای سکون واستقامت در من نیماند بلکه قدرت تکلم ساقط میشود \* حضرت بهاء الله فرمود چون حال چنین است با این دهان آن ادعای نتوان نمود \* حضار مجلس از صلابت این سخن مبهورت و از بداعت این جواب متحیر ماندند و مجال رد و مجادلت نیافتند \* ولقد أجاد واحسن فی قوله بمض الاولین کل من يدعی بما لیس فیہ کذبته شواهد الامتحان \*

### نخستین قیام حضرت بهاء الله

اگرچه مقدمات احوال آن جناب راجع باوان صباوت و شباب تا آنقدر که ذکر شد خالی از هر گونه شبهه و ارتیاب است و احدی را مجال انکار نه . چه که از هر موهومی برکنار و بذکر هر امر معلومی اختصار داده شده بلکه از عجائب حالات و غرائب صفات آنحضرت من المنقولات تا حدی که با معقولات تطبیق و در صحت آن تحقیق شده و قابل تصدیق بوده ذکر نکردیم مگر از هزار یکی و از بسیار اندکی \* ولی هرگاه باز هم کسی را در صحت این جمله های وجیزه و لغوت مجمله شبهه و ریبی دست دهد عیبی نیست چه که بر انسان صعب است که هر چه را در وجود و قوه خود نمی بیند و یا نظیر آن را در ابناء نوع خویش سراغ ندارد بزودی باور کند \* اما اگر کسی آثار حضرت بهاء الله را در حسن تشریح و تنفیذ و رفعت بیان و جودت کلام و حتی انذاراتی که فرموده و خبرهایی که داده و واقع شده بشکرد و هکذا سائر شئون قدسیه آن حضرت را تحت مطالعه بیاورد یقین میکند که آثاری چنین از صاحب مزایاتی چنان باید بارز شده باشد و ناچار است که هر ملکه که فی از ملکات آن ذات ملکوتی

صفات از مادون ممتاز . و حتی اخلاق زمان رضاع و ارهاقش در حکم اعجاز بوده باشد زیرا معدن لعل باید از ابتداء امتیاز اثنی‌ذاتی باشد و صفای صفاتش فطری و جبلی و الا سنک سیاه هر قدر کسب صفا کند و صیقلی شود عاقبت لعل بدخشان نشود و لؤلؤ در خشان نگرود

( اگر بیضه زاغ ظلمت مرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت )  
 ( شود عاقبت بیضه زاغ زاغ برد رنج نیوده طاوس باغ )  
 و بعد از ذکر این مقدمه باصل موضوع رجوع نموده گوئیم که نخستین قیام و اقدام حضرت بهاء الله مزایای ذاتیه و کمالات فطریه او را ثابت نموده مبرهن داشت که حضرتش بی تکسب و تعلم قادر بر اظهار هر گونه علم و اقامه هر برهان تواند بود . زیرا نخستین اقدام وی این بود که در آغاز کشف راز و ارتفاع ندای باب از شیراز فوری حضرتش مانند طيور گلشن راز پرواز آمد و در هر گوشه و کرانه بنغمه و ترانه دمساز گشت و باندک زمانی طيور افنده جمعی را باواز و شهناز در آورد یعنی خود من دون تأمل بر صحت آن نداء اتمدیدی فرمود و بدیگران هم تبلیغ نموده بی اندیشه و هراس بارشاد و هدایت ناس پرداخت \* بذاته لداته ایجاد براهین متقنه فرمود و بنفسه لنفسه ادله محکمه اقامه نمود و هر جا زبان گشود و سحر بیان آشکار نمود حبال او هام را حکمی نماید و کمی بر کرسی سکونش نشاناند بل خضعت له الأعناق و ذلت له الرقاب \* و اولین نقطه بی را که بقدم خود مزین داشت وطن اصلی خویش بود \* یعنی بنور سفر فرمود و شور غریبی بر سرها افکند \* بساط دعوت گسترد و بزم هدایت برپا کرد \* باقامه برهان پرداخت و رایت عرفان بر افراخت \* بعضی را مؤمن و موافق و برخی را ملزم و منضم ساخت \* خلاصه صیت او در آن اطراف پیچید و صوتش مرتفع و منتشر گردید هر کسی قدم



پیش نهاد و هر قسمی در شگفت افتاد \* یکی از فضل و کمالش تعریف نمود و دیگری از حسن و جمالش توصیف فرمود \* یکی از سکونت و وقارش سخن میگفت و دیگری از هیمنه و جلالش در می میسفت یکی مروج اسلامش میخواند و دیگری مطلع اطامش میشمرد \* یکی سخفش را حق دانست و یکی او را کافر مطلق پنداشت \* یکی از جوانی و خط سیاهش متعجب که چگونه علامه پیرا مقاومت تواند و دیگری از زلف و کلاهش متعجب که چنان عمامه کبیر را مقابلی نماید \* اما بفرموده فرزندان چندش عبدالبهاء ( نه هر کلاه دلیل جهل و نه هر عمامه برهان علم است ) بسا کلاه که علم برافراخت و بسا عمامه که بنیان علم برانداخت (

مرد خدا شناس که تقوی طلب کند

خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

بالجمله در اطراف مازندران همیشه و دمدمه ئی آغاز و هر کس بی باز مرز می دمساز شد تا اینکه روزی در مجلسی که جمعی از علماء حاضر بودند انسان گشود و سحر بیان آشکار نمود و شرحی از مقام نقطه و الف مطلقه بیان فرمود و چندان لثالی ممانی از صدف قلب بیرون داد که چشمهای ناظرین را خیره نمود و حاضرین را حیرت بر حیرت بیفزود همگی در شگفت و کل را تعجب گرفت که این چه بحر ذخاری و یا شخص سخاری است که موج کلامش بیمنتها و سحر بیانش بسی دلرباست \* چون شهرت حضرتش از حد گذشت ملاحظه نوری که مجتهدی اعلم بود و مجتهدی برای او علم علم بقشلاق زده بود و خیمه از بیلاق کنده بود این نداری در قشلاق بشنید و بغایت مندهش گردید \* دو نفر از علماء را مأمور نموده بنور فرستاد تا آن نور را سرپوش نهند و این نار را خاموش کنند اما برضد انتظار این نار در نور بیشتر بر افروخت و هر پرده را بتابش خویش بسوخت

چندان که هاندو مأمور معترف اعجاز و قصور و مدعی بحقیقت ظهور گشتند و باین سبب نور نور علی نور شد \* باری بقدری قوت بیان آن نجبه امکان در آن دو عظیم الشان مؤثر افتاد که آقایی خود را فراموش کرده غاشیه بنسبگی آنحضرت را بدوش کشیدند و سبب نثر این سروش گشتند \* پس حضرت بهاء الله بسمت ساری و آمل نهضت فرمود و در طی سبیل برای اقامه دلیل بجانب فاشلاق توجه نمود تا ملا محمد مجتهد اعلم رامدعن یا ملازم سازد و بهدایت اصحاب و اتباع آنجناب پردازد \* چون اهالی آنجا جمال و جلال او را دیدند و اراده وی را فهمیدند بدرب سرای شیخ مجتمع شدند و جمعی از شیخ و شاپ در سرای آنجناب برپا شد تا ببینند غلبه برهان که را باشد و الزام کدام یک را \* اما آن مجتهد اعلم چون دیدی با آنحضرت نشست شیشه قدرتش بشکست و درهای مناظره را دردم فرو بست تا غلبه برهان مبرهن نگردد و قوت بیان مسلم نشود چه که فهمیدوی را اعیان مبین در آستین است \* خلاصه از مباحثات دینیہ اعتذار نمود و عقدمات عامیه اقتضای فرمود پس حاضرین اصرار نمودند و اظهار فرمودند که خوبست در باب باب درمی باز شود و سخنی آغاز گردد تا ما حق را از باطل و شمس را از ظل باز شناسیم \* جناب خبر را اگر بیان صبر پاره شده برای فرار چارهئی جز استخاره ندید پس سبجه را از بغل بیرون کشید و سبجه از درون که ای عوام دون شما از سر کار بیخبرید و از رموز و اسرار در گذر اینک من بدین سبجه استخاره کنم و دانه‌ها را شماره نمایم اگر طاق آید خوب است و مذاکره مطلوب و الا بد و ترک مناظره باید \* پس دستی بسبجه زده دانهئی چند برشرد و مردم را گفت اکنون که بد آمد و ترک مباحثه باید ولی بر بان حال میگفت ( تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آمد ) مجلس منقضی گشت و اعتذار بی اساس آن مجتهد که منبث از خوف و هراس بود بر عموم ناس

یفت  
س  
نفت  
یکی  
از  
اند  
بلی  
لیل  
خت

سی  
دانه  
قام  
لب  
ت  
چه  
هر  
محمد  
ده  
بت  
آن  
بن  
ش

معلوم شد \* پس از انجام این امور حضرت بهاء الله عزیمت مراجعت فرمود و در حین رجوع اکثر بلوک و دهات نور را سیر و مرور فرموده چند روزی در تاکر که قریه و طنبیه خودشان بود توقف فرموده چند روز نیز در دار کلا اقامت نموده زبان بتبلیغ گشود و کل را خاضع فرمود و من جمله یکروز در جمعی که ملا عباس و ملا ابو القاسم دامادهای میرزا محمد تقی مجتهد حاضر بودند چندانی از ائالی علم و حکمت بدامان ریخت که آنان بدامنش آویختند و بردست مبارکش بوسه دادند و کفش پیش پایش نهادند اکابر تاکر چاکر شدند و رؤس دار کلابر ملا بوسه بدستش زدند و کسانی که رساله دعوت حضرتش را پذیرفته و الت باب را بلی گفته اند بسیارند ولی نام بعضی ثبت آثار شده از قبیل میرزا محمد حسن و میرزا غلامعلی و ملا زین العابدین و ملا عبد الفتاح و ملا علی بابای صغیر و کبیر و محمد تقی خان و عبد الوهاب بیک و کثیر من امثالهم \* ولیکن چنانکه دانسته شده آن جمع بحالت اول باقی نمانده تزلزل و خمود غالباً از طرف میرزا یحیی ازل حاصل شده و شرح حال ازل بعداً مذکور خواهد شد \* و خلاصه مقصود اینک نطق و بیان و قیام و اقدام و شهادت و شجاعت حضرت بهاء الله با بسیاری دیگر از مزایای ذاتیه اش بارز و ظاهر شد از همان ابتدای طلوع نقطه اولی و جای هیچ شبهه نیست که اگر آن حضرت نبود از همان اول قوت و نفوذ امر باب بمراتب کثر از اینها بود چنانکه در آخر معلوم شد که جز آن حضرت کسی قادر بر انتشار امر و حل و عقد و تشریح و تنفیذ نبوده و نیست و نخواهد بود \* خلاصه چون وارد طهران شدند در را بروی یاروا غیار گشودند و اصحاب باب را بسوی خود راه نمودند و در اندک زمانی خود را باغرف و اتنی از کل خلق و ابصر و اعلم بمواقع امر معرفی فرمودند تا محل اعتماد کبار اصحاب شدند و در واقع زمام دار امر باب شدند

و چنانکه گفتیم حتی در بدشت مقتدای اصحاب شدند و همگی در نماز بحضورش افتدء میکردند و جناب ابو الفضائل این قضیه را از قول آقا محمد حسن اصفهانی نقل کرده که او با خال خود بخراسان میرفته و در بدشت حضرت بهاء الله را مقتدای اصحاب باب دیده و حتی میگوید که این امامت در جماعت بر حسب استدعای قدوس واقع شده \* اما این بنده قضیه امامت حضرتش را نقل از قول حاجی محمد مهدی اصفهانی شناخته و ممکن است هر دو صحیح باشد و حاجی محمد مهدی همان خال محمد حسن باشد که میگوید با خال خود بخراسان میرفتم و این قضیه را در آنجا یافتم \*

### معروف شدن ایشان بهاء الله

شبهه مانده است که قبل از اجتماع اصحاب در بدشت لقب بهاء الله غیر معروف و حضرتش بکلمه (ایشان) موصوف و مشهور بوده و همین کلمه نیز دلالت بر آن مینماید که آنحضرت از اول در میان اصحاب باب مطاعیت داشته و مطاعیت آنحضرت هم غیر از دیگران بوده بقسمی که تسمیه را خلاف احترام شمرده و بکلمه ایشان یاد کرده اند و این کلمه نامدتی معمول و معروف بوده یعنی تاسنین اولیه بفساد و متدرجاً کلمه بهاء الله مشهور و کلمه ایشان متروک گشته \* اما در اینکه چه شد که حضرتش را بهاء الله گفتند و اولین متغوه باین کلمه قره العین بوده یانه و باز در اینکه او از کجا دانسته محل تامل است زیرا در بدشت نه کتاب بیانی حاضر شده بوده است که بهاء الله مذکور در بیان را از روی حدس و قیاس و مزایای ذاتیهئی که در آنحضرت دیده اند باو نسبت دهند نه لوح هیکل که اشتقاقات از کلمه بهاء شده و از خامه نقطه اولی صادر گشته بود در آنوقت صادر و وارد و منظور نظر اصحاب شده بود تا بفهمند که مشار باین اشارات آن وجود مبارک

است \* از طرفی هم هیچ شسبه نیست که در بدشت حضرتش بگامه<sup>۱</sup>  
 بهاء الله مخاطب و منعوت شده است تا بحدی که محمد حسن یا حاجی  
 مهدی اصفهانی نیز بهمین اسم آن حضرت را یاد کرده و گفته اند بهاء الله  
 درزی زلف و کلاه مقتدای اصحاب بود \* پس جایز است که در توقیعی  
 خصوصی و سری که بنام خود بهاء الله یا ظاهره از ما کو رسیده بوده  
 اشاره باین مقام شده و بعد آن توقیع در طی حوادث از میان رفته  
 باشد چه که بسیاری از توقیعات نقطه<sup>۲</sup> اولی در ضمن حوادث معدوم  
 شد و بعضی را اغیار سوزا نیدند و اصل و فرعی از آنها باقی نماند و این  
 مسئله از مسائل مسامه است حال از این مقام گذشته باید نظر کنیم که  
 فرة العین بهر طریق که دانسته آیا سندی از او باقی مانده است که دانش  
 و علم او را بر این مسئله راوی و حاکی باشد؟ بلی خوشبختانه در فرزین  
 بتوسط جناب میرزا موسی خان حکیم باشی که شاید باز بذکر خیرش  
 برسیم مقاله<sup>۳</sup>ی از مقالات ظاهره را بدست آوردیم که بهترین سند است  
 بر اینکه او باصلاح بهاء و (ایشان) و رجعت حسین و امثالها آگاه  
 بوده و اشاراتی نموده و در حق طائفین حول تقطنین (یعنی نقطه<sup>۴</sup> اولی  
 و جمال ایهی) دعا فرموده و این مقاله را جناب حکیم کریم از مخلفات  
 آنمخدره از دست اقارب او بدست آورده باین بنده عنایت نمودند  
 و صراحتین منت چه که انشاء و خط آنمخدره بسیار نادر و هر جا یافت  
 شود مهم ترین سند تاریخی تواند بود خصوصاً این مقاله که انشاء  
 هم انشاء مخصوصی است که از خود عبارات فهمیده میشود که انشاء  
 شخصی مثل ظاهره است و بلسان مناجات این نغمه را سروده رموزی  
 چند را در آن ودیعه نهاده و هی هنده

الله هو الاعز الرفع المجیب

ثنائیات منیئات از حقائق اهل حقیقت در شمشه و ضیاء \*

و بهائیات منسیرات از ذوات ارباب محبت در لمان و بهاء \* آفرین  
 بر جانب آفرینی که سوای او نیست تا آنکه او را آفرین گوید \*  
 و تحسین بر خالق تحسینی که او سزد او را تحسین نماید \* ای جان آفرینی  
 که بخودی خودت بخداوندی خدائی \* و یا بدیعی که بدع را از روی  
 خود نمائی \* نظری تمام بر اهل ولایت بانجام . و صطلی از مطلات غمام  
 بر اهل نظام \* الهی مشاهده مینمایم بمین العیان که ( ایشان ) مطهر از کل  
 ماسوی آمدند \* و ملاحظه میفرمایم که قابل عطیات کبری شدند \*  
 الهی عطیه نازل از مصدر قدرت الیوم سر ربوبیت است \* و آنچه  
 قابل عطای الهیه است آن عین الوهیت است . الهی مشاهده مینمایم که  
 در حقیقت مقدسه فی در روز و ملاحظه میفرمایم که در حقیقت نقطه فی  
 در ظهور \* الهی به جتم لایق عطای سرمدی . و آنکه دلیل اویم قابل  
 عطای احمدی \* الهی صلوات تو نازل بر بهائیات بهیه و زفیرات سرمدیه  
 الهی و رفات چند از نزد ( ایشان ) در نزول و آیات بسیار از حقیقتشان  
 در ظهور \* الهی توئی آن خداوندی که آزا که خواست همان آن  
 موجود . و آزا که نخواهی در حال ساقط از وجه شهود \* نظری  
 نظری تا آنکه امر تمام آید . مددی مددی تا حکم احکم بانجام بر آید \*  
 اشهدک یا الهی که امر برم کل امور . و حکمت او مصرف ایالی و دهور  
 بعزت که تقصی در هیکل امر مبرمت در بده وجود او نبوده . و طاری  
 بر وجه حکم احکمت از یوم ازل نازل تا نموده . بل بعین ناقصین امرت  
 ناقص و برای هم ازین حکمت زاید \* الهی که باید بر اندازی حجاب را  
 از وجه باقی دیمومی . و باید پاشی ذرات سحاب را از طلعت قائم قیومی  
 تا آنکه اهل حقیقت از مرکز واحده با اجتماع بر آیند . و سر دعوت  
 را از اظهار انیت خود ابراز فرمایند \* ای ملک و هابی که لم یزل فواره  
 قدرت در رشحان . و لا یزال عین عنایت بر اهل تبیان در جریان \*  
 اشهد که مد مدادم از نودت نازل . و ادی که سر توصیل و دادم از

حضرت واصل \* اینست شمس مضیئه که از ارض صادیه در شمشه  
وضیاء . و اینست قمر منیره که بقمم احدیه در جبل طوریه بهاء ایهی  
الهی لك الحمد حمداً علی بانظار نقطه البهاء از ارض قاف . ثم لك الشکر  
شکراً متباهی بابر از کنز اوفی از مقام ایتلاف \* الهی که نقطه بهاء را  
در مقام استیدار آر . و کنز اوفی را بمقام وفا ثابت بدار \* الهی طائفین  
حول نقطتین را حفظ فرما و باسراعظم خود ثابت نما تا آنکه نقطه را  
مضی بر حقائق خود مشاهده نمایند . و بهجت را در هیچ امری  
تخلف نفرمایند \* اشهدك یا الهی که امرت از هیکل نقطه در روز .  
و حکمت از کنز و فیه در هیکل بهجیه در ظهور \* الهی تو آنی که  
آنچه را خواهی همان آن موجود . و هر چه را ظاهر نمائی بمدد آئیه  
در هر آن مدود \* الهی که نظری از نظرات نهان بر جاذب که مجذوب  
تا آنکه سر لطف بی پایان را مشاهده نمایم که طالب مطلوبیم \* الهی که  
مدود بنصرت و موعود بکرت ( حسین ) سر محمد را از جمیع آفات  
حفظ فرما و بوم لقاء او را بارز نما \* الهی گواهی که مرا مقصودی جز  
وجه اعلایت نیست . و مدادم از عین عنایت ببودت اولیایت جاریست  
الهی نظری بر منزل ورقه بیضاء و غصنی از اغصان شجره حراء الذی  
سمیته بعلی الأعلی و انک کبیرا کبیرا ( انتهی )

### تبصرة لله تبصرین

بر ارباب دانش مبرهن است که فهم کلمات هر قوم موکول است  
بدانشین مصطلحات و رموز و اشارات ایشان \* پس این مناجات که از  
قبل آن مآهره زمان و نادره دوران صادر شده فهمیده نشود الا بتحصیل  
آن مقدمه یعنی اصطلاحات شیخیه و باییه \* و ما اگر بخوایم درین  
کتاب ذکری از اشارات و اصطلاحات ایشان نمائیم رشته بر مداراز  
شود و مخالف ایجاز باشد و ما را از نگارش متن تاریخ باز دارد \*

ولی از طرف ناچاریم که تا آن درجه که مربوط بتاریخ و موضوع حالیه است توضیحی برکلمات ظاهره بنگاریم تا زمینه مقصود را روشن نماید. چه مقصود اصلی این بود که آیاهاء الله باین اسم نزد کبار اصحاب معروف و موصوف بوده و آنها تصورات این مقامات را در حقش مینموده اندیانه. پس ناچاریم که رموز و اشارات مودوعه درکلمات ظاهره را که باسم قیوم و کره و حسین سر محمد و عنوان یوم لقاء و اشاره باسم بهاء و تلویحات راجعه بنقطه و تقطین و امثالها ذکر کرده و مقصودی نداشته جز بشارت بوجود بهاء الله و اظهار عقیده باطنیه خود باشارات و تلویحات توضیح دهیم ولو بطریق اختصار باشد. پس میگوئیم اولین اشاره‌تی که آن نخبه رجال و نساء در این مناجات ودیعه نهاده کلمه (ایشان) است که هر بابی و بهائی میدانند بلکه بسیاری از درباریان و علماء آن زمان هم دانسته بودند که کلمه (ایشان) از مصطاحات بایمه است و اطلاق میشود بر میرزا حسینعلی نوری که متدرجا باسم بهاء الله معروف و نام اصلی وی احتراماً متروک گشته. لهذا ظاهره در مناجات خود باین اشاره شروع نموده میگویند (ایشان مطهر از کل ماسوی آمدند) برای آنکه کسی (ایشان) را قیاس بسایرین نکنند و در رتبه خلق نشناسد. و در جای دیگر میگویند (ورقات چند از نزد ایشان در نزول و آیات بسیار از حقیقتشان در ظهور) از این عبارت مفهوم میشود که ظاهره در همان اوقات اوراق و آثار ایشان را در حکم الواح و آیات منزله میشناخته (اشاره ثانیه) ارض صادیه است که میگویند (اینست شمس مضیئه که از ارض صادیه در شمشه و ضیاء. و اینست قر منیره که بقمه احدیه در جبل طوریه بهاء ایمی) اما ارض صادیه از اصطلاحات مرحوم شیخ احسانی است در معنی حدیث ابی لبید مخزومی در تفسیر المص و المرکه در اول کتاب تفسیر صافی در موضوع الم البقره موجود



و عینا در سائر کتب شیعه نیز مثبت است و هر یک از علماء متقدمین و متأخرین و محدثین و مفسرین در موضوع این حدیث که در تفسیر حروف مقطعه قرآنی وارد شده و اشارات ظهور قائم موعود در آن مذکور گشته نغمه‌ئی نواخته و باظهار رأی وحدسی پرداخته اند \* و مرحوم شیخ احسانی تحقیقات عمیقہ ئی نموده و نکات رشقیه ئی بیان فرموده ولی انصافا طوری بیان نکرده که بر هر کسی روشن باشد و فهم آن برای هر نفسی آسان گردد ولی اخیرا مبلغین بهائی بطرق متعدده آن حدیث را با این ظهور بدیع تطبیق داده‌اند \* باری باصل موضوع برگردیم \* طاهره ارض صادیه در کلمات شیخ را بمحل طلوع بهاء الله تعبیر کرده چنانکه در عبارت او یافته شد که بهاء ابهی ر اشمس مضیئه خوانده که از ارض صادیه در شعشه و ضیاء است \* حال معنی ارض صادیه چه باشد نه ما را احاطه بحقیقت او است و نه محل حاجت ماست همین قدر ما را کفایت است که بدانیم قره العین (ایشان) و ابهء ابهی و شمس مضیئه از ارض صادیه میشناخته \*

و اگر چه در اصطلاح قره العین ارض طاہران و قاف قم و قزوین و امثالها بوده است ولی نه در همه جا بلکه در اینجا مقصود از ارض صاد شهر و بلدی نیست که بآن اشاره کرده باشد مثل صفاهان و صدر آباد و امثالها و لکن اشاره بکلمات شیخ و وعود و آمده در اخبار است چه بعد از ارض صادیه ذکر ارض قاف مینماید و میگوید ( الهی لک الحمد حمدا علی باظهار نقطه البهء از ارض قاف ) پس مقصود طاهره در این وطن مصر و عراق و شام نیست

این وطن شهری است کورا نام نیست

بلی میتوان گفت ارض قاف سر منزل قیومیت است که بعد از قائم باید تجلی نماید چنانکه در محلی میگوید ( الهی که باید براندازی حجاب را از وجه باقی دعوی و باید پاشی ذرات سحاب را از طلعت

قائم قیومی) و شاید هم نظرش بخطبه ئی از خطب حضرت امیر بوده که در بشارت بظهور قائم و قیوم در مسجد کوفه اداء فرموده در اواخر آن خطبه این شعر را میفرماید

لقد حزت علم الاولین وانی ضنین بعلم الاخرین کتوم  
وانی لقیوم علی کل قائم و عندی حدیث حادث و قدیم

و اینکه ذکر شد که در کلمات طاهره استماراتی بوده است از این قبیل که ارض طاء را طهران و خاء را خراسان و امثالها قصد میفرموده ولی قطعی نبوده بلکه کلماتش هر موز بوده و هر وقتی اصحاب یک معنی از آن استنباط مینموده اند راوی این روایت اقا محمد مصطفی بغدادی است که در رساله و جیزه خویش در حق طاهره چنین مینویسد که چون جناب طاهره در قزوین اراده فرمود که اصحاب را به اجرت امر نماید قبل از قضیه قتل عمش حاجی ملا تقی مرا فرمود که با صاحب بگو البته بار من طاء هجرت نمایند من پیام او را با صاحب رسانیدم و آنها گفتند مقصود از ارض طاء طهران نیست بلکه ارض طهارتست که ارض ظهور و سر ظهور باشد و چون این تأویل و تعبیر اصحاب را بحضرتش عرضه داشتم فرمود (طیب) بگو بار من قم توجه نمایند و من بهمین طریق ابلاغ کردم و اصحاب باز تعبیر کردند که یعنی قوموا بامر الله چون این تعبیر را بحضرتش عرض کردم تبسم نموده و فرمود بگو توجهوا الی المشهد بخراسان لهذا رقم و عیناً این عبارت را با صاحب گفتم گفتند یعنی توجهوا الی المشهد النفس الرحمانیه المملکویه برگشتم و این تعبیر را بیان کردم در این وقت متغیر شد و فرمود بایشان بگو مقام تعبیر نیست و سری در ضمیر نه بلکه باید سفر کنید و از این بلاد خارج شوید زیرا امر عظیمی پیش خواهد آمد و تزلزل بزرگی ظاهر خواهد شد و اگر بمائید خون شمار یخته خواهد شد (انتهی) نگارنده گوید تا این مقدار تأویل و تعبیر که اصحاب بر کلماتش

رو امید داشتند دلالت دارد بر اینکه او در کلمات خود همیشه رموز  
و اسرار و دیعه مینهاد و اصحاب هم بر آن مطاع و بر صحت آن معتقد  
بودند \* بناء بر این شبهه می نیست که در این کلمات بطریق اولی بر مز  
و اشاره قلم برد فتر زده چنانکه از سیاق آن معلوم است \* ولی با وجود  
همه اینها اصل مقصد او مبرهن است که با هر اشاره می که بیان کرده  
مقصود مرجعیت حضرت بهاء الله و مظهریت کامله آن حضرت بوده  
که گاهی بنقظ ( ایشان ) و زمانی بشمس مضیئه از ارض صادیه  
و وقتی بقمر منیره باسم بهاء ایهی و می بنقطة البهاء از ارض قاف بیان  
نموده و نیز بحسین سر محمد و نقطه و لقاء و امثالها چنانکه بیانی اشارت  
فرموده است \*

اشاره \* ثالثه مقام نقطه است که طاهره آنرا بوجود بهاء الله بصریح  
عبارت نسبت داده \* و من ذون تلویح بل باشد التصریح حضرتش را  
نقطة البهاء خوانده و در محلی آنخصرت را با حضرت باب بکلمه تقطین  
یاد کرده است \* پس باید دانست که مقام نقطه نزد عرفای سلف و خلف  
مقام مظهریت جامعه است که آنرا عقل کل و عقل اول و کثر مخفی و کثر  
اولی و نقطه مشیت و حقیقت فائضه و مرکز عالم امر گفته اند \*  
و گفته اند نقطه مصدر و مبدا تمام حروف است بقسمی که اگر نقطه را  
از کتب او این و آخرین در هر لغت و لسان برداری حرفی باقی نماند زیرا  
چون نقاط متعدده بهم پیوندند الف بوجود آید و باء پیدا شود و کذا  
سائر الحروف \* پس کل حروف محتاجند در وجود بوجود نقطه و او  
مستغنی است از کل لهذا نقطه قائم است بذات خود و حروف قائمند باو  
و همچنین است حال مظاهر الهیه که نقطه مشیئت الهیه اند و کلا قائم  
بالتائید . عملشان من دون استفاده از غیر نوار و فعال است . و عملشان  
من دون تکسب و تعلم معلم و مربی کل در اخلاق و اعمال \* پس اطلاق  
نقطه بر ایشان استعاره می پسندیده باشد و بر مؤمنین ایشان احرف حی

وا  
حرف  
علم  
مقاله  
و ترا  
اولیا  
امیر  
است  
آخره  
باید  
خصم  
نقطه  
عن  
سید  
متک  
عصر  
اشاره  
مشیت  
میگو  
ثابت  
عبارت  
بصرف  
لقاء او

واحرف علیین واحرف اثبات اثبات گردد و بر منکرین ایشاب نیز  
 حروف سچین واحرف نفی اطلاق شود و بالجمله "نقطه مشیت و نقطه  
 علم و نقطه عقل و نقطه فیض و نقطه مطلق آن فرخنده فال و خجسته  
 مقالی است که از ظهور و طلوعش احرف علم و عقل و آداب و اخلاق تکوین  
 و ترکیب شود و کتاب تدوین تزیین و ترتیب یابد و اینست که شاه  
 اولیاء میفرماید ( انا نقطه تحت الباء ) و این واضح است که حضرت  
 امیر نقطهئی نبوده که تحت باء قرار یابد بلکه این عبارت استمارهئی  
 است از مقامات مذکورہ یعنی چنانکه از وجود نقطه باء واحرف  
 اخری بوجود آید کذا از وجود آنحضرت احرف علم و اخلاق تکوین  
 یابد و کتاب تدوین تزیین گردد و کذا حضرت بہاء اللہ بیانات بسیار در  
 خصوص نقطه فرموده و حضرت عبد البہاء در شرح بسم اللہ مراتب  
 نقطه را بیان نموده و رسالہئی در این باب مرقوم فرموده و کل لسانی  
 عن نعمتها و وصفها لله در من قال

معانیہ حور فی جلایب لفظہ طنا من وجوه الثیرات برافع

خلاصہ جناب ناظرہ کہ مقام نقطہ را بعد از انبیاء سابقین و حضرت  
 سید المرسلین بوجود حضرت باب انتساب میدادہ و خود از احرف  
 متکوینہ از وجود این نقطہ بودہ بلکه مقام باب را بر حسب ترقیات  
 عصریہ از انبیاء سلف برتر دیدہ و در طی رسالۃ عربیہئی کہ بعداً بان  
 اشارہ خواہد شد این مطلب را اظهار نمودہ . او بعد از باب نقطہ  
 مشیتی را جز حضرت بہاء اللہ نشناختہ لہذا بتوضیح این مقام پرداختہ  
 میگوید ( الہی نقطہ بہاء در مقام استیدار آر و کتر اوفی را بعقام وفا  
 ثابت بدار الہی طائہین حول تقطین را حفظ فرما ) الخ اکنون باین  
 عبارت بشکریم کہ دارای چندین اشارت است قولها ( الہی محدود  
 بنصرت و موعود بکرۃ حسین سر محمد را از جمیع اطاعت حفظ فرما و بوم  
 لغاء اورا بارز نما ) این عبارت جامع اسم و مقام آن حضرت است چہ کہ

در اخبار شیعه بعد از ظهور قائم بر جنت حسینی اخبار شده و یوم  
 ظهور او را یوم الکره تعبیر کرده اند پس قره العین بعد از آنکه  
 ذکر بهاء الله و نقطه مطلقه نموده (ایشان) را دارای این مراتب معرفی  
 نموده اخیراً بنام اسم حضرتش که حسین است اشاره مینماید (توضیح  
 آنکه در اخبار اشاره بنام حسین و حسینعلی هردو شده در بسیاری  
 از کتب شیعه سیما بحار الانوار است عن النبي صلعم یا علی لی کره و لک  
 کر تین کره قبل محمد و کره بعد حسین نتیجه اش اسم اول علیمحمد است  
 و ثانی حسینعلی و شرح این قضیه در کتب استند لالیه بهائیه موجود  
 است) بالجملة ظاهره که محیط باخبار و احادیث بوده و معتمد باینگونه  
 روایات حضرت بهاء الله را که اسم اصلیش باینگونه احادیث  
 مطابق بوده موعود بکره و حسین سر محمد خوانده و یوم او را یوم  
 الکره شمرده و نیز یوم البقاء بیان نموده چه که یوم لقاء مخصوص  
 بنصوص قرآنی است از قبیل (وهم بقاء ربهم يؤمنون) و (الذین هم  
 یکذبون بقاء ربهم) و کثیر من امثالها و اگر چه علمای اسلام و مفسرین  
 آیات این نصوص را بطور دیگر تفسیر و تعبیر نموده و آنرا حمل بقاء  
 رحمت کرده و مخصوص بچشما کبر و قیامت اجسام و قیام اموات از  
 قبور قرار داده اند ولی ظاهره که از سرچشمه علوم احمدی و کافظمی  
 نوشیده و اخیراً از احرف حی بیان محسوب شده این قبیل اخبار و آیات  
 را بطریق دیگری شناخته و همه را مخصوص یوم ظهور دانسته است  
 ( حال در این قصه و این سرگذشت

نیست پایان باید از آن در گذشت

از این جمله که ذکر شد توان دریافت که هر چند کلمات ظاهره  
 بظاهر پیچیده و درهم و مغلق و مبهم بنظر میرسد ولی بعد از معرفت  
 معارف بابیه و شیخیه مبرهن میگردد که آن نادره زمان بسی معانی  
 بدیهه که در پس پرده این الفاظ ودیعه نهاده و بسا ایهامات لطیفه که

بصورت و حالت ابهام جلوه داده

فکم معنی بدیع تحت لفظه      هناك تراوجا کل ازدواج

کراح فی زجاج او کروح      سرت فی جسم معتدل المزاج

### أولین ابتلاء حضرت بهاء الله

شبهه‌ئی نیست که هرگز مردمان عادی مورد تعرض اعادی نشوند و ایادی تعدی متوجه اشخاص ساده عادی نگردد در امور بسیطه شورش و غوغائی نیست و در مهام غیر مهمه آشوب و بلوائی نه بلکه همیشه بلیات متعلق بهر شخص فوق العاده است و تعرضات متوجه هر نابغه آزاده اینست که غالباً بلا یا متوجه انبیاء گشته گاهی هم عطف توجهی بحکمای بزرگ و متجددین سترگ نموده زیرا اولاً عامه ناس نمیتوانند اساس مقصد اشخاص بزرگ را بشناسند علی الخصوص در امر ادیان و شخص انبیاء عظیم الشان که قضایای آنها پیچیده و درهم است و کلمات اینها مغلق و مبهم و ثانیاً علماء و رؤساء و زمامداران امور چون ظهور هر تجدید را متافی با منافع شخصی خود یابند لذا با فرض شناسائی از تن آسائی خود نگذرند و موافقت آنرا تن ندهند و گردن نهند و خلاصه آنکه هر بنیائی عظیم تر و سنگین تر است اسباب خرابی برای آن مهینا تراست و هر شخصی جلیل تر و مهم تر است مدعی و حاسد جهت او فراهم تر \*

ان یحسدونی طانی غیر لائمهم

قبلی من الناس اهل الفضل قد حسدوا

از این رو حضرت بهاء الله از ابتدای قیامش بر نصرت امر باب و اصحاب دوچار هر گونه زحمت و فشار شده هر چه بیشتر رفت بیشتر مورد تعرض گشت و این بلیات که رشته آن بخاتم حیات آن حضرت ممتد میشود شروع شد در سنه یکهزار و دوویست و شصت و پنج

ه و يوم  
زانکه  
معرفی  
توضیح  
میاری  
بقولك  
داست  
وجود  
نگونه  
حادث  
ایوم  
موس  
لذینهم  
حرفین  
بلقای  
رات از  
کافمی  
و آیات  
است

ت  
طاهره  
عرفت  
معانی  
پیغه که

که موقع حدوث حادثه قلعه طبرسی بود \* و شرح این ابتلای  
ابتدائی اینست که چون اصحاب باب از هر طرف متوجه مازندران  
شدند و بالاخص باب الباب با اصحاب خود از خراسان حرکت کردند  
و حتی بعضی را عقیده اینست که عامهای سیاهی که شاهد صدق  
این نهضت و مصداق اخبار مشهوره ( اذا رأیتم رایات السود من  
قبیل الخراسان فاسرعوا الیها ) تواند بود ترتیب داده میآمدند  
در آن هنگام بعضی از دوستان در طهران از حضرت بهاء الله  
در خواست کردند که مانع در رکاب شما میل داریم عزیمت مازندران  
نموده با اصحاب موافقت نمائیم و در هر چه پیش آید شرکت داشته باشیم  
اما آنحضرت فرمود که اعداء نخواهند گذاشت که ما با آنها ملحق  
شویم و مبتلا خواهیم شد بدون اینکه بر مساعدت و موافقت موفق  
گردیم \* و این مسئله از قضایای مسلمه است که حضرت بهاء الله مایل  
بسیار مازندران نبوده و صریحاً فرموده که بمقصد نائل نخواهیم شد  
تا بدرجهائی که مسیو نیکالای فرانسوی هم در کتاب تاریخ خود بر این  
مطلب تصریح کرده است \* ولی بعضی از دوستان که کاملاً بر اسرار  
وجود وی آگاهی نداشتند اصرار را از حد گذرانیدند و ناچار  
حضرتش موافقت فرموده با پنجهزار تومان نقد و تدارک قبلی از  
اجناس و لوازم سفر و غیره عزیمت مازندران فرمود و عدهائی که در  
حضورش بودند خیلی معدود بوده و شاید بیست نفر بالغ نبوده \*  
چون شهر آمل رسیدند میرزا محمد تقی خان لاریجانی برادر کوچک  
عباسقلی خان سابق الدکر که در آن وقت حاکم آمل بود از ورود ایشان  
آگاهی حاصل نمود و شبانه منزل ایشانرا محاصره کرده آنحضرت را  
با همراهان دستگیر نموده تمام اموال را بتاراج برد و حضرت بهاء الله را  
با همراهان محبوس و مسجون ساخت \* نگارنده برادر کوچک باب  
الباب را در سنی متجاوز از هشتاد در شهر بار فروش ملاقات نمود

و این  
حضرت  
بسیار  
سخن  
حقیقه  
قتل  
و وقار  
یکی  
صحابا  
فرجه  
مبارک  
میگر  
جزایر  
شمار  
در این  
و نشنا  
و اولی  
مات و  
و نزد  
ولی نه  
پرو  
بود و  
جواب  
بدار  
عداوت

و این تلاقی در سنه ۱۳۲۶ هجری بود \* او حکایت کرده که یکروز حضرت بهاء الله را با همراهانشان بمسجد آمل وارد کردند و جمعیت بسیار در آنجا مجتمع شده علمای بلد نیز حضور بهم رسانیدند هرکسی سخنی سست و حرفی نادرست اظهار میکرد واحدی قصدش تجرّی حقیقت نبود بلکه کلام مقصدشان توییح و استهزاء و بالاخره قتل و افناء ایشان بود - ولی حضرت بهاء الله با کمال متانت و وقار ایستاده حتی سخنان سست را جوابهای درست میدادند یکی از ناطقین آنجا حاجی پیر سردی بود از اهل کاشان و اساس صحبتش این بود که دوش در عالم رؤیا دیدم که حضرت حجت عجل الله فرجه در این مکان که حضرات ایستاده اند ایستاده و مندیلی در دست مبارکش بود و گریه میکرد \* ما ناآل حضرت از ظلم این بایبها گریه میکرد که مقام او را غصب کرده اند و من تعبیری برای خواب خود جز این نمیبینم \* فوری حضرت بهاء الله فرمودند جناب حاجی رؤیای شما رؤیای صادق است ولی باین قسم که آنذات بیمثال در حقیقت در اینجا حاضر است و عین عنایتش بر حال این مردم گریان است که ندانسته و نشناخته و تفهیده و آسنجیده بلعن و سب و استهزاء و ظلم و ستم بر اجداد و اولیاء او قیام کرده اند \* فی الحین سنک سکوت بردهان حاجی خورده مات و مبهوت فرو نشست ولی از طرف علماء آشوب و غوغا بلند شد و نزدیک بود فتنه بالا گیرد و امر بقتل آنحضرت واضحاًش بینجامد ولی میرزا محمد تقیخان فرستاد مارتی از مسجد را شکافتند و حضرتش را بیرون بردند زیرا قبلاً از برادر خود عباسقلی خان کتباً استشاره کرده بود و مقارن این حال که آنحضرت در میان قبیل و قال مردم مبتلا بود جوانی از عباسقلی خان رسید که البته پسر میرزا بزرگ نوری را محفوظ بداد که از غامیل جلیلی است و اگر بر او چیزی وارد شود الی الاابد عداوت بین قبیله ما و ایشان باقی خواهد ماند \* (انتهی) نگارنده

بتلای  
دران  
زدند  
صدق  
من  
دند  
الله  
ران  
شم  
حق  
فق  
ایل  
شد  
این  
رار  
چار  
از  
در  
\*  
ك  
ان  
را  
را  
ب  
د



گویند در این گرفتاری حضرت بهاء الله دو امر عجیب واقع شده که ثابت و مسلم است یکی چوب خوردن حضرت بهاء الله بقسمی که پای مبارکش مجروح شده و این چوب کاری تقریباً مصادف بوده با ایامی که حضرت یاب را در تبریز چوبکاری کردند و دیگر صدور حکم قتل حضرتش از دربار طهران ولی از تصادفات غریبه آنکه بعد از صدور حکم قتل و قبل از وصول و اجراء محمد شاه وفات نموده و آن حکم بی اثر مانده بلکه فوت شاه سبب نجات بهاء الله از حبس و تضییقات شده از مازندران بطهران مراجعت فرموده و لیکن نتوانستیم ترتیب را بدست آوریم که قضیه چوبکاری در چه موقع از گرفتاری آن حضرت بوده آیا در ابتداء حبس و یا اواسط آن واقع شده و آیا مدت حبس حضرت چقدر بوده اینقدر معلوم است بعد از چوبکاری باز چندی آن حضرت تحت الحفظ بوده و در وسط این احوال یکوقتی در درجز که قریه<sup>۱</sup> از قرای مازندران است تشریف داشته و در آنجا مستخدمین و سرحد داران دوات روس ارادتی شایان بحضرتش یافته اراده کرده اند که آن حضرت را از دست مامورین ایرانی گرفته و با فرار داده بروسیه ببرند ولی آنحضرت قبول نفرموده پاسخ داد که کشته شدن بنام بهتر از زیستن ببنگ است و اتکال ما فقط بخندای متعال است \* بعد از این مقدمه طولی نکشید که برید از طهران رسید و خبر وفات محمد شاه را رسانید و در بایگی روس اظهار سرور کرده بعضی یا بعضی بزبان مازندرانی بهسم میگفتند (مردی بمرده) یعنی آن مرد مرده است خلاصه آن قضیه<sup>۲</sup> وفات شاه هر چند امر را بر اصحاب مازندران سخت کرد ولی از طرفی سبب نجات حضرت بهاء الله شد و آنحضرت سالماً بطهران مراجعت فرموده و از جمله همراهان آن حضرت در این سفر همان سید بصیر هندی بود که قبلاً شمه<sup>۳</sup>ی از شرح حال او را بیان کردیم \* (۱)

(۱) بصیر از لغاتی است که در لسان عرب دارای دو معنی متضاد است

ا  
ا  
ا  
و  
د  
س  
با  
ع  
ا  
فر  
وا  
از  
س  
و  
شد  
گ  
آ  
و  
و  
یک  
دی

## در یافت ودایع نقطه اولی

ودایع نقطه اولی که بحضرت بهاء الله تسلیم شده عبارتست از سبجه و جعبه و قلمدان و خاتم و توقیمات و این ودایع قبل از حدوث شهادت از دست خود نقطه اولی بسته و ارسال شده باین طریق که یکی از حروف حی که نامش ملا باقر بود و قبلا اشاره باسم او شد در ایام اخیر بوسائلی چند در چهری ملاقات محرمانهئی باحضرت باب کرد و آن حضرت چون میدانستند که بزودی قضیه شهادت رخ خواهد داد لهذا قلمدان و خاتم خود را بتوقیعی چند در ضمن جعبهئی همراه سرش را بسته کلید آنرا در ضمن یا کتی علیحده قرار داده پاکت را باسم یگانه عمید خود ملا عبدالکریم قزوینی معنون فرموده تسلیم ملا باقر نمودند و باو فرمودند که این ودایع باید بحضرت بهاء الله برسد و اول کسی که اسم بهاء الله را از لسان نقطه اولی بلا واسطه شنیده این ملا باقر بوده ضمناً باو فرموده اند که تو خدمت من بظهوره الله خواهی رسید \* و از این عبارات و اشارات بر او معلوم شده که مقصود از من بظهوره الله همان بهاء الله است و مراد از بهاء الله همان (ایشان) فرزندان شد میرزا بزرگ نوری است \* و این مسئله بیشتر تأیید شد هنگامی که ودایع را بدست ملا عبدالکریم داد و جمعی از اصحاب اصرار کردند که جعبه مکشوف شود و محتویات آن شناخته آید و بالأخره بعد از مباحثات بسیار ملا عبدالکریم جعبه را گشوده در میان آن توقیعی یافت که خود باب بخط بسیار خفی بر کاغذ آبی مرقوم فرموده بودند و بهیئت هیکل انسانی بر کرده بودند \* و چون در حضور اصحاب خوانده شد معلوم آمد که تماماً در اوصاف و دعوت بهاء الله است و سیصد و شصت و یک اشتقاق از کلمه (بهاء) یکی بینائی و دیگری کوری مثل جبر که در مقامی بمعنی کبر و در جای دیگری بمعنی الصاق گرفته شده ( مؤلف )

شده مطابق عدد کاشی \* مفهوم اینکه او است کل شیء و ما دون  
 اولاً شیء محضند و یاشیئیت هر کسی برد و قبول او و افتراق و وصول  
 باو موکول است \* پس جمعه را مجدداً بستند و دانستند که عنقریب  
 امر غریبی رخ خواهد داد و زمامدار امر بآب حضرت بهاء الله خواهد بود  
 جمعه و محتویات آنرا در طهران تسلیم حضرت بهاء الله کردند و بعضی  
 را عقیده اینست که پاره‌ئی آثار هم اخیراً توسط سیند حسین کاتب  
 با آنحضرت رسیده \* در هر صورت بمقام بداهت رسیده که حضرت  
 باب و دایع را بدست خویش جهت بهاء الله فرستاده‌اند \* در اینجا  
 زمینه تاریخ برای مطلب دیگر هم روشن میشود و مبرهن میگردد که  
 حضرت بهاء الله حاجی سلیمان خانرا برای نقل جسد نقطه اولی پتبریز  
 فرستاده‌اند چه که دریافت کردن بهاء الله این و دایع را خود دلیل است  
 که عنقریب شهادت واقع میشود و زمامدار امر حضرت بهاء الله است  
 پس او است اولی بتدبیر و اقدام بحمل و نقل و تجهیز جسد مبارک باب  
 چنانکه خراهم یافت که تا آخر آن حضرت و فرزندش عبدالبهاء مباشر  
 امور آن جسد مطهر بودند \* و بعضی گفته اند که حتی در توقیفی  
 تصریح بوده بر مأموریت بهاء الله در تجهیز جسد مبارک باب و مختاریت  
 او در هر باب \*

## وصل دوم

### در حوادث بین الطلوعین

از جمله حوادثی که بعد از شهادت نقطه اولی باندک فاصله‌ئی واقع  
 شد یعنی بعد از شهادت باب و قبل از ظهور بهاء الله یکی شهادت شهدای  
 سبعمه بود \* و دیگر شهادت حاجی سلیمان خان بود \* و سیم شهادت

قره العی

سید علی

جن

و وصل

متکفل

و چون ا

مشاهده

مافی الض

و ثم سفر

اصحاب

ایمان خ

و امر بها

نماید بن

خویش را

و بنار حرا

میشنید از

حضرت و ا

زده تا بمد

مهما امکن

حاج مس

میپرداخت

حضرت می

رقعه مجلس

منتشر و م

گفتش مذ

قره العین \* اما شهادت شهدای سبعمه که سر سلسله ایشان حاجی سید علی خال است از این قرار است \*

جناب حاجی سید علی خالوی ارشد نقطه اولی چنانکه در فصل و وصل اول ذکر شد بعد از وفات آقا سید محمد رضای والد ماجد باب متکفل امور آن حضرت شد و قائم مقام پدر بود برای ایشان \* و چون از بندو صباوت تا هنگام بعثت حالات غریبه از آن حضرت مشاهده نموده همه را خارق العاده میدید این بود که پس از انظار مافی الضمیر چندان تأملی ننموده بمحضرتش خاضع و مؤمن گشت \* و هم سفر مکه آن بزرگوار بود و در مراجعت واسطه تشریف و ملاقات اصحاب سر میشد و بقدر مقدور در نزد حکومت باصلاح کار پرداخته ایمان خویش را مستور میداشت \* و بعد از آنکه کار از حد گذشت و اسبها جرت کشید نقطه اولی او را اجازت نداد که در مهاجرت همراهی نماید بنسأه علیه حاج سید علی در شیراز متوقف و ججره و خانقاه خویش را معتکف گشت و در مدت چهار سال با آتش هجران سوخت و بنار حرمان بر افروخت \* و هر وقت شطری از مصائب حضرت را میشنید نزد همشیره خود آمده یعنی والده نقطه اولی و حرم آن حضرت و از آن دو مخدیره دلجوئی میکرد \* و این حرم و والده مصیبت زده تا بعد از شهادت آن حضرت نیز در حیات بودند اما خال مزبور مهما ممکن فضا یارا از آن دو محترمه مستور میداشت خلاصه جناب حاج سید علی گاهی بدلداری و دلجوئی حرم و والده حضرت میپرداخت و دی خودش بیطاعت شده از دوری خود و مصائب حضرت میگریست تا زمانیکه شرح محبوسیت حضرت در چهره بقی و قصه مجلس ولی عهد و علمای آن عهد و تعزیر و چوب کاری باب در اطراف منتشر و مشهر گشت \* جناب خال را حال منقلب و زمان صبر از کفش منسلب گشته عزیمت مسافرت بتبریز و زیارت مولای عزیز

خویش نمود و او در میان تجار با امانت و تقوی و حسن معامله و رفتار مشهور و ممتاز بود \* پس بساط تجارت خود را منطوی نموده محاسبات خویش را با هر کس و فرقهئی تفریق کرده حتی بعضی از طلبه‌های دانتین راشبانه بدر ب خانه شان رسانیده از ایشان حلیت طلبید و بادوستان خود وداع مینمود و داعی باز پسین بالأخره باناله و چنین از خویشان خویش جدا شده راه یزد را پیش گرفت و پس از چند روزی که با اقارب خویش که در یزد داشت دیدن کرد عزیمت طهران فرمود \* در عرض راه که بطهران می آمد شهادت حضرت دوتبریز رخ داده ورود خال بطهران تصادف کرد با هاله و آشوبیکه بر سر مسئله شهادت آنحضرت بر پا بود . و هر کس کسی را منسوب باین امر میشناخت محض خود غنائی و خدمت بدولت و ملت در دربار معرفی میکرد و آن در بار هرج و مرج هم فوری بخرج برداشته بقتل و زجر آن کس اقدام می نمود \* در چنین حال و پرزخی جناب خال وارد طهران شد بانندک فاصلهئی را پورت بدر بار رسید که خالوی باب وارد شده فوری مأمور آمده ویرا بدر بار و از دربار بانبار برده مقید و مجبوس داشتند

### حاج ملا اسماعیل قمی

در همان ایام یکی از علمای اعلام جناب حاج ملا اسماعیل قمی را باین اسم گرفته بانبار بردند و او مردی بود معروف بعلم و تقوی و مدتی در کربلاء در حوزه درس سید رشتی تلمذ کرده نزد سایر علماء نیز محترم و عزیز بود \* در بادی امر که جناب ملا علی بسطامی بشارت ظهور باب را بعراق عرب رسانید این حاجی ملا اسماعیل قمی با او مدعی بود و سخنان ویرا تصدیق نمی نمود ولی چون حقیقت مسئله از یرده بیرون افتاد و توقیعات نقطه اولی بدست هر کسی رسید جناب حاجی متزلزل گشت و جدآ کمر را بر مجاهدت و تجوی حقیقت بسته

باهر  
ملاقات  
گی  
تکفیر  
عرب  
مسقط  
اورا بر  
مردمان  
واز عز  
وحاجو  
مهاجر  
که در  
بیرون  
همواره  
تادر بجز  
میشد  
بدست  
علی خال  
مقدم  
اگر  
مجبوس  
و هشت  
سبعه  
از آن

باهر کسی نشست و از هر دری سخن راند و با بسیاری از اصحاب باب ملاقات نمود \* و با مالک بامر باب موقن گشته زبان به تبلیغ دیگران گشود \* و مدتی در کربلاء با علماء در مجادله بود \* تا اینکه مورد تکفیر و تحقیر واقع شده معرض تهاجم اعداء گشت و نتوانست در عراق عرب توقف نماید لهذا عزیمت وطن خویش نمود و پس از ورود بقم که مسقط الراس او بود نخست اهالی گرد او جمع شده با او گردیدند و چون او را بر عقیده تازه جازم دیدند از اطرافش یاشیدند و چون که اهالی قم مردمانی هستند بسیار عوام با سرهائی پراز او هام تابع آراء این و آن و از عزم و حزم برکنار لهذا فریاد عامیانه و بیداد جاهلانه کشیدند و حاجی را از وطن مألوف متواری و ملهوف ساختند و او بجانب طهران مهاجرت نمود و از آنجا که گفته اند ( تو را اگر معنی در خاطر افتد \* که در بین معانی نادر افتد \* تو نتوانی از آن معنی گذشتن \* دهی بیرون بگفتن یا نوشتن ) حاجی نتوانست ساکت نشیند و بیطرفی گزیند همواره آتش گفتارش پرده سوز بود و شعله عرفانش انجمن افروز تادر ببحوحه این قال و قیل که هر کس در این سبیل بود طریقه و قتیله میشد جناب حاجی ملا اسماعیل هم از این مسئله حوادث رهائی نیافته بدست دولتیان گرفتار و در انبار در تحت فشار درآمد و با حاج سید علی خال هم زنجیر شد \*

## مقدمت شهادت شهدای سبعمه طهران

اگرچه در محبس که حاج سید علی خال و حاجی ملا اسماعیل قی محبوس بودند سی و شش نفر دیگر هم مقید و مغلول گشته عده تمام سی و هشت نفر بود ولی از میان آن جمع فقط هفت نفر شهید شده بشهدای سبعمه معروف و موصوف گشته و بقیه آنها بوسائل تبری و برطیل رخت از آن مسیل بدر بردند \* و شرح قضیه آنکه مشاوره دولت با علمای

ملت اخیراً بر این قرار گرفته و مذاکره با آنجا خاتمه یافته بود که هرکس را باین اسم بگیرند نخست تکلیف بر تبری و یالمن و سب نمایند هرکس از مذهب باب تبری جوید و کلمه زشتی بگوید او را رها نمایند و هرکس استقامت ورزد و اظهار عقیدت نماید او را مقتول سازند \* و این قانون بدع که خدا و رسول و تمام دول و ملل متمدنه عالم بلکه نسوس قرآنیه از آن بیزار و برکنار است از افکار عامای عهد ناصرالدین شاه تراوش کرد و رأی شهر یاری نیز با آن سازش نمود و همواره این قانون در عهد سلطنت او بر قرار بود تا در عهد مظفرالدین شاه قدری تخفیف یافت و در سنین مشه مشعه مشروطیت این بدعت بر افتاد و صورت تعرض باین حزب بصورت دیگر تبدیل شد الغرض فرمان سلطان بر اجرای این قانون صادر شد و بتوسط حاجب الدوله بمحبوسین ابلاغ شد که هرکس فردا تبری و بیزاری از آئین جدید جوید جان سلامت برد والا باید تن بقضاء دهد و گردن زیر شمشیر نهد \* چون این پیام ابلاغ شد جناب حاجی ملا اسماعیل رورا بر فقهای زندان کرده همی فرمود که من وظیفه خویش را دائم و ادای تکلیف توأم شماها نیز فکر خورد را مهیا و تکلیف خویش را پیدا کنید \* گفتند شما را چه اراده باشد ؟ فرمود سرا اراده چنان است که از ارادت رخ نتایم و زیاده بحفظ جان اشتابم زیرا عمرها در زوال و حیات در کار اضمحلال است اگر امثال ما که با هزار دلیل موجه امر آن سید امکان را شناخته ایم و نرد هستی در راهش باخته ایم بشهادت فعلی و بذل جان صدق خویش و راستی صاحب زمان را ثابت نکنیم دیگران را چه باید و جعل این بار گرانرا که تواند \* پس تکلیف من اقرار است و وظیفه ام اظهار و اینک بر تثار و ایثار جان پایدارم \* چون حاج سید علی خال این حال را بدید اظهار مسرت نموده بختنید و متبسمانه همی گفت که من از مکان خویش حرکت نکردهم مگر بهمزم جانفشانی و فداکاری

و بجای  
نگر  
جهاد  
که  
که  
اراد  
سرا  
شریا  
حمیه  
وملا  
وشر  
خود  
دنیا  
بستند  
اقرار  
بدین  
تمام  
کرده  
ممکن  
حصو  
بر عقو  
سادر  
سازند  
بسمت

و بحمد الله عمر و امور خود را چنان انجام داده و پایان رسانیده ام که نگرانی ندارم و اسر و زه نثار جان و ایشارتی و روان در راه آن جان جهان برای من گنجی است رایگان ( اگر ز قاتل خود کشته می شود و ندگان « حیات تازه بمایم سد ز قاتل ما ) پس میرزا قربانعلی درویش که مردی سرشد منش بود و حتی مهد علیاء و والده ناصرالدین شاه باو ارادتی داشت قد را قراشت و فرمود ( ترك جان و ترك مال و ترك سر « در طریق عشق اول منزل است ) من باشما در مقام فدا کاری شریك و سهم و بر این امر مهم از صمیم قلب راضی و همیم « پس اقامید حسین تر شیری و حاج ملا نصیر کرمانی و میرزا محمد حسین تبریزی و ملا احمد از غندی موافقت و مرافقت نمودند و هر يك نطقی کردند و شرحی از مقام یقین و عشق و ذوق خویش و کیفیت تصدیق و اطمینان خود بمیان آوردند . و بالأخره آن همت نفر متفق الرأی کر را بر ترك دنیا و انقطاع از ماسوی و بذل و انفاق جان در راه نقطه اولی محکم بستند . و سی و يك نفر دیگر معاذیری چند بر شمرند و بعضی از آنها اقرار کردند که ماهنوز بخوبی از حقیقت برهان اطلاع نیافته بودیم که بدین وادی افتادیم \*

چون روز اجرای احکام درباری درباره محبوسین قرار رسید تمام رادر معرض استنطاق آورده می و يك نفر عقیده خود را انکار کرده بعضی فی الحین مرخص شدند و برخی دیگر را که تصور میشد ممکن است استفاده مال از ایشان کرد بزندان اعاده دادند و پس از حصول مقصود مرخصشان نمودند . اما آن هفت نفر بیانك بلند بر عقیده خود اعتراف نمودند و زبان بتبلیغ گشودند و فوراً امر صادر شد که ایشان رادر میدان و بازار و گذرگاه عمومی مقتول سازند \* پس همه رادر همان حالت که بيك ریسمان بسته بودند برداشته سمت میدان مشق روانه شدند \* و در عرض راه که ایشان رامیبردند

د که  
عابند  
غایند  
ند \*  
لسکه  
المدین  
مواره  
ن شاه  
رافتاد  
ب  
وسین  
د جان  
چون  
زندان  
توانم  
گفتند  
ت رخ  
در کار  
مکان را  
ل جان  
چه باید  
ظیفه ام  
لی خال  
گفت که  
انکاری

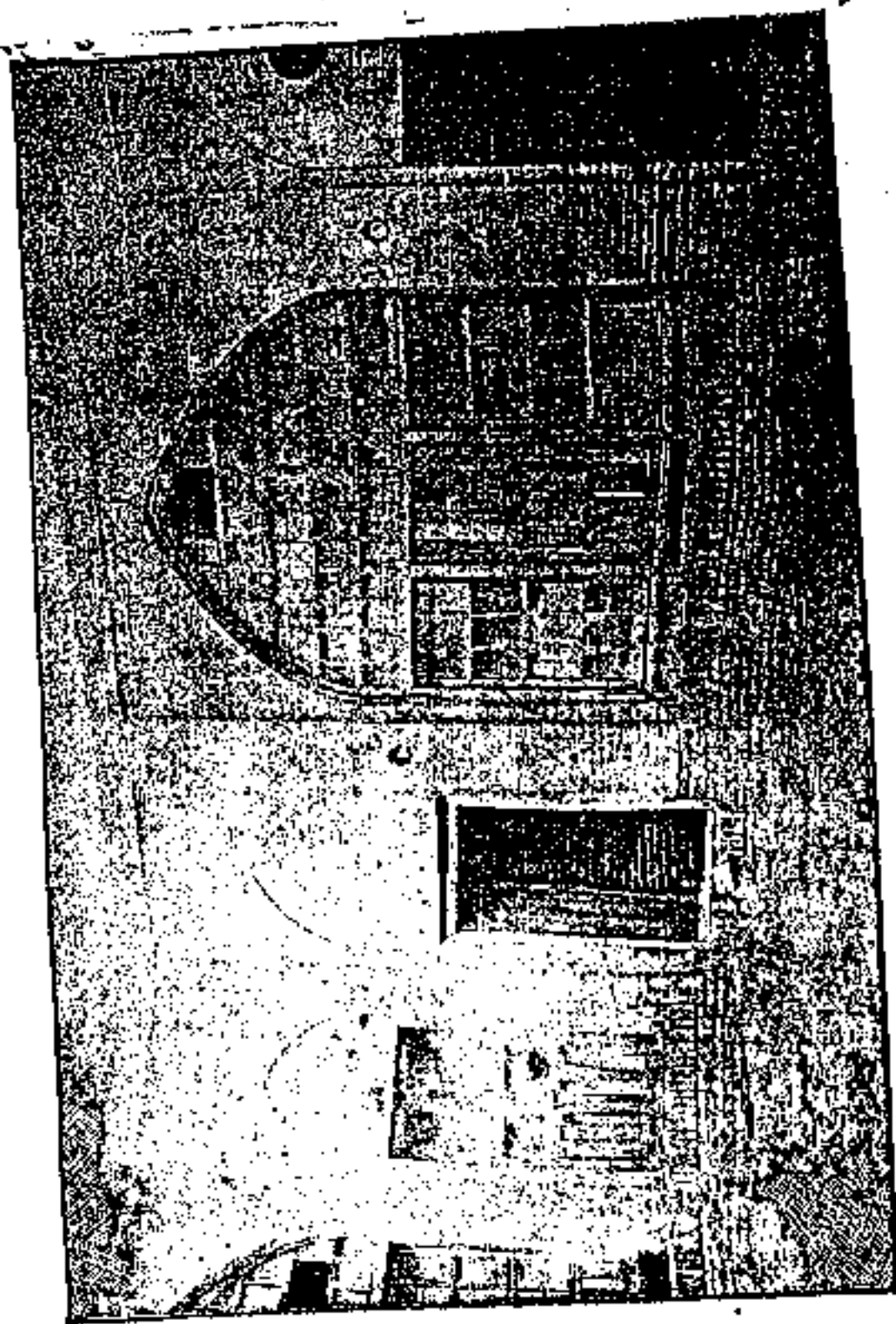


چنانکه عادت عوام است که هر غالب جبار را پرستش و هر مغلوب گرفتاری را نکوهش کنند مردم زبان طعن گشوده سنک برایشان میزدند و دشنام میدادند و بعضی میگفتند این بابیها دیوانه شده اند این سخن بگوش جناب حاج ملا اسماعیل رسید و از زیر زنجیر نمره شیرانه بر کشید که ای مردم اشتباه نکنید بابی هستیم اما دیوانه نیستیم بلکه ار شما هشیارتر و عاقل تریم و بعض نجات شما که از قید او هام و خرافات برهید و موهود و مقصود خویش را بشناسید و خیر خواه را از بدخواه تمیز دهید این همه زحمت و بلا را بجان خود خریده ایم اما ما مورین نگذاشتند سخنان او تمام شود و مقاصد او انجام یابد حلقوم ویرا پریدند و چون گوسفندش بهم بر دریدند گویند حاجی ملا اسماعیل در دوره حیات حتی نزدیک شهادت خود این شعر را مکرر میخوانده است

ایضا از من با اسماعیل قربانی بگو

زنده بر گشتن ز کوی دوست رسم عشق نیست

پس حاج سید علی خال را که پیرمردی بود بسیار موقر با محاسن سفید بیدان آورده عمده سیادت را از سرش برداشتند و او در آن محالت مردم نظرهای متبسمانه میکرد و ابتدا آثار اضطراب در سیای او پدیدار نبود بهمان حالت که بود میر غضب سرشرا از بدن جدا ساخت و نوبت میرزا قربا نعلی درویش رسید بعضی از درباریان بنصیحت او پرداختند که تو خود مرشد و مراد جماعتی چه شده است که مرید باب شده ای همانا این نسبتی دروغ است تبری نمائید تا از خطر برهید و والده سلطان باجمی دیگر از مریدان شما توسط میانیند و اعلی حضرت از شما میگردد چون این را شنید مستهز آنه بایشان نگریسته خندید و قلند رانه هوئی کشید و گفت ما خود را منسوب بآن آستان میدانیم اینکه شما ما را بابی نمیدانید ندانم از چه باب است



مدفن شهدای سیه در طهران جنب میدان امین السطان  
که قبلاً یک برج بود و حالیه تیجه است

مغلوب  
ایشان  
ده اند  
بر قره  
دیوانه  
ز قید  
و خیر  
ده شم  
بام یابد  
نویسد  
ود این

ت  
احسان  
آنحالت  
پدیدار  
نوبت  
حت او  
مرید  
ز خطر  
نمانند  
ایشان  
نسب  
باست

اگر حضرت باب مرابه بندگی اصحابش قبول فرموده باشد زهی شرف و افتخار من \* در وسط این احوال هنوز مقال او انجام نیافته بود که میر غضب از شدت فخر و غضب قداره بی سرش حواله کرد ولی بمخاطارفته از سر بدر رفت و پر عمامه و مولوی او خورده مولوی از سرش افتاد فوراً بمخندید و بصدای بلند که هر کس شنید این شعر را بخواند \*

خرم العاشق سر مست که بر پای حبیب

سرود ستار نداند که کدام اندازد

این آخرین کلام او بود \* و از آن پس مجالش ندادند که مقال دیگر بسراید پس آقا سید حسین ترشیزی را سر بریدند یکی از فرامشان شاهی میگفت در موقع سر بریدن آقا سید حسین من حاضر بودم حاجب الدوله آمده باو اصرار کرد که تبری نما تا او را شفاعت کنم \* و او میگفت که آقا سید حسین جوان رهنائی بود و جمال زیبایی داشت حاجب الدوله اصرار را با آنجا رسانید که مرا یک زیبا دختری در حرم سرای اندر است اگر تواز این امر اعراض نمائی و بیزاری جوئی البته بایگانه دختر من هم سروهم بستر خواهی شد \* آن فرامش میگوید ندانستم که آقا سید حسین چه جوانی داد که حاجب الدوله چندان متغیر شد که بی محابا مشت بر دهان او زد بقسمی که دند انهای او ریخت و خون از دهانش بیرون ریخته دیگر مهلتش ندادند و جلادان با تمام کارش برداختند \* و نیز هر یک از آن سه نفر یعنی میرزا حسین نیریزی و ملا احمد زغندی و حاجی ملا نصیر کرمانی را سر هر گذری که خواستند شهید کنند سخنی گفتند و لحنی آغاز نموده بر بی خبری مردم و بی دینی علماء و استبداد دولت اظهار حیرت و دریغ مینمودند \* ولی کمتر هیا هو میگذاشت که هر کسی این سخنان را بشنود و تأثیری بخود راه دهد \* و اما شهادت طاهره و حاجی سلیمان خان

## بعدها مسافرت و مراجعت حضرت بهاء الله از کربلا واقع شد مسافرت حضرت بهاء الله بعبتات

حوادث پی در پی از برای این طائفه از سنه یکهزار و دوویست و شصت و پنج تا سال دوویست و شصت و هشت رخ داده که تمامش رفت آور و از هر قانونی بر کنار و منبعث از هرج و مرج صرف بوده دمبدم کار بالا میگرفت و اریاح افتتان بر شدت می افزود و در این چند سال بقدری آتش فساد مشتعل بود که تر و خشک را بهم سوزانیده هزاران نفوس مقتول و منسوب شدند و مسلماً در آن سنین عذیبه زیاده از سه هزار نفر در قلعه طبرسی و زنجان و تبریز و طهران و تبریز چه بهیئت جمعیت و صورت دفاع و چه بحالت انفراد و وحدت و در حالت مقهوریت و مظلومیت از دم شمشیر گذشتند و پس در سال یکهزار و دوویست و شصت و هشت که سال سیم از جلوس ناصر الدین شاه بود موکب هایبونی عزیمت سفر اصفهان نمود و قبل از آنکه موکب سلطانی بسمت اصفهان نهضت نماید حضرت بهاء الله عزیمت عبثات فرمود و نظر باینکه از هر حیث آنحضرت در نزد شاه و درباریان اهمیتی شایان داشت بهیئت دوات اعلان و اخبار فرمود که مرا سفری در پیش است و چون درباریان از اراده آنحضرت آگاهی یافتند مسرور شدند بتصور اینکه آنحضرت مرعوب شده از طرفداری و نصرت امر باب کناره خواهد فرمود و ناچار در کربلا تبرئهئی حاصل فرموده در مراجعت بیکی از خدمات درباری مشغول شود و یاد گوشه خمول نشسته طی عقببات دینداری را نکول نماید و غافل از آنکه او را هوای دیگر بر سر است و پروازی برتر در زیر پر \* بالجمله ناصر الدین شاه حضرتش را نوازش نمود و اجازت بخشود و آنحضرت بجانب عراق عرب مسافرت فرمود و باندک فاصله موکب سلطانی نیز بطرف اصفهان

در حرکت آمد \*

## ملاقات جناب حاج سید جواد کربلائی با حضرت پناه الله در کربلا و مقدمه جزئی راجع بان سید بزرگوار

نخست مقدماتی که لازم است برای سندیت تاریخ ذیل تقدیم شود این است که چون نگارنده<sup>۱</sup> سنش مقتضی آن نبود که خدمت جناب حاج سید جواد مشرف شده باشد و از حضرتش پاره<sup>۲</sup> مطالب تاریخیه اخذ کرده باشد زیرا در موقع ارتحال آن قدوه<sup>۳</sup> رجال سن این بنده هنوز پانزده نرسیده و در یزد در مدرسه<sup>۴</sup> خان بتحصیل مقدمات مشغول و هوای ملائی و شریعت مداری چندان دماغش را بر کرده بود که از این گونه امور و اذکار هزاران فرسنگ فرار مینمود و تا سن سی سالگی از عمر این حالت استمرار داشت یعنی سر از بار عمامه و مغز از کلمات علامه سنگین بود و مطالب سایر را ننگین شمرده تمکین مینمود تا اینکه در سنه<sup>۵</sup> یکهزار و سیصد و هفده هجری و سائل و اسبابی فراهم شد که هوای سواى پیشوائی بر سر افتاد و از امامت و ریاست و تفت و یزد و تمام اهالی و سکنه<sup>۶</sup> آن حدود برکنار شده قدم در وادی مجاهدت نهاد و در صدد تحصیل تواریخ ملل و نحل برآمده و آرزوی علم و تمدن و ازاله<sup>۷</sup> جهل و توحش نمود و از اکثر اموری که قبلا خود بان مبتلا بود و استحسان مینمود بیزار گشته بتکفیر جناب شیخ مرتضی مدرس و جناب آقا سید یحیی مجتهد و چهار نفر دیگر از علمای یزد مفتخر و متباهی گشت \* و پیوسته خدایا شکر گذار است که بسبب تکفیر ایشان از تنگنای تقلید و اوهام برست و بعنایات آلهیه و ودایع ربانیه که در بواطن انسانیه سپرده است دل محکم بست \*

و هر روز پرده‌ئی از دیده دور شد و بسر منزل مقصود نزدیک گشت و چون در صدد جمع آوری تاریخ امر جدید برآمده دچار محذور بسیار گشت زیرا هر قضیه را از دوست طوری میشنید و از دشمن طور دیگر استماع میکرد \* تا آنکه یقین نمود که تاریخ هر قوم را باید از کسانی استماع کرد که خود در قضایا وارد بوده‌اند و در این مقام اقوال مؤمنین و دوستان را صحت و سندیت بیشتر است تا گفتار منکرین که اساس عقیده<sup>۱</sup> شان این است که افتراء و بهتان در همه جا حرام است مگر بر بابی و بهائی<sup>۲</sup> ولی همواره این مسئله را منظور داشت که هر قضیه را از اشخاص صحیح القول بشنود و باز نظریات خود را بکار برده مهملان آنرا از حشو و زوائد و اموری که عقل در چگونگی آن حیرت دارد تصفیه و تسویه نماید و نخبه<sup>۳</sup> تاریخیه<sup>۴</sup> آنرا بشکارد و الحمد لله در این مدت نوزده سال که همواره در سفر و سیروسیاحت بوده هر بلدی از بلاد ایران را کراراً سیروسیاحت نمود و هر شهری از شهرهای عثمانی را یکی دو دفعه ورود کرده و ترکستان و قفقاز و بعضی از بلاد روسیه را کاملاً سیر کرده و اخیراً در سنه<sup>۵</sup> یکم هزار و سیصد و چهل و یک هجری قمری سفری باورپا نموده با بعضی از فلاسفه و پروفیسورهای فرانسه و انگلستان ملاقات و در مجامع کثیره<sup>۶</sup>ئی در لندن و منچستر و بورمنت و پاریس با احزاب مختلفه و بالأخص بهائیان منور الفکر اروپا تبادل افکار کرده و در هر مقام تا اندازه<sup>۷</sup>ئی بمقصود خویش نائل شده اکثر از قدمات و مطلعین را ملاقات کرده بر اخلاق و صفات و صدق و صفای ایشان بر خوردار گشته . و مطالب را از یار و ائمه و کاتب و صحایف و نسخ تاریخیه فرا گرفته و کله<sup>۸</sup>ئی که متزلزل و بی اصل باشد مایل بشکارش آن<sup>۹</sup> نبوده . در طی این احوال در موضوع مرحوم حاج سید جواد کربلائی متفکر بود زیرا بسبب حسن قیافه و حسن مقال و علو<sup>۱۰</sup> مقام آن مرحوم که از طرفی فرزند آقا سید مهدی

بهر العلوم بوده از جهتی خودش دارای اهمیتی زائد الوصف بوده هر  
 قوم او را بخود نسبت میدادند و استشهاد بکلام او میکردند و این  
 بنده مایل بود کسی را بیابد که مدتی با آن مرحوم حشر نموده و از حال  
 و مقال او آگاهی تام داشته باشد تا اینکه در سنه یکهزار و سیصد  
 و بیست و شش که تازه نسیم آزادی و مشروطیت در ایران وزیده بود  
 این بنده را مسافرت کرمان پیش آمد \* چون از طهران حرکت کرده  
 بکاشان وارد شدم شبی در مجمعی سخن از مرحوم حاج سید جواد  
 بیان آمد قدمای احباب اظهار داشتند که جناب حاجی سید جواد را  
 ما خاطر داریم که در سنه یکهزار و دو بیست و نود و نه بکاشان تشریف  
 آورده عزیمت کرمان فرمودند و پس از چند روز توقف یکروز  
 فرمودند سرا بسبب پیری و ضعف مزاج مستخدمی لازم است که در  
 این سفر همراه باشد و باید مستخدم من بهائی ثابت و محرم اسرار باشد  
 پس یکی از احباب داوطلبانه استخدام آن جناب را تقاضا نمود \* ولی  
 بعد از آنکه معلوم شد که آن شخص بارض مقصود یعنی عکا بحضور  
 حضرة بهاء الله مشرف شده جناب حاجی فرمود من کسی را لازم  
 دارم که بارض اقدس مشرف نشده باشد \* چون از حکمت آن سؤال  
 شد فرمود اولاً کسیکه بحضور مبارک مشرف شده باشد من راضی  
 نمیشوم که با و فرمان بدم \* و ثانی آنکه او مرا اهمیت نخواهد داد که  
 فرمان سرا مجری سازد \* زیرا کسیکه اہت و عظمت و نطق و بیان  
 و ہیمنه و جلال آن مصدر کمال و جمال را زیارت کرده باشد دیگر امثال  
 ما بنده گان ضعیف را اهمیت نخواهد داد \* پس آقا سید اسماعیل  
 نداف را برای استخدام آن نفر اخلاف و ذخر اسلاف تعیین نمودیم \*  
 نگارنده چون این را شنیدم مسرور شدم چه که آقا سید اسماعیل  
 را میشناختم که مردی امین و صادق است باطنه سابقه را با سید مزبور  
 محکم تر کرده ایامی چند با او همدم شدم و شرح حال آن مرحوم را از

گفت  
 محظور  
 دشمن  
 مرا باید  
 مقام  
 منکرین  
 ام است  
 که هر  
 را بکار  
 گونگی  
 نگارد  
 سیاحت  
 شهری  
 وقفقاز  
 یکمزار  
 فلاسفه  
 رلندن  
 منور  
 خویش  
 صفات  
 و اغیار  
 فی اصل  
 موضوع  
 قیافه  
 مهدی

هر چه جو یا میشدم \* اما سید اسماعیل که مردی شصت ساله بود  
 و معلوماتش منحصر بجزئی سواد فارسی بود و در ایمان ثابت و مستقیم  
 بود و بسیاری از کبار احباب را دیده و خود در حبس افتاده بود  
 و شخصاً تاریخ چه می بود از این امر ولی بسبب کم سواد و مضی  
 سنین عدیده از زمان حاجی سید جواد بخوبی نمیتوانست مقاصد را  
 بیان و تبیان نماید و احتیاط میکرد که کله بی اصلی نگفته باشد و از  
 طرف دیگر انصاف باید داد که حال این بنده نیز مثل سایر ابناء زمان  
 بر آن بوده که شخصی فقیر و بی بضاعت که آتقدر استطاعت نداشته  
 باشد که لباس زیبا و قبای دیباپوشد هر قدر فهم و دانشمند و امین  
 و راست گو باشد کمتر اعتماد باقوال او حاصل میگردد با وجود این شرح  
 تبلیغات و خطابات حاجی سید جواد را در امر بهائی از این سید ندان  
 شنیده هر یک از ملاقات های آنجناب که با هر بزرگ و عالم و اعیان  
 و اشرافی کرده بود آقا سید اسماعیل بطرزی صحیح و متین بیان نمود  
 که از موضوع ما خارج است همین قدر ثابت شد که آن سید محترم  
 خدمت نقطه اولی و جمال ایمی رسیده و مجالس عدیده حشر و آمیزش  
 کرده و ارادتی شایان بهم رسانیده هر جا مقتضی میدید از شرح و بیان  
 واقعه برهان مضایقه نمیکرد \* و شرحی در خصوص ملاقات آنجناب  
 با حضرت بهاء الله از آقا سید اسماعیل مسوع گشت . و اخیراً از او  
 سؤال کرد که آیا کسانی را که در کرمان با حضرتش ملاقات و معاشرت  
 داشته در نظر دارید که اسامی ایشان را برای من بر شمارید شاید در  
 این سفر بعضی از آنها را که در قید حیاتند ملاقات نمایم . فرمود بلی  
 و اسامی چند را بر شمرد و بنده در میان آن اسامی سه اسم را که بمناسبت  
 القاب شیخوخیت و ملائی گمان علمیت در حق آنها داشت انتخاب  
 و یاد داشت نمود . و چون بکرمان رسید دو نفر از آنها را معلوم کرد که  
 مرحوم شده یک نفر آقا شیخ حسین واعظ را در قید حیات یافت



و پس از ملاقات معلوم شد که معاشرت بسیار با آن مرحوم داشته اما منزل این شیخ محترم در مدرسه ابراهیم خان و حشرش با طایفه حاج کریم خان بود. و چون تقیه و بین از میان برخواست اظهار اجمال با سر جدید کرد و فرمود متجاوز از بیست سال است که من متیقن بر حقیقت این اسرم و برای حفظ شئون ظاهره از اصحاب قائم دوری جسته بقیعه دجال پیوسته ام ( این عین عبارت آن شیخ محترم است نه آنکه مقصد تو همین شیخیه باشد بلکه مراد نقل کلام آن شیخ است ) و خلاصه الکلام این که جناب آقا شیخ حسین شرح داد که چون مرحوم حاجی سید جواد باینجا ورود فرمود حضرات شیخیه بمناسبت اینکه او را از تلامذه و کبار اصحاب شیخ و سید میدانستند و بدانش و علم و اصالت او اعتمادی تام داشتند احترام تمام مرعی داشته آن جناب را در مدرسه خود راه دادند و ابواب تکریم بوجه او گشادند \* اما آن جناب طاقت نیورده گاهی در طی مسائل علمیه اسرار باطنیه خود را آشکار میکرد تا اینکه در کرمان شهرت یافت که حاج سید جواد بابی است و او را از طهران اخراج کرده اند در حالتیکه او در طهران در نزد ناصر الدین شاه بسیار محترم بود و وزراء دربار نیز بی نهایت احترام وی را منظور میداشتند \* ولی اخیراً یک زمزمه بی بنیاد شده و آن جناب مظنون گشته بود \* و حاجی میرزا حسین خان مشیر الدوله که حسن ظنی با او و عقاید او داشت راضی نشد که این زمزمه شدت یابد و شاه بر عقیده وی آگاه گردد لهذا پیش نهاد بر مسافرت آنجناب نموده در هر باب مساعدت فرمود اما مسئله این در کرمان بصورتی شدیدتر شهرت یافت و در ابتداء چند نفر از بایبان از لی با او مرادتی سری داشتند چون در یافتند که از عقائد آنها برکنار و بحزب بهائی متمایل است مراد او را از او قطع کردند \* و آخر کار بجائی کشید که شیخیه از مدرسه بوی و اجواب

بود  
 تقیم  
 بود  
 سی  
 را  
 از  
 مان  
 شته  
 بین  
 ح  
 ف  
 ان  
 ود  
 م  
 شی  
 ان  
 ب  
 او  
 ت  
 ر  
 لی  
 ت  
 ب  
 نه  
 ت

کردند و از لیه هم او را پناه ندادند پس بحالت محظور افتاده مجبور  
بر حرکت از آن مدرسه شیخیه و راحت شدن از وسوسه از لیه گشته  
بخانه یکی از بهائیان مشهور که سمت ریاست پست کرمان را دارا  
بود روی آورده مقیم آن خانه گشت \* و یک مرتبه پرده از کار بکنار  
رفته با اسم بهائی اشتها یافت \* اما در میان معاشرین آن مرحوم از  
طایفه شیخیه تنهامن و حاج محمد تقی خان مباشرت راقطع نکرده  
راودتی سری داشتیم \* و خلاصه القول آنکه آنچه رادر موضوع  
سابقه و ملاقات و ایمان آنجناب بیاب ذکر شد و نیز شرحی که ذیلا  
در خصوص ملاقات او با حضرت بهاء الله درج میشود بجزئی تفاوتی  
در عبارات و تغییر در ادای مطلب از جناب شیخ محمد حسین کرمانی  
و آقا سید اسماعیل کاشانی استماع شد و بسیاری از مطالب و خصائص  
دیگر نیز شنیده شد که رعایه للایجاز بضبط آن اقدام ننمودیم \*

## و ر و ن حضرت بهاء الله بکر بلا و ملاقات حاج سید جوان

چون در سنه هزار و دو بیست و شصت و شش حادثه کبری و فاجعه  
عظمی یعنی شهادت نقطه اولی رخ داد و احباب همگی محمود و افسرده  
شدند از طرفی دوچار غممه و بلیات شده از طرف دیگر تکالیف  
مبهم و بجل بود و غمیدانستند بشارات و اشارات نقطه اولی در موضوع  
من يظهره الله که جافا ظاهر و برهان حق از کدام جهت باهر گردد و بیشتر از  
همه اصحاب شیخ و سید مضطرب بودند که دوستان و رفقای خود  
را در خون غلطان دیده باقی ماندگان در حجاب ستر و خفا و اندیشه  
و تقیه محجوب و مخفی و همواره مترصد که زمام امر بدست که افتد  
و چه پیش آید چه که جز معدودی از اصحاب محترم محرم که احتمال

میدادند از اولاد مرحوم میرزا بزرگ نوری بروز و ظهوری بشود .  
 ما بقی از این مقدار هم بی خبر بودند و گاهی تصور می نمودند که  
 ظهور من یظهره الله ظهور است که پس از هزاران سال در عالم شهود  
 تحقق یابد \* و در عرض ظهور نقطه اولی ناچار باید اوصیاء و خلفائی  
 ظاهر شوند و احکام بیان را تکمیل و ترویج سازند \* اما از طرفی  
 در کتاب منصوص بود که در این کور ذکر نبی و وصی نشده هم  
 چنانکه نبوت بوجود خاتم انبیاء ختم شده و از ظهورات آیه بظهور  
 رب و قائم و صاحب الامر تعبیر شده و صایت هم خاتمه یافته دیگر نقطه  
 اولی تعیین وصی و خلیفه تفرموده و بظهوری اعظم از ظهور خویش  
 بشارت داده \* و ملاحظه می شد که احکام بیان ناقص است و قابل دوام  
 و بقا و اجری نیست در این صورت ناچار است که صاحب حل  
 و عقد و نحو و اثبات کشف نقاب فرماید و الا خون مقدس باب  
 و اصحاب هدراست \* خلاصه اینکه همواره اینگونه مسائل مطمح  
 نظر اولی الانظار بود تا در سنه شصت و هشت که حضرت پناه الله بمرآق  
 عرب ورود فرمود \* چون بشارت ورود حضرتش در کربلا بسمع  
 اصحاب رسید فقط بر حسب سابقه خدمات ایشان بامر باب بملاقات  
 و زیارتش مایل شدند \* حاج سید محمد اصفهانی که بعداً شرح  
 حالش مینگاریم بشارت ورود آنحضرت را بحاج سید جواد کربلائی  
 داده و معظم له باعدهئی از اصحاب عزم دیدن و ملاقات پناه الله  
 کرده بمنزل حضرتش وافد شدند \* و جناب حاج سید جواد را  
 بر حسب شایسته گی اصالت و علمیت و سیادت و شهرت در صدر  
 مجلس جای داده سایرین در ذیل جلوس نمودند \* بعد از ادای  
 رسومات و آداب ظاهره در هر باب سخن بمیان آمد \* و کم کم بازار  
 مباحثات و مذاکرات علمیه گرم شد \* در بادی نظراً کثر آن اشخاص  
 بالاخص جناب حاجی سید جواد خود را در اعلی درجه علم و رشاد

میدانستند و حضرت بهاء الله را که از نواده<sup>۱</sup> وزراء بود جوانی بی سواد  
 تصور میکردند \* نهایت اینکه در میان وزیر زاده گان بهتر از دیگران  
 و صاحب ایمانش میشمرند \* اما چون ساعتی گذشت و بحر بیانات  
 عالیهاش موج گشت همگی سر بزیر افکندند خود را کمتر از قطره<sup>۲</sup> بی  
 در مقابل آن بحر ذخار مشاهده نمودند \* و حاجی سید جواد میفرمود  
 من از تصدیر خود چنان شرمنده شدم و در محضر حضرتش سر بزیر  
 افکندم که گویا بنده<sup>۳</sup> عاصی در مقابل سلطان مقتدری نشسته \*  
 و نخستین کلمه<sup>۴</sup> بی که آنحضرت گوش زد این اصحاب فرمود و سر سر  
 خویش را وانمود نمود این بود که شما اصحاب شیخ و سید که نخبه<sup>۵</sup>  
 ارباب فضل و کمال و خلاصه<sup>۶</sup> اصحاب بحث و جدالید آیا در مجامع و مدارس  
 خویش از چه مقام مباحثه مینمائید؛ هر يك از اصحاب جوانی داد  
 و کتب يك علمي را صواب شمرده ولی حضرت بهاء الله استند را کی  
 نموده طریق و سبیل هر يك از علوم و فنون را ذکر فرموده نقص  
 و کمال هر يك را بر شمرده قشور و الباب و مبده و مآب آنرا بیان نموده  
 اخیراً فرمود اعلی المقامات مقام شخص حکیم الهی است و بهترین  
 مباحثات مسائل حکمت است و مباحثات توحید \* ولی از شما سؤال  
 میکنم اگر امروز حق در میان شما ظاهر شود و تمام علوم و حکم  
 و مباحث و مسائل شمارا بفساد یوم نفوی السماء کفلی السجل للکتب  
 چون طومار بهم پیچد و سموات معارف را منظوری سازد و بفساد  
 و السموات مطویات بیمینه آنرا بر زمین خود اندازد و از توورقی بگشاید  
 و صفحه<sup>۷</sup> باز نماید و علوم و معارف بدیمه<sup>۸</sup> جدیده ایجاد فرماید چه  
 خواهید کرد؛ و بالجمله در طی عبارات بکنایه و استعارات فهمانید که  
 جوهر علوم و معارف تقریرات و تحقیقات شیخ و سید بوده و جوهر  
 آن ها ساذج فطرت حضرت باب و ما ظاهر من جنابه \* با وجود این  
 نتوان بر این مقام واقف و عا کف شد چه که ظهور من بظهور الله

صاحب نحو و اثبات است \* هر چه را او نحو نماید مفاد نحو الله ما یشاء واقع شده و هر چه را اثبات فرماید مصداق و اثبت و عنده علم الکتاب است \* و چون شطری از این مراتب و سطری از آن مطالب بین مطالب و مطالب مذاکره شد مجلس منقضی گشت و هر کس از کنایات آنحضرت چیزی فهمیده بود و مطلبی ادراک نموده بود اکثری بصورت و معنی بحضرتش خاضع و خاشع شدند \* و قلیلی چون حاجی سید محمد اصفهانی و امثالہ بظاهر ساجد و بیاطن حاسد گشتند \* ولی بالاتفاق زبان معجید گشوده در غیاب و حضور تمکین و تحسین مینمودند \* و چون مطالب در برده بود معلوم نبود که حق کیست و مقصود از این کنایات چیست \* بجملا آن اصحاب و بالاخص جناب حاج سید جواد از آن بعد تقدم بر حضرتش را در هیچ رتبه جایز ندانسته هر وقت بحضور مبارکش مشرف میشدند خاضعانه در ذیل نشسته در قول سبقت نجسته مانند تلمیذ صغیر در محضر استاد جلیل گوش بفرمایشات حضرتش داده استفاده همی کردند تا اینکه حسد حاج سید محمد اصفهانی که بذکر آن افشاندہ شده بود و بناء بر دغرات کامله فی از آن بظهور رسد شروع بار از نمود \* روزی بجناب حاج سید جواد اظهار کرد که آقا شجاع شده که اینقدر در حضور جناب پناه خضوع مینمائید و سکوت و قنوت مینفرمائید مگر نه ایشانهم یکی از امثال ماها هستند و جزواصحاب حضرت باب تا باین پایه خشوع و فروتنی جایز نیست شما که در سیادت و علم و سن اولی و در همه مقام اقدمید چرا تا این حد بتذلل مقدمید و باظهار بندگی مبرم جناب حاج سید جواد چنین پاسخ میدهد که جناب حاجی سید محمد اگر متغیر و متکدر نمیشوید سخن شمارا جواب گویم میگوید تکدر و تغیر چرا اگر خبری است بنا بفرمائید \* میفرماید من نمیتوانم مقامی را بجهت حضرت ایشان معلوم و معین کنم ولی اینقدر میدانم که رتبه ایشان افزون و اعلی از ادراک ما و شما است تا چه رسد باینکه

نواد  
گران  
انات  
فی  
مود  
زیر  
ه  
بر  
ه  
رس  
داد  
کی  
نص  
ده  
رین  
بال  
حکم  
تب  
فاد  
اید  
چه  
که  
هر  
این  
الله

حضرتش را یکی از امثال خود تصور نمائیم \* جناب حاج سید محمد چشم من چشمها دیده و گوش من سخنها شنیده من سالها با حضرت حاج سید کاظم رشتی که نخبه رجال عصر بود حشر داشته ام و کراراً در حالت صغر و کبر خدمت حضرة اعلی و نقطه اولی مشرف گشته ام و با هزار حجة حضرتش را بحجیت پذیرفته ام اینقدر در یافته ام که حضرت ایشان جامع مراتب کل است و مصداق این مصرع ( آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ) نظر بفضاضت و حدائث سن آنحضرت نباید کرد و بعدم تکسب و تعلم و زلف پریشان و کلاه ایشان ناظر نشاید شد \* و بالجملة من نمیدانم ایشان کیستند و چیستند و چه مقامی را احراز خواهند فرمود \* همین قدر میدانم که یکی از امثال ماوشما نیستند \* بلکه فرد بلا مثیل و واحد بلا عدیلند \* پس حاجی سید محمد با چهرهئی افروخته از نار حسد و غضب سکوت نموده از حضور حضرت حاج سید جواد بیرون رفت \* خلاصه حضرت بهاءالله در کربلا بودند تا وقتی که مرحوم ناصرالدین شاه مسافرت خود را در حدود اصفهان انجام داده قصد بازگشت بعاصمه مملکت فرمود و در وقت عبور از کاشان امر داد میرزا تقی خان امیر کبیر را که اعدی عدو اینطایفه بود و خون مطهر تقیله اولی و اصحاب قلعه طبرمی و زنجانی و نیریز را بگردن گرفته چندین هزار نفر را قتل و غارت کرده بود در حمام فین بعلل و اسبابی که شطری از آن بر مظلمین تاریخ ایران پوشیده نیست فصد کردند و خون فاسد او را صبیانه گرفتند نه حکیمانه \* و بالجملة دوره امیر کبیر سپری شده با آنهمه هتاکی و سفاکی زیاده از دو سال و چیزی دوره استبداد و بیداد او طول نکشید و صدارت ایران تعلق یافت بمیرزا آقا خان نوری و او زمام امور را بکف کفایت گرفته باجرای وظائف خویش مشغول گشت \* در طی این احوال حضرت بهاءالله هم مقاصد خویش را در کربلا انجام داده سرائر خود را باشخاص مستعد

مربوط بنمرة ( ۳۰۴ )



میرزا تقی خان امیر کبیر

محمد  
رت  
ار  
ام  
که  
بان  
رت  
ناید  
راز  
ده  
هی  
حاج  
یقنی  
نجام  
شان  
خون  
رفته  
بانی  
زدند  
کبیر  
وره  
بیرزا  
نائف  
اصد  
نعدده

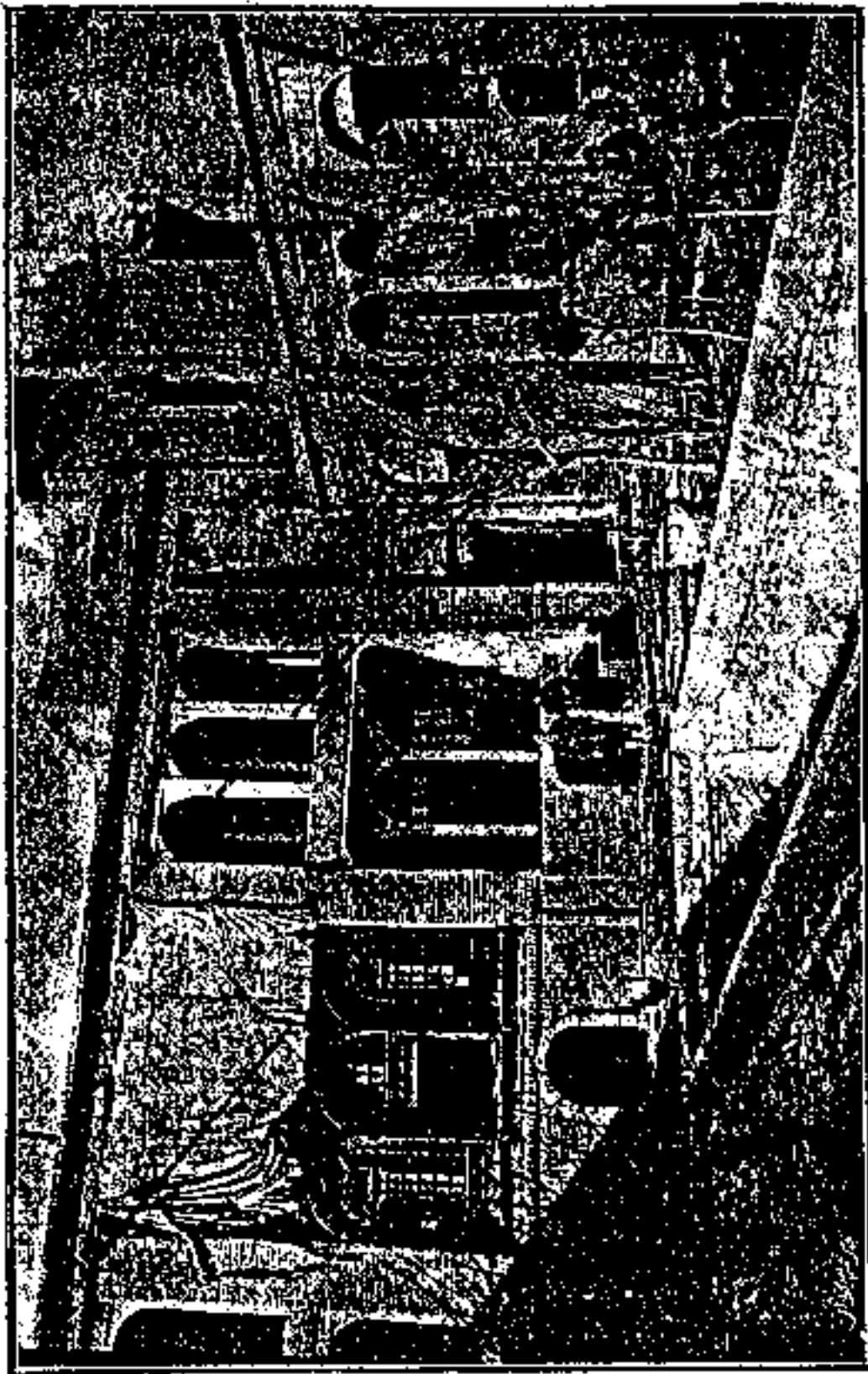
از خواص اصحاب من دون داعیه و رسمیت گوشزد فرموده تقوس را بخود مجذوب و مفتون ساخته مقدمات مطلوبه را تقدیم نموده عزیمت رجوع بطهران فرموده و شاید سابقه دوستی آن حضرت با صدر اعظم نوری و روابط هم وطنی بیشتر آن حضرت را بر عزم مراجعت تصیم داد و حتی بعضی را این تصور است که میرزا آقاخان صدر اعظم بشارت قتل امیر کبیر و صدارت خویش را بوسائل خفیه بآن حضرت داده و مراجعت ایشان را تقاضا نموده در هر صورت حضرت بهاء الله بطهران مراجعت فرمود و هنگامی وارد طهران شد که جناب طاهره در حبس دولت بود \*

### شرح محبوبیت جناب طاهره

اما جناب طاهره از وقت حدوث حادثه قلمه طبرسی تا اطراف شهادت حضرة اعلیٰ چنین معلوم میشود که در تحت حمایت و نظر حضرت بهاء الله در خود طهران بوده ولی مثل سنین اولیه اقدامات و تبلیغات علنی انجام نمیداده و حکیمانه حرکت میکرده که ذکر اقدامات این چند ساله اش در متون تاریخ دیده نشده و از السنه قدماء مسوع نگشته و شاید هم بقدری حوادث در آن سنین متوالیه حادث شده که اقدامات آن محترمه هر چه بوده از اهمیت افتاده در هر صورت تا حضرت بهاء الله در طهران تشریف فرما بود طاهره مصون و محفوظ بود . ولی پس از مسافرت آن حضرت بمتنبات و مراجعت شاه از اصفهان و سائل گرفتاری آن مخدیره فراهم گشت چه همواره صیت آن شیردل شهره شهر طهران بود و مورد قهر سلطان و پیوسته او را جویا و پویا بودند \* اما بخوبی معلوم نشده که او را در کدام روز از چه ماه و از کدام نقطه دستگیر کرده اند \* اکثر از مورخین بر آن رفته اند که حضرتش را در خود طهران در سال ( ۶۷ ) یعنی یکسال بعد از شهادت باب دستگیر کرده اند



ولی گمان می‌رود که بعد از مسافرت حضرت پناه الله بعتبات یا قبل از آن  
 آنمخدره بتزوین مراجعت کرده اما حشر او فقط با احباب بوده و ابتدا  
 رابطه‌ئی با اقارب خود نداشته و گرفتاری او گویا بسعایت اقارب خودش  
 بوده و خلاصه آنکه طاهره را از قزوین گرفته بطهران آوردند و اول  
 در باغ محمودخان کلانتر در بالاخانه بی پله که در عکس نمایان است  
 حبس کردند تا شبی که در خانه محمودخان برای پسرش مجلس عروسی  
 برپا بود جناب طاهره را از باغ بخانه آورده در آن مجلس وارد کردند  
 و در آن خانه جمعی از محترمان و مخدرات سرپرده سلطنتی حضور  
 داشتند هیا هو بر پاشد که قره العین بانی را آوردند تمام زنان بزم  
 سور و عروسی را ترك کرده بملاقات و تماشای آن مخدره شتافتند و او  
 مردانه و شیرانه با آن هیئت مشغول مذاکره و صحبت شده چون  
 محترمان شطری از بیانات وی را شنیدند طالب و متعجب گردیدند.  
 و بالاخره تمام شب را باستماع سخنان او برگذار کردند، و چندان  
 سخنان وی مؤثر افتاد که برخی رقت آورده گریستند و در آتش غم می  
 زیستند. و برگزفتاریها و مصائب وارده بر او و مولایش حیف و دریغ  
 خوردند. چون صبح شد آنجمیع از گرد آئشع انجمن افروز باسوز  
 و گداز جدا شدند و مانند روز کار او پریشان بودند ولی کسی را  
 یا رای آن نبود که اورایاری کند و بدر بار شهر یاری زبان بتوسط  
 گشاید اما شهرتی تام دارد که شاه باو ورقه‌ئی بنکاشت و اشعار  
 داشت که اگر از عقیده فاسده خویش باز گردی و بساط ارادت  
 باب رادز نوردی تو را بانوی حرم غایم و پرویت پنجه کرم گشایم  
 چون آن ورقه در آن بقعه بلا بدست آن سر حلقه اهل وفا و خیار  
 رسید بغایت متغیر گردید. و قلمدان طلبیده در ظهر آن ورقه این  
 شعر را بنکاشت و ارسال داشت (تو و ملک و جاه سکندری من و رسم  
 و راه قلندری اگر آن خوش است تو در خوری و گر این بد است مراسم را



عمارت کلانتر طهران محل حبس ظاهره

از آن  
و ابتدا  
و دش  
و اول  
است  
ومی  
کردند  
ضور  
بزم  
دواو  
چون  
دند.  
ندان  
نم می  
درین  
سوز  
ی را  
وسط  
نمار  
ادت  
کفایم  
بخیاه  
این  
زشم  
اسزا

و این از اشعار خود ظاهر است چه ظاهر صاحب قریحه بی نیکو بوده  
 و اشعار بسیار سروده. من جمله این غزل است که یکفرده است ذکر  
 شد. و تمام آن غزل این است.

بلاسل الغم والبلا	جذبات شوقك الجنت
که دهند جان بره بی	همه عاشقان شکسته دل
بی کشتم بنهد قدم	اگر آنسهم زره ستم
ولقد رضیت بما رضی	لقد استقام بسیفه
نه چو چشم فتنه شمار او	نه چو زلف غالیه سای او
شده کافری همه ختا	شده نافه بی همه ختن
بی قتل عابدو زا هدی	تو که غافل از می و شاهی
بخلوص ایت اصغیاء	چکنم که کافرو جاحدی
من و رسم و راه قلندری	تو و ملک و جاه سکندری

اگر آن خوش است تو در خوری

و گر این بد است سراسر

و دیگر از غزلهای مشهور ممتاز که از قریحه آن نثر رجال صادر

شده این است

چهره بچهره رو برو	گر بتوافتم نظر
نکنه بکنه مو بمو	شرح دهم غم تورا
همچو صبا فتاده ام	از بی دیدن رخت
کوچه بکوچه گو بگو	خانه بخانه در بدر
مارض عنبرین خطت	دور دهان تانک تو
لاله بلاله بویبو	غنچه بغنچه گل بگل
خون دل از دو دیده ام	میرود از فراق تو
چشمه بچشمه جز بمجو	دجله بدجله یم یم
بافته بر قاش جان	مهر تو را دل حزین

دشته برشته نخ بنخ    تار بتار پویو  
 درد دل خویش طاهره    کشت و نجست جز تورا  
 صفحه بصفحه لا بلا    پرده پرده تو بتو

اما غزل معروفی که مطلع آن این است ( لمعات وجهك اشرفت  
 بشماع طالعك اعتلا ) هر چند در السنه و افواه مشهور و بجناب طاهره  
 منسوب گشته ولی محققا از او نیست بلکه از صحبت لاری است  
 و او یکی از شعرای خوش قریحه این قرن است که کتاب دیوان او  
 جدیداً بطبع رسیده \* بالجمله طاهره را در خانه محمود خان کلانتر  
 محبوس کردند و لکند و زنجیر نداشته در بالاخانه بی پله می اودا  
 محبوس ساختند که هبوط و صعود آن باز در بان صورت می بست و آن  
 محترمه چندان بالنداء و انشاد و تحریر و تقریر حریص بود که هر وقت از  
 بالاخانه نزول مینمود آب و علف و سبزیجات را گرفته با چوب  
 جاروب بر صفحات باطله آثار حقه مینگاشت و اخیراً بعضی از آن  
 اوراق بدست اجناب افتاده پس از شهادتش ارسال قزوین شد و هنوز  
 پاره می از آن کاغذ پاره ها موجود و محل استشهاد و اعتماد بعضی از  
 احباب و ارباب و داداست . الله در من قال

ولو كان النساء بمنال هذى    تفضلت النساء على الرجال  
 فلا التأنيث لامم الشمس عيب    ولا التذكير نخر للهِلال

### ملاقات شاهزاده خانم با طاهره در حبس

چنانکه گفتیم مدتی طاهره در باغ کلانتر محبوس بود و هرگاه  
 فراغتی میجست با آب سبزیجات و چوب جاروب بر کاغذهای باطله کلمات  
 حقه مینگاشت \* شاهزاده حاجیه خانم که گفتیم از قلم بهاء الله بورقه  
 الرضوان ملقبه شد تقریری که ذیلا خواهیم فهمید در موضوع ملاقات  
 خود با طاهره در باغ کلانتر نموده است جزوهای تاریخی که بخط

بوده  
 ذکر

ادر

خودش نوشته و اکثر آنها منظوم است ولی صناعت شعری را دارا نیست بلکه اشعاری زنانه است و خیلی عاشقانه در نزد نگارنده ضبط است و آنها را مرحوم دکتور محمد خان تفرشی به بنده دادند که آنچه بکار آید از آن استخراج کنم (۱) در آن کتابچه دو مطلب مهم تاریخی یافته شد یکی در اینجا مینگاریم و دیگری را در وصل بعد در طی گذارشات بغداد که محل مناسبت اوست \* این شاهزاده خانم که دختر محمد رضا میرزا و حفیده فتحعلی شاه است و عمه مؤید الدوله زید سید ملیح که از اجله سادات طهران بوده تحصیل نموده و سری پر شور داشته مینویسد که چون خبر حبس و گرفتاری ظاهره منتشر شد خیلی شایق شدم که او را ملاقات کنم تا آنکه روزی بیاغ کلانتر رفتم (چنین معلوم میشود که بوسائل مریه دانسته است که ظاهره در آنجا حبس است و الا اکثر امور ظاهره را دولتیان مستور میداشته اند) چون وارد باغ شدم قلبم ببلیدن آمد و بخدا تضرع کردم که محروم از ملاقات اولشوم \* ناگاه رسیدم بیای بالاخانه‌ئی که در گوشه‌ئی از باغ بر روی عمارت کهنه‌ئی واقع بود بفته در باز شد دیدم آن آفتاب سپهر جمال و جلال از برج عمارت طالع شد من تکریم و سلام کردم و بلا تأمل گفتم ایخانم محترم چه اوضاع است و چه خبر سرا آگاه سازید \* فرمود دوره تجدید شده و قائم موعود ظهور فرموده عرض کردم آیا قائم همان بزرگوار بود که او را در تبریز

(۱) دکتور محمد خان فرزند ارشد مرحوم میرزا حسین خان منجم تفرشی است و منجم مذکور از مؤمنین این امر بود و حتی مدتی بجهت ایمان خود شکنجه حبس را متحمل شده و فرزندش دکتور محمد خان ترقیات علمیه و دینییه یافت و عضو مجلس حفظ الصحه دولتی بود و مدتی ریاست مدرسه تربیت و عهفل روحانی داشت و در سنه ۱۳۳۹ در طهران در سن هفتاد از عمر بر حمت ایزدی پیوست

شہید کردند؟ فرمود بلی عرض کردم هنگامہ ما زندران چه بود؟ فرمود آتہا م (۳۱۳) تہر اصحاب قائم بودند کہ مطابق اصحاب بدر بمظلومیت کبری شہید شدند۔ عرض کردم حال تکلیف چیست و مرجع کیست؟ فرمود نور از نور است (مثل نورہ ککشکوۃ فیہا مصباح المصباح) این آیہ را بتعامہا خواند و در وقت خواندن بطوری وجہ اش بر افروختہ شد و خون در صورتش دوران داشت و چشمہایش میدرخشید کہ زبان من از وصف آن حالت الکن است و چون آیہ تمام شد فوری در را بست بدون اینکہ مہلت دہد کہ من سؤال دیگر نمائیم۔ (انتمی) مؤلف گوید کہ شاہزادہ خانم این مطالب را کہ ذکر شد در طی مثنوی خود نگاشتنہ و مفہوم بیانش اینست کہ در را از خوف اعداء بست زیرا پس از چند دقیقہ مأمورین آمدند و حتی بر من تعرض کردند کہ چرا در باغ و بیای آن عمارت آمدہام؟ ولی گمان می رود کہ ظاہرہ کلام را بر آن مقام کہ ذکر شد اختتام دادہ تا حاجیہ خانم سؤالی از نام و نشان (ایشان) نکند و در شبہہ بماند کہ آیا این نور کہ از نور ظہور نمودہ کیست و تا چندی چنان شد کہ ظاہرہ خواستہ بود و اینمعنی را در وصل دیگر خواهیم دانست۔ اما حالت ظاہرہ در حبس طوری بود کہ ہر کس اورا ملاقات میکرد منجذب میشد۔ چنانکہ در شبی کہ آنمخدرہ را بمجلس عروسی پسر کلانتر بردند ہمہ مخدرات را منقلب کرد۔ و از آن بعد محل حبس او همان خانہ کلانتر بود و کنیزان و کفتمہای خانہ کلانتر حکایت کردہ اند کہ حالتی در آن مخدرہ بود کہ ہمہ ماہا از خانون تا کنیز مطبخی اورا دوست میداشتیم و بصحبت او مایل بودیم و او اکثر اوقات مثنی میکرد و تفتنی مینمود گاہی بعضی کلمات اورا کہ در اشعار فارسی و بیانات سادہ بسبب بود مینہمیدیم و گاہی کلمات عالیہ و اشعار عربیہ فی میخواند کہ ادراک نمیکردیم۔ شک نیست کہ او در حبس زنان بسیاری را تبلیغ کردہ

یا دارا  
گازندہ  
دند کہ  
بہم  
لہند  
خانم  
الدولہ  
سری  
ناتشر  
لانتر  
لاہرہ  
تور  
ضرع  
فہنی  
ر باز  
من  
است  
عود  
تبریز  
نجم  
بجہ  
خان  
بود  
۱۳۲

و آنها را از اسارتی که در عالم شرق در ظل قوانین دینیه و ملکیه دارند آگاه کرده و از ترقیاتی که در ظل امر جدید برایشان مقرر شده مطلع ساخته و طرفدار بسیار از سلسله زنان پیدا کرده و حتی بعضی از آنها با شوهرهای خود در مقام مجادله برآمده و در بیان برایشان غالب شده اند \* و چنانکه دانسته شده همین مسائل سبب شده که میرزا آقاخان صدر اعظم اسکات و الزام او را لازم شعرده دو نفر از علمای معروف طهران را مأمور بر مباحثت و الزام او فرمود و آنها حاجی ملا علی کنی و حاجی میرزا محمد اندرمانی بودند که بمباحثه و محاوره با طاهره راضی شده در چند مجلس با او روبرو شده گفتگو کردند و خلاصه اینست که از هر دوی وارد شدند منلوب گشتند \* و اخیرا بر سر مسئله جابلسا و پسر امام حسن هسکری از بطن زرجس خاتون طرفین عصبانی شده آنها اصرار بر وجود آن داشتند و طاهره انکار داشت و همه را بجمول و مختلق و موهوم و بی حقیقت میشمرد و حتی جسارت بعلماء کرده گفت دلایل شما لایق کودکان نادان است نه مردان دانا \* تا کی مردم را بوسيله این معمولات و خرافات از مشاهده آفتاب دانائی منع میمائید از این کلام آن دو عالم فهم غضبناک شده بساط صحبت را در هم پیچیدند و مسند مباحثه را بر چیدند و گفتند پیش از این بایک زن کافره مکابره جایز نیست \* پس بمنزل رفته فتوی نوشتند که چون قره العین اقرار بر کفر خود کرده و از استغفار استعفاء نموده لهذا قتلش واجب است و البته باید کشته شود \* اما این فتوی چند روزی در دست صدر اعظم ماند و در اجرای آن تأمل و تامل میشد تا آنکه تیر خوردن شاه سبب اجرای آن حکم شد \*

شکوه  
محمد  
اراد تمندی  
آنسرو را  
که او را  
عند سنوح  
سلطان نمر  
می افزودند  
در طلب فر  
وارد ستاد  
محمد صادق  
گفتیم هم  
همراز و دم  
در تکیه د  
داشتند و  
و گزندی  
بر قهر شان  
در خون خو  
ایشان جاری  
کلا در غیاب  
انحضرت هنو  
نیز مسلم و  
مقدماتش د  
حضرت بطم

## محمد صادق تبریزی تیر بشاه میزند

محمد صادق نامی بود از ترکان غیور تبریزی که بی نهایت بنقطه اولی اراد تمند بود و کرا را خدمت آن حضرت رسیده بود بعد از شهادت آن سرور ابرار زمام اختیار از کفش رفته با یکی از کبار اصحاب که او را شیخ عظیم میگفتند \* تصمیم نمودند و مشورت کردند که عند سنوح الفرصه بقتل ناصر الدین شاه اقدام نمایند \* هر چه از طرف سلطان تعرضی باین طائفه شدید نمیشد ایشان بر شدت عزم خویش می افزودند \* و در طهران جمعی را با خود همدستان ساختند و پیوسته در طلب فرصت بودند \* و آنها هیئتی بودند مرکب از نجف آبادی و اردستانی و کاشانی و تبریزی متجاوز از بیست نفر که متدرجا با محمد صادق که اخیرا بشیر بچه مقلب شده ، و با شیخ عظیم که قبلا گفتیم هم سفر نقطه اولی بلسکه مدتی همدم ایشان در حبس ما کو بوده همراز و دمساز شده بودند و محرم این راز بودند و همگی در ایام محرم در ترکیه دولت حاضر شده زیر لباس خویش حربه و اسلحه های مخفی داشتند و مجالی می جستند که شاید بتوانند خود را بشاه رسانند و گزندی با او رسانند ولی مجال بدستشان نیامد و از هر حادثه ای بر قهر شانی افزود \* هر روزی که ملاحظه مینمودند یکی گناهی در خون خود غلطیده سیلاب خون چون رود جیحون از دل و دیده ایشان جاری میشد \* و باید دانست که این مشاورات و مذاکرات کلا در غیاب ولی اجازه حضرت بهاء الله صورت می بست چه که آنحضرت هنوز از هتبات مهاجرت فرموده بود . و مرجعیت ایشان نیز مسلم و علنی نشده زمامدار اصحاب نبودند \* الا اینکه چون مقدماتش در غیاب آنجناب ترتیب شده بود نتیجه حین ورود آن حضرت بطهران حاصل شده تصادفی غریب نمود که چون حضرتش

سکینه  
مقرر  
وختی  
بیان  
سبب  
ورده  
مود  
که  
شده  
لوب  
ی از  
آن  
موم  
ایق  
این  
این  
ند  
فره



بطهران ورود فرمود بر حسب سابقه دوستی با صدر اعظم نوری  
 با او سر او را کت فرموده بآنندک فاصله ای که احباب و اصحاب را در طهران  
 ملاقات فرموده بجهت تغذیر آب و هواه بقرینه آنچه بطرف شیران  
 حرکت فرمود \* و در روزیکه مقدمه ذیل رخ داد بمحضرت در منزل  
 اخوان صدر اعظم میمان بود \* و آن روز روز نیست و هشتم شوال از  
 سنه هزار و دویست و شصت و هشت بود که این مقدمه در دوشان به  
 قرب قصر بیلاق ناصرالدین شاه واقع شد \* شش نفر از اشخاص  
 مذکور که سر حلقه ایشان محمد صادق شیر به بود قبلا خود را در دوشان  
 به گرفته و بعنوان نظیره در گوشه خفته بودند و وانمود می نمودند که مرض  
 جالی دارند و از بیداری غالی داد می طلبند و بعدالت شهریاری امید  
 واری دارند چون روز ۲۸ شوال حضرت شهریار عزیمت شکار نمود خوب  
 حرکت منفجر گشت و پای سلطان بحلقه رکاب رسید که یکدفعه آندسته  
 از جان گذشته بر او حمله بردند و محمد صادق سبقت جسته طیانچه بر  
 کتف ناصرالدین شاه زد و ولی پس از تحقیق معلوم شد که سلاجقه  
 در آن طیانچه بوده و با این واسطه جز مقصداری از پوست بدق شاه را  
 که مجروح ساخت ضرر دیگری رسانیدند با جمله چون طیانچه شیر به  
 خالی شد پنجنفر دیگر دست بقمه و قداره بر شاه حمله ور شدند \*  
 غریب و شیون از چهار طرف بلند ووز را خود را بر روی شاه افکندند  
 پساولان و فرامان شاه بر آن عده قلیله حمله ور شدند \* ولی  
 آن ستم دیدگان از جان نیز از چنان تهوری اظهار کردند که اسباب  
 عبرت اولی الا نظار شدیچه هر قدر فرامان و پساولان از آنها جلو گیری  
 میکردند آنها از طرف دیگر حمله بردند یکی از آنها قداره بردهاش  
 خورده فلک اسدفل او آویخته سخن میریخت و با زور تلاش و کوشش  
 بود که ضربتی بر شاه زدند با جمله متجاوز از یک ساعت شاه بر رو افتاده  
 خون از کتفش میریخت و وزیر را خود را بر روی او افکندند بمر است او



محل تیر خوردن ناصر الدین شاه جلویاغ شاهی که در عکس  
نمایان است در محل بیلاقی سابق الذکر

خوری  
مهران  
شیراز  
منزل  
را الهاز  
نق تبه  
خاص  
وشان  
عرض  
امید  
توب  
دسته  
چه بر  
ساجده  
شاه را  
پیر بچه  
دیده  
مکنده  
ولی  
اسباب  
و گیزی  
دهانش  
کوشش  
یا فتاده  
ست او

مشغول و قزاقان شاهی با آذ شش نفر در زد و خورد بودند تا آنکه یکی دو نفر را مقتول و باقی را دستگیر کردند و شاه را از ضربات دیگر محفوظ داشته بعمارت سلطانی عودت دادند و شکار را متروک داشته بکار معالجه زخم شاه پرداختند و جراح سلطانی آمده مشغول معالجه شد و بیست و یکروز شهریار در بستر افتاده بود تا بکلی زخم او التیام یافت و اما این قضیه سبب شد که یکبار قلب سلطان از این طایفه منزجر گشت و مطلقاً سرعوب شده از آن ساعت بیعد هر اقدامی از طرف شاه و اولیای دولت شد از شدت هراس بود چه که اینطایفه بشاه کشی و تهور منشی و محمد خواهی مشهور شدند

حریف محفل ماخود همیشه دل میبرد

علی المحسوس که پیرایه بر او بستند

در این دفعه قیامتی از برای اینطایفه بر پاشد که امید نبود احدی نجات یابد. مشهور است که در یکشب هشتاد نفر را قتل کردند و خفیا اجساد ایشان را شبانه به بیرون شهر نقل نموده در جاهی افکندند و محلا مأمورین دولت را بپناه بدست آمد و از تجایع احوال فر و گذار ننموده هر کس با کسی عداوت داشت او را با اسم بانی و رسم شاه کشی معرفی میکرد و فرائض ملت مرتعد و ارکان دولت مرتعش بود اول خانه ثی را که دولتیان تفتیش کردند خانه حاجی سلیمان خان افشار بود در محله سر چشمه طهران چه که او را پناه اصحاب و فدائی باب میدانستند و مشهور است که این عمل روی در خانه او تدبیر شده بود و رئیس کل در این عمل همان ملا شیخ علی عظیم بوده که قبلاً ذکر شد و در هر صورت حاجی سلیمان خان را با یازده نفر دیگر در آنروز گرفتند ولی شیخ عظیم و بعضی دیگر را در آنجا نمیستند یا در آنجا نمانده اند و با فراز نموده بودند ولی آنها را پس از چند روز در قریه (اوین) در شمیران گرفته بمحبس طهران آوردند و

و خود مبدر اعظم شیخ عظیم را استنطاق کرد و او اقرار نمود  
بر ریاست خود در این عمل بلکه بر ریاست مطلقه خویش \* و اقرار  
او ممکن است امر حبس و زجر حضرت بهاء الله را که بعداً ذکر  
خواهیم کرد سهل کرده باشد و یکی از اسباب نجات آن حضرت از  
قتل شده باشد و ما خواهیم دانست که ذیل آن حضرت چگونه  
مقدس بود و چه طور امر مشتبّه شده که حتی بر اکثر مؤرخین  
گذشته از همه امور محل و طریقه گرفتاری حضرتش نیز مشتبّه  
شده بعضی مینویسند که از زر کننده حضرتش را گرفته اند و او پناه  
بسفارت روس برده بوده در حالتیکه آنحضرت در افچه تشریف  
داشته و حتی فتو فراف همانخانه را که تا یکساعت قبل از گرفتاری در  
آنجا تشریف داشته نشان خواهیم داد \* باری هر روز نظمیه طهران  
حق یا باطل چند نفر را دستگیر میکرد تا آنکه عده محبوسینی که  
بعناطریقه شهادتشان را خواهیم یافت بی و دو نفر رسیدند و اینها  
سوی کسانی هستند که شبانه و مخفیانه آنها را گرفته و کشته اند  
بلکه اینها از مقصرین و مقتولین جهری اند که باصلاح استنطاق  
شده اند و تقصیر شان ثابت شده است \* و پاره‌ئی از آنها بطریق ذیل  
شربت هلاک چشیدند \*

ملا شیخ علی عظیم در محضر علماء محکوم بقتل شده از دست  
خود علماء مقتول شد \* و سید حسین خراسانی بتوسط شهزاد گان  
با تیر های شش لول و کارد و خنجر و شمشیر کشته و قطعه قطعه شد \*  
ملا حسین خراسانی را نظام الملک و وزیر امور خارجه کشتند یعنی  
میرزا کاظم خان نظام الملک او را با گلوله زد و بعد میرزا سعید خان  
وزیر خارجه گلوله ئی بر جسد او زد و نوکرها با قداره آنجسد را  
پاره پاره کردند \* ملا زین العابدین یزدی را مستوفی الممالک عمده  
دار شده بیک گلوله کارش را ساخت و مستوفیهای دیوان بر اعش

آنکه  
ضربات  
متروک  
بشوق  
خیم او  
ن طایفه  
دای از  
بنطایفه

د  
احدی  
و خفیا  
نندند \*  
و گذار  
اه کشی  
ش بود  
فان  
و فدائی  
بیر شده  
ه قبلا  
مر دیگر  
نمستند  
از چند  
ردند \*

او تاختسند و هر يك تيزی الداخت و شمشیری نواخت تا بمحذی  
 که دیگر آن بدن شناخته نمیشد و جز قطعات متشکته از گوشت  
 و استخوان اثری باقی نمانده معلوم نیست که با آن قطعات چه کرده اند  
 و هم چنین آقا سید حسین یزدی سابق الذکر توسط اجودان باشی  
 و سرهنگان سپاه دولت برتبه شهادت رسید و بازروئی که دو سال  
 بود بان مبتلا بود نائل شد \* میرزا عبدالوهاب شیرازی که قبلاً در  
 بغداد و کاظمین بوده و از تلامذه ماهره محسوب است از دست برادر  
 و پسران صدر اعظم مقتول شد و از دست توکرهاى ایشان قطعه  
 قطعه گشت بطوری که از جسد او هم اثری باقی نمانده و محمد تقی  
 شیرازی دامیر آخور شاهی اسدالله خان رذیلانه نعل بردست و پای  
 او کوفته پس اسر داد مهتران و شور چیان او را با میخ طولیه های  
 متعدده کشتند یعنی میخ طولیه بر سینه و کتف و پهلو و شکم او  
 کوبیده بر ذالت هر چه عامتر و قساوتی فوق تصور بشر او را شهید  
 کردند \* و لطفعلی شیرازی را که از شاطرهای سلطانی بود و پان  
 شدنش ثابت گشته بود بشاطرها دادند و آنها او را باخنجر کشته  
 جسدش را سنگباران کردند \* شیخ عباس مظهرانی را بخوانین و اعیان  
 دادند و آنها با شش لول بر او شلیک کردند \* ملا فتح الله پسر ملا علی  
 صحاف که از آن شش نفر بوده که حمله بر شاه برده اند بتصور اینکه  
 تیر او بر کتف شاه اصابت کرده اول شمع بر کتف او زده شمع  
 آجینش کردند و بعد حاجب الدوله تیزی بر کتف او زده او را کشت  
 و سپس فرایشان شاهی هجوم کرده بدنش را پاره پاره کردند و در آخر  
 عموم مردم بدن قطعه قطعه او را سنگسار کردند تا شاه را خوش  
 آید \* و حال آنکه جز تیر محمد صادق تیزی اصابت نکرده بود \*  
 محمد باقر نجف آبادی اگر چه امس رادر ضمن اسامی اصحاب قلعه  
 و بقایای سیف نیافته ایم ولی میبینیم که او بعد از گرفتاری افتخار

کرده که من در همه جنگها حاضر بوده با قشون دولت جنگیده ام  
 لهذا ممکن است ابتداء در قلعه مازندان بوده و بعد بوسیله ثی نجات  
 یافته در جنگ زنجان حاضر شده و آخر در جرگه شاه کشته و ارد  
 شده در هر حال او را پیشخدمت های شاه و نوکرهای درباری  
 شهید کردند \* محمد نجف آبادی بتوسط ایشک آقامی باشی و رئیس  
 چارچینها مضروب و بعد از آن از اطرافیهای دیگر تیر باران شد \*  
 محمدعلی نجف آبادی را بتو بیجی ها دادند و آنها یک چشمش را کشته  
 پس او را بدهان توپ بسته آتش دادند \* میرزا محمد تبریزی را  
 غلامان شاه و سرکشچکی باشی عهده دار شده با سلطانهای فوج  
 پیاده شاه با جوب و جناق آنقدر زدند که چند دفعه یقین بر هلاکت  
 او شد و چون رمقی دیده میشد باز بضرب اقدام میشد تا آنکه در  
 نفس آخر او را تیر باران کردند و او نیز از بقایای سیف بوده \* حاجی  
 میرزا جانی معروف کاشانی را بتجار بخشیدند و آنها بادکان دارها  
 در وسط بازار بازاری عام شهیدش کردند \* و آقامهدی کاشانی  
 را فراشهای بلدی باتیر و خنجر پاره پاره کردند \* و اما ملا عبدالکریم  
 قزوینی که صید یاب بود و واسطه ابلاغ و دایع بیهاء الله او را بتو بیجیها  
 دادند و آنها باقیه و قدر او را پاره پاره کردند \* و میرزا محمود قزوینی را  
 زنبور کچی ها اجامله کرده کشتند \* نجف خستهئی را بعموم مردم داده  
 اجازه هر نوع اهانت دادند و خاق بامشت و سنک و جوب و هر کس  
 با هر چه بدستش افتاد او را بر خاک هلاک انداختند \* حسن خستهئی را  
 بنصر الله خان رئیس قورخانه بخشیدند و او بانو کره ایش کاروی را  
 ساختن شهیدش کردند \* میرزا نیر دماوندی از دست علمای طهران  
 با ضربتهای نیزه و شمشیر شهید شد و گمان میرود مقصود از نیزه  
 میرنیزه عصا باشد \* میرزا رفیع نوری را عدهئی از سواره نظام باتیر  
 و ششول متبول کردند \* آقا حسین میلانی را جمعی از پیاده نظام

نیزه پیچ کردند و اما محمد صادق که تیرش اصابت کرده و با خنجره کتف شاه را بجروح رسانخته بود در همان روز اول مقتول شد و جسدش را شقه کرده بر دروازه ها آویختند و اکنون این قضایای عجزیه را خاتمه میدهم بشرح شهادت قره العین که در طی این احوال واقع شده و کذا شهادت حاجی سلیمان خان که با حاجی قاسم شیخ آجین شده اند و گویا میرزا سلیمانقلی نوری هم با آنها بوده و بطریق ایشان شهید شده \* پس باید دانست که شهادت قره العین و سلیمان خان متضمن خصائص و تأثیرات مخصوصی است که هر يك در مقام خود ممتاز از سایر حوادث است \*

### شهادت قره العین طاهره

گمانی نزدیک بیقین است که روز غره ذی القعدة ۱۳۶۸ روز شهادت طاهره باشد و شرح قضیه اینست که چون ری شاه واقع شد یکی از سوء تفاهاتی که حاصل شد این بود که گمان کردند عرك این قضیه طاهره است و حبس طاهره دخالت یافته است در این عمل و چون حکم قتل او هم چنانکه دانستیم قبلا از دو مجتهد مزبور صدور یافته بود لهذا موقع اجرای آن رسید و اولیای امور بر قتل او تصمیم نمودند یکی از خادمان خانه کلانتر که با طاهره بیشتر محشور بوده است و شاید مامور خدمت او بوده روایت نموده که چند روز بود آثار سرور موفور در طاهره دیده میشد بقسمی که هرگز او را با آب درجه سرور ندیده بودیم تا یکشب من بیدار بودم و دیدم که از اطاق خود بیرون آمد و در محل خلوتی با آب بگر خود را شست و شو کرده لباس حریر سفید پوشید و از روائح طیبه چیزی استعمال کرد و شروع کرد بپوشی و تفنی تا آنکه صبح طالع شد پس همرا نزد خود خواند و حلیت طلبیده و داع نمود و چون از سر و داع سؤال شد گفت من امشب بیلت سفر طولانی خواهم رفت و چون پرسش

مد  
رفت  
مقدار  
فرمود  
بسر  
وما  
که  
موا  
در ک  
ک  
ک  
بود  
از د  
وامر  
پس  
خان  
بر س  
کر  
واور  
عزیز  
پرسید  
مطال  
جوا  
بایک  
تعلق  
باطلا

رفت که بکجا تشریف میرید فرمود شما خودتان خواهید فهمید \*  
مقارن آنحال محمود خان کلانتر وارد شد و گفت خانم شما را میخواستند  
فرمود بسیار خوب آمدم و میدانم که مرا بکجا میبرند پس چادر  
بسر افکنده مجدداً با همه اهل خانه وداع کرده با کلانتر رفت  
و ما فهمیدیم او را بکجا بردند و دیگر او را ندیدیم \* اما پسر برادر  
کلانتر گفته است که طاهره را بمن سپردند و سفارش کردند که  
مواظبت کنم کسی نزد او آمد و شد نکند بلکه کسی نداند که او  
در کجا است تا آنکه بعد از سه شب حکم صادر شد که از منزل  
کلانتر که محل حبس طاهره بود تا باغ ایلخانی قراول بگذارم چه  
که میخواستند حکم علماء را که مدتی بود بر قتل او صادر شده  
بود مجری نمایند و میترسیدند که مبادا بایها حمله کنند و طاهره را  
از دست ما مورین بر بایند لهذا در آن شب آن مسافت را قراول گذاشتیم  
و امر اکید شد که اگر شخص ناشناسی پیش آید بر او شلیک نمایند  
پس صوم طاهره را بمن سپرد با مکتوبی که بیابان ایلخانی تحویل عزیز  
خان سردار دهم و رسید گرفته بیاورم و تا کید کرد که حتی عبائی  
بر سراو افکنم تا دانسته نشود که زن است یا مرد و من او را سوار  
کرده عبا بر سرش افکنده با ترس و بیم زیاد بردم تا بیابان ایلخانی  
و او را در اطاق دالان جای داده محافظین بر او گماشتم و خود نزد  
عزیز خان رفتم و او تنها منتظر من بود مکتوب را دادم و کیفیت را گفتم  
پرسید آیا کسی فهمید؟ گفتم خیر لهذا سردار مسرور شد و چون  
مطالبه رسید کردم گفت باید تو در اجرای عمل حاضر باشی \* پس  
جوان ترك خوش سیاهی از نوکهای خود را طلبیده بیست اشرفی  
بایک دستمال ابریشمی باو داده با کمال مهربانی و چرب زبانی بلکه  
تملق و چاپلوس او را گفت که این انعام تو است برو با این خان تاتار را  
باطفاق برساند که زن کافره بی دینی در آنجا است و او زنهای بسیار را



از دین بیرون کرده اورا با این دستمال خفه کن و بیا بعد از این تورا  
مقام عالی خوارم داد آن جوان ترك تعظیم کرده با من آمد تا در ب  
اطاقی که طاهره در آن بود همین که در باز شد من و او هر دو دیدیم که  
طاهره در سجده است و مشغول دعا و مناجات است آن جوان ترك وارد  
شد و قصد کرد که مأموریت خود را بگری نماید ناگاه طاهره سر از  
سجده بلند کرده نظری تند بر او افکند و فرمود ای جوان سزاوار تو  
نیست که بقتل من اقدام کنی و چنین جنحه بی راصرتکب شوی \*  
این سخن چنان تأثیری در قلب آن جوان کرد که دیوانه وار فرار نمود  
و من از عقبش میدویدم تا نزد سردار رسیدیم پول و دستمال را افکند  
و گفت من حاضرم که خود را بکشم و بار قتل این زن را بردوش  
نکشم سردار اورا دشنام داده بیرون کرد و خیلی متفکر شد  
بعد از فکر بسیار فرستاد یکی از غلامان مطبخی را که بیدجنسی  
و پست فطرتی مشهور بود آوردند و با لحن محبت و مهربانی اورا  
دشنام داد که ای حرامزاده بیا امشب مرا از خود راضی کن تا من  
هم تورا خوشنود سازم پس فنجانی از الکل حاضر نموده بدست  
خود با و داد و اولاً جرعه بیا شامید و چون قدری سرگرم شد  
دستمال را بدستش داده همان سخنان را با و گفت که با غلام  
ترك گفته بود و آن غلام با من روانه شده آمد تا وارد اطاق شد  
و بدون تأمل خویش را بر روی آن مظلومه افکند دستمال را بگلو  
و گردن او پیچیده وی را برز و انداخت و بر کتف او نهسته با حرص  
و غیظ و مستی فشار داد چندان که آن مظلومه از حرکت افتاد و هنوز  
زخمی داشت که دیگران را بمدد طلبیده چند آن مظلومه را  
بجانب بخچال کشیدند و در چاهی که پشت دیوار  
بود افکند همگی مدد داده همان  
نیمه شب چاه را پر کردند \*

مربوط بنمره (۳۲۲)



باغ ایلخانی محل شهادت طاهره که حالیه بانک روس است

ن تورا  
تادرب  
دیم که  
وارد  
سراز  
اواز تو  
سوی \*  
ار نمود  
افکنند  
ردوش  
کر شد  
جنسی  
اورا  
تامن  
بدست  
شد  
غلام  
شد  
ایگلو  
حرم  
هنوز  
ا

واینکه گفتیم بعد از روی شاه ماهره را دخیل در این حادثه شمردند در این باب محمود افندی آلومی در کتاب خود مینویسد در تحت عنوان ( القرنية ) که جمله ئی از آن ذکر شد و قد قتل هذه المرأة بعد ان اشاعوا عليها انها خرجت على الشاه في طهران و تتبع اصحابها بالقتل فقتلوا الا قليلا منهم تحصن بالتقية والاسلاك ظاهرآ في سلك الاثني عشرية وفي قرى العراق بقية يسيرة منهم ( ۱ ) وكم وكم من شنيعة تروىها الشيعة الاثني عشرية عنهم خالية عن الصدق والله اعلم بحقيقة الحال واليه يصعد كلم الطيب وصالح الأعمال ( انتهى )

و مناسب است که ذکر احوال او را بجملة ئی چند از مقال او خاتمه دهیم و این جمله که متدرج میگردد از یکی از رسائل او استخراج شد که در جواب اعتراضات و انتقادات بعضی از علماء نگاشته چون در بادی امر حضرت باب از شرب ادویه و استعمال افیون و دخان نهی فرموده بود لهذا یکی از علماء انتقاد کرده که چرا باید از قبیل ثعلب و نار جیل بر ما حرام باشد و جناب ماهره رساله ئی در جواب او مرقوم فرموده . ابتداء مقام باب را در طی خطاب اثبات فرموده تبسّم عبارت خود را بایات قرآنیه منضم و بند کر جواب از ثعلب و نار جیل خاتمه میدهد . و چون آن رساله مطول است و نسخ مطبوعه آن موجود و تحصیلش ممکن است فقط بند کر يك جمله از فاتحه و يك جمله از خاتمه آن قناعت مینمائیم که تنهاسیاق کلام و مقدار رتبه و مقام او مفهوم گردد قولها هر برهانها

﴿ يا ذكر الله الأ كبر صلی الله علیك ﴾

( بسم الله الرحمن الرحيم ) . الحمد لله المليم الخبير . الذي ليس كمثل شيء وهو السميع البصير والعظمة والثناء والشكر والبهاء لله

( ۱ ) یعنی عراق العرب

الذى قد علا بعلو ذاتيته عن وصف أهل الانشاء لأنه العلى الكبير  
والصلوة والسلام على المقصود لدى الأبداع والحمود عند الاختراع  
الذى قد أقامه الرحمن فى جميع عوالمه من الأمكان والأكران  
والأعيان فى مقام الأداء لأنه لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار  
وهو اللطيف الخبير وعلى أوصيائه الكرام الذين اختصهم الله فى القدم  
للقيام على مقام نفسه الأكرم هم ياذن ربهم على كل شىء قدير وعلى  
أبوابهم وشيعتهم المعصومين عباد مكرمين الذين لا يسبقون مولاهم  
فى عالم الامر والتقدير وبذلوا أنفسهم وأموالهم فى محبة مولاهم  
وحفظوا عمود الدين عن التبديل والتغيير خصوصاً على سر الأسرار  
ونور الانوار سيف الله المشهر والنفس المنتظر آية الله العظمى وحجته  
الكبرى خاتم الأبواب ورسول الثالث بعد الاثنين ( ولقد أرسلنا  
اليهم اثنين فكذبوهما فعززناهما بثالث ) والآية العظيمة بعد الآيتين  
وان نشاء نزل عليهم آية من السماء فذلت اعناقهم لها خاضعين .  
والحرف الرابع من اسم الله الأعظم والنقطة البدؤ التى هى عين الختم  
والرسم الأكرم مظهر التسبيح وهيكल التكبير عليه صلوات الله  
الملك الخبير ولعنة الله على المنكرين الذين قضى الله لهم الجزى والسيف  
فى عالم الكبير وأعد لهم فى الآخرة عذاب النار وبئس المصير \* ويمد  
لا ينجى على السالكين الى الله والرجال الذين لا تلهيهم الأهواء والآراء  
عن ذكر الله ان الله العلى العظيم ما خلق بهذا الخلق العظيم عبثاً ولم  
يركهم سدى بل خلقهم لحكمة وأنزلهم الى هذا العالم لمصلحة وإرادة  
التى هى المعرفة والعبادة ( اغسبتم انما خلقناكم عبثاً وانكم اليها  
لا ترجعون \* ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون \* انا خلقناكم  
لسبلوكم ايكم أحسن حسلاً ) ولا شك ان المعرفة أفضل والعبادة فرع  
والمعرفة روح والعبادة جسد بل كان العلم عين العمل والمعرفة عين  
العبادة لمن كان له عيان ومن سنخ الأنسان ولا ريب ان باب معرفة

الثالث  
وشيئ  
المعبود  
قال الم  
الخبير  
باوهام  
الوصف  
دليله  
حين  
عرفناه  
لهذا  
الممكن  
شأنه  
جمعه  
امة ر  
القرى  
تعالى  
الى خ  
ويجد  
وما  
غنياً  
بعد  
ورس  
ولا  
لا

الذات الأقدس مسدود لأن الخلق بمحدود الامكانية محدود وعجزهم  
وشيئيتهم كان أوضح دليل بعدم الصعود الى المعرفة الذات القديم  
المعبود وآيات القرآن والسنة أولياء الرحمن شاهد على هذا البيان كما  
قال المنان ( لا تدركه الأبصار وهو يدرك الأبصار وهو اللطيف  
الخبير ) . وقال مولاي أمير المؤمنين صلوات الله عليه ( كلما ميزتموه  
باوهامكم في أدق معانيه فهو مخلوق مثلكم ومردود اليكم \* رجع من  
الوصف الى الوصف ودام الملك في الملك الباب مسدود والطلب مردود  
دليله آياته وجوده اثباته ) وكما قال الرضا عليه السلام في جواب عمران  
حين سئله بمد انت سد سلام الله عليه باب معرفة الذات بأي شيء  
عرفناه \* قال بغيره فقال عمران اي شيء هو قال اسمه وصفته وكان  
لهذا الاسم والصفة مظهراً وظهوراً بانواع التجليات على حسب قوايل  
الممكنات في كل عصر وزمان وعلى الله نصبه واظهاره كما قال تعالى  
شأنه \* ( وعلى الله قصد السبيل \* لا تحرك به لسانك لتعجل به ان علينا  
جمعه وقرآنه ثم ان علينا بيانه \* وان علينا للهدى \* ولقد بعثنا في كل  
امة رسولا \* ان اعبدوا الله واجتنبوا الطاغوت وما كان ربك مهلك  
القرى حتى يبعث فيها رسولا وان من امة الا خلا فيها نذير \* فانه  
تعالى يجتبي من عباده من يشاء ويجعله حجته وبابه ونبيه وذكره ورسوله  
الى خلقه وداعياً اليه وسفيراً ودالاً عليه ودليلاً بأمره من سواء بطاعته  
ويحذرهم من معصيته وعسبر عن جزئه بحزئه وعن سروره بسروره  
وما يقبل من عامل عملا الا بمعرفته وبطاعته لأن كان من عمل المطيعين  
غنياً ولا مرد لأمره وهذه سنة الله التي قد خلت من قبل ويجري من  
بعد ( ولن نجد لسنة الله تبديلاً ) بأن يبعث في كل عصر وأوان آية  
ورسولا للخلق ( ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة )  
ولا يخفى عن اولى الابصار ان سلطنت الله لا يختلف وامر الله ونوره  
لا يحتجب ولا فرق بين النبي والوصي والرسول والباب حقيقته بل

كبير  
زاع  
وان  
سار  
ندم  
على  
هم  
هم  
مراد  
حجته  
سلنا  
يتين  
الجمع  
الله  
يف  
يعد  
راه  
ولم  
إادة  
الينا  
اكرم  
رع  
عين  
رفة

الوصی نفس الرسول والباب یدہ ولا فرق بینہ و بینہ والكلام فی  
 هذا المقام واضح لأولی الأَبصار \* الى انہا فی آخر الرسالة وختم  
 المقالة تقول قدس سرہا الأتوار \* آہ ثم آہ من غفلة الناس وسكرهم  
 وكفرهم وقولهم بأن هذا الكتاب العظيم ما نزل من عند الامام  
 عليه السلام وما صدر من لسان الناطق عن الله والقياس فی كل مراتب  
 الوجود من الغیب والشہود علیہ صلوات الله الودود \* قل فاتوا بكتاب  
 أهدي منه اتبعه ان كنتم من الصادقين \* فان لم يستجيبوا فاعلم انہم  
 يتبعون اهل آثمهم ومن اضل ممن اتبع هواہ یا اولی الأَبصار \* انظروا  
 بنظر الاعتبار هل كان هذا الأمر عبثاً وهذا الخطب سهلاً بأن خرج  
 من الامام كتاباً كريماً وصحيفة عظيمة \* لو اجتمعت الانس والجن علی  
 ان یأتوا بمثل سورة من مثله لن یقدروا ولو كان بعضهم لبعض ظهيراً  
 وخرق مناد الامام باطراف العالم من شرق الأرض وغربہ وعراق العرب  
 والعجم وخطب صلی الله علیہ كل الملوك والسلاطين بان اعزلوا انفسكم  
 عن الملك واتبعوا الذکر فانه قد كان من عندنا كما وشهدنا وتوقيع  
 الزلزلة فی كل مكان والولہ والاضطراب فی البلدان . سبحان الله عمودك بعد  
 استماع هذا الأمر العظيم وعدم خصك عن هذا الخطب الجسیم مشعر  
 بانك قتلت نفسك وروح ايمانك باطاعة الشهوات ودال بانك محجوب  
 بالمسكنة والغفلات والا ما استقرت ارضنا ونسيت أكلنا وشربنا بل قمت  
 لتفحص عن هذا الأمر العظيم الذي عظمه رب العظيم \* ( یا أيها الناس  
 اتقوا ان زلزلة الساعة شیء عظیم ) وان قعدت وخذعتك النفس الامارة  
 وبقيت فی شك وريب ومازعت عن الخلل والعیب بالجهاد والنظر التي  
 هي ضرورة المذهب والمعلوم والأتوار التي برز منه ( صلی الله علیہ  
 وروحی فداه بعلى وحق من والاه ( ۱ ) ما كنت من أهل النجاة  
 ( ۱ ) مقصود اظهار فدویت برای باب و تمنای شهادت در راه  
 و است که روحی فداه را مؤکد بقسم نموده بعلى و دوستانش

غداً  
 عیب  
 ورو  
 الخطی  
 بائی  
 وعلی  
 بم لا  
 اولیا  
 هات  
 اختر  
 فی ای  
 الله  
 ا  
 ومث  
 جمله  
 باید  
 بر ایند  
 بودہ  
 نیز بو  
 و آسرا  
 غدا یا  
 اجراء  
 مختار  
 عجالة  
 سوگند

غداً كما قال الله ( قل ان كنتم اباؤكم او ابناؤكم او اخوانكم او  
 عشيرتكم او اموال اقترفتموها ومساكن ترضونها احب اليكم من الله  
 ورسوله وجهاد في سبيله فترهبوا حتى ياتي الله بامرهم ) ومن كلماتهم  
 الخبيثة اجنتت من فوق الارض ما لها من قرار بان الثعلب والنار جيل  
 باى صيب علينا حرام وانا لانسلم ولا نترك سنة آباؤنا وكنا لها عابدون  
 وعلى آثارهم مقتدون . ايها المسكين الجاهل ذى الراى الكاسد الباطل  
 بم لا تسلم ولا تقبل هل عندك دليلا او برهانا من القرآن او السنة من  
 اولياء الرحمن والعقل المودعة في الانسان بحليته او وجوبه او استحبابه  
 هات برهانك ان كنت من العالمين وما اظن لك دليلا الا ان تقول من  
 اختراع الشيطان يمرور الايام والزمان شاع وتواتر بمثل الحمر انه ما كان  
 في ايام الرسل واوصياهم بل اختراع الشيطان في ايام الجاهلية كما قال  
 الله عز وجل انه من عمل الشيطان ( انتهى )

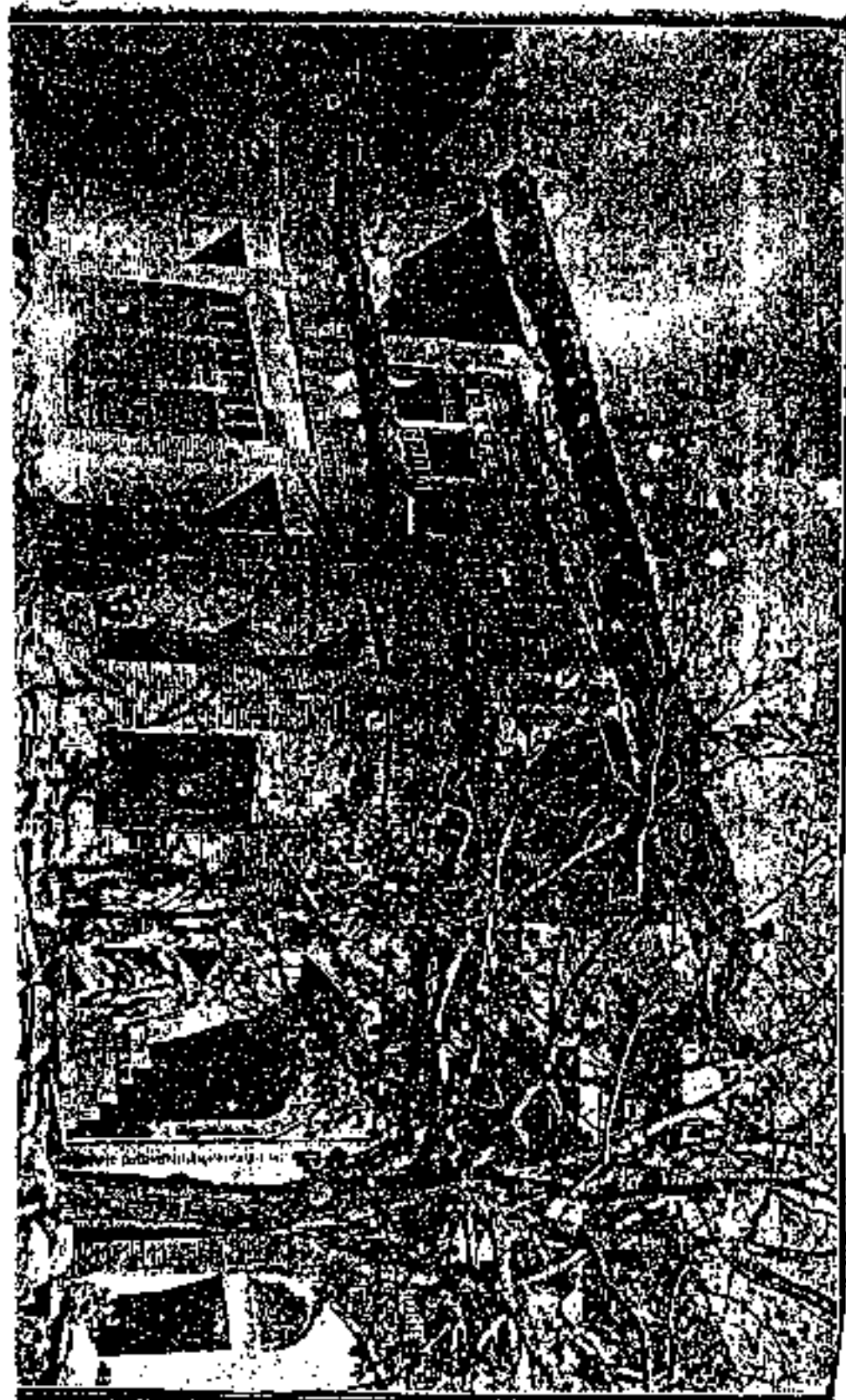
( مؤلف گوید ) نقطه اولی اشیا بسیارى را از قبیل افیون  
 و مسکرات و اشیا منتنه عفنه مثل سیر و بیاز حرام فرموده از آن  
 جمله شرب ادویه جات را نیز نهی فرموده و تصریح نموده اند باینکه  
 باید امراض را بنفذاً معالجه کرد و این بزرگترین دلیل است  
 بر اینکه آن حضرت با وجود عدم تحصیل و تکسب محیط بر تمام علوم  
 بوده و چنانکه معید و مبدع علم الادیان بود محیط و مخترع علم الابدان  
 نیز بوده که پس از هفتاد سال اینک حکماء و اطباء ماهر از اروپا  
 و آمریکا و آسیا معتقد شده اند که مرض از دوا کمتر دفع شود و از  
 غذا بیشتر دفع گردد . ولی از آنجا که هنوز علم طب ناقص است و موقع  
 اجرای تمام این مرام نبوده لذا حضرت بهاء الله که فرموده نقطه اولی  
 مختار در تفسیر احکام بیان و صاحب حل و عقد و محو و اثبات است  
 عجاله شرب ادویه را با اجازه حکیم و طبیب حاذق تجویز فرموده اما  
 سوگند یاد فرموده ( مؤلف )

اشیائی که مزیل و مضعف عقل است مانند حبشیش و منکرات و سایر  
 اشیاء مضره مثل افیون نمی آید فرموده و از همه بیشتر افیون  
 و حبشیش را منقور شمرد و حرام خوانده و لها حکمة و اوضحة و حضرت  
 عبد البهاء حتی از برای دخان هم نمی تنزیهی وارد نموده. اما در باب  
 ادویه و اغذیه لوحی از قلم عبد البهاء برای یکی از اطبای آمریک صادر  
 شده که اسرار تاثیر غذاء را در بدن توضیح داده اند و فی الحقیقه  
 سرمشق است برای اطبای عالم و شبههائی نیست که در آئیه از شرب دوا  
 کاسته شود و بر تغذیه یا اغذیه مفیده متناسبه افزوده گردد بالجمله این  
 بود جملهئی از کلمات و منشآت نادره زمان و طاهره دوران در جواب  
 من انتقد علی تقطة البیان.

### مسئله نیت حضرت بهاء الله

چون خبر تبر خور دن ناصر الدین شاه باطراف طهران انتشار یافت  
 و هر کسی نسبتی باین حزب داشت در خطر افتاد و اخوان صدر اعظم  
 که میزبان حضرت بهاء الله بودند و در قریه افجه انجمن گرمی داشتند  
 ناگهان از استماع این خبر وحشت اثر سرد و افسرده شدند و یقین کردند  
 که مأمورین دولت بطلب حضرة ایشان خواهند آمد و امور بکلی  
 پریشان خواهد شد لهذا از حضرتش تمنا کردند که در محل مناسبی مخفی  
 و مستور شوند اما آن حضرت بستر و خفا راضی نشده فرمود ( ما را  
 مقصد چنان است که لباس سهم و هراس را از قامت بنی آدم خلع و اسناس  
 و هم و قیاس را از ساحت عالم قلع نمائیم چگونه توانیم مانند زنان  
 سرعوب و بحجاب ستر و خفا محجوب گردیم معاذ الله بلکه سردانه  
 بمیدان شتایم تا قضای الهی را در پایم غایه القصوای امر چشیدن  
 شربت شهادت است و آن سدره المنتهی و جنة المأوی ماست و نهایت  
 سعادت است ) این را فرموده فوراً سوار و بطرف اردوی دولت





خانه افجه که هنگام رمی شاه حضرت بهاء الله در آنجا بوده از  
وازا آنجا حرکت فرموده در راه گرفتار و جلب بانبار شده اند

ن و منکرات و سایر  
از همه بیشتر اقیون  
معه واضحه و حضرت  
نموده. اما در باب  
اطبای آمریک صادر  
ناده اند و فی الحقیقه  
بر آئینه از شرب دوا  
وده گردد بالجمله این  
دوران در جواب

## اء الله

طهران انتشار یافت  
ه اخوان صدر اعظم  
انجمن گرمی داشتند  
شدند و یقین کردند  
بد آمد و امور بکلی  
در محل مناسبی مخفی  
نشده فرمود ( ما را  
ت بنی آدم خلع و اساس  
و انیم مانند زنان  
الله بلکه مردانه  
سوی امر چشیدن  
اوی ماست و نهایت  
زرف اردوی دولت

رهسپار شدند \* در عرض راه بفلامان شاهی رسیدند که مامور جلب  
 آن حضرت شده بر طرف در طلبش مید ویدند \* غلامان فرمان خود را  
 تقدیم و آن حضرت خویش را تسلیم فرمود \* و پس از قلیل مدتی که  
 در اردو در تحت نظر بود اخیراً ایشان را از شهبان سپاه چال طهران  
 انتقال دادند و چنانکه عادت فراموشان دوره استبداد بود کفش  
 و کلاه و تقود و اسباب همراه را از آنحضرت گرفته با پائی برهنه  
 و سری مکشوف و جیب و بغل منسوب وارد طهران کردند . و از آن  
 پس بخانه ولانه ایشان ریخته تمام هستی و دارائی ایشان را که نزدیک  
 بیست هزار تومان بود بتاراج و یغما بردند \* و خلاصه اینکه آنحضرت  
 را در سپاه چال که بدترین محبسه‌های دوره استبداد و جایگاه اصحاب  
 ظقیان و ارباب فساد بود در تحت سلامل و اصفاد جای دادند \*  
 و زنجیر قره کهر که مشهور است هفده من وزن دارد بگردن اطهرش  
 نهادند و نه تنها ایشان بلکه جمعی را پریشان ساخته بدان زندان ظلمانی  
 انداختند \* و بالجمله چهل نفر از معارف این طایفه هم زندان آن حضرت  
 شدند اما فراموشان دوستان خانه حالات غریبه از آنحضرت نقل کرده اند  
 و آورده اند که اگر کسی ویرادر زندان میدید نمی پنداشت  
 که مسجون است بلکه تصور مینمود در ایوان است و برب آب  
 حیوان چه لازال آیات و کلمات بدیعه از لسانش جاری بود و زندانیان  
 را بمطایای رحمن دلکاری و امیدواری میداد و از بی اعتباری

حیات هاریه سخنی سروده از آت بیزاری میجست

و زندانیان از آن نطق و بیان منجذب و سرمست

بودند و از هیچ خبری اندیشه نمی نمودند بلکه

سجن خویش را سجن یوسف شناخته

با آن حضرت نزد محبت میباختند

و خود را مهیای فدا میساختند

## حاجی سلیمان خان افشار شمع آجین میشود

این حاجی سلیمان خان همان پسر بی بی خان است که قبلاً ذکر شد و شطری از جوا نوردی او در تخلص عرش اعلی و جسد بقطه اولی بیان گشت و او جوانی بود در کمال رعنائی و زیبایی و در دوائر دولتی رتبه و منزلتی داشت ولی پس از اشتها او در پیروی امر قطعه اولی همواره ذکر او مطرح بود و کمتر کسی بود که از حالات و جذبات او بیخبر باشد کما شرح حال او بدر بار شهر یاری معروض رقت و ناصر الدین شاه پند و پیغام داد که از این گونه خیالات منصرف شو و از آئین جدید منحرف تا مورد عواطف خاقانی شوی و مطمح نظر سلطانی و الایمان امان نیایی و بسر منزل عدم بشتابی ولی او از طرفی دلدادگی ظلمت اعلی و از جهت افتاده جمال ایهی گشته پند کسی را در او آری نبود و انذار احدی و پراغمی نمی بخشود آئی بی ملاقات دوستان بسر نمیبرد و آئی بی اجازه ایشان نمی خورد تا اینکه قضیه تیر خوردن شاه رخ داد و فضلاً از اینکه او داخل در آن قضیه باشد یا نباشد طبعاً شهرت او مقتضی گرفتاری بود لهذا بطرفی که گفتیم در حلقه زندانیان در آمد و سر حلقه سودانیان گشت و هم زنجیر او میرزا سلیمانقلی ولد شاطر باشی نوپی بود که در جای دیگر نامی از او برده شد پس از آنکه ناصر الدین شاه از دوشان تپه بشهر واصل و زخم او را اندک التیامی حاصل شد بر او رنگ غضب فرانشست و کمر را بر قتل زندانیان تنگ فرو بست نخست بقتل حاج سلیمان خان و میرزا سلیمانقلی و حاجی قاسم اشارت نمود و بطریقه سیاست حاج سلیمان خان را اینطور تعیین نموده بود که او را شمع آجین نمایند برادران ما در اروپا و امریکه شاید معنی شمع آجین را ندانند زیرا پلاستیک نظیر این سیاست را ندیده

و نشنیده اند چه که در ایران با آن توخس و استبداد و ظلم و بیدادی که در قرون اخیر فرما نفرما بوده تا پیش از حادثه حاج سلیمان خان کسی چنین سیاستی ندیده و نشنیده بود پس اروپا و آمریکا که قرنهاست در غلغله تمدن نشو و نما دارند شك نیست که نظیر این سیاست را ندیده اند لهذا لازم است توضیح دهیم که شمع آجین عبارتست از اینکه بدن انسانی را با شوشکه و خنجر سوراخ سوراخ و روزن روزن نمایند و بجای هر زخم و روزن شمعی بزنند و شمع را برافروزند تا از اشک آتشین شمع آن زخم بسوزش آید و تا مدت مدیدی در زحمت باشد \* چون میر غضبان شاهی و جلادان دولت پناهی با آلات سیاست یعنی بدستی شوشکه و خنجر و بدست دیگر شمعهای بلوری بر در زندان آمدند و از قفای ایشان جمعیت بسیار هلهله زنان و شادی کنان بجانب زندان شتافتند \* حاج سلیمان خان را تبسم دست داد و هنگامی که او را بامیرزا سلیمان قلی و حاجی قاسم بیرون آوردند متبسمانه مردم نگاه میکرد و میگفت کشتن ما اینقدر جمعیت و هنگامه لازم نداشت . پس نظری اشعما کرده فرمود چون ما را بحجله میبرند و هنگام عروسی ما رسیده . این هنگامه لازم بوده بسیار خوب هلهله کنید وقت عروسی است \* نگارنده گوید از این کلام دانسته میشود که آنجوان فرزانه هنوز عروسی نکرده بوده است و چنانکه گفته اند من آن جوان از سی و پنج تجاوز نداشته ولی از بعضی کلمات که در طی پاره فی از قضایای تاریخیه دیده شده برمی آید که او متأهل بوده بلکه صاحب اولاد ذکوری هم بوده است \* بالجمله بدن او را برهنه کردند . و سیاست او مشغول شدند آن بدن چون شمع کافور را با خنجر و شوشکه روزن روزن کرده بشمعهای بلوری چراغانت کردند و بهر بوم و روزن گردانیدند و از قفای او میرزا سلیمان قلی و حاجی قاسم را با حالتی رقت آور

مربوط بنمره ( ۲۳۱ )



آقا محمد کریم عطار که اشاره بحبس او شد با عکس اولاد او

میگردانیدند و چون بیک شمع از بدن حاج سلیمان خان می افتاد بنیست  
 خود آن را بر جای نهاد و چند ثان مرتب بود که گویا سوزش  
 احساس نمیفرمود \* یکی از فراشان سلطانی از غضب پاو میگوید که  
 این ظلم جهول را تماشا کنید چنان مینماید که او را بحیله غرومی  
 میرند حالت شادی و غمیش دامادی از او ظاهر میشود \* ای سلیمان  
 خان تو که این قدر مسرور و شادی جوار قصص غمی کنی ؟ فوراً آن  
 جوان پر شعله برقص و هروله در آمد و بخواندن این شعر آغاز نمود  
 آنکه دایم هوس سوختن ما میکرد  
 کاش می آمدی از دور تماشا میکرد

بعد از این هیجان شدید که در عروق و اعصاب آنجناب پدید بود  
 ناگاه زبان ناطقه اش خاموش شده از جوش و خروش بیفتاد و رو  
 بعالم دیگر نهاد هنوز شمعها روشن بود که شمع حیاتش خاموش شد  
 اواز پیش و پسر شاطر باشی از ققاء سزوش ملکوت را بگوش هوش  
 شنیده اجابت نمودند و بجهان دیگر شتافتند و بادست غیبی خویش  
 صفحات تاریخ مرتکبین این اعمال را باینگونه قصص شرم آوری که  
 هر انسان حساس هنگام استماعش خجل شده سراقتعال بزیر می افکند  
 مرقوم و مدون ساختند \* اگرچه ابیات و منظومات مهمهائی از حاج  
 سلیمان خان روایت نشده و رؤیت نگشته تنها یک خمس است که از هرجا  
 و هر کس شنیده ایم آن را منسوب باودا شسته اند ولی قدر متیقن  
 این است که صاحب طبع و فریحه بوده و آن جوان صورتاً و سیرتاً از هر  
 حیثیت آراسته و جامع بود \* اما خمس مشهور چون طولانی است  
 از درج تمام آن معذوریم چند فرد از مطلع آن مندرج داشته باقی  
 را بطلب طالبین محول میداریم و هو هذا

ای بس زلف تو سودای من  
 عمل لیت شهد مصفای من  
 عشق تو بگرفته سر پای من  
 از خود واغیار تهرای من

من شده تو آمده بر جای من      گر چه بسی رنج غمت برده ام  
 جام پیاپی ز بلا خورده ام      سوخته جامم اگر افسرده ام  
 زنده دلم گر چه زغم مرده ام      چون لب تو هست مسیحای من  
 گنج منم بانی مخزن توئی      دانه منم صاحب خرمن توئی  
 سیم منم مالک معدن توئی      هیکل منم چیست اگر من توئی  
 گر تو منی چیست هیولای من      من شده از بر تو چون ذره بست  
 وز قدح باده عشق تو هست      چون بمر زلف تو دادیم دست  
 تا تو منی من شده ام خود پرست

سجده که من همه اعضای من

آتش عشقت چه برافروخت دود

سوخت مرا مایه هر هست و بود

کمر و مسلما نیم از دل زدود

چون بچشم ابرویت آرام سجود

فرق نه از کعبه کلیسای من

تا زخم ابروی خود چین گشود

صد گره از روی دل و دین گشود

تا بتکم لب شیرین گشود

عقده دل همچو نخستین گشود

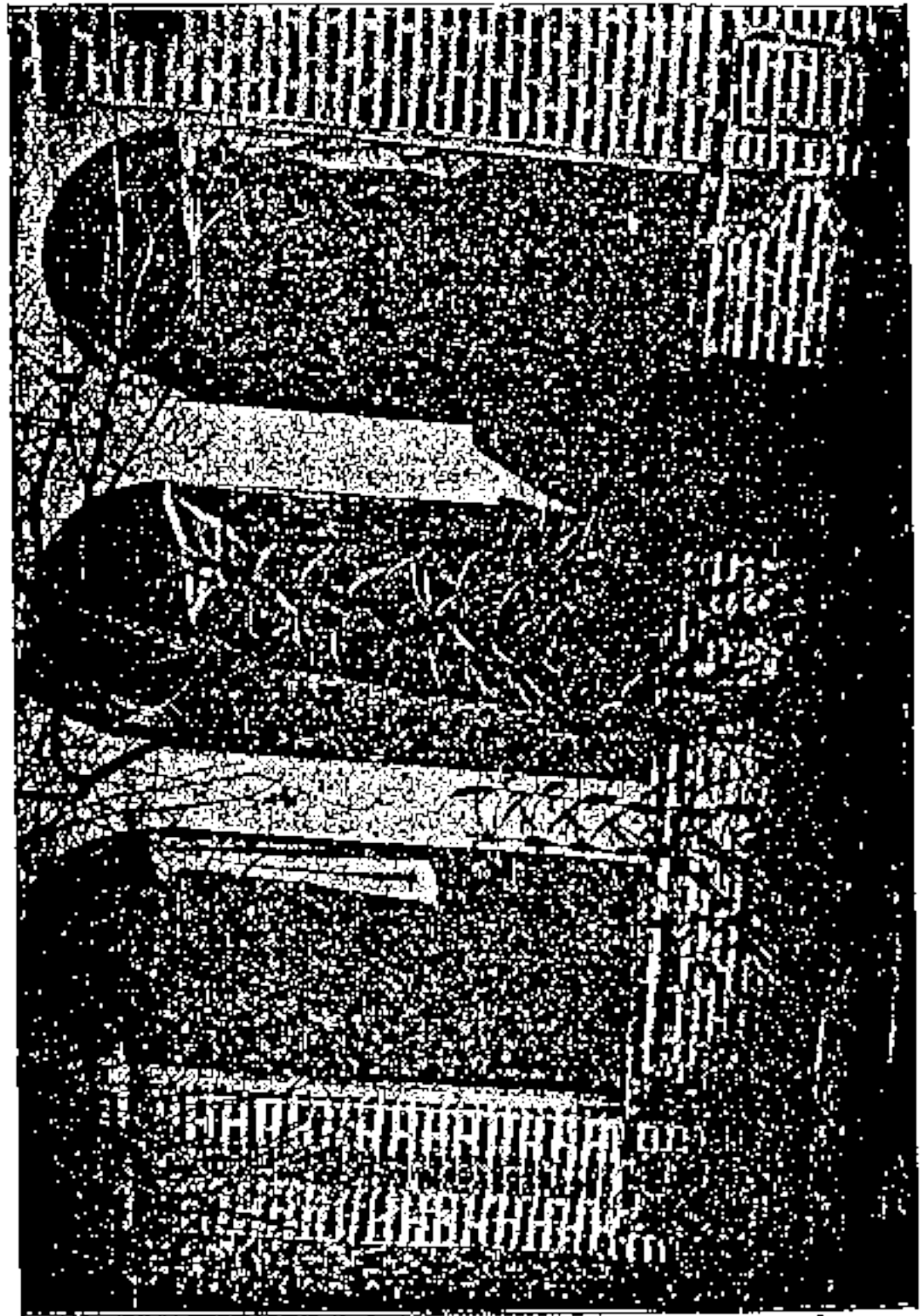
منطقه بلبل گویای من

## وصل سوم

﴿ در شرح طلوع و ظهور سری و جهری بهاء الله ﴾

حوادث شانزده ساله از سنه ۱۲۶۹ که از طهران نوی بینداد

شدند الی سنه ۱۲۸۵ که ورود بعکافر مودند



خانہ آقا محمد کریم عطار محل الخداتہ جسد انور نقطہ اولی

من  
جام  
زندہ  
گنج  
سیم  
گر تو  
وزق  
قا تو

جو



این وصلی را شروع مینمایم بیک جمله از کلمات حضرت بهاء الله که در رساله شیخ میفرماید و آن رساله ایست که بنام یکی از علمای بزرگ ایرانی صادر شده . مگر هر جمله خطاب با شیخ میفرماید . و چون این جمله که از آن کتاب استخراج میکنیم استفاده تاریخی از آن توان کرد و برای مطالبی که در صدد ذکر آنیم بهترین سند است لهذا درج آن خالی از اهمیت نخواهد بود قوله بهر برهانه و عز بیانه به الله يعلم ماورد علینا فی ذلک المقام الا ان الا ظلم ( یعنی زندان طهران ) و در ایام ولیایی در سجن مذکور در اعمال و احوال و حرکات حزب بانی تفکر مینمودیم که مع غنلو و سمو و ادراك آن حزب آیا چه شده که از ایمان چنین عملی ظاهر یعنی جنسارت و حرکت آن حزب نسبت بذات شاهانه و بعد این مظلوم اراده نمود که بعد از خروج از سجن تمام همت در تهذیب آن نفوس قیام نماید و در شی از شبها در عالم رؤیا از جمیع جهات این کلمه علیه امتنا شد : انا ننصرك بك و بقدمك لا تحزن عما ورد عليك ولا تخف انك من الامنین سنوف یبعث الله کنوز الارض و هم رجال ینصرونك بك و باسمك الذی به اخی الله افئدة العارفين \* و چون مظلوم از سجن خارج حست الامر حضرت باد شاه خرسه الله تعالی مع غلام دولت علیه ایران و دولت بهیه روس بعراق عرب توجه نمودیم و بعد از ورود باعانت الهی و فضل و رحمت ربانی آیات بمثل غیث هامل نازل و باطراف ارض ارسال شد \* و جمیع عباد را مخصوص این حزب را باعظ حکیمان و نصایح مشفقانه نصیحت نمودیم . و از فساد و نزاع و جدال و محاربه منع کردیم \* تا اینکه بفضل الهی غفلت و نادانی ببردانائی بدل گشت و سلاح باصلاح و در ایام توقف در سجن ارض طاء . اگر چه نوم از رحمت سطلاسل و زوائج منتنه قلیل بود . و لکن بعضی از اوقات که دست میداد احساس میشد که از جهة اعلاي راین چیزی بر صدر غیر محسوس بنشانه رود خانه عظیمی که

از قله  
نار با  
احدی  
شده  
را که  
الله فی  
لمدینه  
علی م  
انکر  
و آما  
فاطرا  
من ج  
بل عم  
وقلی  
و بدخ  
ویرجا  
مستفا  
برمی  
قیام آ  
نمود که  
و غام  
و فساد  
چه ت  
تربیت  
وضعه

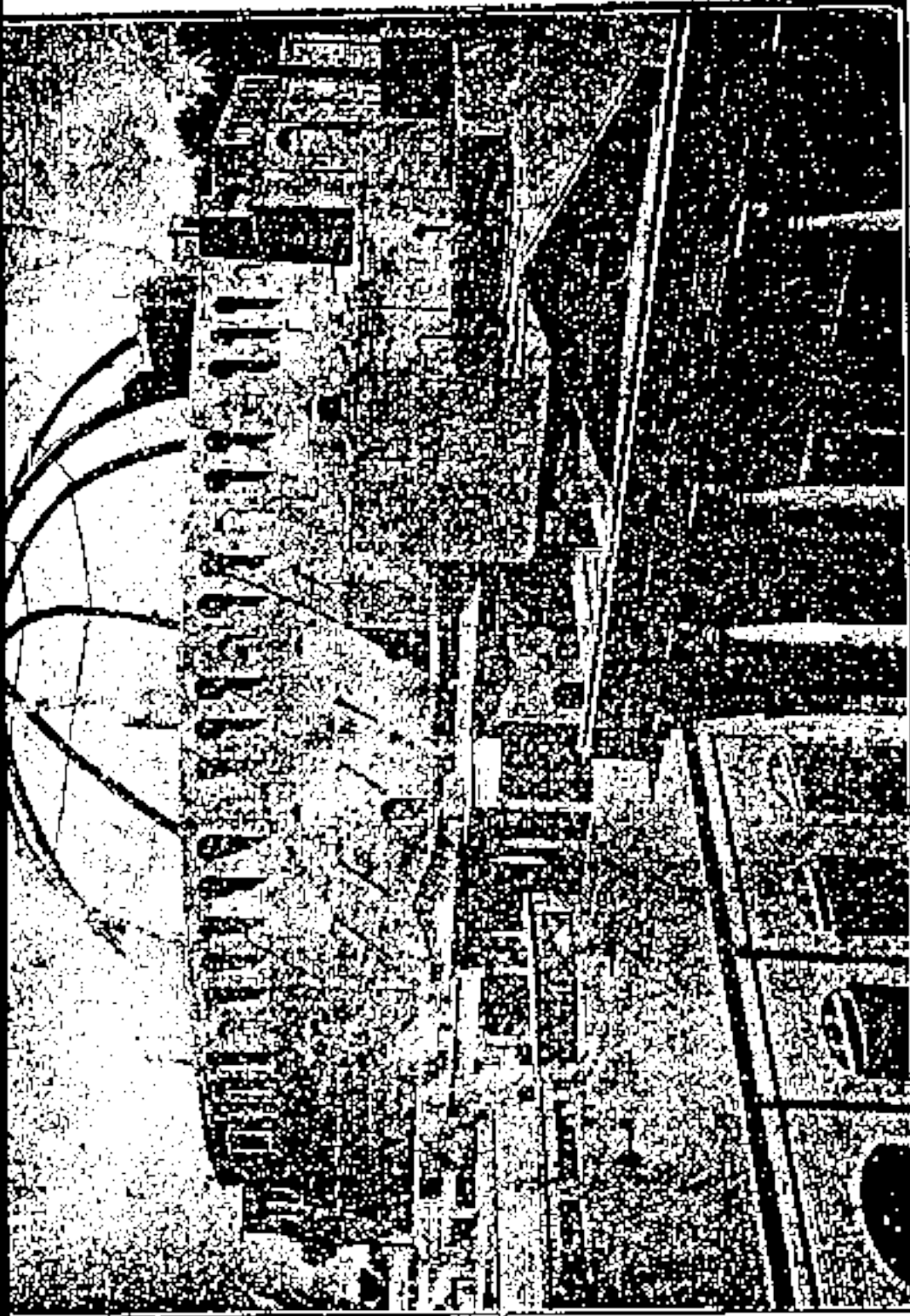
از قله جبل باذخ رفیعی برارض بریزد و آن جهت از جمیع اغضاب آثار  
 نار ظاهر و در آن حین لسان قرائت میشود آنچه را که بر اضواء آن  
 احدی قادر نه و بعضی از بیانات که در الواح مخصوص این حزب نازل  
 شده ذکر میشود تا یقین مبین کل بدانند که این مظلوم عمل نموده آنچه  
 را که نزد عقلاء و مظاهر عدل و انصاف محبوب و مقبول بوده \* یا اولیاء  
 الله فی بلاده و اجبائه فی دیاره یوصیکم المظلوم بالأمانة و الذیانة . طوبی  
 لمدينة فازت بانوارها بهما يرتفع مقام الانسان و یفتح باب الأملینان  
 علی من فی الأمکان طوبی لمن تمسک بهما و عرف شأنهما و وبل لمن  
 انکر مقامهما و در مقام دیگر اینکلمات نازل \* انا ناصر عباد الله  
 و آمائته بالعصمة و التقوی و لیقومن من رقد الهوی و یتوجهن الی الله  
 فامر الارض و السماء کذلک . امرنا العباد حین ما أشرق نیر الآفاق  
 من جهة العراق لیس ضری سجنی و بلائی و ما ورد علی من طغاة العباد  
 بل عمل الذین ینسبون أنفسهم الی تقی و یرتکبون ما ینوح به قلبی  
 و قلبی ان الذین یفسدون فی الارض و یتصرفون فی أموال الناس  
 و یدخلون البيوت من غیر اذن صاحبها انی بریء منهم الا ان یتوبوا  
 و یرجعوا الی الله الغفور الرحیم ( انتهى ) از این بیانات سنه مطلب  
 مستفاد میشود فضلا عن سایر الشئون . اولاً اینکه آنحضرت راضی  
 برمی شاه نبوده نهایت بیزارى را از این عمل اظهار میفرماید \* و ثانیاً  
 قیام آنحضرت بدو برای تربیت اهل بیسان بوده و میتوان تصدیق  
 نمود که اگر حضرت بهاء الله قیام نمی فرمود بیروان تعلقه اولی نشو  
 و نما نمی یافتند چه که بر سنجیه بعضی از اهل فرقان تربیت شده دفاع و قتال  
 و فساد و جدال و نهب و غارت و کینفر و انتقام را جایز بل لازم میسرند  
 چه تنها حقیقت تعلقه اولی را شناخته بروش و منش اهل ایمان و وجدان  
 تربیت نشده بودند . لهذا از هر اقدای مبلنی بر انقلاب مملکت  
 و ضعف خویش می افزودند \* سیم اینکه ابتدای طلوع و بعثت سری

که  
 ای  
 بون  
 کرد  
 آن  
 ورد  
 ایام  
 مکر  
 شان  
 بانه  
 بیب  
 هات  
 لیک  
 جال  
 بون  
 مالی  
 چه  
 شل  
 و من  
 واز  
 ملت  
 قف  
 نته  
 که از  
 که

حضرت بهاء الله چنانچه از این بیانات مستفاد میشود وادله خارجه نیز آن را تأیید مینماید در زندان طهران بوده و آن اوائل سال یکهزار و دو بیست و شصت و نه بوده \* زیرا آخر سوال شصت و هشت آنحضرت محبوس شد و چهار ماه تمام در حبس بود . پس آخر صفر یا اول ربیع الاول شصت و نه آن حضرت از حبس خارج شده و آن سال هم از ظهور نقطه اولی بوده و این است مصداق بیانات حضرت باب که میفرماید \* « فی سنة التسع کل خیر تدرکون . و چنانکه بیانی در همان اوان ورود ببغداد فرموده این بعثت و مأموریت را نزد اصحاب سر اظهار فرمود . و بتربیت اهل بیان قیام فرموده و در سال نوزدهم از ظهور باب ظهور خویش را علنی فرموده بتربیت ملل سایر کوشید و تبیین هر یک از این مسائل مشروحاً در طی مقالات آئینه خواهد شد

### نجات از حبس و هجرت به بغداد

این مسئله خالی از اهمیت نیست که تمام هم زندانها و هم زنجیرهای آن یکانه افاق طممه شمشیر قهر و غضب سلطانی شدند . و خود آنحضرت با همه شهرت و اهمیت از حبس مستخلص گشت \* و اگر چه شاید دست قونسول روس بر نجات آن حضرت مددی داده . ولی همینکه نطق و بیان و سکینه و وقار آن بزرگوار هم دخالت داشته . و اراده غیبیه آلهیه در انجام این مطلب اصالت داشته \* چون حضرتش را در حضور سلطان استنطاق کردند فرمود بر هر قاضی مبرهن است که جسارتی که بر حضرت شهبازی واقع شده کار مردان جاهل و بی تدبیر های کاهل است . نه عمل مرد باطل و انسان کامل زیرا اگر شخص با قاضی بخواند مقصدی این گونه امور گردد ناچار کار را طوری انجام دهد که مقصدی حاصل شود و چون این شخص ساجده در میانچه نهاده و بایک مشت مردمان بی تدبیر هم دست شده



تکیه دولت جنب انباری که محبس حضرت پیام الله بوده

خود و جمعی را بزحمت و هلاکت افکنده اند واضح میشود که در  
 هر صورت از مشاوره و دخالت چون منی برکنار بوده و چون شطری  
 از این بیانات را اظهار فرمود قونسول روس بر صحت بیان  
 و استحکام برهان آنحضرت تصدیق نمود و خود ناصر الدین شاه از قوت  
 قلب و حسن تقریر و عظمت شأن آنحضرت در شگفت شد . و شاید  
 صدر اعظم نیز تا آن اندازه که سوء ظنی در شاه تولید نشود فرمایشات  
 حضرتش را تایید کرده باشد « بالاخره مقرر داشتند که از حبس  
 بیرون تشریف برده در ایران توقف نفرمایند . بلکه بمراق عرب  
 مهاجرت و مسافرت فرمایند . و امر صادر شد که اموال منسوبه  
 را مسترد دارند . ولی اموالی که هر دینارش بدست کسی افتاده  
 استرداد و ارجاع آن مشکل بود . و حضرت بهاء الله نیز شأن خود را  
 اجل از آن میدانست که اهمیتی باینگونه امور بدهد . لذا حکم  
 سلطانی در بونه اجمال و اموال آنحضرت در خانه رجال بماند . و چون  
 کسی مطالبه نکرد آنان هم در اداء مسامله کردند . و حضرت  
 بهاء الله باندک فاصله با اهل حرم و عائله خویش از طهران در تحت  
 نظارت غلام دولت ایران و دولت روس بمملکت روم حرکت فرمود و در  
 آن وقت سن حضرت عبداله بهاء از هشت تجاوز کرده و اردسال نهم از سنین  
 عمر شریف خویش شده بود « گویند میرزا اشرف کنی که از ارادت  
 کیشان بهاء الله بود بلکه محبت استخدام شخصی هم داشت حضرت  
 عبد اله بهاء را که کودکی هشت ساله بود از طهران تا قم بردوش خود  
 نشانیده پیاده راه پیمود و اگرچه این را اجل بر کثرت ارادت او  
 کرده اند ولی تصور میشود که تنگی امور و کمی مرکب و راحله  
 هم در این مرحله دخالت داشته و از اولاد میرزا اشرف میرزا فضل الله  
 کنی و اولاد و احفادش منسوب باین امرند و خادم و چانهشان  
 بالجله در آنسال نهم از ظهور نقطه اولی و تولد حضرت عبداله بهاء این

قافله معظم یعنی عائله جمال قدم بدار السلام رسیدند ( و موعدهم  
 یومئذ دار السلام ) تحقق یافت ولدی ورود احباب واصحاب بخدمتش  
 مشرف شده سرائر وجودش بارز گشت . و باز باید گفت . فی  
 سنة التسع کل خیر تدرکون . و باید شنفت لتعلمن نبأ بعد حین .  
 و باید خواند صدق الله العلی المظیم

### مقدمت احوال جناب میرزا یحیی ازل

چنانکه قبلا اشاره شد جناب میرزا یحیی ازل یکی از اولاد  
 مرحوم میرزا بزرگ نوری بود ولی وجهها من الوجوه حالات او  
 بحضرت بهاء الله شبیه نبود . و گویا این دو برادر هر یک از طینتی  
 مخصوص موجود شده بودند چه که حضرت بهاء الله چنانکه دانستی  
 صاحب عزمی ثابت . و حزمی کامل و دارای خلقی عظیم و رائی مستقیم  
 بود و خوف و ترزل و تلون و تملل در وجود اقدسش راه نداشت ولی  
 جناب میرزا یحیی برنگهای مختلفه در آمد و ترزلهای متعدده از  
 او دیده شده . یک مرتبه بعد از شهادت نقطه اولی ترزل یافت  
 و بجانب نور شتافت . و چنانکه گفتیم در آنجاسب ترزل جمعی  
 دیگر شد . و جماعتی را که حضرت بهاء الله بزحمت و مشقت بسیار با سر  
 باب موقنشان ساخته بود مضطر بشان کرد . و بقول شاعره

صد گرد بلا و فتنه انگیزه تی

وانگه زمین کار بگریخته تی

چون اختلاف برپا و اعتساف مهیا شد او بجانب رشت فرار نمود  
 و از عقب او چند روز فتنه در نور شدید شد . که بیرون شدگان از  
 دین بیان با اهل فرقان همدست شده گرد فساد برانگیزخته . و خون  
 جمعی از ثابتانی را ریختند . و مشعلی که بر فروخته دست آن برادر  
 بود از همس و نفس این یکی خاموش شد . بالجمله مدتی بالباس

در  
 از  
 اص  
 عد  
 بر  
 مق  
 شد  
 و  
 باید  
 کل  
 شد  
 م  
 م  
 بجه  
 و  
 فرا  
 از  
 نهاد  
 خد  
 بر  
 یافت  
 پر  
 هم  
 ام  
 بو

درویشی در دشت و بیابان رشت و گیلان و یلان و سرگردان بماند  
 و از آن پس عزیمت بغداد نمود . و خلاصه القول اینکه برای مساعدت  
 اصحاب و معاونت احباب اقدامی نکرد بلکه در موقع گرفتاری های  
 عدیده که در آمل و طهران برای برادر ارشدش فراهم شد . قدمی  
 برداشت . و در عوض متوقع بود که تمام اصحاب از وضیع و شریف  
 مقام او را منیع و منیف شناسند . و بیشتر این توقع از انجا حاصل  
 شد که قبلاً گفتیم برای حکمت و مصلحت قرعه را بنام او زده و اسم  
 وی را بر سر زبانها انداختند تا قدری غماطرات صاحب امر تخفیف  
 یابد . و بعد از شهادت نقطه اولی تا هنگام حرکت بهاء الله از بغداد  
 کلماتی که از آن حضرت صادر شده و انمود میشود که انظار را متوجه  
 شخص دیگر کرده باشند . و در این احوال جناب ازل در خلف حجاب  
 مستور و محجوب بود و بعضی کسان تصور میکردند که شخص غائب  
 مستور او است . ولی اخیراً معلوم شد که اشارات حضرت بهاء الله راجع  
 بحقیقت فائزه الهیه بوده نه هیکل ازلیه . و مرادشان از آن تراوشات  
 و پروزات فیوضات و عنایات خفیه الهیه است چنانکه از بعد توضیح  
 فرموده و خواهی یافت \* باری بعد از ورود حضرت بهاء الله  
 از اصحاب شیخ و سید هر کس در عراق عرب بود بنای ذهاب و ایاب  
 نهاد \* و مخصوصاً شیخ سلطانی عرب که مدتها بسید مرحوم  
 خدمت کرده و اخیراً از تلامذه جناب ماهره محسوب گشته یقین مبین  
 بر حقیقت نقطه اولی یافته بود بحضور آنحضرت شنافت و ارادت تام  
 یافت \* و هنگامه در عراق عرب گرم شد \* و اصحاب و احباب  
 پس از سه سال که از شهادت نقطه اولی گذشته بود و تکالیفشان  
 مبهم مانده بود ثانیاً بتکالیف خویش راهبر دار شدند و بر پیشرفت  
 امر امید وار گشتند \* در اینوقت جناب میرزا یحیی ازل که مدتی  
 بود در رشت و گیلان و نور و مازندران متواری شده ببغداد شتافته

عده هم  
 دمتش  
 وی  
 حین

زل  
 ز اولاد  
 ذات او  
 طینتی  
 دانستی  
 مستقیم  
 ست ولی  
 دده از  
 یافت  
 جمعی  
 با بر

از نمود  
 کانی از  
 و خون  
 تا برادر  
 بالباس

بود ثانیاً با صاحب ملحق شدند و ولی تنها کاریکه صورت میگرفت همان ملاقات ظاهره برای کبار احاب بود \* یعنی هر کس بیفداد ورود مینمود و بحضور بهاء الله و فرود میفرمود پس از آنکه از محضر حضرتش بهره مند میشد و هر سه سوال مشکلی را جواب میشنید از آنجا مأمور و مجاز میشد که با صبیح ازل نیز ملاقاتی نماید \* و غالباً از ملاقات او محمود و افسرده میشدند و بهره ثنی نمی بردند \* در یکی از کبار بابیه آقا کمال تراقی از فامیل واحفاد مرحوم ملا احمد فاضل مدنی در حیرت بود که آیا بکجا تمسک جوید و که را صاحب حل و عقد و عالم بتفسیر و تاویل شناسد \* تا اینکه شنید که یکی از اینها مرحوم میرزا بزرگ نوری ز ما مدار امر نقطه اولی شده و میرزا یحیی ازل به معنی او صاف موصوف گشته لهذا عریضه ثنی بنگاشت و سه سوال از مضمون آیه قرآن و تاویل آن نمود که میفرماید ( کل الطعام حل لبني اسرائيل الا ما حرم اسرائيل ) و آن را بتوسط میرزا موسی کلیم خدمت جناب ازل فرستاد . بعد از مدتی جوابی از او صادر شد که سبب انزجار خاطر آقا کمال گشت و بکلی مأیوس شده خواست از دین بیان انحراف جوید . که ناگهان از طرف حضرت بهاء الله لوحی رسید و مطالب بسیار را اشعار فرموده و من جمله تفسیر و تاویل آیه مذکوره را بشانی بیان فرموده که آقا کمال از ملاحظه آن منجذب و منقلب گشت . و تا آخرین نفس بر این امر ثابت مانده . حضرت ایشان را عالم بکل علوم و صاحب مقام معلوم میدانست \* و نیز نواب علیه عالیه شاهزاده حاجیه خانم صبیبه محمد رضا میرزا نجل فتحعلی شاه که قبلاً اشاره شد در بیفداد عزم خدمت ازل نمود و چنان نومید گردید که قصد بازگشت از آئین جدید و تقهیر با سلامیت و ترقب ظهور موعود نمود که در این ضمن یکی از اصحاب حضرت بهاء الله رسیدند و او را بمحضرت آنحضرت دعوت کردند ساعتی در آن محضر بسر برده

خاشعاً  
موضوع  
نموده  
او و  
یا بعض  
میگرد  
آیه ثنی  
صبح  
وارد  
گفت  
من از  
دوست  
داشتم  
گفت  
امر  
جناب  
و گفت  
شما آ  
رازم  
میخوا  
باخته  
امری  
بنام ا  
( ان  
سال



خاشعه خاضعه متذلة بیرون آمد و مجدوبانه بایران رجوع کرده در این  
موضوع اشعار بسیار سروده و امید خویش را پس از نومییدی بیان  
نموده . و آنچه را از مضمون اشعار آن محترمه و مفهوم مطالب تاریخی  
او وعده دادیم درج کنیم اینست که میگوید بعد از ملاقات ظاهره  
یا بعضی از احباب مباشرت نموده گاهی که از مرکز امر سؤال  
میکردم ذکری از اولاد میرزا بزرگ نوری میشنیدم و متذکر میشدم  
آیهائی را که ظاهره خواند و چنان میدانستم که آن شخص نوری  
صبح ازل است و پیوسته مشتاق او بودم تا پس از ده سال که ببنداد  
وارد شدم فصد خدمت جناب ازل کردم و او مرا بار نداد . همی  
گفت که این زن جاسوس و دشمن است و میترسم فتنه برپا نماید .  
من از این سخن در شکفت شدم باخود گفتم چگونه میشود حق  
دوست و دشمن را شناسد و تمیز ندهد . پس مایوس گشته اراده رجوع  
داشتم و قصد بازگشت از این آئین و آخر شبی را گریه بسیار کرده  
گفتم سؤالی چند از برادر و غایم چه که بعضی هم ایشان را مصدر  
امر میدانند پس شبانه اسئله خود را نوشتم بعزم آنکه صبحی خدمت  
جناب بهاء بفرستم . بامداد آنشب خادم الله بر در ب سراى من آمد  
و گفت حضرت بهاء الله شما را تکبیر رسانیده فرموده اند ما از سؤالات  
شما آگاه شدیم بیائید تا در حضور جواب گوئیم میگوید از این  
راز نهانه و اسرار شبانه متعجب ماندم و چون مشرف شدم آنچه  
میخواستم یافتم . و مقام یقین رسیدم و شرح این قصه طولانی است  
باختصار پرداختیم . نام آن شاهزاده خانم شمس جهان است و لقب  
امری او . ورقة الرضوان . و تخلص وی فتنه است و لوح فتنه هم  
بنام او نازل شده است که در ابتدای آن لوح حضرت بهاء الله میفرماید  
( ان یافتنة البقاء ) خلاصه القول اینکه صیت حضرت بهاء الله در همان  
سال اول بلند شد . و گوشزد هر هر شنید گشت و منزل آن

فت  
رود  
بهر  
از  
غالباً  
جد  
ص  
بناه  
بچی  
زال  
حل  
کام  
که  
بن  
پید  
ره  
لب  
نان  
سه  
که  
دید  
ور  
ند  
ده

حضرت پناگاه هر وارد و وفاد شد و با والی بغداد انس و الفت یافتند این امور سبب ظهور و بروز حسد در جناب ازل و معدودی دیگر شد که از آن جمله بود حاج سید محمد اصفهانی و در آتیه مشروحا دانسته خواهد شد و بعضی امور که مخالف مسلك اهل بهاء بود از جناب ازل و من معه بظهور رسید که ذکرش بی نتیجه است \* از قبیل قتل دیان و القاء کردن شخصی در بحر برای گرفتن مخطوبه او و کثیر من امثالها بالجمله حدوث این حوادث سبب اغتیاب حضرت بهاء الله شده از بغداد ناگهان غائب شدند و تا مدت دو سال خبری از آن حضرت بدست نیامد \*

### سلیمانیه و کوه سرگلو

سلیمانیه از شهرهای کردستان و از سرحدات مملکت عثمانی است که از قدیم الایام مرکز اکراد و علمای اهل سنه و مرشد و اقطاب از عرفاء و صوفیه بوده تکیه شاه نقش بند در آنجا است ، و آن تکیه مفصلی است ، دارای اطاقهای متعدد و منزل گاه در اویش و عرفاء و همواره محل درس و تدریس بعضی از علماء و عرفاء بوده ، املاک موقوفه بسیار راجع با آنجا است \* و بعضی از اقارب و احماد صلاح الدین ایوبی هنوز در سلیمانیه ساکن ، و مورد احترامات فائده اند \* چه او از سلاطین بزرگ اسلام بوده که فی الحقیقه تاریخ اسلام را از اقدامات خود روشن کرده است ، و باین واسطه اهل تسنن بالاخص اکراد او را بنظر تقدیس دیده فضلا عن العظمه او را بجای یکی از ارباب کرامت و مقربین در گاه احدیت ستایش مینمایند \* و در نزدیکی یمی در چند فرسنگی سلیمانیه کوهی است مشهور بکوه سرگلو و در آن کوه مفاره مفصلی است که چندین نفر میتوانند در آنجا زندگی کنند ، چون حضرت بهاء الله یکسال در بغداد

توقف  
حاج  
کی  
حرم  
در  
معل  
اراد  
واص  
اما  
بالبا  
مذ  
عوا  
لذا  
قضی  
از  
اینک  
داش  
شده  
که  
و  
سوا  
نمود  
چند  
شیخ  
تمام

توقف فرمود و حاصل شد آنچه حاصل شد پس از ظهور حسد  
 حاسدین از اهل بیان و فرقان ناگهان از میان غایب شد و تنها کمی  
 که در خدمتش بود ( ابو القاسم ) همدانی بود صبحی که اهل  
 حرم سر از بستر بر داشته حضرت ایشان را در بستر نیافتند ، و هر جا  
 در طلبش شتافتند آثری نجاتند . ابو القاسم همدانی نیز پس از چندی  
 معلوم شد که غایب و مستور است و نشانی از او نیست . و او از  
 ارادت کیشان جانشان آن حضرت بود . خلاصه نادوسال بر احباب  
 واصحاب و اهل حرم پوشیده بود که ایشان در کجا تشریف دارند ؟  
 اما آن حضرت پس از حرکت از بغداد یکسر بسلیمانیه تشریف برده  
 با لباس درویشی بر سر تکیه شاه نقش بند نزول فرمود و ابو القاسم  
 مذکور در حضور بود و چون اهالی آنجا از نام و نشان آنحضرت  
 سؤال کردند آن شخص همدانی حضرتش را بدرویش محمد معرفی کرد .  
 لهذا آن حضرت با اسم درویش محمد ایرانی معروف شد و باین سبب  
 قضیه مستور ماند ؟ چون چندی بر آمد بواسطه انتشار یک صفحه  
 از تقریر و تحریر ایشان شهرتی بسزا یافتند . و شرح آن قضیه  
 اینکه شیخ عبد الرحمن رئیس اهل عرفان بود و اهمیتی زائد الوصف  
 داشت و همه روزه در حوزه درس او در تکیه مذکور جمعی حاضر  
 شده تلمذ میکردند . روزی یکی از تلامذه او بسبب عدم التفاتی  
 که از شیخ نسبت باو بروز کرده بود حالت حزنی از او ظاهر شد  
 و حضرت به ساه الله برای دلجوئی او را بمنزل خود آوردند و او  
 سؤالاتی در موضوع یکی دو فرد از اشعار مشنوی جلال الدین روی  
 نموده . آنحضرت جواب کتبی بخط خویش باو عنایت فرموده پس از  
 چند روز آن تقریر و تحریر بدست شیخ عبد الرحمن رسید و چندان  
 شیفته آن خط و عنوان شد که صریحاً نزد تلامذه اظهار داشت که  
 تمام عرفای اولین و آخرین پیایه دانش این درویش محمد ایرانی نمیرسند

یافتند  
 دیگر  
 بروحا  
 ود از  
 قبیل  
 کثیر  
 شده  
 نرفت  
 است  
 فطاب  
 کیه  
 عرفاء  
 سلاک  
 حفاد  
 امان  
 زریخ  
 تسنن  
 بجای  
 شد  
 هور  
 اند  
 داد

که صاحب این خط و تقریر است ، و از آن بعد شیخ و تمام اتباع او ارادت مند شده ، هر مشکلی را خدمت آنحضرت میآوردند و محل آنرا طلب میکردند و در همان اوقات رساله هفت وادی که رساله کوچکی است مصطلح اهل عرفان بنخواستش شیخ و اتباعش مرقوم فرموده \* و چون صیت و شهرتی تام یافت و دقیقه‌ئی هیکل انورش را فارغ و راحت نمیکذاشتند از آنقوم هم کناره فرمود و بکوه سرگلی که ذکر شد تشریف فرما گشت ، و خاطر مبارکش باز و امایل شده در آن مفارقه منزل گزید ، و تنها آنشخص همدانی در خدمتش بود و لوازم زندگی حضرتش را فراهم مینمود ، و گاهی شبان آن وادی بحضورش می شتافت و شیری تقدیم کرده نقدی از عطایش می یافت ، و آنحضرت هر بچندی یکدفعه بسلیمانیه تشریف برده سری بمنزل خویش که در تنکبه داشتند میزدند و لباس حمام برداشته استحمام میفرمودند و مراجعت بکوه مینمودند و ضمناً هرکسی بخدماش میشتافت و ارادتی انظار میداشت ، تا اینکه اکثر اهالی آنحدود حسن عقیدتی کامل حاصل نمودند و گاهی آنحضرت را خضرتی میخواندند ، و گاهی از نقباء و اصفیاء و رجال الغیب میشمردند ، و نسبت کرامت بحضرتش میدادند ، و گاهی او را صاحب علوم غریبه از قبیل جفر و کیمیا میشناختند ، و بیشتر تصور میکردند که از مردم کناره گرفته تا علم کبیرا تکمیل فرماید ، خلاصه القول اینکه دو سال تمام حال آنحضرت بدینمنوال گذشت ، و احدی از اصحاب و اقارب از مکان و منزلشان آگاه نگشت ، و از غرائب اتفاقات آنکه مصطفی بیک از شاهزادگان انجا از طایفه بابانی که نسب او بصلاح الدین ایوبی میرسد یکی دو جمله حضور آنحضرت شرفیاب شد ، و چندان منجذب گشت ، که هنوز پس از شصت سال قصه او در سلیمانیه مشهور و حکایت جذبه و شور او معروف است و اشعار بسیار در وصف آنحضرت سروده ، مرکب از

کرد  
که و  
بالا  
سلبا  
میناید  
یا محمد  
کرد  
شوند  
باسم  
سرا  
و گله  
و شر  
طلبیا  
مال  
ساگر  
شرح  
بغداد  
برادر  
واهل

کردی و عربی و فارسی و یک غزل او بدین مطلع معترزا است .  
( حوری روضه جنانی یا گل باغ ارم )

ام نجوم العرش ام شمس علی فوق العلم  
و این مصطفی بیک بعد از حرکت ایشان بیطافت شده با بران و طهران  
که وطن آن حضرت بود سفر کرد و در طهران مجنوبانه سخن میراند  
بالآخره در بحبوحه سوز و گداز عشق از اینجهان در گذشت و اهالی  
سلیمانیه میگویند او از عشق بهاء سوخت ولی بطرز موهومی ادا  
مینمایند که حد معلومش همان جذبه و شور فوق العاده است \*

### مقدمه مراجعت از سلیمانیه

پس از برگذار شدن مدتی در انزوا و غیبت آنحضرت ابو القاسم  
یا محمد ابراهیم همدانی استیذان نموده بهمدان رفت و تمام مایمات خود را نقد  
کرده همراه برداشت که سلیمانیه بیاید و با آنحضرت بجانب مصر رهسپار  
شوند . واحدی را از حال خود آگه سازند . ولی دزدانی چند که  
باسم مستحفظ بر سر راه بودند از حالش آگه شده او را در بیابان  
سر بریدند و نفوذ او را بردند هنوز رمقی داشت که جوپانی در رسید  
و گلوئی او را بسته بقرای اطراف خیرداد آمدند و او را به آبادی بردند  
و شرح حال پرسیدند نتوانست ادای مطلب نماید . لهذا لوازم تحریر  
طلبید و شرح حال را نوشت و در خاتمه اظهار داشت که اگر حکومت  
مال سرا باز ستاند باید آنرا بدرویش محمد برساند که در کوه سرگلو  
ساکن است و در تکیه شاه نقش بند آمد و شد دارد . خلاصه اینکه  
شرح مقتولیت و وصیت همدانی در جرائد سلیمانیه درج شده . و در  
بغداد بنظر اصحاب و احباب رسید . و جناب میرزا موسی کلیم که از  
برادران باوفا و مؤمن بجمال ابسی بود از واقعه مطلع گردید . و بسته گان  
واهل جرم را آگه کرد و چنانکه دانستی آروز حضرت عبدالبهاء

طفلی یازده ساله بود پس جناب کلیم باحضرت عبدالبهاء و اهل حرم  
و بعضی از اصحاب مشورت کردند که خوبست شیخ مسلمان را از  
کر بلاه طلب نموده بسراغ حضرت بفرستیم چه که این شخص مقتول  
که در جریده مذکور است همان همدانی است که جان فشان ایشان  
بود و هنگام غیبت آنحضرت دیگر نشانی از او بدست نیامد البته  
مقتول شده ، و درویش محمد را که در وصیت خود ذکر کرده  
همان حضرت ایشانند . پس شیخ سلطان را طالبیدند و عریضه‌ئی نگاشته  
باو ارسال داشتند . و عجز و لایه و قضرع و انابه بسیار نموده بودند  
که بعد از غیبت آن حضرت چراغ امر را فروغی نمانده . و آتش محبت  
احباب خاموش شده . و آن شور و انجذاب که در اصحاب بود فراموش  
گشته . اگر بر اهل حرم و احباب ترجمه نمینمائید بر امر آلمی نظر  
نمائید . و زحمات و خدمات خود و خون مطهر نقطه اولی را منظور  
فرموده مراجعت نمائید . و الا اگر چند ماهی دیگر حال بدین منوال  
نگذرد و احباب ناطقی و پناهی و رئیس و امید گاهی نیابند بکلی محمود  
شوند . و اثری از امر نماند . نگارنده گوید \* باید انصاف داد هر چه  
را در این باب نگاشته باشند بی گزاف است بلکه یکی از هزار  
اظهار نشده چه در این مدت دو سال مطلقاً ندای این امر خاموش شد \*  
دو نفر از دوستان تبریز بیخداد وارد شدند و بهزار امیدواری  
بهحضرت جناب ازل شتافتند و مقصود خود را نیافتند \* زیرا از حالت  
و صورت و سیرت و اخلاق و اطوار و نطق و بیان و جذبات نقطه اولی  
در او اثری مشهود نبود \* پس از محضر او بیرون شده بدرب سرای  
ایشان شتافتند و حضرت عبدالبهاء در آن سن ده سالگی آنها را پذیرائی  
نموده و دلجوئی فرمود ولی آنها گریه بسیار کرده بر خون نقطه اولی  
و آن اهت و عظمت حیف و دریغ خورده به تبریز باز گشتند \* و جناب  
زین المقربین که بعداً ایشان را خواهیم شناخت بیخداد وارد شده

باجناب  
تقهقر  
نجف  
کرده  
فرمود  
آنحض  
شریلا  
عبدا  
ازوا  
پس ش  
شد  
وشر  
در  
اجاز  
که  
میان  
الهی  
باشی  
پرور  
قرار  
مبار  
پاهای  
اما  
خام  
خوا

باجناب ازل ملاقات فرموده چنان سرد و منجمد گشتند که اراده  
 تقهقر نموده بهمین عزم تا بختاقین آمد ولی در آنجا خبر ضوضاء و بلوای  
 نجف آباد و اصفهان را شنیده بر جان خود ترسید و بیفداد مراجعت  
 کرده \* خوش بختانه همان ایام حضرت ایشان از سلیمانیه مراجعت  
 فرمودند \* و او بخدمتشان شتافته گم کرده خود را یافت و رخ از  
 آنحضرت نتافته مقیم کوی وی شد و در نئی و حبس و سایر مواقع  
 شریک و سهم گشته تا آخرین نفس در حضور حضرت بهاء الله و حضرت  
 عبد البهاء بسر برد \* از اینجمله که ذکر شد توان فهمید که در مدت  
 انزوا و اختفاء ایشان اثری از حرارت در احباب و اصحاب نمانده بود  
 پس شیخ سلطان متوجه سلیمانیه گشت و در تسکینه نقش بنده متوقف  
 شد تا حضرت ایشان از کوه بشهر آمدند و او شرفیاب شده عریضه  
 و شرح حال را تقدیم نمود \* و پس از استتکاف بسیار که حضرتش  
 در مراجعت میفرمود و اصرار شیخ که اگر مراجعت نفرمائید مرا  
 اجازه التزام رکاب دهید بالاخره فرمودند ما را مقصد چنان بود  
 که خود را وسیله بروز حسد حاسدین و کید کائودین قرار نداده از  
 میان نوع بشر کناره کنیم \* ولی چون معلوم شد که زمام دار امر  
 الهی کیست اینک ماتن را بهر بلائی در داده مراجعت میمائیم \* پس  
 با شیخ سلطان بدار السلام مراجعت فرمود در حالتیکه آن همکل ناز  
 پروریکه مرحوم میرزا بزرگ از برایش باغ و گل کار و تخت و خوابگاه  
 قرار میداد وقت ورود بیفداد ملاحظه شد پیراهنی از کرباس بر اندام  
 مبارکش بود و بر روی آن یک فرجی از نمده مانند اکراد پوشیده  
 باهای انورش بی جوراب و خلاصه با حالتیکه اهل حرم بوقت در آمدند \*  
 اما بمجرد ورود فرمود اصحاب و احباب را اصلاح کنند که وقت  
 خاموشی نیست . بلکه هنگام جوش و خروش است . روزانه دیگر  
 خوان عطا کرده همگی را اصلاح زدند و کلا بر حضرتش ورود کرده از

حرم  
 را از  
 نقول  
 بشان  
 بسته  
 کرده  
 داشته  
 بودند  
 محبت  
 موش  
 نظر  
 ظهور  
 نوال  
 نمود  
 برجه  
 هزار  
 شد \*  
 اری  
 حالت  
 اولی  
 برای  
 پرائی  
 اولی  
 مناب  
 شده

خوان نمای او خوردند . و از بیان احسالی او بهره بردند . دوباره بساط گرم شد و دها چون موم بر سر آتش محبت نرم نداه باطراف پیچید . و هر طالب و سالکی بکوی او دوید . در ایندفعه چنان صیت و صوتی بلند گشت که هر گوش بشنید و هر کس دل در برش بطبید . و لوله در عراق عرب در افتاد و زلزله بر ارکان عجم افتاد . هر مسافری و زائری از آنجا عبور کرد جز از حضرت ایشان و فقه اجتماع آن حزب پریشان سخنی نمیشنید . و آنحضرت با عالم و عای و پاشا و والی و دانی و عالی از هر قوم و طبقه با اخلاقی آسمانی و خصائل روحانی حرکت و سلوک میفرمود . و هر کس سؤالی مینمود جوابی حکیمانه میشنود . و مشایخ سلیمانیه چون صیت آن حضرت را شنیدند بر ناشناسی و ناسپاسی خود دریغ خوردند . و عزم زیارتش کردند طی مسافت نموده بیفداد آمدند دو تهر و سه نفر دوروز و سه روز در مضیف آن حضرت بسر برده پر ششای خویش را جواب گرفته گاهی عطائی از دست سخایش یافته . با قلبی مملو از محبت و ولا و زبانی پر از مدحت و ثناء بوطن خویش مراجعت مینمودند

### ﴿ تعرض علماء کاظمیه ﴾

چون آمد و شد این طایفه بیفداد شروع شد . و ذهاب و ایاب اصحاب و احباب بحضور آنحضرت گوشزد هر شیخ و شاب گشت . علماء و مشایخ کاظمین بهیچان آمدند و قائم ایشان جناب شیخ عبدالحسین مهرانی بود که خود را عالمی فقیه و مجتهدی نبیه میدانست . و قلع بنیان بدیع را بر خود لازم میشمرد \* محملا فریاد او و سایر علماء بلند شد که باید همتی نمود تا آئین جعفری مصون ماند . و هر مبدع در دین زار و زبون شود \* سلطان و علمای شیعه چه کوششها که کردند و چه رنجها کشیدند تا سید باب را مقتول و اصحاب او را مخدول نمودند



اینک شخصی رایت اورا برپا و آیت اورا هوید کرده \* بجزب زبانی  
 و شیرین بیانی این و آن را میرباید و میفریبید \* پس صلاح بر آن دیدند  
 که حضرت شیخ مرتضی انصاری طالب ثراه را معاونت طلبند و از  
 حضرتش حکم در یافت داشته با امدام این حزب بکوشند لهذا آن  
 عالم بزرگوار را از نجف اشرف بطرف کاظمین جلب نمودند \* و چون  
 معزی الیه در خانه شیخ عبدالحسین طهرانی ورود فرمود و از  
 مقصود آگاهی یافت با نوایای فسادیه و سبجایای عنادیه همراهی  
 نفرموده و خود را بدین عذر متعذر نمود که با این حزب ننشسته و بر  
 نحواسته ام و بزم مناظره و مباحثه نمی آید راسته از مقصود و منظور  
 و حقائق امور بیخبرم و شما اگر مقصدتان احقاق حق و ابطال باطل است  
 کسی را خدمت ایشان بفرستید و برهان بطلبید اگر اتیان شد  
 مؤمن شوید و الا فلا و در هر حال من از حقیقت حال آگاهی  
 و بافساد و جدال همراهی ندارم \* هنگامه گرم مشایخ از تقریر  
 شیخ شامخ سرد شد و گرد فساد اندکی فرو نشست \* بالاخره  
 فرار بر آن دادند که کسی را خدمت ایشان بفرستند و حجة بطلبند  
 جناب ملا حسن همورا که مردی فاضل و ناطق و زاهد و صادق بود برای  
 رسالت تعیین کردند . و او طرف بر بسته از کاظمین بیفداد شتافت  
 و در آن روز حضرت بهاء الله در منزل میرزا حسنخان نامی از اشراف  
 ایران میهمان بودند که ملا حسن وارد شد . چون اندکی بنشست  
 و تماشای جلال و جمال آنحضرت کرد ذلال ناطقه اش در د آکین شد .  
 و احوال سابقه اش دیگرگون بجای تعرض زبان تضرع گشود . و مکان  
 تعذت تنعت نمود جسامت بعرض نگرد و سبقت در قول نجبت .  
 تا با صرار اظهار مقصود را خواستند پس در کمال ادب عرضه داشت  
 که علماء را در علم و فضل و نطق و بیان این حضرت شبیهی نیست .  
 ولی عرضشان در محضرا نور این است که تنها نطق و بیان و طلاق

دوباره  
 طرف  
 صیت  
 طلبید .  
 سافری  
 آن  
 ودانی  
 حرکت  
 نمود .  
 سخامی  
 سافت  
 ف آن  
 عطائی  
 مدحت

و ایاب  
 کشت .  
 شیخ  
 نست .  
 بر علماء  
 مبدع  
 کردند  
 نمودند

لسان در مقام حجت و برهان کافی نباشد . هر گاه معجزه فی ظاهر فرمائید و کرامتی آشکار نمائید همگی اقرار کنیم . و ترك انكار باسخ چنین شنید که بعلما بگو دستگاہ حق دستگاہ تبار نیست که هر روز مردم برای تماشا خواهش تازه اختراع و انشاء نمایند . ولی برای تمام حجت يك معجزه هر چه را بخواهند اتفاق نمایند و اقتراح کنند و بنویسند و مهر کنند که بظهور آن يك معجزه حجة بالغ و بهانه ساقط باشد . در این صورت ما کسی را نفرستیم و اجازت دهیم که در حضور ایشان آن را ظاهر سازد و اگر چه رد شمس باشد یارد شط ( انتہی ) چون باسخ کلام را گرفت باقلمی راسخ استرخاص نموده از الب بزم خاص بیرون شد . و هنگام خروج با برام تمام زانوی آنحضرت را ببوسید . چون بکاظمین رسید هیتی از علماء در خانہ شیخ عبد الحسین و محضر حضرت الشیخ الانصاری اعلی الله مقامه نشسته منتظر بودند و او آنچه را دیده و شنیده بود باز گفت و از جلال و جمال و فضل و کمال آنحضرت بی خوف و خشیت تعجید نمود . در این حال حضرت شیخ انصاری بمشایخ فرمود چه میگوئید آیا معجزه میطلبید و بر خواهش خود نوشته میدهید و با فرض ظهور ایمان می آورید یا نه . بعضی قبل از وقت آغاز انکار نموده گفتند با فرض ظهور معجزه ما او را حق نمیدانیم . زیرا ما منتظر ظهور آن موعودیم که از بطن نرجس خاتون باشد و مترصد رجعت انکسی که از رحم فاطمه بوده . حضرت شیخ روی در هم کشیده از آنجلس برخواست . و فرمود در این صورت شمارا حق تعرض نباشد و انجم را رها کرده بکر بلاه مراجعت فرمود . و عقیده بسیاری بر اینست که انشیخ جلیل و مجتهد نبیل عمرمانه و شبانه با حضرت ایشان ملاقات کرده . ولی بناء بر اینکه سندی نداریم از شرح آت میگذریم اگر چه بهائیان هم از قول خدام بیت سندی داشته باشند \*

چون  
از این جم  
بر قتل آن  
و عموم عل  
نا گهان فت  
جلو گیری  
علماء شبیه  
عثمانی مانا  
عمامه ورد  
مہیاسازدا  
دردل ہمید  
بقدر امان  
شده حضر  
سخن میر  
شریہ های  
نفرموده ا  
و باشاره  
بسرای این  
در اضمح  
حضرتش ا  
شناخته ا  
میرزا بچی  
سم رعشه

### « شیخ عبدالحسین و پاشا »

چون شیخ انصاری بنجف مراجعت فرمود و شیخ عبدالحسین از این جهت مایوس شد در صدد بر آمد که بلوای عام بر پا کند و عوام را بر قتل آن حضرت و احباب مهیا سازد . و دمبدم فتنه شدید میشد و مسموم علماء کافلمین با شیخ مذکور همدست بودند . و بیم آن بود که ناگهان فتنه عظمی بر خیزد و خون جمعی بریزد ولی پاشا والی بغداد جلوگیری نمود . و شیخ عبدالحسین را تهدیدات شدید کرده و بمسموم علماء شبیه تا کیدات اکیده نمود که دست از مفسدت بردارید که مملکت عثمانی مانند ایران هرج و مرج را بخود راه نمیدهد . تا هر صاحب صمامه و ردائی بتواند بلوائی بر پا کند . و زحمت برای دولت و مامت مهیا سازد لهذا شیخ و علماء قدری بجای خود نشستند و لب فرو بستند ولی در دل همیشه آروزی زوال واضع حلال این امر را مینمودند و ایام امکان بقدر امکان از اقدامات خفیه فرو گذار نکردند \* و آنچه محقق شده حضرت بهاء الله در بغداد مسموم شدند \* و حتی در تکرر آن سخن میرود ولی يك دفعه را شبیه ندارد چه که چند دفعه در شربهای بیت آن حضرت سم ریخته بودند ولی عامل این عمل را معرفی نفرموده اند و ستر نموده اند \* و برخی آن کار را از اهل بیان دانسته و با اشاره میرزا یحیی ازل نسبت داده اند \* زیرا مسلمین را چندین بصرای ایشان راه و بحر میتی نبوده بلکه این برادر که استقلال خود را در اضمحلال برادر میشناخت بتسمیم آنسرور پرداخت \* ولی سبی که حضرتش نوشید از شربه نبوده زیرا شربه هارا بصفت مسمومیت شناخته از استعمالش پیرداختند بلکه سم مخلوط بقهوهئی بود که میرزا یحیی ازل امر داده بود بآن حضرت بنوشانند \* و از اثر آن سم رعشهئی در دست مبارکش پدید شد \* که آثار آن رعشه در خطوط

و محرمات اخیراً ایشان نمودار است \* و نیز تا ایام آخرین پهلوی اظهارش از اثر سم مثنوی بود \* اما ملاحسن همواره مجلسی و محفلی میرسید زبان بنمید میگشود و از علماء تنقید مینمود که ایشان را مقصود مجاهدت نیست \* و ابداً احقاق حق و از هاق باطل را در نظر نداشته پیوسته بدوام ریاست و آقائی خود اهمیت میدهند و خوف آن دارند که ترقی این امر صورت تدنی ایشان گردد \* بالجمله این مذاکرات شطری بسمع اقایان رسید و ملاحسن متهم گشت و در فساد افتاد و بالاخره هجرت نموده بکرمانشاه وارد شد . و قضیه را در مجلس آقا عبد الله مجتهد اعظم بیان نمود . و در آنجا نیز نزدیک شد به جماعی لاسلم و طحفاق تکفیر خورد و خیر شود \* بس بظهران شتافت و شرح واقعه را بمیرزا سعید خان وزیر امور خارجه حکایت کرد و آن والا جاه سخنان وی را پسندید . و بعد از آنکه مخاطرات قطعی الوقوع شد . و میرزا سعید خان ضرر بود مطلع شد که علمای ایران و عراق عرب همدستان شده اند که بهاء الله را بادوستان ایشان بهر تدبیر است جهراً ام سرّاً منقرض سازند و پیوسته در کارند و بدر بار ایران و عثمانی لازال در سمایت و شکایتند با آن سابقه تیره که سلطان ایران داشت میرزا سعید خان بر جان ایشان ترسیده از کثرت اندیشه میرزا حمین متولی قی را واداشت با آن حضرت عریضه ئی بنسگاشت و حضرتش را مستحضر داشت که دشمنان قوی در کار و معاندین بسیار در گوشه کنار در صدد آزارند البته از میان کناره کیرید و جان را محفوظ دارید یا مخفی از انظار گردید و یا بنقطه ئی فرار نمائید \* در جواب او لوحی صادر شده که حکایت میکند از قوت قلب و ثبات قدم و استقامت و انقطاع آن حضرت و مطلع آن لوح باین فرد مزین است

شکر شکن شوند همه طوطیان هند  
زین قند پاری که به بنگاله میرود

و در آن ایام بسیاری از بزرگان ایران بحضرتش ارادت سری داشتند . اما از غضب سلطانی ترسان و هراسان بودند . گاهی هم از حکام معزول و امیر زادگان مخدول که منضوب دولت گشته بعبات سفر میکردند از روی خدعه خدمت آنحضرت رسیده اظهار ارادت مینمودند که شاید این حزب را بر خصومت و طغیان تشجیع نمایند و فتنهئی بر پا کنند . اما حضرت بهاء الله که تازه قلم و قدم خویش را بتربیت اهل بیان بمرکت آورده بود و شب و روز شفاهاً و کتباً بر سلامت نفس و خیر خواهی دولت و ملت اندرز میداد و اعمال سابقه را نسخ میفرمود با ینگونه دسائس گوش نمیداد . و حتی بعضی را اجازه ملاقات نمی بخشید . و قصهئی غریب است که شاهزاده فریدون میرزا بحضرتش پیغام داد که بقدر نیم ساعت بحرمانه میل ملاقات دارم که احدی آگاه نشود . پیام وی را چنین پاسخ داده قوله العزیز .

گر خیال جان بسرداری بر و اینجامیا

و رنثار جان و دل داری بیا و هم بیار

رسم ره این است گر وصل بهاءداری طلب

و رنباشی مرد این ره دور شو زحمت میار

و او چنان دور شد که از خیالات دور و دراز خود گذشت و غریب تر آنکه کسان بسیار سراغ داریم که حضرتش را صاحب کرامت شمرده از باب عطایش رجای سلطنت و حکومت و جاه و جلال و مال و منال نموده اند . و هر کدام جواب یاسی شنیده بیأس قیام کرده اند از آنجمله شاهزاده محترمی در ایام حکومت اصفهان توسط حاجی سیاح تمنای سلطنت کرد و جواب نفی شنید و از آن ببعثت بر اذیت این حزب قیام کرد و این قضیه راجع بایام عکا است و هذه نکته مضحکه چه اگر او را مقدس و مظهر حق دانند باید ابصر بحال عبادش

اطهرش  
میرسید  
مقصود  
نداشته  
الف  
اکرات  
الاخره  
بهد الله  
طعماق  
امیرزا  
ان وی  
اسمید  
اند که  
سازند  
کایتند  
برجان  
داشت  
ت که  
زارند  
انظار  
شده  
اع آن

شناسند . و بداده اش راضی باشند . و چون اجابت از متمنیات نهر مابد  
طرفیت و عداوت با او را عین گناه شمرند . و اگر در قدرت و کرامتش  
شبهه دارند چرا مشتبهات خود را از او میطلبند لحقت کلمه ربنا  
حیث قال فی القرآن المجید . ( انفسکما جائکم رسول بما لا تهوی  
انفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون ) .

### ✽ رساله خالویه یا کتاب مستطاب ایقان ✽

آنچه نا گفته ماند اینک سال چهارم از ورود بغداد که سال  
رجوع از سلیمانیه بود حاجی سید محمد خال اصغر نقطه اولی . بتوسط  
حاج سید جواد کر بلائی حضور ایشان تشریف جسته شبهاتی چند  
که در حقیقت امر بر حسب عادت اسلامی در قلبش خلجان مینمود  
از آن حضرت سؤال نمود و آنحضرت قلم گرفته باندک زمانی در جواب  
او کتاب ایقان را مرقوم فرمودند . و براهل بصیرت و انصاف مبرهن  
است که آن کتاب مستطاب تا چه حد برای رفع شبهات چندین هزار  
ساله مال مفید است زیرا شبهاتی که سبب بعد و منافرت و تنجیب اهل هر  
مذهب شده و سدی سدید برای معاشرتشان پدید کرده همه را در آن  
کتاب بطرز معقول حل فرموده اند و خلاصه اینک خال مذکور که در  
مدت سیزده سال با آنهمه آثار ممتازهئی که از نقطه اولی دیده بود  
بسبب آن شبهات و وسوسهائی که در مدت یکدوره از عمر خویش در  
کیش سابق برای او حاصل و در قلبش راسخ گشته . نمیتوانست بر  
حقیقت همشیره زاده آزاد خود متیقن گردد . از اثر این رساله که  
نخست بر رساله خالویه موسوم بود . و اخیراً بکتاب ایقان موصوف  
گشته یقین کامل کرد و از وادی وهم و گمان بسر منزل علم  
و عرفان واصل شد . و آن کتاب مستطاب بدست اهل بهاء افتاد و طبع  
و نشر شده بهترین سر مشق شد برای تبلیغ ملل و حل شبهات نحس

چند  
مدود  
و پایه  
قدم  
بجل آ  
بخواه  
انسان  
او هام  
بقاود  
این او  
بغداد  
مردم  
میشمر  
و مجدد  
و چنان  
و اینها  
ایام آخ  
نفرمود  
نداده  
و وجود  
ظهور  
سبیل  
خود که  
جلیلی  
زحمت

چندان که اگر تا آخر لا آخر کتب لا تحصى در استدلال اسرا علی مدون گردد کلا حرفی از آن کتاب مبین است. و اوست مایه و متن و پایه و اصل تمام رسائل و مسائل چه اگر آن سفر اعظم از قلم جمال قدم نازل نشده بود هنوز مسائل در بونه اجمال بود و کسی را راهی بجل آن نبود و بچگونگی استدلال زبانها الکن و لال بود و هر قدر بخواهیم بیانت کنیم که این کتاب مبارک تا چه اندازه خدمت به عالم انسانیت کرده بطوری که نه راهی برای لامذهبی باقی گذاشته و نه اوهام و خرافات دینی را که سد معاشرت و الفت بین مال بوده بجل بقا و دوام داده. قلم و لسان ما عاجز است از وصف آن و خود اجل از این اوصاف است. خلاصه چون مدت یازده سال توقف آنحضرت در بغداد امتداد یافت وصیت و شمرتی فوق التصور حاصل شد و نظریات مردم مختلف گاهی حضرتش را مدعی مقامی بالاتراز مقام نقطه اولی میشمردند و بعضی آن حضرت را مروج بیان میشناختند نه ناسخ و مجدد و کوتاه نظرانی چند آن حضرت را نایب ازل تصور میکردند و چنان می پنداشتند که او در خلف حجاب قدس تعلیم میدهد و اینحضرت ترویج میفرماید و این اختلاف نظر برای آن بود که تا ایام آخرین مقام خویش را توضیح نفرموده بود و علناً اظهار من یظہریت نفرموده و یا باصطلاح اسلام مقام رجعت موعود را بخود نسبت نداده بودند. الا نزد اصحاب سر که اظهاری شده بود. و آنها قلباً و وجداناً معترف بودند که ظهور آنحضرت ظهوری است اعظم از کل ظهورات سابقه. و بقدری ارادتمند بودند که اتفاق جان و مال را در سبیل آن سید جلیل بپذیری نمی شمردند. و بهترین شاهد این مقام خود کشتی و فداکاری اقا سید اسماعیل ذبیح است و او شخص جلیلی بود از سادات طبائی زواره مدتها برای تحصیل علم و دین زحمات بی پایان متحمل شده. تا آنکه بحقیقت حضرت باب اعظم

فرماید  
امامش  
آیه ربنا  
نہوی

سال  
وسط  
چند  
نمود  
عواب  
رهن  
هزار  
ل هر  
ر آن  
که در  
بود  
در  
بر  
که  
ف  
لم  
بع  
ل

عارف و واقف گشت . و چون ندای حضرت بهاء الله از دار السلام گوش خاص و عام را فرا گرفت و هر کس بدان سوشافت اقا سید اسماعیل ذبیح زواره می نیز بدان محضر باریافت . و چندان از جلال و جمال حضرتش منجذب و منقلب گشت که از شور عشق و جذبه محبت بدست خود سر خویش را پرید . و بقلب ذبیح ملقب گشت و همین عاقلی نمیتواند او را ملامت کند چه مراتب نفوس مختلف است و عوالم متفاوت و بعلاوه جمال قدم را ندیده نتوان بر اعمال زائرین و طائفینش تنقید وارد نمود

گوش به بینی و دست از تریج بشناسی

روا بود که ملامت کنی زلیخارا

بجلا از اینقبیل امورات رنگارنگ در اینمدت یازده سال بسیار واقع شد و آثار فطریه و طراوشات قلبیه آنحضرت در اینمدت باطراف ایران و عراق عرب در نشر و اشاعه بود و میرزا اقا جان کاشانی بقلب خادم الله ملقب و لا زال در حضور آن حضرت بخدمت و تحریر مشغول بود . و او را کاتب وحی نیز گفته اند . ابتدای خدمت و کتابت او در بغداد و خاتمه حیاتش در عکا بود و اشاره می بخاتمه احوالش خواهد شد انشاء الله تعالی

## بیت الله و میرزا موسی جواهری

میرزا موسی جواهری از تجار و اعیان محترم بغداد بود . و پدرش ثمنول و ثروت بسیار داشت و بیوت و خانهای بسیار را مالک بود یکی از خانهای او را در بغداد کهنه از طرف یمین شط در محله کرخ حضرت بهاء الله بکرایه و اجاره گرفتند و پوشیده نمایند که بغداد در زمان منصور دوانقی بنا شده . و از زمان حضرت رسول تا عصر امام جعفر صادق اسمی از شهر بغداد نبوده . ولی شهر کوفه بسیار آباد

بوده آ  
حالیه  
اسلام  
بغداد  
موسی  
منزل د  
حلقه  
که از  
و بعداً  
گذشت  
تا کنر  
اینجها  
اختلاف  
فیصل  
ان  
نمیداند  
خود ت  
اظهاره  
از سنیز  
اختلاف  
یافت ما  
بهاء الله  
را از  
داری  
شد .



بوده آبادی آن بزمینی که اکنون بغداد است منتهی میشده . و بغداد  
 حالیه در آن روز بظهر الکوفه تعبیر میشده . واحادیث بسیار در  
 اسلام است که بشاراتی را متضمن است راجع بظهر الکوفه و آن همین  
 بغداد است \* خلاصه در مدت توقف ایشان در بغداد در بیت میرزا  
 موسی جواهری که مشتمل بر یک بیرونی کوچک و اندرون بزرگ است  
 منزل داشته اند . و میرزا موسی متسدر جا را دقتند شد و در  
 حلقه مؤمنین در آمد . و بسبب علاقه مندی در هویدرو ابوصییده  
 که از فرای یعقوبیه است یکدسته از اعراب آنحدود ایمان آوردند  
 و بعداً مرحوم حاج عبدالمجید فصاحتی که ذکر می از برادر محترم  
 گذشت در اینجا ملاک شد و نشر این امر را در انجام داد و  
 تا کنون جمعی در ظل امر بهائی مستظلمند \* چون پدر میرزا موسی از  
 اینجهان در گذشت در وراثت او اختلافی پدید شد و کم کم آن  
 اختلاف شدید شد بقسمی که در محاکم شرعیه و عرفیه آن دعوی  
 فیصل نیافت و این دعوی را بحضور حضرت بهاء الله آوردند و چون  
 آن حضرت دخالت در قضاوت و امورات جزئیه را شأن خویش  
 نمیدانست . و خود را مقنن قانون کلی برای ملل و دول عالم میشمرد  
 خود تصرفی نفرمود ولی بعد از عجز و تضرع بسیار که میرزا موسی  
 اظهار مینمود آن حضرت عبدالبهائرا که در آن وقت بن شانزده یا هفده  
 از سنین عمر مبارک خویش رسیده بود باصلاح ذاتالبین مأمور فرمود پس  
 اختلاف آنها باقدام وی رفع شد و دعوی فصل و ارث تقسیم و جدال تتمیم  
 یافت میرزا موسی بمنون کردید و خواست خانه خود را تقدیم نماید حضرت  
 بهاء الله فرمود قبول این مأمول از سنجیه و آئین مادور است و چون اصرار  
 را از حد گذرانید فرمودند اگر بقیمت درآوری و بمن رادر یافت  
 داری مقبول خواهد افتاد و در آتیه این خانه محل طواف ملل خواهد  
 شد . پس بیت را بقیمت عادلانه از میرزا موسی اقباع فرمودند و اختصاص

دار السلام  
 اقا سید  
 از جلال  
 و جذبه  
 قب گشت  
 تلف است  
 مال زائرین

بخارا  
 سال بسیار  
 ت باطراف  
 انی بلقب  
 ت و تحریر  
 خدمت  
 هئی بخانه

ی  
 و پدرش  
 بود یکی  
 علیه کرخ  
 بغداد در  
 ل تا عصر  
 بسیار آباد

بامر یافت و دو مرتبه دیگر از طرف اقارب میرزا موسی بعد از وفات او اظهار غم و دعوی شد . و بالجملة سه مرتبه قیمت این بیت از حضرت بهاء الله و مرکز میثاق ایشان عبدالبهاء دریافت شد . و تا این تاریخ بتاسیس اساس عالی که در خور آن مقام است اقدام نشده . اما راجع بطواف آن مکان مقدس احکام و مناسکی تعیین گشته . و محل طواف و حج اهل بهاء یکی بیت نقطه اولی در شیراز است و ثانی این بیت جمال اچی است که در بغداد است و بالجملة طواف این دو بیت منصوص کتابت توضیحاً در این سنین اخیره بامر حضرت عبدالبهاء بکار تعمیر آن بیت دست زده شده جناب حاجی محمود قصابچی مأمور بر مباشرت شده مبلغ مهمی از مال خود صرف نمود و مبلغی هم بهائیان اطراف اعانه دادند و عجلاله تا حدی ساخته و مرتفع گشته ولی بسبب فتنه بعضی از نفوس مشکلاتی حاصل گشته و امر آن در بونه اجمال مانده حکایات بهت آوری راجع بآن مکان موجود ولی از جهاتی چند قلم راز ذکر آن منصرف میداریم \*

### \* نفی از بغداد و عید رضوان \*

بزرگترین عظمت و قدرت بهاء الله در وقت نفی از بغداد بنظر ارباب سداد رسیده شرح این قضیه آنکه در سنه یکمزار و دو بیست و هفتاد و نه هجری که سال دهم از ورود آن حضرت ببغداد بود . و سنه نوزدهم از ظهور نقطه اولی میرزا بزرگ خان قزوینی بقونسولگری عراق عرب مأمور شد \* و چون او در بغداد زمام امور ایران را بدست گرفت علماء و مشایخی که در مدت ده سال بهردامنی آویخته و هر طرحی برای اضمحلال بهائیان ریخته بودند و از هر شجر باسی نمر یاس چیده بودند بدینا من این قونسول جدید آویختند و میرزا بزرگ خان هم الحاق کوتاهی نکرده در مدت نه ماه تمام بنام و سائل متشبث گشت

و بیوه  
را مبد  
کرد  
ایران در  
را که در  
بیرون  
در غایت  
خلاصه  
از باب  
بسمت ا  
یافت اء  
چه که تا  
میدادند  
خویش ا  
و دویم عز  
بود با س  
نقل مکان  
فرمود \*  
بغداد آن  
اشراف و  
داشتند بد  
میکردند .  
وقار رج  
اشراف عر  
آیات جهریا

و پیوسته با دربار ایران و عثمانی در مذاکره بود \* گاهی این حزب را مبدع دین محمد و دمی مخرب آئین خواندند . گاهی مخالف تمدن بیان کرد و وقتی دشمن سلطنت و استبداد قلمداد فرمود . و سلطان ایران را بمذاکره و قرارداد با سلطان عثمانی وادار نموده . پادشاه عثمانی را که در آنوقت سلطان عبدالعزیز بود از حالت سکوت و بیطرفی بیرون آورده بطرفیت و اقدام واداشتند \* و در آنوقت سلطنت عثمانی در غایت استبداد بود . و ارکان ملت از سطرانش در ارتعاش و ارتعاش خلاصه القول اینکه پس از نه ماه مذاکره و مخاخره فرمان صریح از باب عالی صادر شد که حضرت بهاء الله را با اتباع و اصحاب و منتسبین بسمت اسلامبول حرکت دهند \* چون این خبر در عراق عرب انتشار یافت اعدای اینطایفه فرحناک گشتند و احباب غمناک شدند . چه که نتیجه این اسارت معلوم نبود و بیشتر مردم احتمال مخاطره جانی میدادند \* اما حضرت بهاء الله ابتدا اهمیت بآن خبر نداده اسارت خویش را بشارتی آسمانی شمرده در تهیه کار خود برآمده . روز سی و دوم عید نوروز از سال یکهزار و دووست و هشتاد هجری که مطابق بود با سنه یکهزار و هشتصد و شصت و چهار میلادی از بغداد کهنه نقل مکان فرمود بطرف بغداد تازه و در باغ نجیب پاشا نزول اجلال فرمود \* و آن یکی از باغهای بزرگ دیوانی است که نجیب پاشا والی بغداد آن را ساخته \* چون حضرت بهاء الله بدان باغ ورود فرمود اشراف و اعیان شهر که سابقه دوستی و سراوده و دادیه با حضرتش داشتند بدین آنحضرت شتافتند . و بر اسارت و تقوی اظهار اندوه میکردند . و از فراق و جدائی او گریه و ناله آغاز کردند \* پس آنمردن وقار و جلال حقیقت حال را اظهار فرموده علنا در حضور جمعی از اشراف عرب و عجم لسان گشوده دعوی خویش را ابراز نمود و نزول آیات جهریه آغاز شد \* و خود را مظهر تامه آلهیه و مبعوث من عند الله

از وفات  
حضرت  
ن تاریخ  
ما راجع  
طواف  
بیت جمال  
کتابت  
نمیر آن  
مباشرت  
اطراف  
ب فتنه  
ال مانده  
چند قلم

اد بنظر  
دو بست  
وسنه  
لگری  
ابدست  
ر طرحی  
چیده  
خان هم  
گشت

و صهی نوع بشر معرفی فرمود و جناب هیمنه کلمات آنحضرت  
 و اہبت و عظمت ایشان ارکان وجود مستمعین را فرا گرفت که قدرت  
 شکم و اظهار لا و نعم نداشتند و این حالت تا مدت دوازده روز  
 امتداد یافت . بشأنی که هر کسی از یار و اغیار وارد میشد نفقات آیات  
 استماع مینمود . و آثار ابداع و اختراع مشاهده میکرد . و حضرتش  
 را در حالتی غیر از حالات سابقه مقتدر و مہیمن ملاحظہ مینمود و  
 چون این مقدمہ دانسته شد اکنون بسر عظمت عید اعظم و عید  
 رضوان اشارہ شود کہ این دوازده روز کہ ابتدای آن روز سی و دوم  
 عید نوروز سه ساعت قبیل از غروبست تا روز چہل و چہارم باین  
 سبب بعید اعظم معبر شده . کہ ظہور اعظم در آن ایام واقع شدہ .  
 و اعظم مقامات و پروزات آنحضرت در آن ایام آشکار گشته . و بعید  
 رضوان موسوم است زیرا این امر در باغ و بوستان و رضوان  
 و گلستان صورت بستہ . و عید گل گفتمہ میشود زیرا در فصل گل  
 ندای آن ہادی سہل بگوش کل رسیدہ . هر کس الواح و آثاری را کہ  
 در آن ایام صادر و نازل شدہ زیارت کردہ باشد ادراک تواند نمود کہ  
 حضرتش در آن ایام در چہ حالت از جذبہ و شور بوده . و بجای حزن  
 چہ حالت سرور و جبوری از وجدان پاکش بظہور رسیدہ . القصہ  
 چون ایام مذکورہ پایان رسید محصل و وسائل برای حرکت حضرتش  
 حاضر گردید و باہشتاد نفر از اہل حرم و اصحاب بجانب اسلامبول  
 سرگون شدند .

### ﴿ حالت میرزا یحیی ازل در این اسارت ﴾

چون خبر تہی و اسارت آن حضرت بگوش جناب ازل رسید  
 بغایت رسید و با احتمال مخاطرت بہرا رسید و با اینکه باطناً با برادر  
 برابر نبود ناچار خدمت حضرتش شتافتہ تسکلیف خواست کہ مرا

در این موقع چه باید کرد؟ پاسخ شنید که هر چه میل شماست رفتار فرمائید. نخست مایل شد که هویدر رود. و در یکی از باغهای میرزا موسی اختفا جوید و آن حضرت مسئول او را مقبول شمرده. احبای هویدر را با اجابت آن امر فرمودند. اما جناب ازل بزودی نادم شد و اظهار نمود که ناچار مرا باغبانان بشناسند. و بدولتیان خبر رسانند. و مرا بخطر کشانند بار دیگر اظهار کرد که در دار السلام بمانم و رخ از عامه نهان دارم. و فوری اظهار ندامت نمود که در این هم سلامت نباشد. و بالاخره بر آن راضی شد که بلباس مبدل بکرکوک و موصل شتابد پس نام خویش را حاج علی نهاده سواره و پیاده راه کرکوک و موصل را گرفت و کفش و کجی را متاع خود قرار داده بحاجی علی کفاش مشهور شد. و از آن حرفه هم طرفی بر نیسته دو مرتبه در راه ملحق شد. یعنی در راه اسلامبول ملحق بحضرت بهاء الله و اصحاب آن حضرت گشت. بجملا پیوسته خائف بود و با طرف طائف و مجهول التکلیف بهر سو میشتافت. و نمیدانست که عاقبت ایام رشته اش بکجا کشاند و بکدام سر منزلش فرو نشاند. و اگر چه بعید مینماید که او در امر نقطه اولی نیز تزلزل و تاملی اظهار نموده باشد ولی شنیدم از شخص موافقی که گفت در همان او آن که بعضی القاب از قبیل مرآت و وحید و ازل از قبل حضرت باب برای او میرسید و توقیعات رفیقه صادر میشد روزی نزد حضرت بهاء الله عمرانه اظهار نمود که اگر قائم مسالین و موعود منتظرین ظهور فرماید ما چه خواهیم ساخت و بکدام عذر توانیم پرداخت و این القاب و اوصاف که باب بماداده بچه کار خواهد خورد؟ حضرت را از این کلام تبسم دست داد و دانسته شد که او هنوز این امر را بازیچه و مصنوع تصور مینماید و چنان پندارد که موعود اسلام و وجود امام همان است که در شهر موهوم غایب و مستور است. و حضرت باب حجتی مصنوع است

حضرت  
قدرت  
ده روز  
آیات  
حضرتش  
بنمود  
م و عید  
بی و دوم  
ارم با این  
م شده.  
و بعید  
موان  
صل گیل  
بی را که  
د نمود که  
بجای حزن  
القصه  
حضرتش  
سلامبول

رسید  
نبا برادر  
مت که مرا

والله اعلم بحقائق الامور وعقائد الجمهور \* وخالی از مناسبت نیست  
 که بگوئیم عمده دست آویز فرقه ازلیه در انکار حضرت بهاء الله  
 همین القاب است که اگر جناب ازل دارای مقامات سامیه نبوده  
 چرا چنین القاب عالیه از نقطه اولی صادر گشته . ولدی الانصاف همین  
 مسئله از ابتدای امر سد و حجاب ایشان شد ولی اخیراً بعضی از کبار ایشان  
 بلجاجت و عناد افتادند . و پس از حل شبهات مذکوره باز راجع  
 نشدند . بلکه شبهاتی زائده و بائده تراشیدند و نص مجعول بر وصایت  
 ازل ترتیب دادند \* در حالتیکه در کتاب بیان منصوص است که  
 در این کور ذکر نبی و وصی نشده \* و در این شبهه نمی نیست که  
 حضرت باب کسی را وصی خود قرار نداده فقط انظار را متوجه بمن  
 یظهره الله داشته و اما در باب القاب ازل اولاً باید تصور کنند که ملا  
 حسن بختیاری چرا در امر خود باب از تیاب یافت در حالتیکه از حروف  
 حی بیان بود . و ثانیاً اینگونه القاب قابل تعبیر و تغییر است \* مثلاً ازل  
 را توان تصور نمود که ازل من کل المتزلزلین باشد چنانکه از بسیاری  
 کلمات نقطه همین معنی مفهوم میشود \* و از حالات و حرکات او بهتر  
 از همه این معنی مشهود گشته \* و دیگر از القاب او وحید است و آن  
 نیز صاحب دو وجه است وحید فی الایمان و وحید فی الطغیان ام الاله  
 وعدم العرفان \* و اما سرآت یقین است که سرآت در مقابل شمس اهمیتی  
 ندارد \* مادام که شمس متقابل است حکم نورانیت بر او ثابت  
 و چون انحراف جوید یا غبار الود شود یا منکسر گردد حکم نورانیت  
 از او ساقط و در عداد جماد محسوب است \* و بهترین گواه در این مقام  
 بیان خود نقطه است در کتاب بیان قوله العزیز فی فاتحه الكتاب  
 اذا شبّاح المرايا لا يرجع الا الی ما قسد بده و اذا ارتفعت المرآت ما  
 فیها من مثال الشمس يرجع الیها اذ بدت منها ولم یکن وجهها ولا  
 عودها الا فی حد سرآئتها ( اتهمی ) و چون انجمله را از فاتحه

کتاب  
 مقصود  
 در ظهور  
 قرآن ظاهراً  
 بیان  
 اثباتند از  
 اید بیماز  
 بینها از  
 در آئی و  
 زنده . و  
 مقتدر و

اما  
 فرح و بش  
 ندیده بود  
 هودج و بر  
 و آن لوحی  
 و توضیحا  
 سامعون  
 ان الراح  
 و منافقین ر  
 شد \* خلاص  
 بقسططنیه  
 جمعیت ایش

کتاب بیان خواندی جمله ذیل را هم از خانم آن کتاب بخوان و بیاب  
مقصود نقطه اولی را قوله بهر رهانه و بدان که نفی هر ظهوری  
در ظهور بعد داخل میشود نه در نفس ظهور مثلا نفی انجیل در  
قرآن ظاهر شد و نفی قرآن در بیان کلیه نه جزئیه . و همچنین نفی  
بیان ظاهر نمیشود الا بظهور من یظهره الله که کل آروز مدعی  
اثباتند از برای او و متبری از نفی ولی . خوش بود گر محک تجربه  
اید بمیان . که آن وقت چنین کل خالص شوند که سموات و ارض و ما  
بینهما از عظمت آن خاضع گردد چنانکه در ظهور بیان دیدی و اگر  
در آن روز هستی خواهی دید که کل ما هیات بحر بیسان بان ماه  
زنده . ولی از آن محتجب و لظهورن انفسکم علی حق ما اتم علیہ  
مقتدرون ( انتهی ) .

## ورود باسلامبول

اما حضرت بهاء الله در تمام راه از بغداد تا اسلامبول بحالت  
فرح و بشاشتی دیده میشد که کسی قبل از آن حضرتش را بان حالت  
ندیده بود و لا زال بنزول آیات و تحریر کلمات مشغول بود حتی در  
هودج و بر پشت مرکب چنانکه لوح صامصون شاهدین قضیه است  
و آن لوحی است که در آن ذکر دو لوح ملاح القدس را فرموده اند  
و توضیحا دو لوح ملاح القدس در اوائل نفی آن حضرت و لوح  
صامصون در اواخر یعنی در او انورود بصامصون صادر شده اشارات  
ان الواح ببهائیت و از لیت و نقض و ثبوت و وفا و جفای مؤمنین  
و منافقین راجع است که رشته آن بادوار عدیده ممتد شده و خواهد  
شد خلاصه چونت حضرت بهاء الله واصحاب و منتسبین وی را  
بقسطنطنیه وارد کردند نخست در مهما نخانه فی منزل دادند . و چون  
جمعیت ایشان بسیار وضیق محل اسباب زحمت بود بعد از چند روز

فیست  
بهاء الله  
نبوده  
فهمین  
ایشان  
راجع  
صایت  
ت که  
ت که  
به بمن  
که ملا  
زوف  
لازل  
بیاری  
و بهتر  
و آن  
الزله  
عمیتی  
ثابت  
انیت  
مقام  
کتاب  
ت ما  
ولا  
انتهی

ایشان را بخانه مناسبی انتقال دادند و در آنجا وزراء و اشراف با  
حضرتش ملاقات نمودند. و شبیهی نمی نیست که قبل از ملاقات اوهای  
چند در دماغها جای گیر بود که نظیر آن سفیده نشده. اما بعد از  
ملاقات با زار اوهام و خیالات فاسده کاسد شد و هر بی خبری مخبر  
از مقاصد گشت. و بر تمام وزراء و اعیان واضح و عیان شد که ایشان  
را مقصدی جز تربیت عباد و ارائه طریق رشاد و دفع خرافات و فساد  
نیاشد. بعضی زبان بتمجید گشادند که الحق این شخص عالمقدر  
در علم و عقل و وقار اول شخص عالم است. و در رفتار خیر خواه  
بنی آدم. و برخی بر گرفتاری انب حضرت در بیخ و افسوس اظهار  
کردند. و تقاضا نمودند که چون اسیر بر حضرت سلطان مشته گشته  
مفتریات و افکیات یحسد بذات ملکوتی صفات آن حضرت اشاعه  
شده خوب است دفاعی بفرمائید. و شرح حال را بتوسط رجال  
بیاب عالی بنگارید و تقاضای ملاقات نمائید شاید خیالات و اوهام  
مندفع و شبهات و اتهام مرتفع گردد. و مورد عواطف سلطانی و مراحم  
خاقانی گردید. چون این نغمه سرودند این جواب را شنودند.

قولہ العزیز

اگر سرور آن دل آگاه اصحاب عقول و اقتباهند البته خود  
جستجو نمایند و بحقیقت حال مطلع شوند و الا حصول حقیقت ممنوع است  
در این صورت اظهار را لزومی نه. ما از هر فکر از ادعایم و مقدرات  
الهیة را آماده. قل کل من عند الله برهان کافی است. و ان یمسك الله  
بضر فلا کشف له الا هو علاج شافی است ( انتہی )

الغرض حال و مقام آن حضرت طلسم باطل السحر ارباب جدال شد  
و نهال دست پرورده اصحاب قیل و قال یا عمال گشت. تصورات باطل  
شد و تدبیرات عاقل خطری متوجه نگشت و ضرری متصور نیامد.  
محرمانه در مدت چهار ماه مقیم گشتند. و با کمال استغناء و بی نیازی

و غنا و  
و غلبه  
میفرمود  
مضطرب  
نداشتند  
مذکور  
مشاوره  
فرو نشد  
که  
ندای ا  
حضرت  
بالصحة  
چهار ما

و دوی  
فرو آ  
ان ح  
ولیا  
و بزود  
جدید  
خبر که  
شده  
الأرد



و غناه و بی اعتنائی حرکت فرمودند . حاشیه نشین مجلسی نشدند .  
 و غاشیه بر دار کسی نگشتند . لا زال از امور مبده و معاد روایت  
 میفرمودند . و از کم و زیاد معاش شکایتی نمی نمودند . دقیقه بی  
 مضطرب نبودند و ساعتی منقلب نشودند آنی عقیده خود را مستور  
 نداشتند . و زمانی خویش را غنی و مهجور نمیگذاشتند . و در مدت  
 مذکوره همواره امر ایشان در تحت مذاکره بود و تکلیف در ذیل  
 مشاوره که با آن وجودات مقدسه چه باید کرد . که گرد فتنه مدعیان  
 فرو نشیند بالأخره آراء امراء و افکار شاه و وزراء بر آن قرار گرفت  
 که حضرتش را در گوشه بی قرار دهند که گوش علمای شیعه از  
 ندای ایشان آسوده باشد . لهذا در قطعه رمیلی ادرنه برای اقامت  
 حضرتش تعیین کردند و در همان سال آنمعدن جلال و منبع کمال را  
 با اصحاب و آل محترماً بدان صوب حرکت دادند و مدت اقامت اسلامبول  
 چهار ماه و چیزی بود .

### ﴿ گذارشات ادرنه ﴾

چنانکه یافته شد حضرت بهاء الله را با ال و اصحاب بدر سال هزار  
 و دوست و هشتاد محترماً با ادرنه ورود دادند . و در منازل مناسب  
 فرود آمده بعضی از اصحاب هم بکار و کسب مشغول شدند . و صیت  
 ان حضرت بتمام اطراف پیچیده در حالتیکه دعوی ان حضرت علنی  
 و لیل و نهار آیات از لسان فطرتش جاری و باطراف ارسال میشد .  
 و بزودی جمعیت بسیار از با بیان سابق بایشان متوجه شده جمعی اعم  
 جدیداً از اهل هرکیش بایشان گرویدند . در این وقت مصداق آن  
 خبر که در زندان طهران در ابتدای طلوع در آن بمجوحه بلا بان اخبار  
 شده بود بنای ظهور و بروز نهاد قوله العزيز سوف يظهر الله كنوز  
 الأرض و هم من رجال ينصرونك بك و باسمك الذي به احبب الله افئدة

راف با  
 اوهای  
 سد از  
 ی غیر  
 ایشان  
 و فساد  
 بمقدار  
 رخوای  
 اظهار  
 گفته  
 اشاعه  
 رجال  
 اوهای  
 مراحم  
 خود  
 مع است  
 دعوات  
 لك الله  
 شد  
 باطل  
 یامد  
 نیازی

المعارفین . یعنی رجال با فضل و کمال مبعوث شدند که بنام همت و قوت  
 قیام بر نشر تفحات و تبلیغ آیات انحضرت نمودند مثل فاضل قائمی  
 جناب ملا محمد و مقدس خراسانی و آقا سید محمد رضا شهمیر زادی  
 و میرزا حیدر علی اردستانی . و ابو البسدیع . و جناب رضی الروح  
 میرزا محمد رضای حکیم منشادی . و حاج میرزا حیدر علی اصفهانی .  
 و اخیرا حضرت ابوالفضائل گلپایگانی و حاج ملا علی اکبر ایادی و ملا  
 محمد رضا محمد آبادی یزدی و ملا محمد جعفر زراقی و نبیل زرنندی و اسم الله  
 المهدی . و آقا جمال بروجردی (۱) و حاج ملا ابراهیم یزدی . و جناب  
 مبلغ مطلق از اهل یزد . و جناب سمندر از اهل قزوین . و از خطاطهای  
 معتبر مانند مشکین قلم میرزا حسین اصفهانی و جناب زین المقرین که  
 ذو العلم و القلم و القدس و الکریم بود و خادم و کاتبی سریع القلم مثل  
 میرزا آقا جان خادم الله . و جماعت بسیاری از منقطمین و متمولین که  
 بیذل جان و مال حاضر شدند . و شرح حال و قصه ثبوت و تزلزل و پایه  
 خدمات و شهادت و موت و حیات هر یک بقدریکه تاریخ را فایده بدهد  
 از بعد ذکر خواهد شد . بحملا هر کسی بنصرتی قیام کرد و خدمتی  
 انجام میداد . و آن نفوس اولیه بعضی از بقایای سیف قلعه . و برخی  
 مؤمنین عصر نقطه بودند پاره ای هم جدیدا تصدیق نموده وادی  
 بابت را ندیده یکسر بسر منزل بهائیت وارد شده بودند و از این  
 ساعت بیعده عنوان مذهب بابی بعنوان بهائی مبدل میگردد الا کسانیکه  
 پیروی از ازل نموده . بسر منزل بهائیت ورود نکردند . اطلاق لفظ  
 بابی بر ایشان میشود . خلاصه اینکه دوباره این امر را جلوهئی پدید  
 شد . و روانی جدید حاصل نمود . و ایندفعه صورت تمدن و اخلاق  
 را بخود برگرفت زیرا از آنساعت که قلم ابهی بمرکت آمد همه را

(۱) این دو نفر اخیرا ساقط و هابط شدند ولی چون آروز در  
 عداد مبلغین بودند از ذکر اسمشان مضایقه نشد



از عادات قبلیه منع و بصفتان قدسیه امر فرمود . و بزودی قتال  
 وجدال و دفاع و جهاد متروک گشت . و علم و عرفان و نطق و بیان جای  
 سیف و سنان را گرفت و تعالیمی بدیع و نصایحی منیع از زبان  
 و خامه آن حضرت اشاعه گشت . و فهم این مراتب موکول بمطالعه  
 کتب اشراقات و اقتدار و لوح حکمت و لوح بشارات و کلمات  
 و طرازات و تجلیات . و لوح دنیا و سایر الواح اعز ابهی است که مطبوعا  
 و مکتوبا در اقطار عالم موجود است . و القصه با بیبائی که بهائی شدند  
 در ظل اینگونه کلمات بنای نشو و نما نهادند . قوله العزیز . ان تقتلوا  
 فی رضاه خیر لکم من ان تقتلوا . جای دیگر دست قاتل را باید بوسید  
 جای دیگر ای اهل عالم همه باریک دارید و برك يك شاخصار مقام  
 دیگر . فضل الانسان فی الخدمة والکمال لا فی الثروة والمال  
 محل دیگر لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم . مکان دیگر  
 لیس الفضل لحکمکم بل لحکم ابنا جنکم . جای دیگر لسان  
 شفقت جذاب قلوب است و مائده روح . محل دیگر کونوا فدوة حسنة  
 للناس و صحیفه یثذکر به الاناس . مقام دیگر کونوا فی الطرف  
 عقیفا و فی الید امینا و فی اللسان صادقا . و فی القلب متذکرا . و فی  
 الصدر رحیبا . الی آخر بیاناته الاحلی . و خلاصه چون از این قبیل  
 کلمات نصیحه که مشتمل بر کتب حجیبه است این حزب را تربیت  
 فرمود حالی دیگر یافتند و در نظر عقلا و متمسکین ایهت دیگر  
 بهم رسانیدند و اگر چه هنوز هم پاره می ابلهان بر حسب فطرت شرارت  
 طلبی انتقاد بر این حزب مینمایند که اگر از اهل حقیقید چرا دفاع نمینائید  
 و جهاد نمیکنید . ولی خیر خواهان عالم انسانیت و عقلا بهائیان را  
 بصحت اعمال و اقوال و بیزاری از فساد وجدال شناخته اند و هر دار  
 را از بارش تمیز داده و میدهند . و ما را امید است که بهائیان عالم از  
 این بیعت پیش از پیش بحسن اخلاق و کسب معارف و خدمت نوع

بشر بکوشند که هرگز قوی از اینگونه امور ضرر نبرده و حزبی  
از خلاف این اعمال سودی حاصل نسکرده‌اند

### ﴿ استظار ادر اجمع بحسد مطهر نقطه اولی ﴾

قبلاً دانسته شد که حاجی سلیمان خان همان حاجی سلیمان خان  
که عاقبت شمه‌های آتشین را بر جال خود خرید بامر حضرت بهاء الله  
جسد حضرت باب را از تبریز بطهران نقل کرد حال باید دانست که  
چندین مرتبه آن جسد انور از محلی محلی نقل شده و هر حادثه‌ئی که  
بر سر آن جسد مشبک حدوث یافته آیتی عظمی بوده و شرح قضیه  
اینکه در ابتدا چند روزی در امام زاده حسن بیرون طهران قرار  
دادند و پس از چند روز حاجی سلیمان خان آنرا بمنزل خود در  
محلّه سر چشمه برده بحضرت بهاء الله خبر داد و آن حضرت باندیری  
بحیرالمقول آنرا با ما مزاده معصوم انتقال دادند و در محلی که قبلادر  
فتوغراف نشان دادیم ودیعه نهادند و امرش مستور ماند تا در سنه  
هزار و دویست و هشتاد و چهار که هفده سال با آنها حوادث  
و مشکلاتی که واقع شد و حوادث مهیبه‌ئی از قتل و نهب و غیره رخ  
داد احدی از امر آن جسد کمتر اطلاعی نیافت مگر با بیهای خیلی  
محرم تا آنکه بفته در سنه ۸۴ لوحی از ادرنه از قلم حضرت بهاء الله  
صادر و بایران ارسال شد و آن لوح خطاب بود بحاجی ملا علی اکبر  
شم میرزادی که از ایادی امراست و بعداً شرح کاملی از حبس و ابتلا  
و خدمات او مذکور خواهد شد و هم چنین بنام آقا جمال بروجردی  
که آنروز از مبلغین مشهور بود خلاصه مضمون آنکه بدون تاخیر  
بروند و جسد حضرت باب را از امام زاده معصوم بمحل دیگر انتقال  
دهند و سر این تا کید را بعداً خواهیم دانست \* پس آن دو نفر بدون  
معاونت دیگری بنفسها اقدام نموده بامامزاده معصوم رفتند و آن دیوار



مسجد ما شاه الله محل اختفاء جمد باب در آنجا که یکنفر استاده

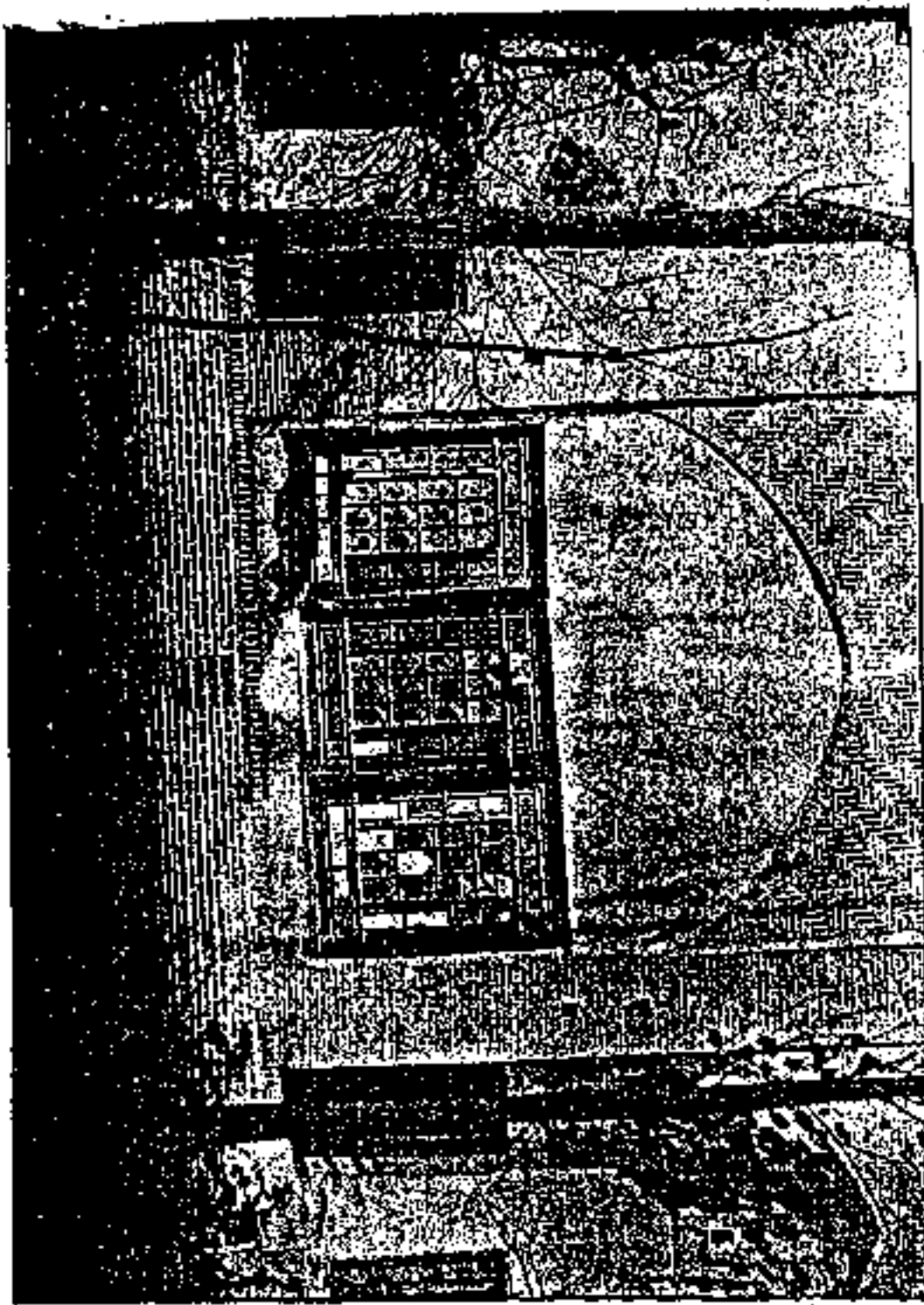
نه و حزقی

لیجان خان  
ن بهاء الله  
نست که  
دنه بی که  
ح قضیه  
ان قرار  
خود در  
باتدیری  
نه قبلادر  
در سنه  
حوادث  
بیره رخ  
ی خیلی  
بهاء الله  
لی اکبر  
وابتلا  
وجردی  
ن تاخیر  
ز انتقال  
بر بدون  
کن دیوار

را که میدانستند محل ودیعه است خراب کردند و صندوق را بجاییده  
 آنرا برداشته بجانب شاهزاده عبد العظیم رهسپار شدند و گویا در آن  
 وقت خادم و مستحق نظی برای امامزاده معصوم نبوده و یا محرم بوده و شق  
 نالشی اینست که خدام امامزاده هارا میتوان بر شوه کمی رام و آرام  
 کرد \* در هر حال صندوق را بر فرپوس زین نهاده سوار شدند و بکمک  
 همدیگر بقصبه حضرت عبد العظیم رسانیدند ولی هر قدر در آن قصبه  
 تفحص کردند محل امن مناسبی نیافتند ناچار صندوق را برداشته بجانب  
 چشمه علی رفتند در عرض راه بمسجد ماشاء الله رسیدند که در آنوقت  
 مغروب بود و دور از آمد و شد مردم لهذا آنجا را برای چنین مقصدی  
 مناسب یافتند وارد مسجد شدند و گویا وقت مغرب یا قدری دیرتر  
 بوده در هر حال شب بوده که صندوق را بان مسجد ودیعه نهاده اند  
 هنگام ودیعه نهادن صندوق را باز کرده چند مبارک را کفن بیچیده  
 یافته و بر روی سینه مشبک آنحضرت دسته گلی دیده اند که خشک  
 شده بوده است و گمان نگارنده اینست که آن دسته گلی را دست  
 ارادت حاجی سلیمان خان در آنجا نهاده \* باری گلی را برداشته چند را  
 در کفن تازه ای از حریر که قبلاً تهیه کرده بودند نهادند و در صندوق  
 جای دادند و صندوق را در زیر یک طاقی که هنوز خراب نشده بود  
 در ضمن دیوار عریض فرورینخته ای نهاده اطراف آنرا با آجرهای همان  
 مسجد بالا بردند \* و اما در این کار فقط یک نفر از بایبهای حضرت  
 عبد العظیم مساعدتی در رساندن کعب نموده کار را بانجام رسانیده آن  
 دو نفر بجانب قریه ای که نام آن ( قوچ آثار ) است حرکت کردند  
 و تا فردا عصر در آنقریه متوقف بوده روزانه دیگری عزیمت رجوع  
 بطهران نمودند چون بدوراهی چشمه علی و طهران رسیدند بام گفتند  
 که دفعه دیگر زیارت آنمحل رفته ضمناً اطمینان حاصل نمائیم که  
 صندوق محفوظ است و محل را کمی نشناخته و دست زده است \* باید

دانست که این تفتیش نوعی از اطعام بوده زیرا بعضی از فلاحهای آن اطراف در شب حضرات را در آنجا دیده بودند و بعد از رفتن آنها بمسجد آمده دیوار را شکافته و صندوق را شکسته بودند ولی جسد را بجای نمانده رفته بودند. این بنده نگارنده تصور نمیکند که آن زارعین مقصود را یافته باشند و اگر بر اثر مقصود رفته بودند ناچار توهینی بر جسد مبارک وارد میکردند بلکه آشوبی هم در آن اطراف میافکندند ولی گمان میرود که آنها تصور نموده اند که این دو نفر شبانه در اینجا صندوقی دفن کردند ناچار محتوی این صندوق اشیاء قیمتی خواهد بود که آنها بعنوان دغینه از جای دیگر جسته و بازمحلی سرفتن نموده اند و در اینجا مخفی کرده که بعد از حصول امنیت و اطمینان بیایند بردارند لهذا فلاحها آمده و چون در صندوق اثری جز از استخوان و جسد انسان نیافته اند مابوس شده جسد را با آن صندوق مکشور برجا نهاده رفته اند و اسر مستور مانده در هر حال حاجی آخوند ابادی حکایت میکردند که چون بسردوراهی رسیدیم قرار شد که بمسجد رفته تحقیق بعمل بیآوریم آقا جمال که مالش چابک بود و از سرکب من چالا کتر جلو افتاده رفت و من بعد از ساعتی از ققای او رفتم و چون وارد مسجد شدم او را مدهوش یافتم با فافه او شتافتم و گفتم شما را چه شده گفت دیوار خراب و صندوق شکسته شده از این سخن من نیز مضطرب و مبهوت شده بجانب آن دیوار دویدم همین که صندوق را حرکت دادم دیدم سنگین است فوری آقا جمال را بشارت دادم که جسد بر جا است و او مسرور شده پس صندوق را مجدداً بهمان طور که شکسته شده بود بستیم بر سرکب خورد و ردیف آن سوار شده روانه طهران شدیم اما در وقت ورود بدروازه بسیار نگران و حیران بودیم که مبادا دروازه بان و راهدار تفتیشی نماید و اگر مسئله کشف شود نه تنها جسد مبارک بلکه جان ما هم در خطر است ولی تصادفی غریب نمود که





خانه میرزا حسن وزیر داماد مجد الاشراف محل جسد نقطه اولی

مه‌های آن  
 با مسجد  
 بجایگاه  
 مقصود  
 بر جسد  
 اند ولی  
 در اینجا  
 خواهد  
 رده اند  
 ر دارند  
 و جسد  
 با نهاده  
 حکایت  
 تحقیق  
 کثر  
 مسجد  
 گفت  
 ظرب  
 دادم  
 است  
 شده  
 شدیم  
 ادا  
 تنها  
 د که

قبل از وصول بدروازه باد و باران شدید گرفت و طوفانی عظیم برخواست  
 و مسافرین عبدالمعظم بدروازه هجوم بردند لهذا برای ما فرصتی  
 بدست آمده از میان جمعیت عبور کردیم و صندوق را سلامت بنزل  
 آقا میرزا حسن وزیر رسانیدیم \* نگارنده گوید چنانکه مشاهده  
 میشود این واقعات بالتام متضمن الهام و تأییدات غیبیه بوده از ابتداء  
 ارسال لوح از طرف حضرت بهاء الله ازادرنه و تغییر دادن جسد از  
 امام زاده معصوم متضمن این حکمت بود که باندك فاصله خدام امام  
 زاده معصوم از طرف علماء و رؤساء و کافه مسلمین مشغول خراب  
 کردن امام زاده شدند که جدیداً آنرا بسازند و اگر جسد مبارک در  
 وسط آن پایه یافته میشد عاقبتی وخیم داشت پس پیش بینی حضرت  
 بهاء الله مدل بر احاطه علمیه آن حضرت تواند بود و بعد از آن مباشرین  
 این امر را چنانکه دانستیم از هر حیث تأیید رسید تا وقتیکه صندوق  
 مطهر بمنزل آقا میرزا حسن وزیر وارد شد \*

این میرزا حسن داماد مجد الاشراف بود و مؤمن باین امر بود ولی  
 حال مجد الاشراف مکتوم و غیر معلوم مانده \* بهر حال حاجی ملا  
 علی اکبر آبادی آن خانه را اجاره کرده چهارده ماه در آنجا ساکن شد  
 فقط برای حراست آن صندوق ولی باندك فاصله فی این مسئله در میان  
 بهائیان منتشر شد و از بلاد بعیده زیارت میآمدند و هر قدر حاجی  
 آخوند مذکور میخواست امر را مستور دارد ممکن نمیشد و حتی بعضی  
 حاضر شدند که آنخانه را خریده مزار دائمی اهل بهاء قرار دهند و چون  
 این قضیه غیر ممکن بود و جلب توجه حکومت را مینمود لهذا آبادی  
 مذکور عریضه بحضور حضرت بهاء الله فرستاده کسب تکلیف نمود \*  
 و چون جواب این عریضه از عکا صادر شده لهذا شرح آنرا در وصل  
 دیگر که محل مناسبت او است بیان خواهیم کرد \*

اما میرزا یحیی ازل در تمام این احوال همراه برادر بود ولیکن از

جمیع این اسرار پی خبر بود و حتی نمیدانست که جسد مبارک بعد از شهادت چه شد و چون از او میپرسیدند هر وقتی یک جواب تا صدایی میداد چنانکه مسیو نیکالا فرانسوی در کتابش مینویسد شرحی را که در وصول آتیه بان اشارت خواهد شد بلکه عین عبارت او را ترجمه خواهیم نمود تا احاطه بر تزلزل فکر ازل بلکه کلیه اقوال متزلزله او حاصل آید و در خلال این احوال بهمان اندازه که بهاء الله بحفظ جسد نقطه اولی و حراست اصحاب او و تربیت عقول و افکار ایشان مشغول بود همان اندازه هم میرزا یحیی بخود سازی و دست اندازی بامر باب و القاء شبهه باصحاب مشغول و با سید محمد اصفهانی دست بدست هم داده پیوسته بسر منزل خرابی و تخریب قدم میزدند

### ﴿ حاج سید محمد اصفهانی ﴾

سید محمد اصفهانی در ابتدای جوانی در مدرسه صدر اصفهان مشغول تحصیل بود ولی دو صفت نا پسندیده داشت که همواره او را بزحمت میگذاشت یکی حسادت و دیگر لجاج چندانکه طلاب مدرسه صدر از او بستوه آمده پیوسته در صدر بودند که او را از مدرسه اخراج نمایند تا اینکه بساطی چیدند و او را منہم بشرب خمر و امر دیگر نمودند و صدقاًم کذباً این مسئله را نزد علمای اصفهان مشهور داشته وی را با ارتکاب دو امر مذکور معروف ساختند و این مطلب سبب مهاجرت و مسافرت او شد از حصول شریعت مداری در اصفهان مایوس و با دریغ و افسوس راه عتبات را پیش گرفت چون در آن ایام در عتبات اصحاب شیخ و سید تقوٰذی داشتند طبعاً با ایشان معاشر شدند و متدرجاً از اسرار ظهور باب آگاهی یافت و در جرگه اصحاب و احباب در آمد و این بنده در جائی نام او را حاج سید محمد ندیده و نشنیده مگر در یاد داشتهای حضرت ابو الفضائل و در هر

حال نا  
از شها  
بهاء الله  
ابتدای  
دیده و  
یافت  
ایشان  
سخت  
زمین  
و وسیله  
بدر شر  
از ابتدا  
وصفات  
بعالم  
تغنا میک  
ازل به  
بکنند با  
حضرت  
و شرح  
محمد نز  
مخاطرات  
که مقا  
برادر  
وسید  
بی اطلاع

حال ندانست که او کی و چگونه بکوه مشرف شده باشد. القمه بعد از شهادت نقطه اول حیران و متزلزل بود. تا آن موقعی که حضرت بهاء الله بعثیات تشریف فرما شد و اصحاب بخدمت آن حضرت رسیدند ابتدای طلوع حسادت سید محمد انوقت بود. که حضرتش را مطاع دیده و امثال حاج سید جواد کر بلائی را در خدمتش مطیع و خاضع یافت. و چنانکه دانستی انتقاد بر آن جناب مینمود که چرا باید نزد ایشان که یکی از امثال ما هستند باین درجه خاضع باشید و جواب سخت از آن جناب شنیده. از پی کار خود رفت. اما شب و روز زمینه سازی میکرد که خود را در یک رتبه بی مشار بالبنان سازد و وسیله بی در دست ندانست زیرا از طرفی شریعت مداری از دستش بدر شده مقام اصحاب باب را هم اتخاذ نکرده. حضرت بهاء الله هم از ابتدای امر او را مورد نظر قرار ندادند بلکه اخیراً از تمام حرکات و صفات او بیزار می گشته اند. و او را ابداً نظری بدیانت و خدمت به عالم اسلامیت و انسانیت نبود. تنها اعلای نام و حصول کام خود را تنها میکرد. در مدت اقامت حضرات در بغداد مؤانستی با جناب از دل بهر سائید. و از قبل او امید و ارشد که اگر مساعدتی در کارش بکنند بارش بسته و غم از دل زارش رسته خواهد شد. چون حضرت بهاء الله را از بغداد باسلامبول و از اسلامبول با درنه بردند. و شرح ابهت و عظمت حضرتش گو شزد و ضمیم و شریف شد. سید محمد نزد جناب از دل رفته کشف راز و انبان را باز نمود که دیگر مخاطرات در گفشت. و این امر شهره هر شهر گشت. وقت است که مقامات خویش را ابراز و کشف راز را آغاز نمائی و از تبعیت برادر بیرون شده متبوع جهان گردی. بالجمله قرار کار را دادند و سید محمد در موقعی که در اسلامبول بود نزد ایرانیان. و اعاجم بی اطلاع بعضی زمزمه ها آغاز کرد که حضرت بهاء الله را برادری است

بعد از  
صوابی  
حی را  
ت او را  
اقوال  
بهاء الله  
افکار  
دست  
مقناتی  
زنده

سفهان  
اورا  
درسه  
درسه  
و امر  
شبهت  
مطلب  
مقنات  
در آن  
رگه  
سید  
ر هر

که شدون او چنان است و مقام و بی چنین و اخیرا اعانه برای او طلبید  
 و بقسمی رفتار کرد که از اهت و عظمت افتاد .  
 کاری که از برای ازل بساخت بساخت بلکه او را از نظرها  
 انداخت « خلاصه میرزا یحیی از طرفی خودش از دیرگاهان هوایی  
 بر سر داشت یعنی از زمانی که از سرایای بیان محسوب شده بود ولی  
 حوادث او را مهلت نمیداد و از طرفی وسوس سید محمد او را گرم  
 دل میکرد لهذا بعد از آنکه در ادرنه قدری میدان یافت و از خطر  
 جانی اطمینان . زمزمه سازود مدمه آغاز کرد که نایب مناب اسر باب  
 منم باوصاف مخصوصه موصوفم و بالقاب منصوصه معروف چرا  
 باید برادرم بر آذر نشانند و گرد زلت بر عارضم فشانند خود را نصب  
 نماید و حق مرا غصب فرماید . چون این زمزمه بلند شد اصحاب  
 زبان پند گشودند و او نصیحت نمودند که از این دعوی بی اصل  
 بگذر و پرده اعتبار خود را مدرهات بهتر که کما کان در پرده  
 سکوت بمانی تا مقامت مسکوت بماند اگر روزی چند در پس پردهات  
 نشانیدند و از لسان تو کلماتی منتشر گردانیدند هات مایه افتخار است  
 و پایه اعتبار والا ما همه دانیم که نور امایه و پایه نمی نیست که توانی  
 زمامدار و دایر مدار امر اعلی گردی . نوکه با کودکی سبق خوانی  
 راه محاورت ندانی چگونه با خلق جهانی مقاومت و مناظره توانی .  
 البته سر خویش گیر و کار خود در پیش که اداره کردن دنیائی کار هر  
 بینوائی نباشد . اگر بالقاب مغروری آن القاب که حضرت باب عطا  
 فرموده بموجب بیانت خودش قابل هر گونه تعبیر و تبدیل است  
 و در مقابل این امر جلیل از اهمیت و اعتبار برکنار . بزرگترین  
 القاب شما ازل است و تنها فایده می که از آن استفاده نموده و مینمائید  
 اینست که در موقع حکمت و تقیه اسم شما که یحیی است چون در عدد  
 با ازل مطابق بوده در توقیعات حذف نموده و ازل را ثبت فرموده اند

حفظاً از  
 خوف و  
 نهر ساند  
 و جو  
 قول اگر  
 موسوم  
 نشود و  
 در حقیقه  
 بود و دیگر  
 مقیم مقام  
 نعمت و  
 در هر جا  
 با دوست  
 از کف بی  
 نوازش از  
 و سرور از  
 و شاب خو  
 شاید از بی  
 فرجع الی  
 غاز

چون  
 محمد اصم  
 واعاجمی

حفظاً لکم ودفعا لزلتکم که شاید اعداء هجوم نکنند و سبب خوف و هراس و تزلزل شما نشوند. و انگهی اسم و لقب کسی را بمقامی میرساند چه که عرضی از امراض است

وجود را جوهر باید و آن رسم است نه اسم و فعل است نه قول اگر تمام سلاطین یکدگر را نظر بمقصد و منظوری باسم رسم موسوم سازند و در اوصاف رستی نباشد بمجرد آن اسم او شجاع نشود و فاتح قلاع نگردد. بعلاوه شما میدانید که کل القاب و اوصاف در حقیقت اولیه راجع باول من آمن است که ملا حسین باب الباب بود و دیگران بالتبع و مجازاً مرزوق و ممنونند اگر برادر خود را مقیم مقام اعلیٰ میبینی بسبب آثار فطریه و کمالات ذاتیه او است و از نعمت و اوصاف مزه بلکه خود معطی و موجود اوصاف است \* در هر حال باین اوصاف در خلاف مزین و در امر اختلاف میفکن بادوست بساز و بدست دشمن بهانه مینداز بریزدان متناز و عنان اهریمن از کف مینداز صلاح تو است که با برادر یزدانی سازش کنی و از نوازش اهریمنان بگذری اگر مطیع آن جناب باشی مطاع اعیانی و سرور اصحاب و اگر مطرود از آن باب گردی مردود نزد شیخ و شاب خواهی شد \* خلاصه شطری از این مقوله بگوشش خوانند که شاید از بیفوله اش برهاند ولی کمتر مشرئمر گشت و بادی اثر \* فرجع الی حافرته

فان الجرح ینفر بعد حین \* اذا کان البناء علی الفساد

### ﴿ عیاهلہ ﴾

چون پایه اختلافات و مباحثات بهائیه و ازلیسه بالا گرفت سید محمد اصفهانی بهاط تفاق را کاملاً منبسط ساخته در نزد ایرانیان و اماجمی که در آنجا بودند و از اصرار و حقایق بی خبر نوای بینوائی

طلبید

نظرها

هوائی

ود ولی

یرا گرم

از خطر

ص باب

ف چرا

ا نصب

اصحاب

ت اصل

در پرده

بردهات

ناراست

که توانی

خزانی

انی

کار هر

اب عطا

بل است

گترین

میآید

در عدد

ردهاند

ساز و دلسوزی در حق ازل ابراز نمود که او وحید و فرید است  
 و مظلوم و طرید و بالأخره دست بدست چند نفر دیگر داده گردید  
 نشستند و شبهاتی ترا شیدند و توهانی بهم یافتند گاهی ازل را ظلمت  
 علوی خواندند و خلافت را حق او شمرده بهائیان را سنی و غاصب  
 قلمداد کردند از آن طرف هم اصحاب بجل شبهات پر داخته واضح  
 ساختند که قضیه شیعه و سنی و حکایت خلافت و وصایتی در میان  
 نیست که در صحت و سقم آن مناظره بی لازم افتد زیرا نه نقطه  
 اولی و صی برای خود همین فرموده و نه یوصایت ازل حکم نموده بلکه  
 تنهامن بظهور الله ( یعنی بهاء الله ) را محیط بعلم بیان خوانده و او را صاحب  
 بحو او ثبات شمرده و تمام ادلاء و شهداء و مرایاه و احرف حی را که در  
 صف اول واقفتند تا آخرین صف از مؤمنین کل را مأمور باطاعت او  
 فرموده حتی خود را هم مؤمن و مطیع وی شمرده در قیوم الأسماء  
 میفرماید ( تالله أنا جوردیه قد ولدنی البهاء ) و در بیان میفرماید  
 ( منیة اولیه بهاء الله بوده و هست ) و خلاصه اینکه حضرت بهاء الله  
 همان من بظهوره الله است که با عظمت ظهور او خبر داده و او دارای  
 مقام اصالت است نه خلافت پس چه جای تشبیه بشیعه و سنی است  
 و چه مقام شبیه ترائی و چون بر شبهات مذکور جواب داده  
 شد از لبها شبهات دیگر بیان آوردند که ظهور من بظهوره الله پس از  
 دو هزار و یکسال دیگر که مطابق با عدد مستغاث است باید ظاهر  
 شود و آنرا نیز بهائیان جواب داده اند که کلمه مستغاث در کتاب  
 بیان از قول خود نقطه اولی شناخته شده میفرماید الف و لام بر آن  
 اضافه کن و المستغاث را بعد اللهم که یکصد و شش عدد است و احدا  
 بعد واحد طرح کن و چون یکصد و شش مرتبه واحد را که نوزده  
 است از المستغاث طرح کنی عدد حی که هیجده است زائد آید و از  
 میقات ظهور من بظهوره الله است و مطابق این حساب بعد از هیجده سال از

طلوع با  
 بعثت  
 یافته  
 جواب  
 اطفال  
 و امثال  
 دو ظهور  
 معلوم  
 آن آمد  
 اذهان  
 کودکان  
 آنکلام  
 چند نفر  
 یافت  
 و چون  
 نسبت  
 کرده  
 خبر داد  
 استماع  
 نمود و از  
 سانش  
 بجانب  
 مشاهده  
 دادند و  
 و بشیت

طلوع باب حضرت بهاء الله ندای ظهور خود را بلند کرده پس از آنکه  
 بعثت سری او در سال نهم بوده و آیه ( و فی سنة التسع ) مصداق  
 یافته و هم چنین شبهات جزئی دیگر را که از لیبها تراشیده بودند بهائیان  
 جواب گفتند مثل اینکه گویند طهارت ماء نطفه ونهی از ضرب  
 اطفال در مکتب و احکام بیان در تعظیم بقاع حروف حی و سلاطین بیان  
 و امثالها دلیل بر بعد زمان ظهور است و بهائیان اجوبه متینه داده  
 دو ظهور را الایذک از هم شمرده اند بلکه از بیان خود باب این مطلب  
 معلوم است خلاصه دست از لیبها بهر سلاحی رفت فوری سنگی جلو  
 آن آمده سلاحها کند شد و نتیجه مطلوب به بدستشان نیامد پس بتجدیدش  
 اذهان بی خبران پرداختند و ازل کلماتی ترتیب داد و بر نوع کلمات  
 کود کانه او در همین کتاب آگه خواهدیم شد و سید محمد سروج  
 آن کلمات میشد و چون مطلعین و اصحاب را نمیتوانست بفریبد نزد  
 چند قری از عاجم ادرنه رفته پس از آنکه از اساس اسرایی خبرشان  
 یافت القاه مطالبی نمود که ازل دارای مقامی چنین ورتبهئی چنان است  
 و چون آنها گفتند که ما این مقامات را میشنویم که بحضرت بهاء الله  
 نسبت میدهند سید محمد بر آشفت و گفت ما با ایشان مباحله خواهیم  
 کرد و میر محمد نامی از فدائیان بهاء الله این را شنیده بآن حضرت  
 خبر داد و پس حضرت بهاء الله وجهه انورش متغیر گشته به مجرد  
 استماع این کلمه از جای خود حرکت فرموده آیات قهریهئی را شروع  
 نمود و از میان شارع عبور فرمود در حالیکه آن کلمات و آیات از  
 نسانش جاری بود و بهمین حالت غضب و تلاوت آیات قهریه جهرتاً  
 بجانب جامع سلطانی سلیم تمشق فرمود و اهالی از عرب و عجم از  
 مشاهده حالت آنحضرت در شگفت بودند میرزا آقا جان خادم را خبر  
 دادند و او قلندار گرفته از قفای ایشان روانه شد تا در مسجد مشرف  
 و مثبت و تحریر کلمات ایشان مشغول شد و کلام بمقامی رسید که

است  
 گردم  
 طلعت  
 اصب  
 اضح  
 میان  
 نقطه  
 ایکه  
 احب  
 که در  
 ت او  
 سماه  
 ماید  
 و الله  
 رای  
 ست  
 داده  
 از  
 ناهر  
 تاب  
 آن  
 خدا  
 ده  
 ان  
 از



میر محمد را خطاب فرموده میفرمودند که بزرگحضرات بگو که ما برای  
 مباحثه حاضر شده ایم اگر راست میگوئید شما هم در جامع حاضر  
 شوید تا در حضور کل مباحثه نخائیم و حق از باطل شناخته شود  
 فوراً میر محمد بجانب ازل وسید محمد شتافت و پیام حضرت دارسانیده  
 از استماع این خبر کوه وجودشانت مندرک گشته معذرت  
 خواستند که امروز ما را مقدرت نیست و این کار را بروز دیگر محول  
 فرمائید میر محمد باز آمده پاسخ را باز گفت و آنحضرت فرمود تا سه  
 روز مهلت است هر ساعت میل دارند ما حاضریم و از آن بیعت تا سه روز  
 هر روز یکمرتبه آنحضرت بجامع آمده باوقار و سکینه و جلال و طمئینه  
 اظهار مقصد خود میفرمود و از ایهارا بمباحثه دعوت مینمود ولی آنها  
 جسارت نکردند و بحضور مبادرت ننمودند و حتی بیگانگان شهادت  
 دادند که از لیبها در مقابل بهائیان از هر مقاومتی عاجزند ( موازینهم  
 فی الخیر غیر ثقال )

### ﴿ الواح سلاطین ﴾

بزرگترین مطالب مهمه و مسائل تاریخیه این امر حکایت نزول سور  
 ملوک و الواح سلاطین است که تمام باسم کتاب مبین در طی سوره  
 هیکل جمع و در بمبئی طبع شده و اکثر آن از سال ۱۷۷۴ الی ۱۷۵۵ در  
 ادرنه صادر شده بعضی از آن نیز پس از چند سال در عکا مرقوم  
 گشته پاره از آنها با اصول و رسول مخصوصی ارسال حضور بعضی  
 از ملوک شده برخی دیگر ارسال و ایصال نشده ولی انذار و اخباری  
 چندرا متضمن بوده که مصادیق آنها پس از سالها ظاهر گشته باز هم  
 نکاتی از آن شاید باقی باشد که هنوز مفاد آن ظاهر نشده باشد و نه  
 تنها آنها در کتاب مبین بلکه در الواح دیگر و خصوصاً کتاب اقدس  
 هم بعضی از آن مذکور و مسطور است و اگر چه لازم است که مزیناً

للاطلاع همه آنها مشروحاً و مفصلاً ذکر شود و ظهور مصادیق آن مؤرخاً و مکملاً بیان گردد ولی ادای حق این مقام از هر جهت خالی از اشکالی نیست مع هذا بقدری که تاریخ را فایده بدهد در خانمه کتاب اشاره نمی خواهد شد و تنها در اینجا بذکر یک جمله مختصری که علاقه مند بامور ادرنه است اقتضای می شود \* پس باید دانست که نخستین لوح مهمی که در ادرنه بعنوان ملوک صادر شده لوح ناصر الدین شاه است که اطلاق لوح سلطان فقط بآن لوح میشود و آن متجاوز از هزار بیت است و لوح غزائی است که از هر جهت حائز مقام اهمیت است \* و از جمله مسائل مهمه مذکور در آنجا حکایت تغییر سجن است که میفرماید عنقریب ما را از ادرنه بعکا خواهند برد و اینست عین آن عبارت قوله العزيز فسوف يخرجنا اولو الحكم والغنا من هذه الارض التي سميت بادرنه الى مدينة عكا ومما يحكون انها اخرب مدن الدنيا واقبحها صورة و اردتها هواء و انتنها ماء كانهما دار حكومة الصدى لا يسمع من ارجائها الا صوت ترجيحه و اردوا ان يحبسوا الغلام فيها و سدوا عن وجوهنا ابواب الرخاء \* و شرح اینكه آن لوح چگونه از عكا ارسال طهران شد با کیفیت ایصال و شهادت رسول و غیره بعداً ذکر خواهد شد \*

### ﴿ مقدمات نفی از ادرنه بعكا ﴾

اگرچه صدور کلمات مهمه و خصوصاً الواح سلامین و آمد و شد اصحاب بادرنه مقدمه کامله نمی بوده برای تغییر حبس حضرات از ادرنه بعکا ولی مخالفت حضرات از لی و اختلافات حزین آن مقدمه را برای نفی ایشان تکمیل کرد \* پس باید دانست که از یوم ورود بادرنه تا خروج از آنجا و نفی بعکا پنج سال و چیزی طول کشید چهار سال از آن امور ایشان بخوبی بر گذار شد و بانهایت عزت بسر

بگو که ما برای  
در جامع حاضر  
ساخته شود \*  
رت رارسانیده  
شته معدرت  
وز دیگر محول  
ت فرمود تاسه  
بعد تاسه روز  
جلال و طمئینه  
نمود ولی آنها  
انگان شهادت  
ند ( موازینهم

ایت نزول سور  
شر علی سوره  
۱۲ الی ۲۵ در  
در عكا مرقوم  
حضور بعضی  
ذات و اخباری  
هر گشته بازم  
شده باشد و نه  
آ کتاب اقدس  
ست که مزیناً

بردند و در انظار اهمیت و اہمی داشتند چند آنکسکه قنابول  
 و کار گذاران خارجہ ہر وقت بحضور آنحضرت مشرف شدند زبان  
 بتعمیر کشودند اما از سال پنجم کہ وسوس سید محمد و رفقای  
 او در موضوع اختلاف ازلی و بہائی گوشزد اہالی شد از عظمت امر  
 کاستہ شد و ہرچہ بیشتر این اذکار انتشار می یافت تا اہل اہل  
 برای طرفین مہیا میشد و نیز ذہاب و ایاب احباب و اصحاب و مسافر  
 و مہاجر و نشر الواح و اوراق سبب شد کہ سلطان عبد العزیز عاقبت  
 آوا و خیم دیدہ بر تہبیر مکان ایشان و تفریق بین دو برادر تصیم  
 عزم نمود پس در سنہ ۱۲۸۴ ہجری مطابق سنہ ۱۸۶۸ میلادی ہیئت  
 از عساکر ماہور ادرنہ شدہ در حالتی کہ ہمگی احباب و اصحاب  
 بیخبر از ماہجری بودند ہیئت جنیدہ وارد و حضرت بہاء اللہ را  
 با صبح ازل در تحت حفاظت در آوردند و چنانکہ دانستیم فقط  
 حضرت بہاء اللہ از سر این امور مطلع بودہ قبلا اخبار فرمودہ و سخن  
 خود را قلعه عساکر معین نمود بود و دیگران میدانستند کہ نتیجہ این  
 تضییق بکجا خواهد کشید لهذا کلا در وحشتی عظیم بودند و بجلا  
 رؤساء در تحت فشار و حفاظت دولتیان و اصحاب در اضطراب  
 و عساکر با در بار در مذاکرہ تا آنکہ در ادرنہ انتشار یافت کہ ہر یک  
 از آن دورا در را بکان غیر معلومی خواهند فرستاد و کسی را اجازہ  
 ہمراہی نخواهند داد این انتشار سبب شد کہ دو نفر از فدائیان  
 بہاء اللہ جدائی آنحضرت را طاقت نیاوردہ زمان حرکت یا چند روز  
 قبل خود را فدا کردند یعنی حاج محمد جعفر کہ بی نہایت منجذب  
 بود گلولی خود را برید و عبید القفار خود را در بحر انداخت ولی  
 او را گرفتہ از در یا بیرون کشیدند و جز و ہمراہان بہاء اللہ شد  
 چنانکہ نام او را در فرمان سلطان خواہیم یافت در خلال این  
 احوال نایب قونبول فرزندہ کہ سابقہ دوستی با حضرت بہاء اللہ

داشت  
 مقصد  
 دادہ  
 جوئی  
 با روپا  
 خود  
 را متہ  
 مارا از  
 روحان  
 را خود  
 خصو  
 کہ ا  
 آنکہ  
 استقا  
 مارا  
 و شج  
 فراف  
 و بکا  
 امر  
 و این  
 ہر ات  
 نائل  
 رشتہ  
 پنجم  
 میگ

داشت عرمانه بحضور شتافت و بطوری که مأمورین ندانند چه مقصد دارد یک ملاقات خموصی در مدت نیم ساعت یا کمتر انجام داده مراسم خود را این قسم اظهار نمود که شما از تبعیت اسلام بیزاری جوئید و خویش را تابع فرانسه گوئید اما شما را تقویت نمائیم و محترما با روپا رسانیم \* آن حضرت وی را پاسخ داد که ما بمیل و رضای خود و طیب خاطر خویش تحمل هر بلائی را حاضر و ظهور هر قضائی را منتظریم و الا کسی را قدرت نبود که بر ما تعدی نماید و نفی و حبس ما را تصدی کند و یقین بدانند که هرگز برای راحت جسم از عقائد روحانیه نمیکزیم و حقرا باطل و باطل را حق نمیشمریم \* ما دین اسلام را حق میدانیم و خود موعود آنیم و از جانب خدا برای اصلاح آن خصوصاً و نیایر ادیان عموماً مأمور شده ایم پس چگونه ممکن است که از آن بیزاری جوئیم با میدانکه جانب سلامت بریم و حال آنکه سلامت نیز در استقامت است اکنون بشما اطمینان میدهم که استقامت ما در اتباع حق مورث سلامت خواهد شد و این بلا را مقصد ما را تقویت خواهد کرد \* بلاست که بر قیام انبیاء ترتیب از داده و شجره امر الله را بشمر رسانده ( انبی ) چون نایب فونسل فرانسه این کلمات را بشنید از استقامت رأی آن حضرت متحیر گردید و بکاتب خود اظهار داشت که جز صدق و راستی و ممانت و درستی امری در این حضرت مشهود نیست یا للمعجب : این چه قدرت است و این چه استقامت که از هیچ حادثه پریشان نشود و از هیچ واقعه هراسان نگردد و بی شبهه این حضرت بمقامی بلند و رتبه عالی از چند نائل خواهد شد زیرا مقصدش عظیم است و صراطش مستقیم خلاصه رشته این مذاکرات تمتد شد بشهر ربیع الآخر سنه ۱۲۸۵ پس در پنجم آنگاه فرمائی از سلطان عبد العزیز صادر شد که ذیلا مندرج میگردد و روز بیستم همان ماه مضمون آن فرمان در موقع اجراء

که فناسول  
شدند زبان  
ند و رفقای  
عظمت امر  
لمرات بیشتر  
باب و مسافر  
بزرگ طاقت  
ادر نصیم  
بلادی هیئت  
و اصحاب  
بهاء الله را  
انستیم فقط  
یده و سجن  
نتیجه این  
دند \* بجلا  
اضطراب  
که هر یک  
ی را اجازه  
فدائیان  
چند روز  
منجذب  
اخت ولی  
الله شد  
خلال این  
ت بهاء الله

گذاشته شد. کشتی حاضر و حضرت بهاء الله را با هفتاد و سه نفر از ادرنه بجانب عکا حرکت دادند و آنها بعضی نئی شد گمان از طرف دولت بودند و بعضی از مال خود صرف کرده با اجازه دولت مهاجرت نمودند و با محبوب و مولای خود مسافرت کردند و در مصائب شریک شدند و از طرف دیگر میرزا یحیی ازل را باسی نفر بجانب ماغوسای قبریس حرکت دادند و آنجا را اعراب (جزیره الشیطان) گویند و اثرالك (شیطان جزیره سی) یاد نمایند. بلی چند نفر از اصحاب بهاء الله در تقسیم جزو اتباع ازل بماغوسا نئی شدند و بالعکس و گویا در این تقسیم تعمدی از طرف دولت شده و صلاحیت سیاسی را در آن کار شناخته اند. اکنون این مقال را بصورت فرمان سلطان عبد العزیز بانجام میرسانیم و پوشیده نماند که صورت این فرمان از کتاب رامی بابا استخراج شد و رامی بابا از رؤسای بکملاشیها بوده و کتابی بترکی برده همه ادیان نوشته اسم آن (کفر طور به سی) است و مسای کتاب از اسمش معلوم است ولی از آنجا که هیچ کتابی خالی از یک فائده نمی تواند بود این استفاده از آن کتاب شده که صورت فرمان مذکور در آن کتاب مسطور و بتوسط ابنه جلیل جناب عکاش افندی الغلابی از آن کتاب استخراج شده و مرحوم عکاش افندی از مؤمنین و مخلصین کامل است که در راه بهائیت خدمات شایان کرده و ابنه محترم مدتی در دوائر عسکریه عثمانی مقامات مهمه داشته از هر امر اطلاعی کافی و باسر جدیدا یمانی وافی دارند و اینک آن فرمان را عینا با همان انشاء ترکی مندرج میداریم و چنانکه در فرمان خواهی یافت ازل را باسم شیخ علی یاد کرده اند معلوم میشود از آن وقتیکه خود را حاجی علی نام نهاده از بغداد بکروکوه رهسپار شد تا حین حرکت از ادرنه این اسم علی از او جدا نشده نزد دولت نیز باسم علی معروف بوده گویا در ماغوسا باسم

اصلی خود که بچی است مراجعت کرده باشد \*

﴿ سواد فرمان سلطان عبد العزیز ﴾

دستور مکرم و مشیر مفتح نظام العالم مدیر امور الجمهور بالفکر الثاقب متمم مهام الأنام بالرأی الصائب مهتد بیدان الدولة والاقبال مشید ارکان السعادة والاجلال المخروف لضیوف عواطف الملك الاعلی ضبطیه مشیری الوب برنجی رتبه مجیدی نشان ذیشاننی حائز وحامل اولان وزیرم حسین پاشا ادام الله اجلاله ونفر الامراء الکرام معتقد الکبیر الفخام ذو القدر والاحترام صاحب العز والاحتشام المختص بیزید عنایة الملك العلام میرمیران کرامدن عکا سنجاغی متصرفی در دنجی رتبه مجیدی نشان ذی شاننک حائز وحاملی هادی پاشا دام اقباله وقدوة النواب المشرعین عکا نائی مولانا زید علمه توفیع رفیع هایونم واصل او لیجق معلوم اوله که مقدا ابرانده بابی نامیلیر مذهب ظهور ایدره رک . بونلرک شیخلرندن بعضلرئیه . ایران دولتنجه مجازات ایدلرکی مثلاو . برازی ده طرد و دفع الوند قلی جهته . بونلردن شیخ میرزا حسین علی وصبح ازل و برادر لری و رفقاسی جمله ادر نه به کوندر لمشدی . مرقوم شیخ حسین علی صبح ازل ایله رفقاسندن طوبجی قائممقاملقدن مخرج اعاجان بک ایله . قره باغلی شیخ علی سیام . وخراسانی میرزا حسین نام دیگری مسکر قاسم و محمد قدوس . وعبد الفغار . ودرویش علی . واصفهانلی محمد باقر نام شخصلرک مخبرات مفسد تکارانه لری وقوع بولدینی استخبار او لومسیله اشخاص مرقومه اخذ و توقیف ایله دیوان احکام عادلہ مده تشکیل اولنان قومیسوئنده تدقیق الوندینبنده یدلرنده بولنان کاغذ ورسائلک مدلول و مألرینه وکند ولرک احوال و افعالرینه نظراً مرقوم شیخ علی صبح ازلک کندوسنه عربی و فارسی بر کتاب نزلندن بمثلہ بر نوع نبوتی متضمن

نفتادوسه قهر از  
گاز از طرف  
دولت مهاجرت  
مصائب شریک  
انب ماغوسای  
یطان ( گویند  
تقر از اصحاب  
بالعکس و گویا  
سیاسی را در  
فرمان سلطان  
این فرمان از  
کطاشیها بوده  
طور به سی )  
انجا که هیچ  
از آن کتاب  
بتوسط ابناء  
متخراج شده  
ست که در راه  
اثر صکریه  
جدیدبا یعنی  
ترج میداریم  
یاد کرده اند  
ده از بغداد  
لی از اوجدا  
ماغوسا باسم

مهديك ادعا سنده بولونديني ا كلا شلمش بو مثللو ارباب ضاللك  
 شو بولده حر كته قياملري جاهل اولان بر طاقم اهل اسلامك .  
 اغفالى مقصدينه مبنى اولديغنه بنه ديوان حرب احكامى اقتضاسنجه  
 سرفوقملرك نفي ابد ايله مجازا تلى لازم كلش ، و اكر چه سرفوقملرك  
 على صبح ازل امر لريده مقتدى اولمزينه نظراً . برنجى طولبحانه .  
 عاسره قائم مقاملغندن مخرج سده اسلى افجان بك ترويح افنادا تلىينه  
 خدمت ايلش اولمىندن نائى ايكنجى قره باغلى شيبخ على صيام  
 و خراسانى ميرزا محمد حسين نام ديكرى مسكر قاسم ، و سرفوقم  
 على صبح ازلك . و كيبلى قدوس . و امفهانلى محمد باقر . و شيبخ  
 ميرزا حسين على و صبح ازلك برادر لرى ميرزا موسى و ميرزا محمد  
 قدوس . و اجياسندن عبدالغفار و خد متكار لرندن . درويش على  
 نام كيمسه لرى دخى فضلة اتباع و اقتدا ايله . اوچنجى درجه ده .  
 طوتو تلى لازم كلور ايسه ده عبارته قانونيه ده . على الاطلاق . اول  
 اتفانده بولنان كيمسه لره صراحتى بولمق ايچون درجه تميينه  
 لزوم كوسترمه مش . اينديكندن جمله سنك محل يعيده يه نفي ابد ايله .  
 دفع و تغريبى . و فقط قانون جزا احكامى حكمنجه . نفي ابد جزاستى  
 حبسى جامع اولديغندن . بولر كيده جكبرى . محلرده حبس اولمازلر ايسه  
 فرادوا خود مملكت ايچريسنده گزه رك . بر طاقم كسانى اضلاله  
 اجتسار ايدنه جكلرينه بنه قلمه بند صورتيله محبوس بولونديريله  
 جكلرينه ضميمه ترتيب مجازا تلى قلمسى قوميسيون مذكور  
 جانىندن با مضبوطه بيان اولمش اولوب واقعا سرفوقملر بولسدىقلى  
 محلرده كرك اهالى و كرك بر بريله اختلاط ايتديريله مك اوزره قلمه  
 ايچنده بر خانه ده اقامت ايتدير لك و هيچ بر كيمسه ايله اختلاط  
 ايتديريله مسنه دائر مأمورين و ضابطان لر فندان دائمادقت و نظارت  
 اولونمق اوزره اشخاص سرفوقمه عكا و ماغوسه قلمه لرينه مؤيدان نفي

و تغريب  
 بر منوال  
 اولمش  
 جزيره  
 اولمقين  
 حسين  
 قلى . و  
 عكايه نفي  
 و نائب  
 بر خانه  
 اختلاط  
 و خلوه  
 و محافظه  
 مبادرت  
 الاخره

قبل  
 محمد اسم  
 بودند و  
 شاه دره  
 شهادت بر  
 دميدم بر  
 آورده سا  
 گردد

و تقریری بالتسبیب کیفیت طرف شاهانه مه عرض ایله لیدی الاستیذان  
برمنوال محرد اجرامی خصوصه اراده ملوگانه م مها بتریز صدور  
اولمخ موجب منجه اشخاص سرقومو نندن صبح ازل ایله رفقا سناک قریس  
جزیره سنه نفی و تقریری ایچون دیگر بر امر شریفم تصدیق قلنمش  
اولمخین سز که ضبطیه مشیری مشار الیهسز سرقوموندن شیخ میرزا  
حسین علی و آغا جان بك و اوغلی محمد قدوس و میرزا موسی و میرزا محمد  
قلی و درویش علی نام شخصلری اقتضای وجهه تحت الحفظ مؤبداً  
عکایه نفی و ارساللرینه صرف رؤیت ایلیه سز . سز که متصرف  
و نائب موسی الیهما سز سرقومونک اول طرفه وصوللرنده قلعه ایچنده  
بر خانه ده مؤبداً منغیا اقامت ایتمدیلمسنه هیچ بر کیسه ایله .  
اختلاط ایتمدیلمه سنه مأمورین طرفندن بغایت دقت و نظارت  
و خطوه واحده محل آخره حرکتلرینه رخصت اولمیوب هر حالده فرار  
و محافظه لرینه اعتنا و صرف مقدرت و وصوللرینی بیانت و اشماره  
مبادرت ایله به سز . تحریرا فی یوم الخامس من شهر ربیع  
الآخر سنه خمس و ثمانون و مائین و الف .

حاجی محمد اسماعیل ذبیح

قبلا ذکر شد که حاجی میرزا جانی کاشانی و برادرش حاجی  
محمد اسماعیل ذبیح از دو برادر دیگر شان در امر باب مشتمل تر  
بودند و شرح اقدامات حاجی میرزا جانی و شهادت او در موقع رمی  
شاه در طهران ذکر شد . اما حاجی محمد اسماعیل ذبیح با وجود  
شهادت برادر و آواره گی و صدمات بی حساب اندک فتوری نیافته  
دمبدم بر ایمان و ایقان میافزود و بعد از ارتفاع ندای بهاء الله ایمان  
آورده ساها آرزو برده که وقتی خدمت آن حضرت شرفیاب و کامیاب  
گردد تا در سنه ۱۲۸۵ که سال نفی ایشان بمکا بود حاج ذبیح

ر باب ضلالت  
اسلامک .  
اقتضای منجه  
سرقوملرک  
من طویمنه  
نفسادا لرینه  
مخ علی صیام  
سرقوم  
مخ و شیخ  
میرزا محمد  
درویش علی  
رجه ده .  
ملاق اول  
تعمیننه  
مابد ایله .  
ابد جزامی  
لنمازلرایسه  
مانی اضلاله  
ولوندریله  
مذکور  
لسدقلری  
ره قلعه  
اختلاط  
و نظارت  
مؤبدا نفی



بامیدانکه در ادرنه تشریف حاصل خواهد کرد متوجه آن شمر شد \*  
 پس از مشقات بسیار تصادف کرد و ورود او با خروج آن حضرت از  
 ادرنه و این قضیه سبب حزن و یأس غریب شد بقسمی که نزدیک بود  
 وجودش منصق شود اما امری عجیب است که حضرت بهاء الله این  
 حزن مفرط را نپسندیده با آنها تفسیق که متوجه وجود اطهرش  
 بود جناب ذبیح را بخود راه نموده بوسیله خفیه بذبیح بیغام فرستادند  
 که در حمام گلیبولی حاضر شود و آن حضرت را در آنجا زیارت  
 نماید و گلیبولی در عرض راه بود و بعد از ورود اسراء با آنجا حضرت  
 بهاء الله بحمام تشریف برده ذبیح نیز بحمام رفته در آنجا دقائق چند  
 و یا قریب یکساعت در حضور بوده و کلماتی چند استماع نموده زخم  
 فراق را التیام بخشید و در وقت مراجعت بخطاب یا انیس مخاطب  
 گشته سروراً بایران معاودت نمود \* اما خطاب ( انیس ) در طی  
 لوح رئیس است و آن لوحی است که خطاب بسطالت عبد العزیز  
 و اشاره بظلم اطرافیان او و شاه عجم است \* و آن لوح در کتاب مبین موجود  
 و باسم لوح رئیس معروف است \* ابتدای آن باین بیان مطرز است  
 ( بسمه الابهی یا رئیس اسمع نداء الله الملك المہین القیوم انه ینادی  
 بین الأرض والسماء و یدعو الخلق الی المنظر الأبهی ) و در آن لوح  
 اشارات و اندازاتی موجود که موضوع آن خسران سلطان عبد العزیز  
 و بیرون شدن ادرنه از تصرف دولت عثمانی است و مصادیق آن بعد  
 از هشت سال شروع بظهور نموده توضیح این مطلب در خاتمه کتاب  
 خواهد شد انشاء الله \* بالجمله در آن لوح پس از ذکر رئیس ذکر انیس است  
 و مقصود از انیس همین حاجی محمد اسمعیل ذبیح است \* حاجی  
 ابو الحسن امین که بعداً بذکر او خواهیم رسید حکایت کرده است  
 که در آن ایام من نیز در ادرنه مشرف شدم و بواسطه نبی آن حضرت  
 بزودی مأمور رجوع بایران گشتم و لوح مزبور را بعد از تشریف

من بوط بئره ( ۳۸۶ )



حاج محمد اسمعیل فسیح کاشانی

به آن شطرشد \*  
آن حضرت از  
که نزدیک بود  
رت بهاء الله این  
وجود اطهرش  
بینام فرستادند  
در آنجا زیارت  
و با آنجا حضرت  
نجا دقائی چند  
تاج نموده زخم  
یا انیس مخاطب  
انیس ( در طی  
عبد العزیز  
اب مبین موجود  
آن مطرز است  
قیوم انه ینادی  
و در آن لوح  
لطان عبد العزیز  
صادیق آن بعد  
در خاتمه کتاب  
ذکر انیس است  
است \* حاجی  
ت کرده است  
فی آن حضرت  
مد از شرف

ذبیح در حمام گلیبولی بمن عطا فرمودند که بذبیح بدیم و من در کشتی آنرا بذبیح تسلیم کردم و او بایران آمده لوح را در بین احباب انتشار داد و همه منتظر بودند که حادثهئی در مملکت عثمانی رخ خواهد داد تا بعد از هشت سال که کیفیت خلع سلطان عبدالعزیز و خودکشی او رخ داد و هنوز ذبیح در حیات بود و این قضیه مزید بر ثبات او و دیگران شد و بالاخره ذبیح در سنه ۱۳۹۸ در تبریز باجل آسمانی و قضای ربانی از این جهان فانی در گذشت و برادر دیگرش حاجی میرزا احمد کاشانی ایمانی داشت ساده و مردی بود آزاده ولی چندانی بوجودش اهمیت داده نشده و اثری در تاریخ نگذاشته الا اینکه لوح مفصلی بنام او از خامه پناه الله صادر شده که مانند کلمات مکنونه نصایح صومیهئی را متضمن است قوله العزیز ( ای مؤمن مهاجر عطر و ظمناً غفلت را الخ ) و از مضمون لوح معلوم است که او خالی از غفلتی نبوده است \*

### مسجد اعظم ( عکا )

عکا شهر کوچکی است از بلاد سوریه جز و ایالت بیروت و از براری شام و نزدیک بیت المقدس از سواحل معتبره که تقریباً سه طرف آن را آب دریا احاطه کرده و دارای باروهای محکم است که در ازمنه قدیمه آنها را از کنار دریا بالا برده اند و خلاصه اینکه شهر عکا عبارتست از یک قلعه محکمی که فقط یک دروازه دارد و چون آن دروازه بسته شود راه عبور و مرور و دخول و خروجی نمیاند دیوارهای عکا بلند و گویچه های آن تنگ و هوای آن حبس و مرطوب و شهری است محزون و وسائل تفریح از هر جهت منقود و تحصناتی که برای آن قدیماً ترتیب داده اند بجهت مناسبات خصمانه بین فرانسه و عثمانی بوده چیه که فرانسویها از دیرگاهان طالب تصرف

سوریه و فلسطین و شامات بوده اند لهذا تحصنات مهمه برای عکا از قدیم ترتیب شده و اگرچه در این سنین اخیره آن تحصنات را حکمی نمایند و چنانکه تاریخ این دوره برای آیندگان حکایت خواهد کرد تمام حدود مذکورہ با سهل طریقہ فی در ضمن حزب عمومی بدست فرانسه و انگلیس افتاد ولی تحصنات عکا تا چندی بعد از ورود بہاء اللہ بانجا قابل توجہ بود و خلاصہ اینکه عکا بک زندان کامل و محبس جامعی بود کہ کمی را بحال قرار و فرار نبود زیرا آب و هوای آنجا مقتضی فرار و تحصناتش مقتضی فرار نبوده از دیر گاہا آب منقہای مقصرین پلتیکی گشته هر کس را بنفی ابد منفی میداشتند بدان قلعه میفرستادند تا بحال نجات و راحت برایش بحال شده خود بخود در آنجا مضجعی و مدفوم و نسیم آسایا گردد و از اینجاست کہ حضرت بہاء اللہ ہم آنجا را بسجن اعظم موسوم و موصوف فرموده عثمانیان نیز حضرتش را بان سجن اعظم فرستادند تا خود بخود مفقود الاثر گردد ولی در اینکه این مقصد صورت نیست بلکه جمیع امور بعکس تصور و ماء مول واقع شده در طی مقالات آتیہ طبعاً دانسته خواهد شد و چون این مقدمات دانسته شد رجوع بترتیب تاریخ نموده گوئیم کہ از روز بیستم ربیع الآخر کہ روز حرکت از درنه بود تا یوم ورود بمکایست و دوروز طول کشید و در اینمدت بیست و دوروز در راه بر حضرت بہاء اللہ و اصحاب و آل عظامش بسیار سخت گذشت زیرا زن و اطفال و اهل و عیال همراه داشتند و بسبب انتقال آنها از کشتی بکشتی و خشونت مأمورین و تنگی امور معاش و کثیر من امثالها زحمات و مشقات بیشمار عارض آن بزرگوار و اصحاب کبار شد بدرجہائی کہ چند نفر از ضعیفای اصحاب در راه تلف شدند و همه این مطالب از بیانات آنحضرت کہ در لوح صدر اعظم عثمانی فرموده اند استنباط میشود و آن لوحی است کہ در اوائل ورود عکا صادر شد شرح

مطلوبیت  
آتیہ  
و بحال  
میباشد  
ای نفسی  
ملا اعلی  
توقعی ند  
کہ قبلا  
طریق از  
سنہ ۸۵  
کاروان  
مسدود  
سرؤس  
و از خرو  
گرفتند  
از اکل  
بفک تاثیر  
اطفال آب  
ارض طف  
رجوع  
اسارت  
و احباب  
تاریخ  
شدیده  
تا آنجا

مظلومیت خود و اصحاب و تظلم و تعدی مأمورین دولت را بیان فرموده  
 آیه «ساطان را بظهور قهر الهی تهدید و بانذار شدید تا کید میفرماید  
 و بجهله (سوف یختلفن مما لیککم و یظهر الفساد بینکم) و امثالها اخبار  
 مینماید عنوان آن لوح اینست (هو الملائک بالأسحقاق قلم اعلی میفرماید  
 ای نفسی که خود را اعلی الناس دیده و غلام الهی را که چشم اهل  
 ملا اعلی با و روشن و منیر است ادنی العباد شمرده بی غلام از تو و امثال تو  
 توقی نداشته) بجملا آن لوح نیز لوح غریبی است و شرح شاه بازی  
 که قبلا اشاره شد در این لوح مذکور است «باری مقصود اینکه در طی  
 طریق از ادرنه تا عکاشه اند بسیار وارد شد تا روز دوازدهم جمادی الاولی  
 سنه ۱۳۸۵ که آنحضرت را با همراهان وارد عکا کردند اما بعد از ورود آن  
 کاروان روحانی بعلاوه اینکه فرج و کشایشی نشد ابواب فرج و فرج  
 مسدود و درهای ظلم و ستم مفتوح گشت زیرا تمام اسراء را از رئیس تا  
 رؤس در قشله نظام منزل دادند و اطراف قشله را مستحفظ نهادند  
 و از خروج و دخول منع کردند و شب و روز اول را چنان سخت  
 گرفتند که شبه آن در عالم برای کسی کمتر اتفاق افتاده حتی ایشانرا  
 از اکل و شرب باز داشتند و اطفال صغیری شیر مانند و ناله و نفیرشان  
 بملک اثیر بلند شد ولی کسی تفضلی و ترجیحی نکرد حتی مادر آن  
 اطفال آب طلبیدند و احدی اجابت نمود خلاصه اینکه حوادث  
 ارض طوف عود نمود و بلای کر بلا باز گشت کرد «مظلومیت حسینی  
 رجوع کرد و صاحب رجعت حسینی نزد محبین معلوم و شناخته شد  
 اسارت عیال و جوع و عطش اطفال در خالک عثمانی و قتل و تهب اصحاب  
 و احباب در ایران چندان واقع شد که ممکن است ذکر آن در صفحات  
 تاریخ جانشین حادثه کر بلا گردد «عجب نیست که این تضییقات  
 شدید بتاکیدات اکیده مؤکد بوده و از طرف دولتین اسلامی مؤید  
 تا آنجمع شمع عمر شان خاموش و ذکر امر شان فراموش شود چه

برای عکا از  
 نانت را حکمی  
 تا خواهد کرد  
 مومی بدست  
 ورود بهاء الله  
 مسل و محبس  
 هوای آنجا  
 سب منفای  
 اشنتد بدان  
 خود بخود  
 تا که حضرت  
 عثمانیان نیز  
 دال اثر گردد  
 کس تصور  
 شد شده  
 ده گوئیم که  
 نایوم ورود  
 روز در راه  
 نشست زیرا  
 نها از کشتی  
 بن امثالها  
 دیدرجه بی  
 همه این  
 رموده اند  
 شده شرح

که میدانستند مزاجهای لطیفی که در بهترین آب و هوای ایران  
مثل شیرانات طهران و منزهات شیراز و امفهان تربیت شده اند در  
این اسارت در محلی مثل عکا چون قدری فشار بینند ناچار بیمار شوند  
و جان سلامت نبرنده الغرض روز دوم و سیم از ورود جمیع اصحاب  
و همراهان از زن و مرد و صغیر و کبیر بیمار شدند تنها کسی که کن یثغیر  
بود حضرت بهاء الله و فرزند ارشدش حضرت عبدالبهاء که آن روز  
(۲۵) ساله بود و حضرتش را امرالله و غصن اعظم میگفتند این پدر و پسر  
را مرضی عارض نگشت و عارضه فی حاصل نشد حتی در کمال سرور  
و صبر و وقار حرکت کرده حضرت عبدالبهاء پرستاری و دلداری اسراء  
مشغول بودند و بایکی از اصحاب ( آقا محمد رضا قناد ) که صحبتش از  
دیگران بهتر بود پیوسته بر سر بالین مرضی رفته رضیه خاطر و برایشان  
هر چه مقدور بود حاضر میکردند اکنون متمم حال را بمقام دیگر  
محول داشته این قضیه را بذکر رباعی از بیانات حضرت بهاء الله  
که در آن چند روزه از قریحه الهام صریحه اش صادر شده خاتمه  
میدهم ( قوله العزیز )

ای دوست بلات راحت جان من است

زندانی که برای تو است رضوان من است

من خضر ره عشقم و این جور و ستم

در ظلمت هجر آب حیوان من است

و نیز این رباعی را یکی از منتسبین آن حضرت نسبت داده اند

در قلعه قاف عشق کاشانه ماست

در ساحل دریای بلا خانه ماست

گویند که گنج را مکان ویرانه است

عکای خراب بلکه ویرانه ماست

در

یک

بهاء الله

نجف آباد

انرا سه

اقتدا می

را برای

بود علی

و مسجد

گشت

در حیانه

که طبعاً

اعتماد

در سنه

بهاء الله

بر حسب

نجف آباد

مجالست

# وصل چاهیم

در ذکر کبار اصحاب و مبشرین و شهدای  
و حوادث دوره بهاء الله

﴿ زین المقربین ﴾

یکی از اصحاب ثابت قدم که در مواقع ابتلاء شریک و سهیم حضرت بهاء الله بوده زین المقربین است و اسم او ملا زین العابدین بوده از علمای نجف آباد اصفهان و مرجعیت او بقسمی بوده که در مسجد نجف آباد که از مسجد آقا محمد میگویند چون بنام میایستاد آنقدر جمعیت باو اقتدا میکرد که سمت مسجد آنها را کفایت نداده کوچک و بازار را برای اقتدای بوی مفروش میساختند و او طرف اعتماد علمای اصفهان بود علی الخصوص آقا سیدانند الله مجتهد که او را سید مطلق یاد میکردند و مسجد سید در اصفهان بواسطه انتساب بآن جناب بدین اسم موسوم گشته و سید مزبور از علمای ممتاز بود و در ابتدای طلوع این امر در حیات بود و در موضوع این امر سکوت و بی طرفی اختیار کرد چه که طبعاً متدین و سلیم النفس بود خلاصه بملا زین العابدین نجف آبادی اعتماد و ارتباط تام داشت و شرح تصدیق او از اینقرار است که در سنه یکهزار و دو بیست و شصت و نه که ابتدای طلوع و بعثت سری بهاء الله بود یکی از مبلغین دوره اولی مشهور بمیرزا سلیمانی قلی ترک بر حسب اقتضاء و عادت آنروز باخنجر و قمه و زلف و کلاه وارد نجف آباد شد و اگر چه در بادی نظر شخص شریری دیده میشد ولی پس از بحالت و تقریر فاضل نحریر و عالم بی نظیری شناخته میشد و در اکثر

ایران  
ده اندرز  
بهار شوند  
اصحاب  
ن یغیر  
که آنروز  
بدر و پسر  
مال سرور  
ری اسراء  
حقیق از  
و برایشان  
مقام دیگر  
ن بهاء الله  
ه خانه

ست

مت

داده اند

بلا دو قرآنی که سیر میکرد با همان کلامی که بر سر و دشنه‌ئی که بر کمر داشت  
 بنبر یا میگذاشت و علناً اظهار میداشت که اجل اسلام قرار سیده  
 وه و عود انام ظاهر گردیده بمجلا در نجف آباد نخست بمثل ملا احمد  
 ولد ملا جعفر رفته از ظهور باب سخن آغاز و در تبلیغ رابروی ایشان  
 باز نموده پس از احتجاج بسیار ملا احمد مزبور جناب ملا زین العابدین  
 مشهور را برای حکمیت اختیار نمود قضیه را ابدار القضاوه آن جناب  
 برده بعد از آنکه چند شبانه روز این راز در میان بودشبهات برکنار  
 شد و مشار الیه این آئین را اختیار نمود پس به تبلیغ و ارائه طریق  
 قیام کرده جمعی از مقتدیان خویش را بدان کیش دعوت نمود نخست  
 کسیکه اجابت کرد شوهر همشیره اش حاج محمد باقر بود که از ملا کین  
 محترمین آندیار بود «الفرض بانك فاصله ئی متجاوز از صد نفر تبلیغ  
 شدند و چون طبعاً این گونه تجدید مورد آشوب است لهذا صدا  
 بلند شد و ملا زین العابدین مورد تکفیر و ملامت صغیر و کبیر  
 گشت تا آنکه چراغی خان زنجانی حکمران اصفهان گردید او که  
 حوادث زنجان را دیده و چشمش از این گونه امور ترسیده بود بانی  
 شدن پیشوایان و مجتهدین را بیشتر از همه اهمیت میداد چون ذکر ملا  
 زین العابدین نجف آبادی را شنید بغایت ترسید و فوری مأمورین چند  
 گسیل داده آن جناب را باصفهان کشید و مورد تعرض و تهدید  
 قرار داده جوابهای حکیمانه شنید و مقاومتی دیرانه دید لهذا عباتی  
 مشکلی بآنجناب خلعت داده مرخص کرد و چنانکه دانسته ایم جناب  
 سید در این موقع مساعدت شایان کرد و خدمت نمایان اما پس از آنکه  
 شعله بلند شد و کار بالا گرفت و شراره بلوای دامان بسیار کسانرا فرا  
 گرفت آقا سید اسدالله نتوانست از جناب ملا زین العابدین نگهداری  
 کند لهذا بر مهاجرت و مسافرت اورای داده و برا حرکت داد و او از  
 خانه ولانه و محراب و منبر صرفاً نظر نموده بگر بلا سفر کرد و چنانکه



گفتیم وقتی بغداد رسید که حضرت بهاء الله بصورت فایب و مقفود  
 الاثر و بحقیقت در سلیمانیه حاضر و مستقر بودند و جناب زین پس از  
 ملاقات جناب ازل خود را برا و محیط و مقدم و از او افضل و اعلم شناخته  
 نهال وجودش پر مرده و آتش طلبش افسرده گشت و همی میگفت  
 اگر ولی این امر این است اولی ترک این دین است و فسخ این آئین  
 پس حرکت بخانقین نمود و در خانقین شرح حوادث ارض صاد  
 و وقایع نجف آباد که در شرف ذکر آنیم بشنید و یقین کرد که اگر  
 بوطن باز گردد با محن دمساز شود لذا بمراق عرب برگشت و چندی  
 نگذشت که بحضور حضرت بهاء الله مشرف گشت تا نایب آتش عشق  
 بر افروخت و حجابات حاصله حایله را بسوخت چنان منجذب و منقلب  
 گشت که دمی بی حضور آن حضرت دیده اشرا نور و سینه اشرا  
 سرور و جبور نبود ایامی چند با امر آن حضرت در دار السلام مقیم شد  
 تا هنگامی که بدست عثمانیان با سارت مبتلا و سنین چندی در  
 موصل بسربرد و در آنجا نیز باعث خیر و فیض بسیار گشته چندان  
 که هنوز ذکر آن جناب در موصل و انطاب بین احباب و اطیاب  
 منتشر و هر کس دمی با او نشسته و گوش بحديث و بیاز او بسته آرزوی  
 دم دیگر میناید و باقی ایام را در سجن عکا همدم محبوب ایمی و حضرت  
 عبد البهاء بود و او مردی سلیم النفس و عظیم الخلق بود بقسمی که در  
 سن نود سالگی جوانان بیست ساله را بصحبت او رغبتی تام بود  
 بیانات عالییه را با عبارات ساده طوری آداء میفرمود و بزور امثال  
 و حکایات مطارزش میداشت که مستمع را غایده ولدت می بخشید  
 و این نغمه او را بس که از خامه حضرت بهاء الله که آن را قلم اعلی گویند  
 بلقب زین المقرین ملقب گشته و رساله سؤال و جواب فارسی  
 که توضیحاتی از احکام اقدس است بنام او نازل شده و چون  
 انجناب در خط نسخ خوش نویس بود پیوسته در عکا بتحریر و کتابت

داشت  
 سیده  
 لا احمد  
 ایشان  
 لعابدین  
 تا جناب  
 بر کنار  
 طریق  
 نجات  
 لا کین  
 تبلیغ  
 اصدا  
 کبیر  
 ناو که  
 د بانی  
 کر ملا  
 ن چند  
 هدید  
 عبائی  
 جناب  
 آنک  
 ا فرا  
 اری  
 او از  
 نکه

آیات و آثار مشنول بود و تا کنون مجلدات بسیار از الواح و آثار زیارت شده که بخط زین المقرین تحریر یافته نسخی را که آن جناب نوشته بی غلط و معتبر است و او تقریباً نزدیک به صد سال عمر کرده در سنه یکهزار و سیصد و بیست سه و هجری در عکا جهانرا بدرود گفت در حالیکه حضرت عبد البهاء در حق او شهادت دادند که جناب زین المقرین در دوره حیات خود یک قدم بی رضای الهی بر نداشت طوبی له و حسن قآب \*

### ﴿ نخستین شهادای نجف آباد ﴾

نجف آباد معتبرترین قصبه ایست از حدود اصفهان که در عصر سلاطین صفویه احداث شده در پنج فرسخی اصفهان واقع دارای چند قنوه و بناقات بسیار و هوائی معتدل است علی المسنوع و التخمین پانزده هزار جمعیت دارد که سه هزار و پانصد نفر از آن علی التحقیق بهائی است و شاید از پنج سال قبل از تحریر این تاریخ که خود بنده عده ایشانرا احصاء نموده امی الآن بر جمعیت افزوده باشند \* و پوشیده نیست که قبل از اقبال زین المقرین عده ای از اهالی این قصبه اقبال جسته و ایمان آورده بودند که در سنه دو و بیست و شصت و هشت در موقع رمی شاه و قتل حاج سلیمان خان و حبس حضرت بهاءالله شش نفر از اهالی نجف آباد در طهران گرفتار گشتند سه نفر مقتول و سه نفر سرگون شدند اما آن سه نفر که بمساجد شهادت رسیدند هر سه از اهل فضل و کمال بودند اول ملا محمد علی قیصر بوده و دیگر ملا ابراهیم واحد العین و سیمی برادر او که آنهم ملا محمد علی نام داشت نخست او را بمیدان برده کف زانو ویرا گشتند که چون برادر تو واحد العین است امر اعلی حضرت شهر یاری شده که تو را نیز هرنک برادر کنیم و یک چشمت را از حدقه بر آورده با برادرت برابر سازیم و او در مقابل این استهزاء بخندید

و میر  
مرا  
نثاره  
کرد  
را بد  
در  
دیر  
هوس  
چگون  
بابی  
حصا  
سبیل  
و هم  
زند  
نفر  
بن  
و خان  
نجف  
زین  
هشتاد  
شیو  
که

و میر غضب را با ادب پاسخ داد که چون امر شاهرا مجری فرمائید چشم مرا بر کف دستم نهید که با چشم دیگر به بینم چگونه در راه محبوب عالم قرار شده ؟ الفرض دیده او را نخست بر آوردند و سپس او را باره باره کردند و بعد از آن ملا ابراهیم را امر بریدند اما ملا محمد علی قیصر را بسیاستی غریب و طرزی عجیب شهید کردند و پوشیده نیست که در عصر ناصر الدین شاه باغ و حشر اهمیت فوق العاده بود و شاید دیر گاهی بود که انشاء سلطنت و اعضاء دولت با کسی که افراد ملت هوس داشتند به بینند فیل دمان بابدن انسان چه میکند یا شیر ریان چگونه بشر را زیان میرساند بهترین موقع بدست آمده که يك نفر بای روز برگشته بزیر پای پیل افتد تا ماشائی جمیل و اجری جزیل حاصل گردد لهذا این عالم جلیل و فاضل نبیل را که تنها تقصیرش سلوک سنیل رب جلیل بود بزیر پای پیل افکندند هم آمال قوم حاصل شد و هم بقرب ذی الجلال متواصل شدند مؤلفه اگر بکشتم من هست زندگی رقیب ؟ روا بود که مرا دوست زنده نگذارد ؟ اما آن سه نفر که با سارت رفتند هر سه با اسم حسین موسوم بودند یکی حسین بن کلبعلی و دوم حسین سدهی و سوم حسین نامی از کسبه و اصناف و خاتمه احوال هچیک را ندانسته ایم ؟

### ﴿ بزرگترین بلوای نجف آباد ﴾

چون در سنه شصت و نه بطریق که ذکر شد امر بدیع را در نجف آباد رضجی حاصل شد متدرجاً نشر و اشاعه یافت و با نبودن زین المقرین باز در نشو و نما بود و دمیدم بر عده میافزود تا در سنه هشتاد که سال ننی مطلع و داد از بغداد بود بلوای شروع شد و بلایائی شیوع یافت که رشته آن نمشد شد سنه هشتاد و پنج و در همان ماه که حضرت بهاء الله در سجن حکا استقرار یافت بلوای نجف آباد نیز

را آثار زیارت  
جناب نوشته  
زده در سنه  
و دگفت در  
که جناب  
بر نداشت

عصر سلاطین  
قنوة و باغات  
هزار جمعیت  
است و شاید  
شانرا احصاء  
که قبل از  
ایمان آورده  
اه وقتل حاج  
اد در طهران  
اما آن سه  
کمال بودند  
مین و سیمی  
عیدان برده  
اعلیحضرت  
بر از حدقه  
بر او بخندید

قرار گرفت و حوادث دو بزوال نهاد و شرح آن از این قرار است که در سنه هشتاد حکومت تعلق یافت بمیرزا نصرالله خان برا در دیرالملک بزرگ و چون او وارد اصفهان شد آقا سید اسد الله مجتهد مرحوم شده بود ریاست شرعیه در خانواده حاج شیخ محمد باقر مجتهد معروف قدم نهاده بود و اگرچه اصفهان همواره مأمّن و مکمن علمای بزرگ و فقهای سترک بوده در هر دور خوب و بد بهم آمیخته در آن بلد جمعیتی زما مدار امور شرعیه و شریعتمدار هیئت ملیه بودند از سوئی نغمه

( آفة العباد حب الرياسة و مخافة الزعماء ضعف السياسة )

بلند و از کوئی ترانه

( سيادة الولاية في قلة الطمع وسعادة القضاة في كثرة الورع )

گوشزد هر هوشمند ولی هنگامیکه حاج شیخ محمد باقر مجتهد اعلم شد و بی رقیب در ریاست مسلم بشهادت دوست و دشمن در امور دین و دنیا مشکلات بسیار باهالی اصفهان رو آورد ولی مادر صدد توضیح بمضی اسرار و چگونگی رفتار و گفتار نیستیم و تنها در موضوع تاریخ خود سخن گوئیم شك نیست وظیفه شریعتمداری شیخ همین بود که قتل بابی و بهائی را وسیله وصول هر مراسم و حصول هر مقام نماید و بقول اعراب ( بئمة الورشان \* تا کل رطب المشان ) والحق ان بزرگوار و جها من الوجوه فروگذار نفرمود \* نخستین اقدام او فراهم کردن بلوای پنجساله نجف آباد بود اسامی این طایفه را از کد خدا و رؤسای نجف آباد طلبید و آنها طوطا ام کرها صورتها را تقدیم کردند و شیخ بحکومت ارائه داده تقاضای جلب و حبس و قتل ایشان نمود \* پس حاکم اصفهان کلعلی نام کدخدایا را بشهر احضار کرده ثبت اسامی را بر خواند و همه را از او طلبید کد خدا پاسخ داد که گرفتاری این جمع را ندیبری لازم است تا نتوانند بطرفی فرار نمایند و آن اینست که مرا باسم بقیه مالیات محبوس نماید من اسامی همه را

برای وصول این بقیه قلمداد میمایم بطوری که اسامی بهائیان نیز در طی آن اسامی مندرج باشد چون همه را باسم مالیات احضار فرمائید کلا بدون خلاف واستنکاف حاضر شوند انکاه مقصد خویش را بجری فرمائید \* حکومت این تدبیر را پسندیده در موقع اجری گذاشت و جماعتی را از میان رعایا گرفته محبوس ساخته در این ضمن شخصی دیگر آمده مدعی شد که بابی یا بهائی نجف آباد بیش از اینها است و من اکثر را میشناسم \* امور بدهید تا همه را بدار الحکومه بیاورم لهذا مأمورین شدید العملی چند به طلب آنمظلومان کسبیل شدند در این دفعه شور رستاخیز برخو است و هنگامه ئی که شبه آن را هیچ تاریخی نشان نمیدهد چه که بهانه بدست عمال و مباشرین و کدخدایان بلکه عموم اشرار افتاد و شبیه ئی نیست که همیشه مردمان شریر و دزد و خائن عقب اینگونه وسائل میگردند صیاد آب گل آلود خواهد تا ماهی گیرد و گریک برف و بوران طلبد تا طعمه بچنگ آرد از این دودزدان راهزن باسم دین و ایمان بجان و مال و خاندان مردم افتادند شرح تا راج و یثما و خانه خرابی آن ایام را نتوان تقریر کرد هر کس با هر کس غرضی داشت این اسم را بهانه و وسیله غرض رانی خود قرار داد و دخل هنگفتی برای کد خدا و عمال و مأمورین فراهم شد با حکومت محترم برادر وار قسمت میکردند دیگر بهره قاضی و مفتی هم معلوم است \* بالاخره دسته ئی را گرفته ده نفره نفر و پنج نفر پنج نفر را بیک ایمان بسته بگدسته سادات شریر که خان مان آنها را چاییده بودند چوب و شلاق بدست گرفته همراه ایشان بامفهان آمده در راه انقدر آن ستمدیده گانرا زدند که خون از سروگوش و بدنشان جاری شده حتی آن سادات اولاد حسین سحیه یزیدیان معمول میشدند و بیک قطره آب امرا را اجابت نمی نمودند و چون امرا را وارد کردند با علماء موافقه

است که  
دیر الملک  
در محوم  
دمعروف  
ای بزرگ  
بلد جمعیتی  
وئی نفعه  
بیاسه )

دورع )  
باقر مجتهد  
در امور  
در صدد  
رتها در  
متمداری  
و حصول  
المشان )  
\* نخستین  
طایفه را  
صورتیرا  
ببس و قتل  
ضار کرده  
بخ داد که  
زار نمایند  
ی همه را

نمودند که روزانه دیگر در محضر حکومت یکنفر مدعی شود ما بقی شاهد گردند تا کار بصورت شرعی انجام یابد لهذا روزانه دیگر علماء اصفهان و روحایای نجف آباد در محضر حکومت حاضر شده یکی یکی از اسراء را میاوردند و یکنفر مدعی میشد که این شخص هم بانی است همان سادات و الواط که ما بملك آن بیچارها را بینما برده بودند ادای شهادت مینمودند و بیم آن بود که بقدر صد نفر در آن جادنه مقتول گردند \* ولی حاج محمد باقر شوهر همشیره جناب زین المقربین که مرد کافی بود علاج شافی را در آن دید که نزد حاج محمد جعفر آباده ثنی رود و شهود را جرح نماید در هر حال خدمت آن مجتهد معروف بجرح شهود پرداخت و بالأخره حکمی از حاج محمد جعفر صادر کرد که این شهادت از روی غرض بوده باوجود این جناب حاج شیخ محمد باقر یا فشاری کرد تا چند نفر مقتول و معدوم و تلف شدند و بقدری تجایع و شنایع ارتکاب شد که هر انسان بصیری استعجاب مینمود که این چه قساوتست و آن چه شقاوت نخت کسیکه بحکم شیخ شهید شد اقا حبیب الله بود

### ﴿ حبیب الله کیست ؟ ﴾

حبیب الله نجف آبادی جوانی بود خوش سیما و متقی که چون ندای ظهور حجة را شنید از کثرت تدین و خدا ترسی در صدد تحقیق برآمد و چنانکه باید اطمینان نیافت تا هنگامیکه شنید حضرت بهاء الله در بغداد مقامی را مدعی گشته احباب و اغیار بزیارتش میروند و جناب زین نیز مقیم آن مقام و عا کف کوی آن مولی الا نام شده از فرط دوستی باوجود تنگ دستی با پای پیاده براه افتاده خود را ببغداد رسانیده و ایامی در حضور آن حضرت بسر برده اطمینان و ایمان کاملی یافت و در مراجعت بیخودانه و مجذوبانه به آگاهی دیگران پرداخت متدرجاً

شهره شهره  
تا بگوش جا  
خویش را بن  
او بگیرد و هر  
افتد سید مه  
که از سادات  
ان جوان سا  
پس سید مغه  
انجوان را بنز  
حال باز خوا  
واقع شرح ا  
مفتش در ص  
واقعه را باص  
حیله نهانی بی  
رخ داد و او  
گردید \* پسر  
این حبیب الله  
و بقدری در  
اتهام بود  
ببغداد رفت  
می بنداشتن  
در حق مسافر  
میگشت نده  
عقیده وطن  
کشید و نه

شهره شهر شد و رسوای جهان بالجمله این سر و گوش بگوش رسید تا بگوش حاج شیخ محمد باقر خورد و آن جناب سیدی از متمدین خویش را بنجف آباد فرستاد و باو دستور داد که بتدبیر اعتراف از او بگیرد و مراجعت نماید تا موقع مناسبی بدست آید و بای او بکمند افتد سید مفتش حسب الامر بمنزل سید محمد تقی ولد حاج سید علی که از سادات شرفروش آنجا بود ورود نموده بتائی وسازشی کردند که آن جوان ساده را بمنزل آورده از در محبت و مجاهدت وارد شوند پس سید مفتش را در صندوق خانه جای داده سید محمد تقی آمده آنجا را بمنزل خویش کشید و با تعلق بسیار تعلق اظهار نموده صورت حال باز خواست و کشف احوال طلبید و آن جوان صادق مطابق واقع شرح ایمان و شرفیابی خویش را بی کم و بیش باز گفت و سید مفتش در صندوق خانه همه را اصفاء و انشاء میکرد بالجمله صورت واقعه را باصفهان برده خدمت شیخ تقدیم نمود اقا حبیب الله از این حيله نهانی بیخبر و کما کان بکار مشغول بود تا آنکه حادثه مزبوره رخ داد و او نیز در سلسله اسراء در آمد و سر حلقه شهدای اصفهان گردید پس در حضور حکومت شخصا جناب شیخ مدعی شد که این حبیب الله بر خود من ثابت است که بهائی شده و بیفداد رفته و بقدری در آن وقت نام دار السلام نزد عامای اعلام منفور و مورد اتهام بود که اگر زائر کربلاء و مسافر مسلمانی نیز میشنیدند که بیفداد رفته در حق او ظنن میشدند و او را بیرون رفته از دین می پنداشتند و چون مأمین حضرت بهاء الله ادرنه شد این سوء ظن در حق مسافری آنجا حاصل میشد و پس از نفی بعکا مسافر آنجا مظنون میگشت نسبت فراتر بلکه مسافر ادرنه و عکا طرف یقین بود در تغییر عقیده و ظن و گمان را در او راهی نبود بالجمله حضرت شیخ قلم کشید و حکم قتل اقا حبیب الله را نوشته بدست جلاد داده او را

د ما بقی  
گر علماء  
یکی از  
است  
ند ادای  
مقتول  
بین که  
آباده بی  
عروف  
صادق  
شیخ  
شدند  
صیری  
کسیکه

چون  
تحقیق  
نبرد  
وند  
فرط  
نیده  
یافت  
رجا

سر پریدند احمد نامی در میان آن اسراء بود و با حبیب الله کمال دوستی داشتند چون احمد رفیق خود را گشته دید ضعف قلب عارضش شد و غش کرده بر رودر افتاد غشوه او همیشه بمجلس انداخت و علماء را بنجوی و دمدمه مشغول ساخت و بالأخره با حکومت قرار دادند که هیچکس نغز از مشاهیر ایشان را بطهران ارسال دارند تا در انبار طهران هر چه را سلطان اراده کند مجری دارند و ما بقی را که عده شان بالغ بر شصت نفر میشد بنجف آباد باز گردانند و پس از تغزیر و چوب کاری رها نمایند و اگر چه صورت قرار داد این بود ولی چنانکه بیای یک نفر از آن هشتاد نفر جان سلامت نبردند \*

### ﴿ حالت اسرای نجف آباد بطهران ﴾

هنگام حرکت دادن هیچکس نغز بطهران باز عطش و التهاب جناب شیخ یروز کرده جز خون یگنفر بهائی چیزی آن آتشه گی را رفع نمیکرد لهذا استاد حسین علی خیاط را حکم قتل داده شهید کردند و هفده نفر دیگر را اجازه حرکت داده چون اسراء را بکاشان رسانیدند استاد حسین چیت ساز از شدت آتشه گی و صدمات دیگر تلف شد و شانزده نفر دیگر را بانبار طهران رسانیدند و چون وارد انبار شدند یکی از فضلاء محترم که نامش ملا علیرضا بود از بس در راه صدمه کشیده بود بمجرد ورود در انبار تلف شد با نژده نفر دیگر در مدت سه ماه در حبس متحمل هر گونه فشاری شدند ولی بعد از سه ماه ناصر الدین شاه بصرافت طبع خود آنها را مرخص کرد اکثر ایشان مطلقا بوطن مراجعت نکردند و با طرف متواری و پراکنده شدند و با حالت رقت آوری تلف شدند و معدودی که پس از چندین سال بوطن مألوف مراجعت کردند فوری بچنگ گرك گرفتار شدند \* و شرح قضیه آنکه در عهد

عهد حک  
شده و  
باصفهان  
باچند  
چند نفر  
وهی بر  
والی با  
شوید و  
صرافت  
حسن  
حاج شیخ  
وریاس  
علوم  
عقل قر  
شاهنشا  
ساختند  
شهریار  
داشت  
چون ا  
حاجی  
ودانش  
وچنان  
دولت  
حکام  
براق



عهد حکومت عیسی خان والی چند نفر از اسراء که مدتها بود مرخص شده و یکی دو نفرشان هم مورد مراجع سلطانی بودند مراجعت باصفهان نمودند \* چون خبر ورود ایشان بحاج شیخ محمد باقر رسید با چند نفر دیگر از علماء هم داستان شده برالی اظهار نمودند که این چند نفر بحکم ما اخراج شده بودند و اینک مراجعت کرده اند و این وهنی بر علمای اعلام است تکلیف شما یا قتل ایشان است و یا نفی لهذا والی بایشان پیغام داد که علی المجاله چندی در خود اصفهان مخفی شوید و روز در بازار نگریدید بنجف آباد هم زوید تا آقایان علما از صرافت بیفتند و فتنه احدیات نشود یکی از آنها مسمی بحاج ملا حسن شخص فاضلی بود پاسخ داد که من خود در علم و فضل کم از حاج شیخ محمد باقر نیستم فرقی که هست او علم خویش را دام دنیا و ریاست و افتخار قرار داده از هیچ شناعتی فر و گذار نمیکند من علوم خویش را وسیله وصول بحق و تحصیل رضای خدا و کسب عقل قرار داده ام از شریعت مداری بیزارم و در هر حال اعلی حضرت شاهنشاهی بر مراتب آگاهی یافته بی تقصیر مان شناختند و مرخص ساختند اگر کسی بخواهد ما را از وطن منع نماید کیفر بدر بار شهریاری بریم و اظلم نمائیم \* و شخص دیگر که حاج محمد صادق نام داشت او نیز تقریباً بهمین مضامین جوابی برای حکومت فرستاد \* چون این مسئله بسمع شیخ و سایر علماء رسید بر آشفتنند که کار حاجی ملا حسن بجائی رسیده که با ماهمیری کند و دعوی علم و دانش نماید البته باید او و رفقاییش کشته شوند و یا اخراج گردند و چنانکه کراراً اشاره شده و بر تمام مطلعین روشن است چندین دولت زمام را بدست علمای خود پرست داده بود که اقتدارات حکام در تحت اراده ایشان معدوم بود لهذا عیسی خان والی را مجبور بر اقدام نمودند و حاج ملا حسن و حاج محمد صادق را گرفته در

کمال دوستی  
عارضی شد  
ت و علمارا  
رار دادند که  
تا در اقبال  
ا که مدتها  
س از تغزیر  
ولی چنانکه

طش و التهاب  
تاشنه گی را  
داده شهید  
چون اسراء را  
ت تشنه گی  
رائد رسانیدند  
ن ملا علی رضا  
در انبار تلف  
حمل هر گونه  
صرافت طبع  
اجعت نکردند  
ت آوری تلف  
راجعت کردند  
انکه در عهد

میدان شاه چون گوسفند قربانی سر بریدند پس محمد رضای صباح  
 و محمد ابراهیم ولد محمد جعفر را گرفته در میان میدان برهنه کرده  
 دستهای ایشانرا پاشنه تفنگ بسته دسته سر باز که بمشق مربازی  
 و ترك نازی مشغول بودند چوب بریدن برهنه ایشان میزدند که  
 بدین و آئین خود بدگوئید تا فراغت جوئید و رهائی یا بید آف  
 ستم دیده گان که برای حصول عقیده مذهبی و امور وجدانی خود  
 هر نوع رنجی را کشیده ایمان را گنجی شایگان میدانستند بلا را  
 بر ایگان تحمل نمودند و آب بید گوئی نگشودند تا اینکه از کثرت  
 مشقت لب از گفتار و پا از رفتار باز ماند و مدهوش بر روی خاک  
 در افتادند و تن بهسلاکت در دادند جسد نیم مرده ایشانرا مأمورین  
 پای قاپوق کشیده در آفتاب گرم انداختند و چون عصر خبر گرفتند  
 که آن دو مظلوم هنوز رمقی دارند ایشان را دوباره بزندان بردند  
 و این مقدمه در سنه هزار و دویست و هشتاد و پنج واقع شد \*

﴿ حال آن شخصت نفرجه شد ﴾

میرزا محمد باقر هائی که از بهائیان مستقیم نجف آباد بود و در  
 انبار افتاده و بعکا مشرف شده و سنش بنود و پنج رسیده در سنه ۱۳۳۴  
 در نجف آباد مرحوم شد نگارنده سه سال قبل از وفاتش ملاقاتش  
 نمود و شرح بعضی حوادث را از او جويا شد من جمله قضیه آن  
 شخصت نمرا که از اصهبان بنجف آباد باز گردا نیدند حکایت کرد که چون  
 ایشان را وازد کردند قیامتی بر پاشد که نظیر آن دیده و شنیده نشده  
 زیرا عموم مردم از طرف حکومت شرع و عرف اجازه سیاست یافته  
 بودند لهذا نخست مأمورین حکومت در عمارت فوقانی که مشرف  
 میدان عمومی بود نشستند و چوب و فاق در میدان حاضر کرده يك  
 يك را چوب زدند و حبس مردم را بر توهین و تخریب اجازه دادند

دیگر معلوم  
 حرکات ر  
 آب های  
 کردند  
 باطراف  
 و اجری  
 و مغلسها  
 باطراف  
 در  
 گرفتار  
 اصرار بر  
 وسعایت  
 بخون ک  
 رازنی بو  
 خودش  
 بمحضرت  
 و جمعی از  
 و یا استیبه  
 روز قیام  
 نمودید  
 جوابی  
 آملی نفر  
 نمودید

دیگر معلوم است از توحش و تبریر مردم چه بر سر ایشان آمد چه حرکات ردیلا نه که کردند و چه دست های مستهزانه که زدند و چه آب های دهان که بر وجوه ایشان افکندند و چه اعانت ها که کردند حتی جوانی از پسرهای آقا بابا را و از کونه سوار را لاغ کرده باطراف گردایندند \* مجملات نام زن و مرد صغیر و کبیر زجری رسانیدند و اجری بردند و پس از آنکه تمام هستی و دارائی ایشان را برده و مفلسشان کرده بودند مرخصشان نمودند اگر فقیر و بیچاره باطراف متواری و آواره شدند و کثیری از آنها جان سلامت بردند \*

### ﴿ جواب مناسب از یکزن بهائیه ﴾

در خلال این حال یکی از بهائیان آنجا که نامش ملا رضا بوده گرفتار شده در منزل حاج ملا جعفر مجتهد محبوس شد و مدعیان اصرار بر قتل او داشتند اما حاج ملا جعفر حسب المسلك بتأنی میگذرانید و سعایت مردم را اکثر مبنی بر غرض میشمرد و مثل حاجی شیخ باقر بخون کسان تشنه نبود و بزودی فتوی بر قتل کسی نمیداد \* ملا رضا رازی بود فاضله و ناطقه از نجف آباد باصفهان رفته بر خلاص شوهر خودش کوشش میکرد روزی را برای برائت و شفاعت شوهر بمحض حاج ملا جعفر حاضر شد و انساعت موقع درس ایشان بود و جمعی از طلاب در حوزه آن جناب مجتمع بودند حاجی را مزاح و یا استیضاحی بخاطر رسیده با تلامذد خویش همیگفت که اگر در روز قیامت خدای تعالی از شما سؤال نماید که چرا حجة مرا انکار نمودید چه جواب خواهید داد شاگردان یا مقصود را نیافتند و یا جوابی بنظرشان نرسید مجدد حاجی توضیح داد که هرگاه خدای تعالی بفرماید که موعود اسلام ظهور فرمود شما بچه برهان با و اذعان نسوید و نعمت وجود او را کفران کرده در صدد اذیت اهل ایمان

رضای صباغ  
برهنه کرده  
بشق سربازی  
نیز میزدند که  
بید \* آن  
جدانی خود  
نستند بلارا  
که از کثرت  
بر روی خاک  
از ا مأمورین  
بر خبر گرفتند  
زندان بردند  
م شد \*

آباد بود و در  
در سنه ۱۳۲۴  
آتش ملاقاتش  
به قضیه آن  
تکرده که چون  
شنیده نشده  
سیاست یافته  
پ که مشرف  
بر کرده يك  
جازه دادند

بر آمدید چه پاسخ دهید و کدام عذر پیش نهید باز طلاب بچواب  
مبادرت نکردند انزن را ملاقت طاق شده از بیرون اطاق فریاد زد که  
جناب حاجی اینها بیک ایه قرآن خدای مبالغه را جواب گویند  
و آن اینست قوله تعالی « ربنا اننا اطعنا سادتنا و کبرائنا و هم اضلونا  
السبیل » یعنی پروردکارا ما پیروی کردیم آقایان و بزرگان خود را  
و ایشان ما را بگمراهی افکندند \* حاضرین از این جواب صواب  
استهجاب کردند و حاجی از مناسبت این ایه که بر خودش کنایه میزد  
استغراب نموده بی تأمل شوهر او را مرخص کرد و هر دو بسلامت  
بنجف آباد مراجعت نمودند \*

### اصفهان

با اینکه شهر اصفهان بطریقی که دانسته شد همواره مکمن و مجمع  
و مرکز علمای اسلام بوده و از زمان سلاطین صفویه با بنظر کتب  
اخبار غالباً از آن ناحیه نشر شده است حکام عقیده غیبت و متشبثات  
اثنا عشریه از قبل علمائی چون علامه مجلسی و غیره حاصل گشته  
پیوسته بر غلظت این عقیده میفرزود معذک در این قرن ظهور با  
آنها اعتراضات و مشکلات در انجا نفوس مهمه می پیدا شدند که  
کوه استقامت بودند و دریای دانش و ذکاوت و بقدری در این  
امر جدید خصوصاً در ظل عنوان بهائیت خدمات شایان بروز دادند  
که لایق هر گونه تمجید است از مبلغین بزرگ مثل جناب حاجی  
میرزا حیدر علی کسی از اصفهان پیدا شد که بالا ترین مراتب را احراز  
فرمود و از مهاجرین مثل مشکین قلم شخصی که در هجرت و فنی  
شریک و سهم حزب الله بود از شهداء مثل سلطان الشهداء و محبوب  
الشهداء که دیده فتوت را از ثبات خود روشن ساخته رایت جوا نمردی  
را چنان برا فراختند که علم دیگران را بجاک نیان انداختند و از

عیان  
راغب  
اشرف  
اشرف  
وماتند  
شدند  
اه  
واسامه  
بهاء الله  
جسیم  
باسلام  
دولتیا  
اصفهان  
چون  
و چون  
ومضاه  
بر هر  
بالجمله  
بیرون  
و کذا  
کرد  
وطول  
شد و

عیان و محترمین مانند میرزا اسد الله خان وزیر آدی که روی مردی را سفید و بنیان انسانیت را وطید فرمود و شهدای دیگر چون میرزا اشرف که اصلاً نجف آبادی بود و اخیراً بسبب سکونت در آباده بمیرزا اشرف آباده فی موسوم گشته بود در اصفهان شربت شهادت چشید و مانند ملا محمد کاظم و من معه از حوالی خود اصفهان با استقامتی شهید شدند که چشم مروت بحالشان گریست.

### ✽ میرزا حسین مشکین قلم اصفهانی ✽

اما مشکین قلم یکی از خطاطهای بی نظیر و نقاشهای عظیم العدیل و اساساً مردی نجیب و امیل بود در دار السلام بغداد حضور حضرت بهاء الله مشرف گشته اعتکاف کوی آن حضرت را فوز عظیم و فیض جسم دانسته دست از دامان حضرتش برنداشت و همواره در نطق و سرگون باسلامبول و ادرنه و عکا همراه بود الا اینکه هنگام حرکت از ادرنه دو لژیان مشکین قلم را جزو اصحاب ازل باغوسا فرستادند و سید محمد اصفهانی را جزو اصحاب حضرت بهاء الله بمکا فرستادند اما مشکین قلم چون معتقد بازل نبود همواره از او دوری مینمود و بیزاری میجست و چون مرد مزاحی بود چند آن که هر کس با او می نشست از امثال و مضامین او خندان میشد بیوسته جناب ازل از او دلگیر بود زیرا بر هر سخن او تنقیدی ساخته و مضمونی پرداخته حاضرین را میخندانید بالجمله پس از چندی مشکین قلم بوسائلی خود را از ماغوسای فبریس بیرون افکنده بمکا حضور مولای خویش شتافت و حیاتی تازه یافت و کذا تمام آن اسراء که با ازل نپی شده بودند بعضی از نزد او فرار کردند و بعضی مسائل حرکتشان را حضرت عبدالبهاء فراهم آورد و طولی نکشید که ازل تنها بماند و متدرجا درجه کفایت او معلوم شد و دانسته شد که همان مقدار شهرت هم که در بادی اسر پیدا کرده

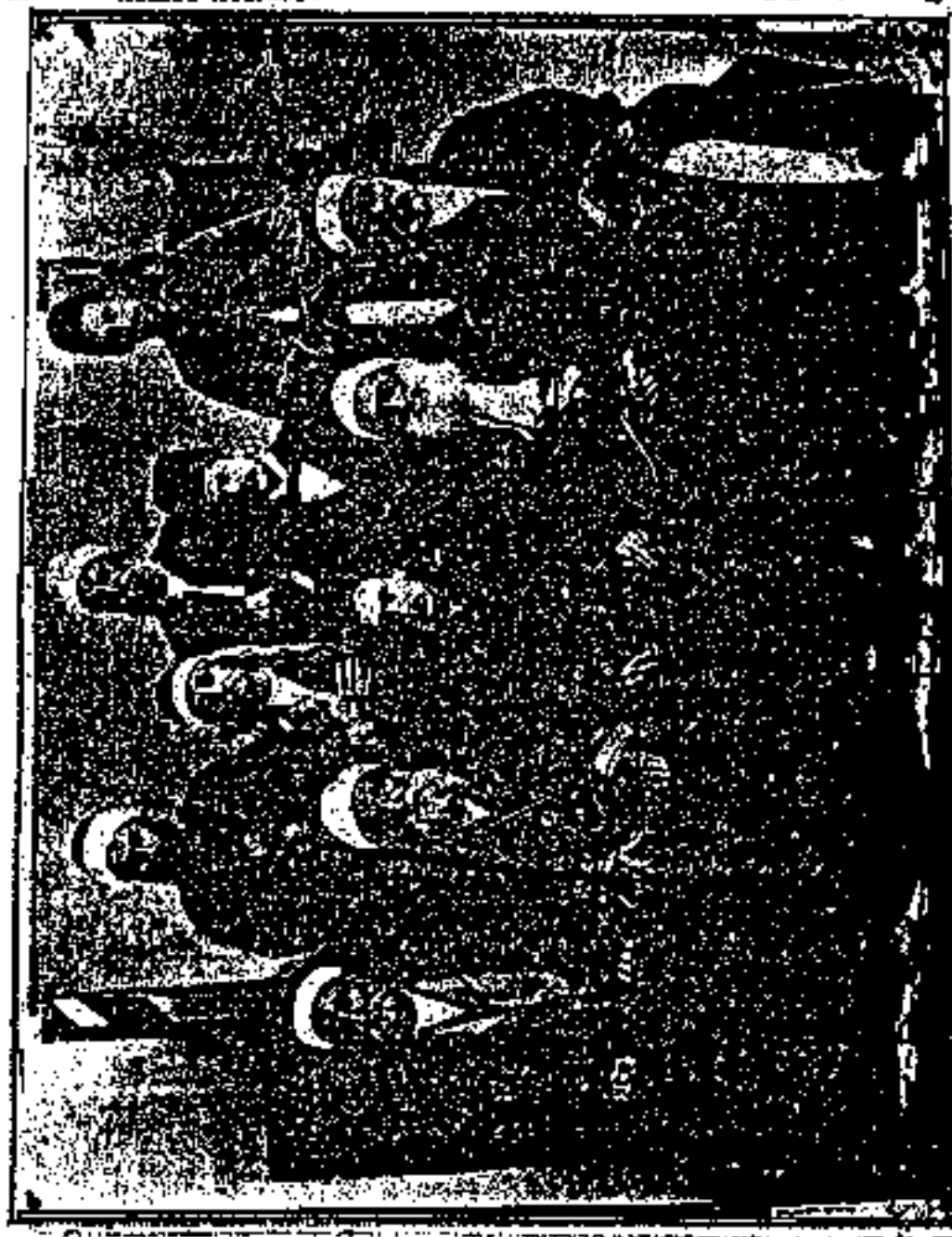
بجواب  
یاد زد که  
با گویند  
قلم اضلونا  
خود را  
با صواب  
نایه میزد  
بسلامت

من و جمع  
ف کتب  
مقتضیات  
دل گشته  
ظهور با  
شدند که  
ی در این  
وز دادند  
به حاجی  
را احراز  
جرت و نپی  
و محبوب  
بوا نمردی  
تند و از

بود از پرتو برادر بود و بسبب عظمت حضرت بهاء الله و چون آن حضرت دست از سرا برداشت و از مرحوم برادری محروم شد فرمود مطلقاً از درجه اعتبار ساقط شد \* خلاصه مشکین قلم در تمام دوره حیات خود که بالغ بر صد سال شده در عکاء بملازمت مولای خویش بسر برده بعد از صعود حضرت بهاء الله مدتی ملازم حضور حضرت عبدالبهاء بود پیوسته به تحریر الواح و آیات مشغول بود و قطعات بسیار به یادگار گذاشته در نسخ و نستعلیق و سایر خطوط معموله خوش نویس و خطاطی نفیس بود و سفری مأمور بمی شد و مدتی در هندوستان بیار و انجیر معاشر و کلمات حق را ناشر بود و چند کتاب از کتب اساسیه امر را از قبیل مقاله و ایتقان و اقتدار و اشراقات بخط خود نوشته با چاپ سنگی مطبوع داشت و بامر مبارک منتشر ساخت و مراجعت نمیکرد و مدتی دیگر در حیات بود \* در سنه هزار سیصد و بیست و هفت در عکاء جهانرا بدرود نمود در حالتیکه قریب صدسال از سن شریفش گذشته بود صاحب اخلاق جمیل بود و قیافه او باینکه مضحك بود موقر و جالب بود تقریباً از نوزده تا نود و پنج تار مو بر زنجندان او بود ولی وجهه اش نوار و بشاش بود و در میان عثمانیان معروف بود \* و آثار قلمیه او بسیار است چه در ایران و چه در عثمانی و صورت او را در این کتاب از فتوغراف او خواهی شناخت

### ✽ حاج میرزا حیدر علی اصفهانی ✽

اما جناب حاج میرزا حیدر علی بزرگتر مبلنی است که امروزه مقاما و سنا از او بزرگتری نیست ولی بسبب کثرت سن و حالت شیخوخیت و هرم چندسال است قاعد شده در حیفا عاکف کوی حضرت عبدالبهاء است و سنین عمر ایشان هم از نود متجاوز و او از نجیب ترین نامیبلی است که هنوز در اصفهان اقارب آنجناب بطایفه نواب مشهورند



وسط آقا میرزا هادی افغان عن یمینہ جمال افندی و آقا محمد رضا فناد عن یسارہ  
 زین المقربین و میرزا محمود کاشانی فرقة حاجی میرزا حیدر علی وہ شاکین قلم  
 و حاجی نیاز و میرزا ابوالقاسم اصفہانی و نور الدین زین در عکا

بون آن  
 فرمود  
 دوره  
 خویش  
 حضرت  
 رقعات  
 له خوش  
 روستای  
 ز کتب  
 نط خود  
 ساخت  
 رسید  
 سدسال  
 قیافه او  
 رد و پنج  
 در میان  
 و چہدر  
 ساخت

امروزہ  
 خویش  
 حضرت  
 بیب ترین  
 مشہورند

او نیز از نفوس اولیه است که در ابتدای طلوع حضرت بهاء الله مؤمن شده در بغداد و ادرنه و عکاسین متوالیه در حضور آنحضرت مشرف بوده مأموریتهای مفصل برای نشر تفجحات و تبلیغ آیات و کلمات یافته سفرهای طولانی کرده و در نجهای بی پایان برده صاحب سرگذشت مفصل است که از جمله سرگذشتهای مفصله آن جناب اسارت سیزده ساله حودان است که آن جناب را از اسکندریه گرفته با حاج میرزا حسین کاشانی که او را خرطومی گویند اسیر کرده با مأمورین شدید العمل بسمت سودان که خالك افریقا است بردند و سیزده سال در آن هوای گرم در میان مردمان وحشی افریقا در حالت اسارت بسر برده در این باب آنچه را خودم از حاجی جاسم بغدادی بلا واسطه شنیده‌ام اینست

( حاجی جاسم بغدادی گوید )

در ایام ادرنه نیل زرندی را گرفتند و در اسکندریه مصر محبوس کردند و در خلال آن احوال حاجی میرزا حیدر علی که گویا با دربه رفته و مشرف شده یا خیال تشریف داشته در هر حال وارد شدند با اسکندریه عجمهای آن اطراف و خصوصا قونسول ایران در مصر که میرزا حسن خال بوده بخدیو مصر اسمعیل پاشا اطلاع داده و نفی مشار الیه را با چند نفر دیگر تقاضا نموده شبانه مأمورین خدیوی هجوم کرده مشار الیه را با شش نفر دیگر گرفتند و آنها حضرات مفصله ذیل بوده اند ( ۱ ) میرزا حسین خرطومی ( ۲ ) آقا حسن کاشانی ( ۳ ) حاجی علی طهرانی ( ۴ ) عبد الغفار قمی یازقی ( ۵ ) هاشم نیریزی ( ۶ ) شخص اصفهانی که نام او فراموش شده و همه را با مشقت و عذاب بجانب سودان با سارت بردند و احدی خبر نداشت که بکجای سودان برده و در چه حالتند و در خلال این احوال حضرت بهاء الله را بمکاتنی کردند و جاسم از بغداد بناصره رفته در این ضمنها نیل از حبس



خلاص شده بناصره رفته با جامم ملاقات میکنند و اینها شوق زیارت  
 مولای خود را داشته اند ولی حضرت بهاء الله درفشه بوده اند و راه  
 آمد و شد احباب بسته و تشرف سخت بوده در این بین خبر از حکا  
 میرسد که حضرت بهاء الله میل دارند که کسی را بسودان بفرستند که  
 خبری از اسراء بگیرد پیامی برساند و تقمندی بنماید لهذا چند اسم  
 از احباب نوشته از ناصر فرستادند بحضور و میرزا محمد علی قائمی هم در ناصر  
 بود و بنام هر سه یعنی نبیل زرنندی و میرزا محمد علی قائمی و جامم لوحی  
 آمده بوده قبلاً به خلاصه بعد از تقدیم اسما جواب آمد که جامم بیاید  
 پس جامم بمکا رفته بر سائلی صحبه بعد از تفیشات زیاد او را بقتله  
 راه داده اند و شبانه حضور مولای خود تشرف جست به بالا آخره میفرمایند  
 شما باید بسودان بروید و اسراء را پیدا کرده خبری بگیرید پس جامم  
 تذکره مرور گرفته باشد در دار تا مصر آمده تذکره را با مضاء رسانده  
 تا اسیوط پیاده راه پیموده بعد از آن بمساعت بعضی از مشایخ عرب  
 بسواره و پیاده بعنوان سیاحت و غیره تا (قنا) که يك منزلی  
 سودان است ره فرساده گشته از آنجا به (اسوان) رفته که ابتدای  
 خاک سودان است شی را بیتوته نموده روز دیگر از راه بحر مسافرت  
 نمود تا (کورسنگو) در آنجا نزد شیخ عربی رفته میگوید میل دارم  
 بجانب بربر و خرطوم بروم سؤال میکنند برای چه میگوید برادری داشته ام  
 دیوانه شده بدانجهت توجه کرده برای ملاقات و معالجه او میروم اتفاقاً  
 این تیر بهدف مقرون شده شیخ میگوید بلی او را سه روز قبل من  
 از اینجا روانه کردم و او در صورت عینا مثل شما بود خلاصه شیخ  
 او را بشتر داران عرب سپرده هفت روزه از راه صعبی که چهار روز  
 آن بالتمام راه پیموده و ابدا آب نبوده میبرند تا خرطوم و جامم میگفت  
 از ابتدای حرکت ده روپیه پول داشتم و آن برای وصول تا مصر کافی  
 نبود ولی بقسمی در راه کارها صورت گرفت و بدون اینکه دیناری

مصر  
 اکل  
 چگو  
 مثل  
 واز  
 که  
 و بعض  
 کر  
 کرد  
 از ای  
 بقسم  
 در راه  
 مکاتب  
 میده  
 میده  
 رؤس  
 رامه  
 کش  
 راز  
 صمد  
 موه  
 میگو  
 یا قر  
 بس  
 است

مصرف کنیم طرف رأفت اعراب واقع شده همه جا تاخرطوم از جهت  
اکل و شرب و مرکب مهمان آنها بودم و بعد از وصول بخرطوم نیدانستم  
چگونه حضرات را ببینم تا روزی شخصی را دیدم که زلف او  
مثل زلف ایرانیان است و خصوصا با بیها که زلف مخصوصی داشتند  
و از یکی پرسیدم این کیست گفت از احاجم است و آنها هفت نفرند  
که محبوسند ولی در حبس برای کسب آزادند چیزی میفروشند  
و بعضی خطاطند از مجرای خط نویسی بهره میبرند در اینوقت یقین  
کردم که اینها همان اسراء هستند و بالاخره اول کسی را که ملاقات  
کردم آقا حسن کاشانی بود دیگر معلوم است که بعد از آگاهی حضرات  
از اینسکه قاصد از طرف ایشان آمده چه حالتی از سرور یافته اند  
بقسمی که حاجی میرزا حیدر علی بقب ولرز مبتلا بوده چنان هرجائی  
در اعصاب او پیدا شده که مرض منقطع گشته و خلاصه از آن وقت  
مکاتبه شروع شده حضور مبارک عریضه فرستاده از ورود جام جم  
میدهند و از بعد الواحی برای آنها صادر و نجات ایشان را اطمینان  
میدهند و اما سبب نجات ایشان غور دون پاشای انگلیسی بود که از  
رؤسای عسکری مصری بود و بعد از تصرفات او در آنجا محبوسین  
را مستخلص کردند ولی پس از آنکه سیزده سال حبس ایشان طول  
کشیده بوده است و جملا شرح احوال حاجی میرزا حیدر علی مفصل  
تر از اینهاست ولی چون آنجناب شرح حیات خود را بعنوان سوانح  
عمری در یک کتابی مشروحاً نگاه داشته با اسم کتاب ( بهجة الصدور )  
موسوم داشته لهذا ما بهمین مقدار اکتفاء مینمائیم و همین قدر  
میگوئیم که بقول همه " بهائیان تاکنون که سنش متجاوز از نود  
یا قریب صد میشود قدیمی بی رضای مولای خود بر نداشته سفرهای  
بسیار برای خدمت امر کرده و زجرهای بیشمار برده و او اول کسی  
است که در دوره بهائی بتألیف کتاب استدلالیه پرداخته کتابش

شوق زیارت  
دهاند و راه  
خبر از عکا  
بفرستند که  
چند اسم  
نی هم در ناصره  
جام جم لوحی  
جام جم بیاید  
دورا بقشله  
میفرمایند  
پس جام جم  
ضاه رسانده  
فشایخ عرب  
یک منزلی  
که ابتدای  
بحر مسافرت  
میل هارم  
ری داشته ام  
میروم اتفاقا  
روز قبل من  
لاصه شیخ  
چهار روز  
اسم میگفت  
تا مصر کافی  
که دیناری

موسوم است بدلائل المرقان و مطبوع و منتشر است لله در من قال  
و بقیة حتی یستفیء بنوره \* و تری کهول الشیب من اولاده  
توضیحا در این شهر صفر سنه ۱۳۳۹ هجری که نگارنده  
بنگارش همین جمله هامشغولم خبر وفات جناب حاجی میرزا حیدر علی  
رسید و آن وجود مسعود با کمال استقامت و یقین از این دنیا عروج  
نوده در حینما در هزار بهائیان مدفون شد \*

### \* میرزا هادی نحری اصفهان \*

از سادات نحری اصفهان که در سیادت و نجابت و در امر تجارت  
و ثروت از دیر گاهان در اصفهان مشهور و منظور بوده اند اول کسی  
که ایمان محضرت باب آورد میرزا هادی نحری بود و بعد از آن برادرش  
میرزا محمد علی و برادر دیگرش میرزا ابرهیم ثم متدرجا جز و مصدقین  
محبوب شده \* اما میرزا هادی با برادرش میرزا محمد علی در بغداد  
حجره تجارت داشتند و بسید رشتی ارادت \* و اورا زنی بود از خانواده  
حاجی سید محمد باقر مجتهد اصفهانی که از مشایخ علامت نام آن  
زن خورشید بگم و در جمال و کمال و علم و فضل مقام قابل توجهی داشت  
او شوهرش میرزا هادی بسبب کلمات سید رشتی استعدادی یافته  
بودند تا ایامی که جناب مظهره ببغداد ورود کرد ایشان ملاقات کرده  
با او هم عقیده شدند و مکر بر خدمت امر باب محکم بستند و هکذا میرزا  
محمد علی که در ایمان با برادر بزرگش برابر بود در موقمی که مظهره  
از بغداد بایران حرکت کرد چنانکه قبلا اشاره شد خورشید بگم حرم میرزا  
هادی نحری نیز با او بایران آمد و تا قزوین همراهی کرد و مدتی در قزوین با  
مظهره بسر برد تا زمانی که شوهر او میرزا هادی از بغداد آمده قبل  
از آنکه فتنه قزوین شدید شود و مظهره محبوس گردد خورشید بگم را  
برداشته با اصفهان رفت و در آن وقت هر سه برادر در اصفهان اجتماع

کرد  
و شی  
خداو  
حامله  
خواه  
زیرا  
مرکز  
این نما  
مسافر  
حضور  
و جمع  
و صد  
گونه  
در آه  
داشت  
سروه  
بجمله  
حمیر  
در آو  
ولی ز  
آن  
و بالا  
آن

کردند و اجتماع ایشان تصادف کرد با ایام اقامت نقطه اولی در اصفهان  
 وشبی آن حضرت را مهمان کردند و حرم میرزا محمد علی بنیت آنکه  
 خداوند باو فرزندی ببخشد سوگرت نقطه اولی را تناول کرد و بزودی  
 حامله گشته دختری آورد و آن دختر را منیره خانم نام نهاد که بعدا  
 خواهم دانست که منیره خانم بمقام بلند و رتبه ارجمندی رسید  
 زیرا بالاخره بشرافت همسری حضرت عبدالبهاء مشرف گشته فرزند  
 مرکز میثاق و ام الورفات و جدّه ولی امر الله واقع شد « بحال بعد از  
 این مقدمات میرزا هادی در موقعی که اصحاب عازم بدشت بودند  
 مسافرت نمود » و حضور حضرت بهاء الله مشرف شد و در بدشت  
 حضور یافت ولی بعد از آنکه اهالی هزار جریب بر اصحاب تاختند  
 و جمع ایشان را پریشان ساختند میرزا هادی بقدری مضروب شده  
 و صدمه کشیده بود که جان بدر نبرده در همان اطراف شبی را در  
 گوشه غربت بکمال کربت جان سپرد و در واقع در جرگه شهیدان  
 در آمد و حرم او خورشید بگم در اصفهان بود میرزا هادی دختری  
 داشت فاطمه بیگم نام بعد از آنکه مدتی گذشت و او با دخترش  
 سروسامانی نداشتند بالاخره میرزا ابرهیم که برادر اوسط بود او را  
 بمحاله نکاح در آورد و دختر او فاطمه بگم را نیز بنکاح پسر خود میرزا  
 حسین که بعداً خواهم شناخت که چگونه با برادرش شهید شدند  
 در آورد و خورشید بگم تا اندازه بی سبب تصدیق میرزا ابرهیم شد  
 ولی نه بحد کمال زیرا استعداد میرزا ابرهیم در مراتب عرفانی کمتر از  
 آن دورا در بود با وجود این نتیجه بزرگی از او بقاء ور رسید  
 و بالاخره پدر دو شهید واقع شد »

### ﴿ خصائل خورشید بگم ﴾

آنچه بصحت پیوسته خورشید بگم زنی بوده است دیانت دوست

من قال

نه

نگارنده

حیدر علی

یا عروج

سجارت

اول کسی

برادرش

مصدقین

ربنداد

خانواده

ت نام آن

سی داشت

ی یافته

فات کرده

نذا میرزا

که ظاهره

حرم میرزا

رقزین با

ده قبل

بید بگم

ن اجتماع

و بلند همت و نیک فطرت و از صفات نکوهیده که در اکثر زنان ایران است از حسادت و رقابت و دزدی در خانه شوهر و میل به او و لیب بر کنار و بیزار بوده در هر مجلس که ورود مینمود بلا مقدمه آیه‌ئی از قرآن عنوان کرده تمام دوره مجلس را بمذاکرات دینیه و روحانیه پر گذار میکرد و اگر در حضور او زنی میخواست غیبت از کسی کند یا شکایتی از شوهر و اقارب شوهر خود اظهار دارد بی‌دقت ممانعت میکرد و چون از عهده بر نیامد خود از آن مجلس کناره میگرفت، و گاهی در مجلس صحبت و تبلیغ او زنانی چند برای تماشا یا جاسوسی می‌آمدند و بنفاق اظهار میل بصحبت او میکردند و او منافقات را شناخته با ایشان میگفت که مقصود شما بر ما مکشوف است ولی ما را تکلیف همین است که از هدایت دریغ ننماییم و با موافق و منافق صحبت کرده ادله خویش را بیان کنیم و در اکثر اوقات در طی استدلال سرگذشت دخترش خود را بیان میکرد و منافقات در دل خود خیلی او را دشمن میداشتند و حالات و حرکات و کلمات او را مخالف مذاق خویش شناخته زبراب بر او لعن میکردند و گاهی بگوش خویش میشنید ولی ابتدا حزن با و راه غمیافت و از اراده و عزم خود باز نمیگشت و زنی دیگر مسماة بفاطمه بگم بود در محله پاقلعه که او نیز عالمه و فاضله بود و از ظامیل سادات و علمای جلیل و با خورشید بگم دوست و هم‌دست شده اهم اوقات ایشان صرف بتبلیغ زنان و ترویج اسم بهائی بود و شبهه‌ئی نیست که این اوصاف از اثر تربیت جناب طاهره بود و جای تردید نیست که انقاس قدسیه آن نادره زمان را در هر مقام تأثیری غریب بوده \*

### ﴿ سلطان الشهداء و محبوب الشهداء ﴾

جناب میرزا ابرهیم از طرفی برادر شهید و از جانبی پدر دو

شهید بود  
بشهادت  
بوده ایمانی  
قابل توجه  
جمعه و امبا  
بگم تا حد  
داشت مو  
بسلطان ال  
حضرت  
فرموده و  
شد یعنی  
بود ترویج  
ابرهیم در  
سلطان ال  
برادر تقوی  
با کمال اتقا  
در سایر مد  
خود را ما  
حضور مو  
برای خو  
مضیف اح  
خود را دا  
و دارائی  
همسری چ  
حضور حد

شهید بوده هر چند بر تبه و مقام برادر و فرزندان خود نرسیده ولی بشهادت دوست و دشمن از سادات نجیب و از مردمان بسیار اُصیل بوده ایمانی ساده و بی آرایش باین امر داشته صاحب تجارت و املاکی قابل توجه و فقی و مزارع مهمی بوده از طرفی هم سرکار دهات امام جمعه و امین در امور او بود بعد از همسری و هم بستری با خورشید بگم تا حدی بر ایمان و ایقانیش افزوده دو پسر از عیال سابق خود داشت موسوم بمیرزا حسن و میرزا حسین الطبا الطبائی که اخیراً بساطان الشهداء و محبوب الشهداء ملقب گشته اند و این لقبی است که حضرت بهاء الله پس از شهادت ایشان در الواح مبارکه خویش ایضاً فرموده و چنانکه دانستیم آقا میرزا حسین داماد خورشید بگم واقع شد یعنی دختر عموی شهید خویش را که از آن محترمه بوجود آمده بود تزویج نمود باری بموضوع حال ایشان رجوع کنیم چون میرزا ابرهیم در اصفهان مرحوم شد اموال هنگفتی برای میرزا حسن سلطان الشهداء و میرزا حسین محبوب الشهداء بجا گذاشت اما آن دو برادر تقی بی رضای بگدیگر نکشیدند و در تمام دوره حیات خویش با کمال اتحاد زندگانی کردند و اتحاد ایشان در ایمان و شهادت از اتفاق در سایر موافقات حکایت مینماید در هیچ امری و ملکی و مالی خود را مالک و صاحب اختیار بالا نفراد نشمردند هر دو در دارالسلام حضور مولی الأنام شرفیاب گشته چندان انجذاب یافتند که دیگر هستی برای خود نخواستند بعد از مراجعت از بغداد منزل خویش را مضیف احباب قرار دادند و در بروی یار و اغیار گشادند و دارائی خود را در طبق اخلاص نهادند هر افتاده و ناداری را دستگیری و دارائی نمودند و هر مسافر و عابری را پذیرائی فرمودند با هر سری همسری جستند و با هر غیری اخوت و برادری کردند و هرگاه کسی از حضور حضرت بهاء الله پیامد غبار رهگذار او را سر مه دیده اعتبار

را کثر  
و میل  
مینمود  
ت دینیه  
غیبت  
ر دارد  
کناره  
تاشا  
ند و او  
است  
موافق  
اوقات  
مناقضات  
و کلمات  
و گاهی  
و عزم  
قلعه که  
ورشید  
مغ زمان  
تربیت  
زمان  
در دو

خود قراردادند پذیرائی او افتخار می کردند و چون اسم المحبوب  
 بکثرت را میشنیدند اشک فراق از چشم اشتیاق میباریدند و تا هر اندازه  
 وسیله بدستشان میامد از مساعدت مالی در بیخ نمینمودند و این بس که  
 از لسان بهاء الله شنیده شده که در موقع اسارت فرموده ما هر چند  
 صد نفر از اصحاب ملازم داشتیم و هزارها احباب در اطراف بر  
 ارادت جازم بودند ولی تنها کسیکه در همه حال با ما بود سلطان الشهداء  
 اصفهانی بود و فتح اعظم اردستانی در حالتیکه هر دو در خانه خود  
 ساکن بودند و چون در سنه هشتاد و هشت مجامعه و قحط و غلام سر  
 تاسر ایران را فرا گرفت بقسمیکه مردار بر سکنه ایران مباح شد  
 و از گوشت هر حیوان گذشته از لحوم اولاد انسان خوراک ناکسان  
 و مفلسان شد در آنسنه این دو برادر دامن همت بر گمرزده انقدر  
 فقراء مسلمین و از امنه و بهود را من دون تفاوت و امتیاز از مجامعه  
 نجات دادند که محبت خویش را در قلوب ابناء هر کیش جای دادند  
 و بحملای تمام دارائی و تقود خود را در این راه مصروف داشتند  
 و بنام ورشکست معروف شدند ولی باندک فاصله بمقاد کرعه ( من جاء  
 بالחסنة فله عشر امثالها ) ده برابر از تجارت بهره بردند و ثانیاً بتحول  
 و ثروت مشهور شدند اما من دون غرض باید حقیقت گوئی کرد  
 و گفت انصافاً بدبخت ترین مردم کسی است که سر و کارش با شیخ  
 وقاضی و مفتی و امام جمعه افتد و طرف معامله واقع شود \* این دو برادر  
 مظلوم را با امام جمعه اصفهان مرحوم میر سید حسین راه داد و سست  
 باز شد و چون پدر شان سرکار دهات و املاک امام بود ایشان فرام  
 بدان مهام گماشتند چه که امام بهر و امین تراز ایشان سزاغ نداشت  
 خلاصه مدتی گذشت که هر چه را امام حواله داد آنها پرداختند  
 و حساب نخواستند یک وقتی بحسابه رسیدند دیدند هیچده هزار  
 تومان از آنسید عظیم الشانی طلب دارند از خواب بیدار و بر کار

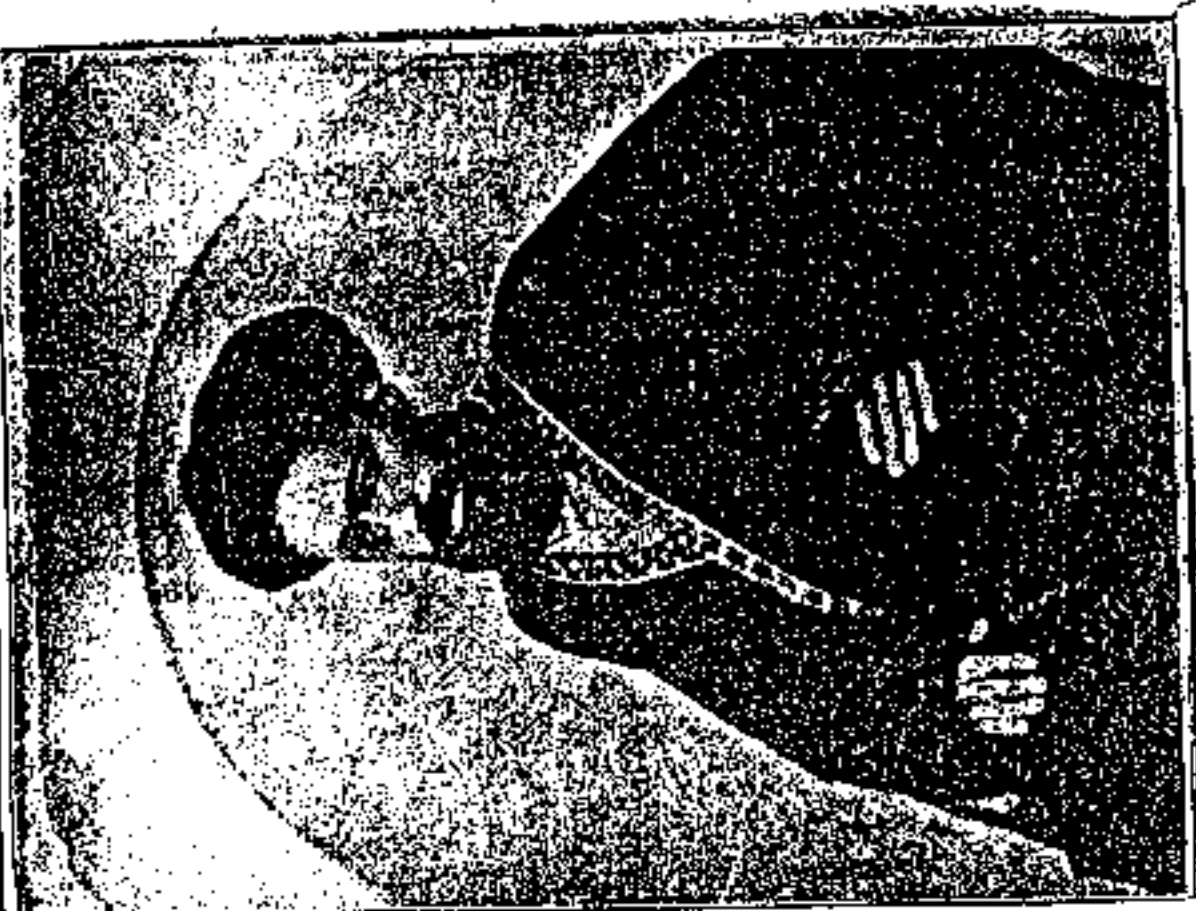
خود  
 نکش  
 از دست  
 طالبیده  
 و در  
 مطالبه  
 فزعم  
 امثال  
 کرای  
 خطیر  
 ظل  
 نامدار  
 خود  
 سیاست  
 و نود  
 آن دو  
 ایشان  
 بی شرم  
 یکدیگر  
 و آثار  
 اعتناء  
 حکمرا  
 کوش  
 و در  
 جاروب

خود هشیار گشتند که اگر مدارا بر آت قرار گذرد طولی نکشید که هستی ایشان جز و متعلقات امام شود و زمام ممالک از دست برود پس رشتهٔ معامله را پریدند و طلب خود را از او باز طلبیدند تا آن روز این دو برادر از سادات نجیب و امین و متدین بودند و در نزد خدا و رسول رو سفید اما از آنروز که طلب خویش را مطالبه کردند ناگاه بیدین و گمراه شدند و نزد خدا روسیاه گشتند فتمم مقال « یحیی علی حر یصبح بارداً » اما امام جمعه که بسبب اموال امثال آن دو غریق بحر فتنه بمقام ثروت و غنا رسیده بقول عربها کان کراعیاً فصار زراعاً ناگهان بر اعهه تکفیر کشید و بدست میر آندونیس خطیر کوشید نخست با حاج شیخ باقر همدست گشته داستانرا باستان ظل السلطان بردند و ظل السلطان چنانکه معلوم است بر سجیه پدر نامد ارش شهریار کا مکار ناصر الدین شاه با احباب و احرار در حکومت خود نهایت خصومت را اظهار مینمود و بر قتل و طرد متجددین من السیاسة والدین اصرار مینمود در آنسال که سال یکهزار و دوست و نودوشش بود و بمحجوبه جوانی حکومت او بود در صدد حبس و قتل آن دو سید بزرگوار بر آمد هنگامیکه هنگامه بلند شد و پای ایشان در کسند افتاد هر توانگر و مستمند بطمع غارت افتاده با کمال بی شرمی و شرارت بخانه ایشان ریختند و چند خانهئی که در جوار یکدیگر راجع بان دو برادر بود و اموال بسیاری از نقد و جنس و اثاث الدار در آن موجود هم را تاراج کردند نخست آنچه لایق اعتناء بود بدست مأمورین ظل السلطان افتاد و نصیب شاهزاده حکمران گردید سپس نمازیان روزه فروش بیغمای ظروف و فروش کوشیدند و شیخ و امام را هم از انجمل حلال بهرهئی حاصل شد و در خانه هر طبق کش و جاروب کش و کله بز و کوزه گری بتاراج جاروب و طبق و دیزی و کوزه قناعت کرده باشناعی نگفتنی خانهها

صیوب  
ندازه  
س که  
چند  
ف. بر  
شده  
خود  
م. سر  
ح شد  
کسان  
انقدر  
مجاغه  
دادند  
اشتند  
ن. جاء  
بتمول  
ی کرد  
شیخ  
برادر  
وستد  
انراهم  
داشت  
اختند  
هزار  
برکار



را جاروب و مانند مسجد پاک و مطلوب ساختند و آنچه را بجا مانده بود و قابل حمل و نقل نبود مانند سنگهای اطراف حوض و چوبهای دار بست همه را شکسته خانه ها را ویران و خراب نمودند \* اما آن دو مظلوم را با حال معلوم بداد الحکومه بردند و ظل السلطان برای خورش آمد شیخ و امام ایشانرا دشنام می داد بالجمله بجنس و زنجیر فره آن داد اما از قرار تقریر خود ظل السلطان شبانه و مخفیانه ایشانرا در حضور طلبیده پند می داد که فردا چون باستنطاق شما حاضر شوند شما تبری نمائید و سب کنید تا از خطر بر هید و الا نتیجه و عاقبت قتل و عقوبت است پاسخ دادند که هر گز زبان بسب کسی نیا لائیم چه که خدا و رسول ما را از این کار منع نموده و در قرآن فرموده ( ولا تسبوا الذین یدعون من دون الله ) ظل السلطان یقین کرد که بر عقیده خود جازمند و بجان بازی عازم نزد خاصان خود اظهار حیرت می نمود و عبرت آورد که ایشان چه دیده اند که از جان بگذرند و بیک کلمه بر زبان نرانند اتقی الا تقیاء و اعلم العلمای ما چون پای تقیه در میان آید کوه تحملشان بکاه تزلزل مبدل شود و بعضی احتمال خطر و ضرر بصورت دیگران در آیند چنانکه در بلاد اهل تسنن ولو کسی از روی تقن برایشان ایرادی نماید فوری از سنت خود چشم پوشند و تبرضیه اهل سنه بکوشند اما اینطایفه هر خطری را تحمل نمایند و لب بانچه مخالف با عقیده قلبی ایشان است نگشایند \* بلی حضرت والا غافل از آن بوده که چون از روی بصیرت و برهان تخم عقیده بدل افشانده شود محکم تراست از نهال بیهمالی که در گل نشانده شود چه آن نهال هر قدر قوی شود از گل بر کشدن آسان باشد و این تخم را هر چه ضعیف باشد ریشه از دل بر افکندنش در حیز امکان نباشد \* مجملات حکومت شرع و عرف همداستان شده واقعه را باستان شهرباری عرضه داشتند و فرمان قطعی بر قطع حلقوم آن



سلطان الشهاده و محجوب الشهاده

بجا مانده  
چوبهای  
ما آن دو  
ن برای  
وزنجیر  
ایشانرا  
ر شوند  
وعاقبت  
نیا لایم  
فرموده  
د که بر  
حیرت  
یک کله  
در میان  
و ضرر  
ولو کسی  
پوشند  
ل نمایند  
حضرت  
عقیده  
نشانه  
ن باشند  
باز امکان  
واقعه  
قوم آن

دو مظلوم در خواست نمودند و اجازه قتل از دربار رسیده پس از آنکه چند روز در حبس مانده بودند و هر شکنجه‌ئی را تحمل نموده بودند ایشان را بمیدان شاه آورده چون شمع سر بردند و حرارت نورشانرا فرو نشانیدند \* اما در حقیقت آن دو شمع روشن منطقی نشدند و در زیر لگن اعراض مخفی نگشایند چنانکه بهمین زودی ذکر شان شمع هر محفل و نور بخشای هر مجلس گشته چه مناسب است قطعه‌ئی را که مؤلف در خرد نامه خود آورده باز خواند \*

ایا شمع ای چون من ایش زبان

بهر آتشی بس زبان است و سود

من و تو چو تیغ زبان بر کشیم

زبانه کشد نار ذات الوفود

من و تو بهر جا قیام آوریم

نمایند جمعی بر ما قصود

من و تو نماینده نیک و بد

بهر کس که سازد بمحفل ورود

من و تو بلا فرق بخشیم نور

بهر ناکس و کس لدود و دود

شود گرم هنگامه یز میانی

ز ما و تویی زحمت و رنج دود

ز اقدام ما و تو افتد بچشن

تسلسل بجام و تغنی برود

زبان بر گشایند ارکاب بزم

بمن نعت آرند و بر تو درود

که روشن دانند این دو آتش زبان

نهفته است بس جود شان در وجود

که ناگه یکی سینه کدل زان میان  
 بجنبید ز جاو در افتد حسود  
 کشد تیغ و گوید که این هر دورا  
 زبان پرزبان است و بی توقع و سود  
 گلوئی سرا و زبان تورا  
 ز یاد داد و کینه کند قطع زود  
 بلی ز آتش ما است بر جان ما  
 که گه تار ما سوزد و گاه بود  
 ولی نیست ما را غم از سوختن  
 که بوینده تر گشت چون سوخت عود  
 دم ما و تو همچو آینه است  
 که روشن شود چون که زنگش زدود  
 چه جای در یغمت کان تیغ تیز  
 ز خود کاست و نور ما را فرود

قوله تعالى « وَلَا تَحْسَبِ الَّذِينَ قَتَلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ  
 عند ربهم يرزقون » اما اهالی اصفهان بدو قسمت شده قسمتی بر جسد  
 ایشان سنگ میزدند و قسمتی قتل آن دو مظلوم را ننگ میشمردند  
 و اشک گلرنک میباریدند و کشتی جلفائی زار زار گریست و بادیده  
 عبرت باسلامیان مینگریست هر دم ملامت میکرد و شماتت میآورد  
 و در میان جماعتی بصدای بلند میگفت که هیچ انسان پست فطرتی  
 بقتل چنین سردمان بلند همت راضی نشود و بالجمله این مقدمه در شهر  
 ربیع الثانی سنه ۱۲۹۶ واقع شد و اما آن زن محترمه یعنی خورشید  
 بکم بعد از شهادت آن دو سید عالمقدار دفعه دیگر بزهت و فشار  
 افتاده آواره و بی لانه گشت از یکطرف خانه تاراج و اموال منسوب  
 شده از طرفی دامادش محبوب المهداء و نازادش سلطان الشهداء

بخو  
 ۲۰  
 مش  
 سرا  
 وج  
 ۱۰  
 وج  
 اریا  
 و  
 ۱۰  
 است  
 با  
 و  
 ملا  
 داش  
 منب  
 سخ  
 آ  
 وزا  
 ۱۰  
 شهر  
 ک  
 محب  
 شد  
 شه

بخون غلطیده اطفال بی پرستاری از آنها باقی مانده چیزی که برای او  
 مهیا بود یک شهر پراز دشمن که هواره زبانهای ایشان با فترا و پستان  
 مشغول یکی میگفت آرنی بایه در خانه خود بهشت و جهم ساخته  
 مردم را بد انجام برده جنت و جهم مصنوعرا بایشان ارائه داده بسحر  
 و جادو هر وارد را میفریبید و از شریعت حق بطریقه باطله وارد  
 میسازد یکی میگفت تسخیر اجنه و شیاطین نموده با ابالس راه دارد  
 و جواب شبهات و ایرادات هر قوم را از شیاطین تعلیم میگیرد اینست که  
 ارباب صحاب و طایلسه نیز از مقاومت با پراهن ابالس عاجز شوند  
 و خلاصه الکلام اینکه یکرشته از این خرافات و اوهام در دست عوام  
 و حتی اربکان بلد نیز از قبول اینگونه اقوال سخیف و آراء ضعیفه  
 استنکاف نمیگردند بلکه اعتراف میاوردند چندان که ظل السلطان  
 باحضر آنمخترمه فرمان داد ولی آن عقیفه قبل از آنکه کار بشدت  
 و سختی کشد باندرون حضرت والا رفته با حرم او دختر امیر کبیر  
 ملاقات کرده بآیات قرآنیه و اخبار نبویه حقیقت این امر را مدلل  
 داشت و مردانه دفاع از کفر و ارتداد خویش نموده اقوال منتشره را  
 منبعث از افکار عامیانه و تصورات جاهلانه شمرد و بالأخره چندان  
 سخنان خرد مندانه بسرود و اخلاق روحانیه بروز داد که دختر امیر  
 کبیر با و متمایل و طرفداری او را مایل شده دلش بغایت بسوخت  
 و زبان بشفاعت گشوده ظل السلطان را از طرد و قتل و حبس زنی بدان  
 صفت منصرف ساخت با وجود چنین حالت باز اقامت آن مخترمه در  
 شهر اصفهان کاری صعب و سخت بود لهذا رخت از این ورطه بیرون  
 کشید و اخیراً تمام فامیل و اولاد سلطان الشهداء و بمضی از احقاد  
 محبوب الشهداء قطع علاقه از اصفهان نموده بجانب عکاء رهسپار  
 شدند و خورشید بکم در عکاء جهان را بدر و دشمنود و بدمد از مقدمه  
 شهادت لوحی غرا بعربی فصیحی از قلم اعلی و خامه لیبی شرف صدور

حیاه  
 حسد  
 دند  
 ید  
 ورد  
 رقی  
 شهر  
 نید  
 شمار  
 وب  
 داء

یافت خطاب به حاج شیخ محمد باقر و امام جمعه و در آن لوح شطری از ظلمهای ایشان که من دون حق مرتکب شدند بیان شده و بلوح برهانسب معروف است و شیخ را انذار فرموده که بقا و حیات تو را چون بقیه شمس علی رؤس الجبال مشاهده مینمایم و بعضی از فقرات لوح برهان در رساله ابن ذئب نیز موجود است و وجه اشتراک شیخ بذئب و پسرش بابن ذئب و امام جمعه بر قشاه معلوم و واضح است و حاجت بتوضیح نیست \*

### ﴿ ملا محمد کاظم طائلو آنچه ثی ﴾

طائلو آنچه یکی از محال اصفهان است و ملا کاظم یکی از فضلاء آن محل و او در اوائل امر مقبل و مؤمن شده هنگامیکه حاج شیخ محمد باقر دست از آستین بر آورده در صدد قتل و اعدام این حزب بر آمد معزی الیه از کثرت صداقت گمان کرد که شیخ از شدت اشتباه در صدد کشتن و دریدن این حزب است و شاید اگر از شبیه برآید بجای تعرض و اعراض توجه و اقبال خواهد جست غافل از اینکه مادام که کسی بر مسند ریاست جالس و پیرو ساده سیادت متمکن است غرور او را مانع است از اینکه تصور آن نماید که شاید حق در جای دیگر باشد بلکه اعمال خود را حق صرف تصور میکند اگر چه قتل امام زمان باشد و این معنی از تمام کتب سماویه استنباط میشود و تجربه و امتحان ما را بر این حقیقت آگواه میسازد \* بحملا ان بخت بر کشته کتبی از الراح و آیات و تفاسیر و مناجات و آثار بدیمه گرد کرده یکسر بمنزل حاج شیخ باقر ورود نمود شیخ مفرور از ملاحظه کتب و رسائل و کشف مسائل بر آشفت و بجای مطالعه و مجاهده در صدد مغالطه و مجادله بر آمد و رسائل را نزد حکومت فرستاده اعدام آن مظلوم را تقاضا نمود حکومت مأموری چند فرستاده ملا محمد کاظم را با همشیره

زاده اش سید اقا جان بدار الحکومه جلب کردند و بدون سؤال و جواب ملا کافم را مقتول و سید اقا جانرا مهار کرده گرد شهر گردانیدند و عاقبت دارائی او را گرفته مرخص ساختند و بهترین شاهد بر احوال حاج شیخ باقر که گفتیم در صدد تحقیق نبوده این نکته مضحکه است که در بادی امر قانون اینطایفه بود که آیات و الواح را با مرکب قرمز مینوشتند و شیخ تنها قرمزی مرکب اینطایفه را شناخته بود و برهان ابطالشان میسر شد و قتی یکی از بهائیان را این لطیفه بخاطر رسیده دعائی را از صحیفه سجادیه با مرکب قرمز نوشت و یکی از مناجات های عربی حضرت بهاء الله با مرکب سیاه نوشته ارسال خدمت شیخ نمود شیخ من دون تأمل بمساجد کلمات قرمز لمن و دشنام آغاز نمود و کلمات مسوده را تمجید نموده بر صحت و متانت و فصاحت آن استدلال میکرد پس شخص واسطه اظهار داشت که خوب است آقا نظری دیگر فرمایند و بی محابا زبان بید گوئی نیالایند زیرا آنچه با مرکب سیاه نوشته شده کلمات بهاء الله و منسوب بامر بدیع است و آنچه با مرکب قرمز نگاشته گشته کلام امام مسلمین و از صحیفه سید الساجدی است « فارجمع البهر کرین » فرجع الی حافرته \*

### ﴿ خراسان و فاضل قاشی ﴾

دانسته شد که از خراسان مهم ترین اعلام این امر در ابتدای طلوع حضرت باب بسبب جناب باب الباب و مقدس خراسانی و اشخاص دیگر بلند شد و باین واسطه بحین بسیار و مؤمنین بی شمار در آن اقطار عرض اندام نموده اند که هر يك جبل داسخ بودند و شرح اقدامات ایشانرا دفاتر و کتب کفایت ندهد و اینک نمائنده است قریه و قصبه و بلده و مزرعه ثی از حدود خراسان الا اینک صدها و هزارها بهائی مستقیم

در آن ساکن و مقیم و بر اجرای عملیات مستحسنه مقدم اند و کما  
اینکه در ابتدای طلوع حضرت اعلی کواکب در هر هفتی در آن اقطار  
سقوط نمودند هکذا نزد اشراق شمس بهاء نیز نجوم سامعه فی عرض  
جمال فرمودند خصوصا مبلغین و شهداء که هر یک آیتی مبین بودند از  
جمله یکی جناب فاضل قائمی بود که نام او آقا محمد بوده و او اصلا از اهل  
قائن و از علماء و فضلاء محترم آنست حدود بود در فن حکمت الهی  
از سایر فنون کامل تر و بقدری عالم و ناطق بود که چون ندای جمال  
ایمسی را بشنید چنان تصور نمود که آن حضرت هر چند عالم و ناطق  
باشد بر او فایق نیاید لهذا بقصد محاجه و مجادله و برای الزام آن سرسلسله  
مقدسین راه دار السلام را گرفته چون بر حضرتش مشول نمود حصول  
ایمان با او را سبب وصول بحضرت رحمان شمرده پس از چند جلسه  
تشریف و ملاقات بقصود خویش و کمال آنحضرت معترف و چندان  
منجذب گشت که از هستی گذشته دروادی نیستی قدم زد بجمله  
کمر را بر خدمت امر آن پر گوار محکم فرو بست و در دوره حیات  
خود می از پاننشست چون باد بادیه پیا بود و چون ناز نائره بخشا  
شندیم که وقتی بحضور حضرت بهاء الله مشرف شده محاسن خود را  
براستان آنید امکان سائیده باری مرحوم فاضل یکی از مبلغین بزرگ  
و سروجین سترک بود که با اکثر علماء ایران مناظرت فرموده ملزمشان  
نمود و حجة رابر ایشان بالغ فرمود و باین سبب اعدای بسیار در کین  
دائمت و سری براحت یز زمین نمیگذاشت \* جناب آقا شیخ محمد علی  
که برادر زاده و داماد آزاده آن مرحوم است شخصی فاضل و عالمی  
کامل است و ایمان و ایقان از برایش حاصل \* نگارنده بکرات  
فیض خدمتش را ادراک نموده شرح حال و گذارش احوال عم فرخنده  
فالش را سئوال مینمود و آنجناب شطری از صفات و اخلاق و روش  
و اطوار آن قدوه برار را بیان فرموده چون بسر گذشت بلافا و تم اجم





فاضل قالی و آقا شیخ کاظم سنندر و بعضی دیگر از دوستان

د و کا  
اقتدار  
عرض  
ند از  
اهل  
الهی  
جمال  
ناطق  
سلسله  
محل  
جلسه  
بدان  
مجملا  
عیات  
شاه  
در ا  
زرك  
شان  
کین  
علی  
مالی  
ان  
نده  
ع  
چ

اعدا می رسید نگارنده را حیرت دست میداد که اینگونه نفوس چه دیده و شنیده بودند که اینگونه پشت پا بر راحت روز و مسرت شبانه زده بجزد و بانه بوادی بلا میشتافتند ( ان فی ذلك لعیبة لاولی الابصار ) خلاصه اینکه آن مرحوم مسافرت های عدیده و طی مسافت های بعیده نموده و خدمات شایان انجام داده \* مرا حیرت است که چرا آثار و منشآت آن جناب در میان احباب منتشر نیست و این حیرت را اگر از نزد کبار اظهار نموده جواب مقنعی نیافت و پیوسته کوشش داشته که حق آن مرحوم را در عالم امر اداء کرده باشد و اگر آثار علمیه و ترشحات قلبیه آن جناب نظماً ام ثراً بدست آرد در تاریخ بنگارند و پامستقیماً منتشر دارد تا آنکه یکی از فضلاء بهائیه منظومه ذیل را که بر اثبات شمس البهائیه تنظیم شده و چون در یتیم در گوشه ترك و نسیان افتاده بود تقدیم نمود و اطمینان داد که این منظومه از آثار محتومه آن مرحوم است ولی نسخه نا تمام بود لهذا برای نمونه جمله موجوده از آن را مینگاریم و امیدواریم که آیندگان هم بقیه آن را تحصیل کرده با سایر منشآت آن مرحوم اشاعه دهند و هی هذه

لاح شمس البهائیه یقطب ضحیها و اهتدی کل مهتدی بهداها  
 مرة لاحت عن قیص علی تلك اولی و هذه اخریها  
 دو کنایه در این يك فزد است یکی کنایه از حدیث مشهور  
 « یا علی ل کره و لك کرین » و دیگر کنایه از آیه ( فنفض فیہ نفضة  
 اخری ) و این هر دو دلالت دارد بر وقوع دو ظهور و بر این معنی  
 آیات و اخبار بسیار شاهد است که باید بکتب اسلامیه و استدلالیات  
 بهائیه رجوع کرد

فداها بحمه و بنفسه روح من فی الوجود کان فداها  
 علق کالروح فی الهوائ بحمم شبك بالرصاص ثم هواها  
 لو نظرت البیان منك بعین سبحات الجلال لا تغشها

ما ترى غير ذكرها مذكورا      ما تجد غير لغتها وثناها  
 كل سطر تلوح منه سناها      كل حرف تفوح منه سنداها  
 انجم النكون كلها لغات      اشرفت من فروعها وسناها  
 اية الليل والنهار بملك      قد بدت في ظهورها وخفاها  
 كانت الانبياء منبذ قرون      يوعدون الامم بقوز لقاهها  
 كم مشت ارجل لئيل وصال      كم رقت ايدي بياب رجاها  
 كم فدت انفس لكي تجودها      كم بكث اعين لئيل تراها  
 كم عمت ابصر لبث ففراق      كم جرت ادمع لعلك نواها  
 اب آثارها تدل عليها      ذراتها يشكلها ومسجاها  
 عمر القدس كان غيب مصون      في شجر الانس من انيساها  
 في قرون من الزمان خفت      وترجي ظهورها طوباها  
 او ميت في بطون دوحه قدس      وتمنت لغائبها ماواها  
 كل ما في الوجود من عرات      تلك ككنوز خفية اولياها  
 ظهرت في الشهود بعد قرون      حدثت الارض واخرجت اخرهاها  
 طلع الشمس من قيص خفاها      ملاء الهود اهدوا بيهاها  
 ها بالواحكم تلوح عليكم      كم تتوحون من فقاد سناها  
 يا يثامى الكلم كم ضربت      ذلة الكفر فيكموا بأساها  
 كم شكوتهم من الفراق دهورا      انت الساعة هذه مرسيها  
 جاء راعيتكموا ومنقذكم      من ايادي الوري ومن ضراها  
 جاء منجيتكموا ومعتكم      من حدود جعلتموا هلكيها  
 لا تقولوا الدليل ليس مراد      لنوى السقم غير ان تشفاها  
 هل تريد العطاش قط دليلا      من زلال المياها في مجراها  
 هل يكن جائعا يريد دليلا      من طعام الخوان او نعمهاها  
 ام من الام هل يريد دليلا      طفل رضيع لا خذنه ثديهاها  
 هل يريد الحزين قط دليلا      من معزى لحيه سلاهاها

هل من الشمس قد اراد دليلا  
 دل عليها بها بتغير دليل  
 ان تريدون معجزات كليم  
 انفجرت منه الف الف عيون  
 اغرق الكفر والجنود بقهر  
 سكوت ابصارهم بما شهدوا  
 نيل عذب البيان ينزل فيهم  
 ويلكم يا يهودكم ظهرت  
 ففريقا قتلتموا وفريقا  
 ملا الروح ادخلوا ملكوتنا  
 نزل الروح من سماه رفيع  
 بشرهم مقدم القديم عجد  
 علق كالابن في الوري فرموه  
 ملة الابن هذه ملكوت  
 في ظلل من غمام قدس هي  
 انظر الله في اراضى قدس  
 عرف البيت ربه فتخضع  
 اى شىء رايشموه يباب  
 صنم قد صنعتوه بايدي  
 ملا الذكر امة الفرقان  
 فسريما نسيتموا اياما  
 ذكركم من لسان صدق على  
 قد وعدتم لقاء يوم عظيم  
 يوم باقى الاله في ظلل  
 باقى الرب والملائك صفا  
 احد غير مستطيل ضياها  
 كل ذات دليها اياها  
 ذا عصا الامر في يد بيضاها  
 شقت الارض منه اذا وحيها  
 في خليج الضلال اذا هواها  
 نعمة الله نعمة حسريها  
 يشربون الاجاج من جرياها  
 بعد موسى مطالع لاسماها  
 ما قبلتم لبيكم دعواها  
 اظهرها الرب ثم سواها  
 وتغزى الوري بقرب لقاءها  
 ثم فداء بنمسه وتبهاها  
 ملة الظلم من رصاص جفاها  
 مجدها الابن فيكموا وبناها  
 قد بدت جل مجدها وثناها  
 واستوى عرشه على عكاها  
 قدس الله ارضه وآواها  
 فوضعت على فناه جباها  
 ثم عبدتم له فصار الها  
 كنتموا خير امة وسطياها  
 قد تذكروا بها ولقاها  
 ما نعمتم من النبي ذكراها  
 في اصول الكتاب من شتاها  
 وملاك السماء حول حماها  
 اشرقت الارض في ضياء سناها

صفحات الكتاب قد ملئت من لقاء الرب والاله تراها  
 اتقولون هذه شطط او بتصحيحكم تقدم منها  
 تحذفون المضاف من اول وتقولون هذه اولها  
 ليت شعري بحكمة وجدت بالمضافات وأخذت اخرها  
 هل بأرائكم تصير صحيحا محكمات من النماء أوجها  
 لا ورب الكتاب ما نزلت بخيالات النفس وأهواها  
 بل كقدر تلوح في فلك ونباح الكلاب لا ترها  
 عن مراد الاله قد نزلت لاعلى ما تريد أو تهواها  
 ظهر الوعد والقيمة قامت واتى اليوم عند كشف خطاها  
 نزلت الأرض والقبائل ناحت وترى الناس كلهم صرعيا

### ﴿ بديع و ابو البديع ﴾

یکی از مؤمنین بنقطه اولی ابو البدیع است و او حاج عبدالمجید  
 شال فروش نیشابوری است که از تجار معتبر خراسان بوده تجارت او  
 بیشتر در موضوع شال و فیروزه بوده بدین سبب گاهی بشال فروش  
 ووقتی بفیروزه فروش یاد میشد و او در اوائل امر مؤمن شده چنانکه  
 ذکر شد در قلعه طبرسی و بسیاری از حوادث امری حاضر و داخل  
 بوده او را پسری بود موسوم بعیززا بزرگ و از قلم و لسان حضرة بهاء الله  
 ملقب گشت ببدیع و این جوان از کثرت تقوی در ابتداء که  
 بحقیقت این امر یقین نکرده بود از پدر کناره میکرد و در دل بیزاری  
 میجست و قدس او نزد خویش و بیگانه مسلم بود و بقول مشهور  
 گردنان پدر نگشته پدر خویش شد و بهم و بیش امور خود را اداره  
 میکرد یعنی از نان پدر دوری نموده بقله نان مزدوری قناعت میکرد  
 و در قرائت و فهم قرآن مجید مشهور و مورد تمجید بود اما چون حاج  
 عبدالمجید وسائل تصدیق و برا فراهم آورد و او یقین کرد که طریقه

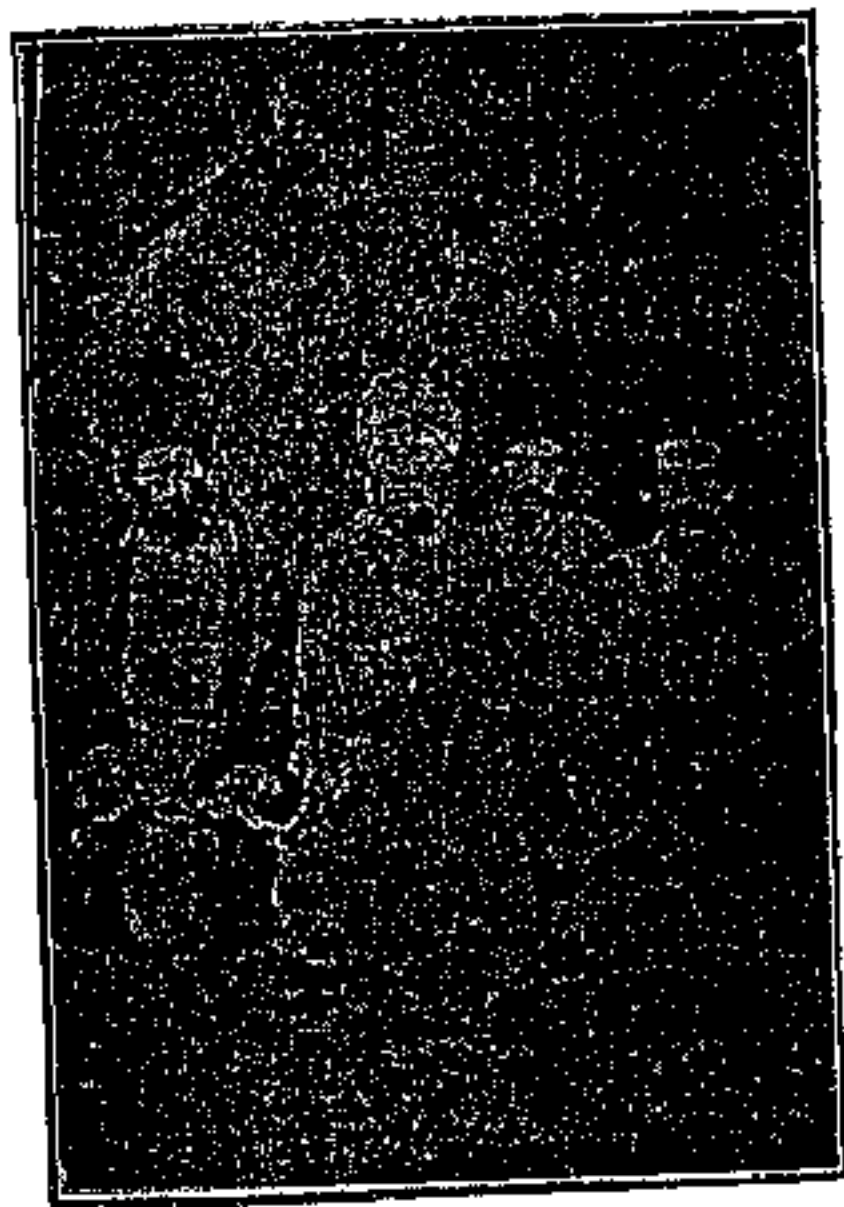


فرمود در سه فرسخی طهران نزدیک شمرانات مزارع و دهاتی است  
 موسوم بمسلك و گندوك و غیره که اکثر اوقات در مرتع انمزارع خیمه  
 و خرگاه سلطان پربامیشد یکسر بدان اطراف روی آورده در وسط  
 بیابان بر سر سنگی مکان گزید و منتظر موکب سلطانی بود و اتفاقاً سه  
 روز طول کشید تا کیکبه سلطانی و موکبه خاقانی نمایان گشت و در  
 این مدت سه شبانه روز جناب بدیع صائما و قائما بر سران سنك در نك  
 نموده هنگامیکه موکب شهریاری رسید چندان از جسمش کاسته  
 بود که جز جان بی جسی بجا نمانده بود « خلاصه با جسم ناتوان از  
 جای جسته نامه مولای خویش را بوسیده بر سر دست بلند کرد شاه  
 را همچنانکه یادورین باطراف مینگرست نظر بجوان سفید پوشی  
 افتاد که بر سر سنگی نامه را بلند کرده منتظر ایستاده است فراشانرا  
 باحضار آن جوان فرمان داد چون بحضور شاه رسید مجدد لوحرا  
 بوسید و باصدای بلند من دون خوف و ترس این نغمه را برود  
 (یا سلطان انی آتیک من سباء بنبا عظیم اشاه راز این نغمه بدیع تن  
 بلزید و مندهش گردید که این فرزانه یا دیوانه کیست و آن ترانه  
 عاشقانه چیست و از اینکه دفعه دیگر در یک چنین جائی يك همچو جوانی  
 را باحر به و خاله شیرانه دیده بود و از دستش ضربتی چشیده بود سخت  
 بیندیشید که مبادا برادر محمد صادق تبریزی باشد و درونی جامه اش  
 بی چیزی نباشد پس بکاوش او فرمان داد چون جستجو کردند و تفتیش  
 انجام یافت و معلوم شد که اسلحه او همان نوشته است که در دست است  
 مقصداری قاب شهریاری قرار گرفت و لوح مبارک را بگشود دیگر  
 واضح است لوح سلطان را هر کس فرائت و تلاوت کرده میداند آن  
 آیات عظیمه و آثار کریمه چه مقدار مهمن است علی الخصوص که از  
 قلم حضرت عبدالبهاء تحریر یافته بود و در آنروز اولین خط متین  
 محکم با تعلیمی بود که هیچ سلطانی نظیر آنرا ندیده بود چندان

در وجودش تأثیر کرد که تا ساعتی خیره خیره بر آن خط مینگریست  
 و تا مدتی در عناوین و خطابات تکرار میکرد ولی چه سود که نه سودای  
 سلطنت او را مهلت داد که فکری عمیقانه کند و اقدامی عاقلانه نماید  
 و نه وزراء مجال دادند که افلا از رسول استعلا می مجاهدانه نماید و نه  
 علمای ملت قوای دماغیه او را بحال خود نهادند که تدبیری حکیمانه  
 انجام دهد پس از اندک مروری بتوقیف رسول فرمان داد در همان  
 نزدیکی خیمه و خرگاه دولت برپا شد و بدیع را در چادر فراشان  
 محبوس ساختند و همان شب اول به ترحیم او پرداختند که مقصدش مقتل  
 اعلی حضرت و بهم زدن مملکت و تصرف در امور سیاست است البته  
 رفقای خود را نشان بده والا نشانه بلا گردی و هدف هر گونه ابتلاشوی  
 در جواب فرمود که من تازه از راه رسیده ام و مرادی جز رساندن  
 نامه مولایم نداشته و کسیرا هم در طهران نمی شناسم و برای تحمل هر  
 بلائی حاضرم زیرا ساعتی که قدم در طریق محبت محبوب عالم نهادم هر  
 بلائی را آماده شدم و از هر قیدی ازاده گشتم بالاخص در انجام این  
 رسالت که معلوم بود هر مشقتی را متضمن است ( من از آن دم که  
 وضو ساختم از چشمه عشق \* چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که  
 هست ) پس فراشان منقل آتش حاضر ساختند که او را داغی بگذارند  
 تا باقی رفتار ایشان بدهد او بجای این که مضطرب شود خندان و متبسم  
 شد و چون حالت وقار و سکینه و استقامت او فوق الحد جالب انظار  
 گشت دولتیان فی الحین عکاسی ظلییده عکس او را گرفتند و آن  
 عکس بطوری منتشر شده که در هر شهر و دیار و قصبه و قریه ای  
 موجود است در حالتیکه زنجیر بگردن و اسباب ترحیم از منقل  
 و شمشیر در برابر حاضر و او با کمال وقار مبهمانه ناظر و سر بازان در  
 برابر ایستاده و برای زجر و زحمت او آماده اند \* باری جناب بدیع که  
 سه شبانه روز بصیام و قیام بسر برده بود پس از آنکه صد منزل راه



مربوط بخره (۴۲۹)



عکس جناب پدیع قاصد بهاء الله بناصر الدین شاه برای  
لوح سلطان

پیچوده دیگر صدمات داغی و زجر چندان او را مهلت ندادند و در همان  
 شب بحیات او خاتمه داد « گویند ناصرالدین شاه فرمان داد که پارچه‌ئی  
 بگلوی او فرو برده او را خفه کرده اند و بعضی را عقیده چنین  
 است که بی اجازه شاه او را کشته اند در هر حال جسد ضعیف آن  
 قوی الروح را با همان لباس که پوشیده بود در جوار سنگی زیر درخت  
 بزرگی در گلندوک مدفون ساختند و در آن وقت از سن حضرت  
 بدیع بیست و دو سال گذشته بود « اما ناصرالدین شاه آن لوح را بعضی  
 از علماء ارائه داد و جواب طلبید و شبهه‌ئی نیست جوابی که از علماء  
 بر چنین نامه و لوحی صدور یابد چنانکه لایس است و شمشیر تکفیر  
 والا در جواب همین یک دو آیه قوله العزیز یا سلطان انی کنت کاحد من  
 العباد وراقدا علی المهاد صرت علی نسائم السبحان وعلنی علم ما کان لیس  
 هذا من عندی بل من لدن عزیز علیم و امرئی بالنداء بین الارض و السماء  
 بذلك ورد علی ما ذرفت به عیون العارفين ما قرئت ما عند الناس من  
 العلوم و ما دخلت المدارس فاسئل المدینه التي کنت فیها لتوقن بانی لست  
 من السکاذین هذه ورقة حرکتها اریاح مشیه ربک العزیز الحمید « علماء  
 را چه سخن مقرون بحسابی است مگر این که بگویند مادوش در مقام  
 قاب قوسین او ادنی در محضر خداوند علی اعلی حاضر بودیم و از حضرت  
 کبریا سؤال نمودیم فرمود قبول نکنید که این شخص را من مبعوث  
 نکرده‌ام و آن آیات را من نفرستاده‌ام والا در مقابل این داعیه  
 و آیات و انتساب بحق جواب دیگر نیست که کسی پاسخ دهد « بالجمله چون  
 سخنی نداشتند بیش از پیش تخم عداوت این امر را در مزرع سینه  
 خود کاشتند و شاه را بر خصامت و ادانتند ولی الصاف باید داد که شاه  
 با همه اغراضی که داشت بمسد از زیارت این آثار منیعه بر حرارت  
 و بفضش نیفزود بلکه از حدت آن کاست و هر چه هم بعدها از دستش  
 برآمد باصره مشابه بود و از خوف سلطنت خویش والا دانسته بود که

مربوط بخره ( ۴۳۰ )



مدفن جناب میرزا بزرگ ملقب به بدیع در کلدوک طهران

در همان  
ارچه می  
به چنین  
بیت آن  
درخت  
حضرت  
بعضی  
ز علماء  
تکفیر  
حد من  
ن لیس  
والسما  
س من  
لست  
علماء  
در مقام  
حضرت  
بعوث  
اعیسه  
چون  
سینه  
شاه  
رارت  
سنتش  
بود که

اسر روحانی بازیچه نباشد و ملوک از عهده مقاومت و قلع و قمع آن  
بر نیایند \* اما لوح سلطان که مطلع آن بدین عنوان معنون و مزین است  
(هو الله تعالى شانه العظمة والاقنذار يا ملك الارض اسمع نداء هذا  
المملوك) و زیاده از هزار بیت کتابت دارد اعرف و اشهر از آنست که  
بمعرفی در کتاب تاریخ حاجت باشد و یا ممکن باشد که در این وجیزه  
بگنجانیم و مندرج داریم \* در حوالی همان سنین قاصد دیگر نیز در  
طهران شهید شد که موسوم بود بنجفعلی تبریزی و او پیوسته حامل  
الواح بهاء الله بود \* در عهد حکومت علاء الدوله بود که نجفعلی وارد  
طهران شد راپورت ورود او را بحکومت وقت دادند علاء الدوله  
فرستاد او را از سرای شاه بآبار و توشه و کالایش بدر بار بردند و چون  
باروی را گشوند پراز الواحی یافتند که بنام هر کسی سرقوم شده بود  
ولی بسیاری از آن مرموز بود و بر صحن آن پی نبردند \* بالجمله جماعتی از  
احباب بر حجت افتادند و از آن جمله آقا محمد کریم عطار گرفتار شد ولی  
بالاخره کلا نجات یافتند الا خود نجفعلی که در همان حادثه مقتول شد \*

### ﴿ جسد مطهر باب و حاجی شاه محمد امین ﴾

یکی از بیکمهای امین که در سنین اولیه از ادرنه و عکا واسطه  
ارسال و ایصال عرایض بهائیان و امانات و هدایای ایشان بهاء الله بود  
و از آن سو رسول و وسیله وصول الواح بود حاجی شاه محمد امین  
است که از اهل منشاد بوده و منشاد از قرای بیلاقیه یزد است که از  
ابتدای امر تجلی عظیم یافته و پرتوی غریب بر آن قریه تافته در جای  
دیگر این کتاب بشمه ثی از حوادث آنجا و شهدای آن ارجاء خراهم  
رسید \* حاجی شاه محمد مردی بود چوپان ولی ابوذر زمان بود  
و سلمان دوران زیرا سری بر شور داشت و دیده ثی بر نور چون ندای  
ظهور شنید تجری حقیقت نمود و بزودی بکوی مقصود راه یافت

و باسم بابی مشهور شد و مصداق این فرد واقع شد \* نه در منشا من شادم  
 نه روئی در وطن دارم \* نه روئی سوی کوی آن نگار خوش سخن  
 دارم \* بالاخره گوسفندان خود را فروخت و نقد کافی گرد کرده  
 بعد از تشریف بحضور حضرت بهاء الله هم را تقدیم کرد و چاکری  
 آستان آن حضرت را قبول کرد پس بقلب امین ملقب گشت و کمر را  
 بر خدمت بسته بهر طرفی او را فرستادند خدمات مرجوعه را از عهده  
 بر آمد \* و از جمله خدمات مرجوعه مباشرت تغییر مکان و حفظ جسد  
 نقطه بیان بود و بیان آن بدین عنوان است که بموجب آنچه را  
 قبلا اشاره کردیم حاجی آخوند ایادی پس از آنکه عریضه بحضور  
 حضرت بهاء الله فرستاد که جسد مطهر را بخانه میرزا حسن وزیر نقل  
 کرده ایم و من خود مقیم آن مقام گشته ام ولی احباء از سرکار آگاه  
 شده اند و هرگاه و بیگاه از راه دور و نزدیک زیارت آن جسد مطهر  
 میشتابند و بیم آنست که کم کم این امر مکشوف و این محل معروف شود  
 و زمام چاره از دست رود \* آن عریضه در عکا بحضرت بهاء الله  
 رسید و آن حضرت در قشله بکمال سختی مسجون بودند اما بطوری  
 که گفتیم بعضی از دوستان دست از ارادت نکشیده بهر صعوبتی  
 بود بحضورش مشرف میشدند و بخطابی مخاطب میگشتند و آیات و کلماتی  
 از آثار خامه انورش میگرفتند و برای هم و ملنان و هم کیشان بار مناز  
 میبردند و نیز در هر امر مهمی کسب تکلیف میکردند و جوابی میگرفتند \*  
 من جمله حاجی شاه محمد امین در آن ایام مشرف بود پس لوحی خطاب  
 بایادی صادر شد که صندوق مطهر را تحویل حاجی شاه محمد امین  
 دهید و از او سؤال نکنید که بکجا میرود حتی بطرفی که میرود نظر  
 نیندازید و این کلمه دلیل است بر اینکه احدی جز حاجی امین مزبور  
 قادر بر نگاهداشتن آن سر نبود \* بهر حال حاجی امین آن لوح را  
 بطهران رسانید و در همان خانه میرزا حسن بدست ایادی داد و او لوح

ح  
 راه  
 آن  
 رسا  
 نرفه  
 نبوی  
 و دیا  
 آقا  
 بقیه  
 خوا  
 نجاه  
 ضم  
 بتیر  
 گنا  
 او م  
 فرند  
 ک

خص  
 « قب  
 فر مو  
 بگذا  
 مرقو

را بوسیدند فوری اطاعت نموده صندوق را تحویل داد و نظر را از آنسوی دیگری گردانید و حاجی امین صندوق را بجلی که مأمور بود رسانید و قضیه بطوری مستور ماند که تا آن صندوق از طهران بحیفا رفت احدی جز یکی چند نفری که بعد خواهیم شناخت مطلع نبودند ولی بعد از خروج از طهران خانه هائی که آن صندوق در آنها ودیعه نموده شده شناخته شده و عکس گرفته شده و از جمله آنها خانه آقا محمد کریم عطار است که بحبس و گرفتاری او اشاره شد \* باری بقیه این قضیه را در فصل سوم در طی احوال حضرت عبدالبهاء خواهیم خواند زیرا عاقبت امور آن جسد مطهر از دست آن سرور انجام یافته اما حاجی شاه محمد امین بعد از چند سال در تبریز در ضمن حادثه شاه عبید الله مشهور در حالتیکه داخل آن قضایا نبوده بتیر ناگهانی مصادف و رصاص اتقاقی را هدف گشته از اینجهان در گذشت و لقب امانت بحاجی ابو الحسن اردکانی منتقل گشت و بنام او هم مفصل تر از این خواهیم رسید \*

و اما اطلاعات میرزا یحیی ازل را بموجب آنچه مسیونیکالا فرانسوی در کتاب خود نوشته و وعده دادیم که ترجمه آن را ذکر کنیم از این قرار است \*

### ﴿ ترجمه از کتاب مسیونیکالا فرانسوی ﴾

من لازم میدانم که سطرهای چند از بیانات صبح ازل که در این خصوص در جزیره قبریس بخود من در مدت اقامت گفته بشگوارم « قبل از شهادت در یکی از توقیعههای خود حضرت باب پنجم امر فرمودند که جسد مبارک را اگر خدا بخواند در تابوتی از الماس بگذارم و در جلو شاه عبد العظیم مدفون سازم و مکان را بنوعی مرقوم داشته اند که فقط من میتوانستم بفهمم کجا است \* حضرت

شادمن شادم  
خوش سخن  
نی گرد کرده  
د و چاکری  
شت و کرا  
را از عهد  
و حفظ جسد  
ب آنچه را  
بضه بحضور  
ن وزیر نقل  
سرکار آگاه  
تجد مطهر  
مروف شود  
رت بهاء الله  
اما بطوری  
بهر صعوبتی  
آیات و کلماتی  
ان بار مفاد  
میگرفتند  
یحیی خطاب  
محمد امین  
میرود نظر  
امین مزبور  
آن لوح را  
دوا و لوح

باب و میرزا محمد علی زنجانی توأما شهید شدند و جسد را داخل داخل کرده بروی هم انداختند بنحوی که تمیز دادن اجساد ممکن نشد و محال گردید من هر دو را چون صندوق الماس ممکن نبود در صندوقی از بلور گذاشتم و در همان مکانی که خود حضرت امر فرموده بودند مدفون ساختم و آن محل مدت سی سال پنهان ماند مخصوصاً بهائیهها بکلی بیخبر بودند \* اما خائنی بانها خبر داد و آنها رفته صندوق را از خاک بیرون آورده معدوم ساختند و اگر اینکه معدوم نکردند و مکانی را نشان میدهند که صندوق بلور و جسد مطهر را که دزدیده اند گذاشته اند ما نمیتوانیم آن محل را مکان مقدس بشماریم چه که مکانی نیست که حضرت باب تعیین فرموده اند \* من مدتها در تردید بودم که بیانات صبح ازل را در تاریخم درج نمایم یا نه چه هر چه گفته منابر با صحت و مخالف با راستی است \* اما گمان نمودم که بیطرفی بمن تکلیف میکند که هر چه شنیده ام مذکور دارم و اکتفا میکنم و میگویم که صبح ازل نشان نمیدهد که چه طور جسد باورسیده و از کجا صندوق بلور را بدست آورده \* و موضوع اعضاء داخل شده دو جسد مخالف مفهومات تاریخی است \* اگر اینکه این دو حزب ( بابی و بهائی ) پس از حضرت باب تفاوت رأی دارند اما هر دو بیسک اندازه با و محبت دارند و احترام مینمایند متهم نمودن یکی را بنا بود کردن جسد مطهر آنهاست که حتی خود صبح ازل فوری چیران میکنند و میگویند که جسد مضمحل نشده است و اینکه بهائیهها مدت سی سال محل تدفین را ندانستند این هم غیر ممکن است زیرا در اوائل امر هر دو بابی بودند و هنوز فرقی پیدا نشده بود چه طور ممکن است که صبح ازل این مسئله را از برادر بزرگ خود بهاء الله پنهان نموده باشد در صورتیکه نهایت اعتماد را با او داشت و حتی میگوید از اعتماد کامل او بهاء الله استفاده نموده است ( انتهی ) دیگر

بعد از توضیحی که مسبو نیکالا بطریق که دانسته شد بر کلمات ازل  
نوشته توضیح دیگر لازم نیست و کلام را بهمین مقام خاتمه میدهم

﴿ ابو البدیع وهو الحاج عبد المجید ﴾

پس از شهادت جناب بدیع ابوالبدیع بجای ناز و اندوه باشکوهی  
تمام در هر بزم و مشکو اظهار فرح و سرور مینمود و مفتخر و متباهی  
بود و بر مقام فرزند خود غبطه میبرد و افسوس میخورد که کاش  
پدر را از کاس صهبائی که پسر نوشیده است بهره‌ئی باشد و باشد که  
مصدق (و نلارض من کاس الکرام نصیب) ظاهر گردد تا آنکه در  
عهد حکومت رکن الدوله در حق او سعایتی کردند و شکایت نزد  
رکن الدوله آوردند که این پدر بدیع است و در میان بهائیان مقامی  
منیع دارد و رتبه‌ئی رفیع علاج سریع باید تا پیش از این مردم  
را تقریب باطله رکن الدوله باخذ و جلب او فرمان داد حاجی مزبور  
مدتی در حبس رکن الدوله بماند تا شبی که حاج شیخ باقر اصفهائی  
بدیدن رکن الدوله میرفت در آنسال که آن مجتهد اعلم در ظاهر زیارت  
مشهد رضوی شتافته بود و در باطن از اصفهان تبعید شده بود زیرا  
که دورت تابی میان او و ظل السلطان حاصل بود و او در طی این مسافرت  
مایل بود که کاری نمایان کرده باشد و اشتهاش یابنی یافته باشد و خلاصه  
آنشب که او و جمعی از علماء در نزد حکومت میهمان بودند و میرزا  
سعیدخان وزیر امور خارجه نیز در خراسان و در نزد رکن الدوله حاضر  
بود و از جمله علماء مشهور خراسان حاجی میرزا محمود بود چون مجمع  
بوجود از باب عمام و کلاه و اصحاب علم و جاه از استه شد رکن الدوله  
ار معانی بهتر از این بنظرش رسید که ابو البدیع را تقدیم حضور  
شیخ اصفهائی و میرزای خراسانی نماید تا بر اسلامیت او شهادت  
دهند و پیش از پیش طوق ارادت او را بر گردن اطاعت نمند و نقدی

داخل  
و عمل  
وقی از  
بودند  
بهائیا  
را از  
کردند  
دهاند  
چه که  
نزدید  
رچه  
دم که  
کنفا  
سیده  
انخل  
بن دو  
هر دو  
کی را  
ردی  
بهائیا  
را در  
طور  
الله  
حق  
دیگر



هم از دست نداده باشد \* الفرض سخن از حاج عبد المجید شال فروش  
 نیشابوری بمیان آورد که اینک آن حاجی بابی دیربست در حبس  
 من است اگر مایل باشید او را در این محضر که مجمع علمای دانشین  
 است احضار نمائیم تا اقرار او را استماع فرمائید و مجله قتل او را بخوانیم  
 خویش مزین فرمائید و زمین را از لوث وجود او پاک و مطهر سازید \*  
 میرزا سعید خان را این سخن پسند نیفتاد ولی صلاح خویش را بر  
 طرفداری ندیده طریقه بی طرفی گزید \* اما آقایان را این کلام بهتر  
 از حلوا و طعام شیرین کام ساخته بشعید حضرت والا پرداختند \*  
 بالأخره حاج پیرمرد را پس از صدمات و مشقاتی که در حبس کشیده  
 و انتظار نجات از مشکلات حیات را میرد در آن محضر احضار نمودند  
 و چون ثقل سامعه داشت منداهای علماء بلند شد و فریادها در آن  
 محضر مرتفع گشت که خیلی مضحک و خنده آور بود و حاجی در  
 جواب آقایان بملایمت سخن گفته اگر انکار نکرد اقراری هم بر  
 عقیده خود نیاورد اما علماء عدم انکار را وجود اقرار شمرده کاغذ  
 و قلمدان طلبیدند تا مجله قتل ابوالبدیع را بنسکارند \* ناگاه دست  
 قضا نقشه غریبی بر کار گاه امور کشید در وسط نگارش طفرای  
 قتل صدای شیون از حرم سرای رکن الدوله بلند شد و او با سرو پای برهنه  
 باندرون دوید دید دختر هشت نه ساله اش در حوض آب افتاده و غرقه  
 گرداب فناء گشته چون اولاد او منحصر بهمان یکدختر بود آخر  
 بزرگواری خود را رو بزوال دیده آه از دل بر کشید و شیون آغاز  
 کرد چون اینخبر بدارالحکومه رسید هنگامه گرم آقایان سرد شد  
 و گرد ملال بر عذار طرد نامه نکار فرو نشست شیرین کاری در  
 این بود که کام آقایان از شام و حلوا هنوز شیرین نشده تلخ کای پیش  
 آمد و همگی ترش روی از دارالحکومه متفرق گشته بمنازل  
 خود روانه شدند \* میرزا سعید خان بحاجی اشاره کرد که اکنون

وقت  
 را  
 بکه  
 ما  
 مباء  
 مجله  
 رفت  
 قضا  
 قتل  
 کند  
 شود  
 راه  
 یافت  
 او را  
 وسط  
 و در  
 در \*  
 شایلا  
 اسماء  
 فری  
 انجام  
 احدا

وقت فرار است نه جای فرار چون بخت مساعدت شد زود رخت را از اینورطه بیرون کش حاجی فرمود تکلیف من معلوم نشده بکجا بروم وزیر را از اصرار حاجی خنده دست داد و محاضرین گفت ما این قضیه را با بخت حاجی مساعدی بینیم و او برای اقبال خود مباد میسرود و اصراری بر قتل خویش دارد \* پس باصرار او را از مجلس بیرون کردند ولی حاجی بجائی رفته یکسر بحبس گناه خویش رفت و در مقر خود قرار گرفت \* اما شیخ اصفهانی از ظهور این قضایای آسمانی بیشتر بر غرض افزود و نزد دیگران اظهار نمود که اگر بر قتل حاجی اصرار نمایم مردم حدوث حادثه را بصفای باطن او تعبیر کنند و علماء را توهین و تحقیر نمایند پس باید کوشید تا او مقتول شود و تصورات متروک گردد و هیئته علماء عوام را مجال ندهد که راه ضلال گیرند \* چون رکن الدوله از مراسم تعزیت و ترحیم فراغت یافت جناب حاج شیخ باقر عاقله الله بتجدید مطلع پرداخت و بالاخره او را بقتل حاجی عبدالمجید و ادار ساخت و این قضیه دو تأثیر مباین و مضاد بخشیده در بعضی اشخاص ایرات حسن ظن و تمایل نمود و در بعضی دیگر احداث کینه و تخالف کرد \* کقطر الماء فی الاصداف در \* و فی بطن الافعی کان سما \*

### کاشان و میرزا محمود \*

قبلا دانسته شد که در ابتدای طلوع نقطه اولی در کاشان سطوحی شایان پدید شد و از آن اعیان حاج میرزا جانی کاشانی و حاج محمد اسماعیل ذبیح قنوسی بر مراتب نقطه اولی آگاه شده متدرجا بنام قری و توابع انجاسرایت تام نمود و چون امر با شراق شمس بهاء الله انجامید بر شعله بیفزود و بیش از پیش حرارت و طلب در نفوس مستعدہ احداث شد یکی از اشخاص با حرارت میرزا محمود کاشانی بود و او پسر

و ش  
بس  
دین  
انیم  
ده  
بار  
بهر  
له  
یده  
دند  
آن  
در  
م  
بر  
اغذ  
ست  
ای  
هنه  
رفه  
ختر  
غاز  
شد  
در  
یش  
ازل  
ون

حاج محمد صادق تاجر بود مشهور بماستی پدرانش از تجار معتبر بودند  
 وبامانت و تقوی مشهور ولی اخیراً نکستی در امور تجار تشان مشهور گشته  
 میرزا محمود را از مقام استقلال بشا گردی حجره تجار متنازل ساخته  
 بود و در حجره حاجی میرزا آقا تاجر سرستگی محروم و منشی گشته  
 چون صیت حضرت بهاء الله اطراف را احاطه نمود او بر حسب دیانت  
 دوستی و حالت انتظار از کار کناره کرده مصمم داز السلام شد ولی  
 حاجی میرزا آقا از خیال او آگاهی یافته او را بر مسافرت مساعدت  
 نمیکرد و مبلغی از اجرت او را در نزد خود نگاه داشته مزجوع  
 نمینمود تا آنکه شبانه طلبش بالا گرفت و چون از وصول طلبش  
 مأیوس شد شبانه اسب حاج میرزا آقا را بر داشته راه عراق عرب را  
 پیش گرفت و حاجی مزبور چون میدانست که زیاده از قیمت اسب  
 مدیون است و او با بردن اسب مغبون لذا تعقیب نکرد ولی شهرتی تام  
 یافت که میرزا محمود بچادوی بایها مبتلا شده و چنان مسحور گشته  
 که از کار و کسب گذشته و قدم بوادی بلا گذاشته تنها از نتیجه تجارت  
 و کسب بیکرأس اسب قناعت کرده و رو بدار السلام آورده \* بمجلاد  
 سنه \* هفتاد و هفت که سه سال قبل از حرکت حزب الله بقسطنطنیه  
 بود میرزا محمود در بغداد شرفیاب شد و مقیم کوی احباب واصحاب  
 گشت و در جرگه اسراء و مهاجرین درآمد در تنی اسلامبول و ادرنه  
 و عکاهمه جا همراه بود و تا بعد از غروب حضرت بهاء الله در حیات و ساطا  
 در حضور حضرت عهد البهاء کامیاب بود تا در سنه \* یک هزار و سیصد  
 و بیست و هشت در عکاه جهان را وداع نمود در حالتیکه متجاوز از  
 هفتاد سال از عمرش گذشته بود \*

﴿ شیخ ابو القاسم مازگانی ﴾

مازگان مزرحه کوچکی است دارای سی خانوار جمعیت درکنار

قریه  
 بیلاقی  
 در پنج  
 و اتقیا  
 بسره  
 دخالتی  
 بودند  
 بود چه  
 و تحقیق  
 سیر و  
 از لسا  
 دیگر از  
 قصر با  
 علمای  
 چشم و  
 خبری از  
 تا موقی  
 حکومت  
 قلمداد  
 وارد  
 آگاه  
 و مفید  
 بهیجان  
 و مجتمعا  
 باضلال

قریه مقصر و مقصر قریه بزرگینست از فرای کاشان دارای بهترین هوای  
 بیلاقی که گلستان بسیار را متضمن و گلاب و عطر آن ممتاز است و آن  
 در پنج فرسخی کاشان واقع است. شیخ ابوالقاسم مرادی بود از فضلاء  
 و اتقیاء آن محدود که در گوشه آن مزرعه بکمال زهد و سلامت نفس  
 بسر میبرد و در امور اجتماعیه و محاکات شرعیه با وجود لیاقت  
 دخالتی نداشت تنها اهالی آن اطراف بحسن فطرت او معتقد و ارادتمند  
 بودند و او با آب و هوای آزاد آن حدود قناعت نموده گوشه نشین و منزوی  
 بود چون ندانم از کل اطراف بلند شد آن شیخ با کدام در مقام مجاهدت  
 و تحقیق برآمده اوقاتیکه سید بصیر هندی در کاشان و اطراف کاشان  
 سیر و حرکت مینمود شیخ با او ملاقات کرده مراتب امر نقطه اولی را  
 از لسان او شنید و آثار آن حضرت را زیارت کرده بگروید و به هدایت  
 دیگران پرداخت باندک زمانی تمام اهل آن مزرعه و قسمتی از اهالی قریه  
 مقصر با او اقتداء کردند و راه او را گرفتند. شهرت این مسئله گوشزد  
 عامای کاشان شد و در صدد اذیت و اهلاک او برآمدند و راهبای بی خبر  
 چشم و گوش بسته مقصر را که پس از سالها هنوز از عالم تمدن و تدین  
 خبری نگرفته اند بر علیه او واداشتند. اما وسیله و بهانه بدستشان نیامد  
 تا موقمی که شاه میرزای متمرّد فرار بقرای اطراف نمود مفسدین نزد  
 حکومت سعایتی کرده شیخ را پناه گاه و طرفدار آن متمرّد طامعی  
 قلمداد کردند بناء علیه بمأمورین حکومت آن جناب را گرفته بکاشان  
 وارد ساختند چون حکومت بر مراتب زهد و علم و بزرگواری او  
 آگاه شد و یقین کرد که این سعایت و شکایت مبنی بر غرض است  
 و مفسدین او را مبتلا نموده اند خواست و بر امر خص نماید که علماء  
 بهیجان آمده راز نهان را آشکار ساختند و بشکفیر آن مظلوم پرداختند  
 و مجتماً نزد حکومت گواهی دادند که شیخ از دین خارج شده  
 باضلال جماعتی دیگر قیام کرده و در صورتیکه مقصر دولت نباشد نزد

عرب بودند  
 بود گشته  
 دل ساخته  
 بی گشته  
 سب دیانت  
 م شد ولی  
 مساعدت  
 مرجوع  
 دل طلبی  
 ن عرب را  
 مت اسب  
 شهری نام  
 ور گشته  
 به تجارت  
 مجلاد  
 سطنیه  
 واصحاب  
 له وادرنه  
 ات و ساها  
 و سیمد  
 تجاوز از  
 در کنار

علماء ملت مقصراست و لهذا باید مقنول و معدوم گردد \* در سنه هفتاد و هفت بود که او را در کاشان باین طریق شهید کردند نخست او را در تکیه حاجی خانم که اساساً از بناهای ندیم باشی بوده حاضر ساختند و آن روز روز جمعه بوده صوم اهالی برای تماشای هجوم کرده بودند چون میر غضب خواست وی را سر ببرد صدای اذان بلند شد شیخ فغان کشید که وقت صلوٰة جمعه است مرا مهلت دهید تا دو رکعت نماز بگذارم بعضی از زما مداران امور براجابت او رأی دادند و او در میان جمعیت آب طلبیده با کمال استقامت وضو ساخت و رو بقبله ایستاده با آداب تمام نماز خواند و جمیع خاق تماشا مینمودند و استعجاب میکردند که شخصی را که برای کشتن بمقتل آورده اند چگونه دل را نباخته و با حضور قلب بادای نماز پرداخته باری کسانی که خود را از اهل نماز و نیازی پنداشتند و او را کافری بی نماز میانگاشتند کمتر رقتی بحال او نیاوردند و بیشتر دقت برقتل و اضمحلال وی میکردند اما جماعتی از یهود و زردشتیان ان شهر بر او گریستند و این استقامت را منبعث از حقیقت و مقام یقین شناختند

### ﴿ ملا جعفر جاسبی ﴾

جاسب نیز یکی از فرای بیلاقیه است بین قم و کاشان و در دو فرسنگی نراق و نراق قصبه معتبری است که در ابتدای امر جماعت بسیاری در آنجا اقبال نمودند و چند نفر آنها از فامیل مرحوم فاضل نراقی بودند و هو الحاج ملا احمد صاحب التالیفات که از اهل فضل و کمال بوده و یکی از آنها موسوم به آقا کمال بود و اکثری از آنها بعد از ایمان و اقبال معرض تعرضات علماء و بالاخص ریاست مداران فامیل خویش گشتند اما ملا جعفر جاسبی در اوائل بسنت شریعتمداری در جاسب مقیم و طرف رجوعات مردم بود چون اقبال باین امر نمود باختیار خود از مسجد

و من  
دام  
بر  
تنها  
تا از  
گ  
و بر  
و بجا  
اظهار  
و گ  
و هن  
گر  
ناله ا  
مجلس  
تا عا  
واوة  
رامپ  
مرد  
دیوا  
شمر  
کش  
پس ا  
و چو  
نرمو  
ساخ

و منبر کناره گرفت و از تصرف در عقد و ایقاعات شرعیه دست کشیده  
 دامن فراچید و بساط ریاست مآبی را برچید اهالی اصرار نمودند که  
 بر هر عقیده باشید ما شمارا میبندیریم و کار بعقیده باطنی شما نداریم  
 تنها این تمنار داریم که پا از عراب نکشید و دست از منبر برندارید  
 تا آنکه در یکی از ایام عاشوراء برا و شوریدند و اصرار را از حد  
 گذرانیدند که امروز از شما دست برداریم تا شمارا از خانه بر آوریم  
 و بر منبر بگماریم چون دید دست از او نمی کشند بر منبر بر آمدند  
 و بجای حدیث و موعظه و مرثیه و روضه زبان بتبلیغ گشود و در خانه  
 اظهار نمود که اگر بقول من معتمدید بشما میگویم که ایام گریه و سوز  
 و گذار گذشت و هنگام شادی و فرح رسید زیرا ایام ظهور است  
 و هنگام شوق و شور ( رباعی ) ای مرتبه خوان بس است این نوحه  
 گری • کایام عزاء و فصل غم شد سپری • شب رفت و گذشت  
 ناله از مرغ سحر • شد صبح و دمید خنده از کبک دری • پس باید  
 مجلس ماتم را بمحافل سرور مبدل سازید و بخدمت جمهور پردازید  
 تا عالم امکان قیص جدید پوشد و بر ننگ دیگر در آید مالها هدر نرود  
 و اوقات بی ثمر نگذرد اگر عقیده مرا بپذیرید اینست والا هر طریق  
 را میخواهید بگیری و بزارید و بگریید هذا فراق بینی و بینکم • چون  
 مردم از زبان او این سخنان شنیدند بی نهایت متحیر گردیدند و او را  
 دیوانه و مسحور خواندند و کلمات او را که رو خودش را کافر و کفور  
 شمردند و بکلی از او مأیوس شده با هزار افسوس دست از دست بوس  
 کشیدند و قصه او را در اطراف مشهور و نزد علمای کاشان مذکور داشتند  
 پس از چندی ویرا بکاشان عبور افتاد و در محضر علماء حضور یافت  
 و چون سخن از عقاید بدیمه بیان آمد او پرکنار نشد و عقیده را انکار  
 نفرمود بلکه در مقام اثبات بر آمد و هیئت علمیه را ملزم و منقح  
 ساخت و چون تمام طرق و سبب انتقاد و ایرادشان را مسدود نمود

سنة  
 اورا  
 حاضر  
 کرده  
 شد  
 تا دو  
 آند  
 بقبله  
 جاب  
 دل  
 و در  
 کتر  
 ردند  
 تا  
 دو  
 باری  
 و دند  
 یکی  
 مرض  
 ماملا  
 طرف  
 سجد

بجای آن تکلیف فرمود و آن هیئت مساهله کردند و از راه مجادله و پرا  
گفتند که اگر راست میگوئی دست خود را در میان آتش فرو بر  
و آتش تو را نیازارد و نسوزاند تا بر صحت عقیده تو اعتراف کنیم  
و انصاف دهیم ملا محمد جعفر با حالتی برا فروخته از خشم پاسخ داد که  
شان آتش سوزند گیس و هرگز دلیل حقیقت مظاهر آیه آن نبوده  
که آثار خدا داده را از اشیاء بردارند و در حرارت آتش تصرف نمایند  
امان باد استن اینمطاب اگر مایل باشید برای اظهار یقین خود سوزش  
آتش را بر خود گذارم و دست با آتش فرو برم تا بد ایند که بر یقین  
خود جازم و از هیچ بلائی روگردان نیستم از شما هر کس بر بطلان  
این امر و صحت عقیده خود یقین دارد اینمقدار از زحمت را بخود  
گذارد و دست بر آتش نهد این را بگفت و دست در منقل آتش  
فرو برده مثنی از آتش سوزان را بر گرفت و چندان در دست خود  
فشرد که خوابه از دست او جاری گشت حاضرین را دهشتی غریب  
دست داد و احدی بمثل کار او را اتیان ننموده همی گفتند که راست  
گفته اند که سید باب چنان مردم را مسحور سازد که نسبت از  
جان بر دارند و هستی خود را بچیزی نشانند پس ملا جعفر پادستی  
بجروح و قلبی متروح از آتش جمع بیرون شد و با آنکه حالش  
دگرگون بود خنده را از لب خویش دور نیکرد و بهر جامیر سید قصه  
خود را باز میگفت و بر علماء طعن میزد که در هر مقام و با هر برهان  
الزام آوردند اما این مسئله ولوله بجان عوام افکنند و زلزله بارکان علماء  
فکنند بجمعی دیگر پس از چند روز فراهم کردند و مشورت نمودند  
که با چنین آدم مشهور جسور چه باید کرد اگر او را با این قوت قلب  
مهلت دهیم مارا همی توهین کند و خود را صاحب دلیل مبین و برهان  
متین شمرد و هر کس را بفریبد لهذا اعدام او لازم و اهلایک وی  
متحتم است پس حکومت شرع و عرف با هم ممدست و شدند و باطراف

سپ  
و بالا  
و بر  
و او

میرز  
در د  
و اح

اور  
باشد

بها  
فقط

و مق  
عصر

فائقه  
شیخ

شرا  
للتق

نپ  
و دک

قر  
مینو

متاخ

سپردند که ملا جعفر را با نشانۀ جراحی دست نگذارند بدر رود  
وبالاخره او را گرفتند و با آب شمشیر تلافی آتش را نمودند  
و بوضعی شهیدش کردند که عبرة للناظرین شد چه که مردم بر او مینالیدند  
و او بر خود مینالید \*

### \* جناب ابو الفضائل \*

بزرگترین مبلغ دانشمند و فاضل از چند در امر بهائی جناب  
میرزا ابو الفضل گلیایگانی است و او فرزانه فاضلی است که نام او  
در بسیاری از بلاد مشهور است \* مؤلفات او حاکی از مقامات علمیه  
و احاطه تاریخیه او است و کثر کسی است که نام و پرا شنیده و یا شخص  
او را دیده باشد و بر کمال عقل و دانش و علم و بینش او اعتراف نکرده  
باشد و تصدیق آن جناب مصادف است با اوائل مسجونیت حضرت  
بهاء الله در سجن عکاء از این رو او دست پرورده اصحاب باب نبوده  
فقط در دوره حضرت بهاء الله و از آثار بدیعۀ ایشان منجذب  
و مقبل گشته و نه تنها میرزا ابو الفضل بلکه مبلغین و فضلاء و شهداء  
عصر بهاء الله هزاران رتبه از اصحاب باب برتر رفته اند و ترقیات  
فائده یافته اند و با اینکه اصحاب نقطه اولی غالباً دست پرورده  
شیخ و سید بوده بادی رتبه اصحاب بهاء الله نرسیده اند بلی تنها  
شرافت اصحاب باب مقام سبقت و تقدم است که گفته اند الفضل  
للمتقدم و اگر چه این عبارت را هم بعضی از حکماء و اهل کلام  
نپسندیده اند و هر متأخر را اکل و افضل از متقدم شمرده اند  
و دکتور کرنیلوس قانديك امریکائی که یکی از فلاسفه بزرگ این  
قرن است در کتاب خود در جزء اول از اعمال جمعیت سوریه  
مینویسد « فضل المتأخرین علی المتقدمین » و در تحت این عنوان فضیلت  
متأخرین را ثابت مینماید ولی چون رتبه متقدمین را مقام بدانت

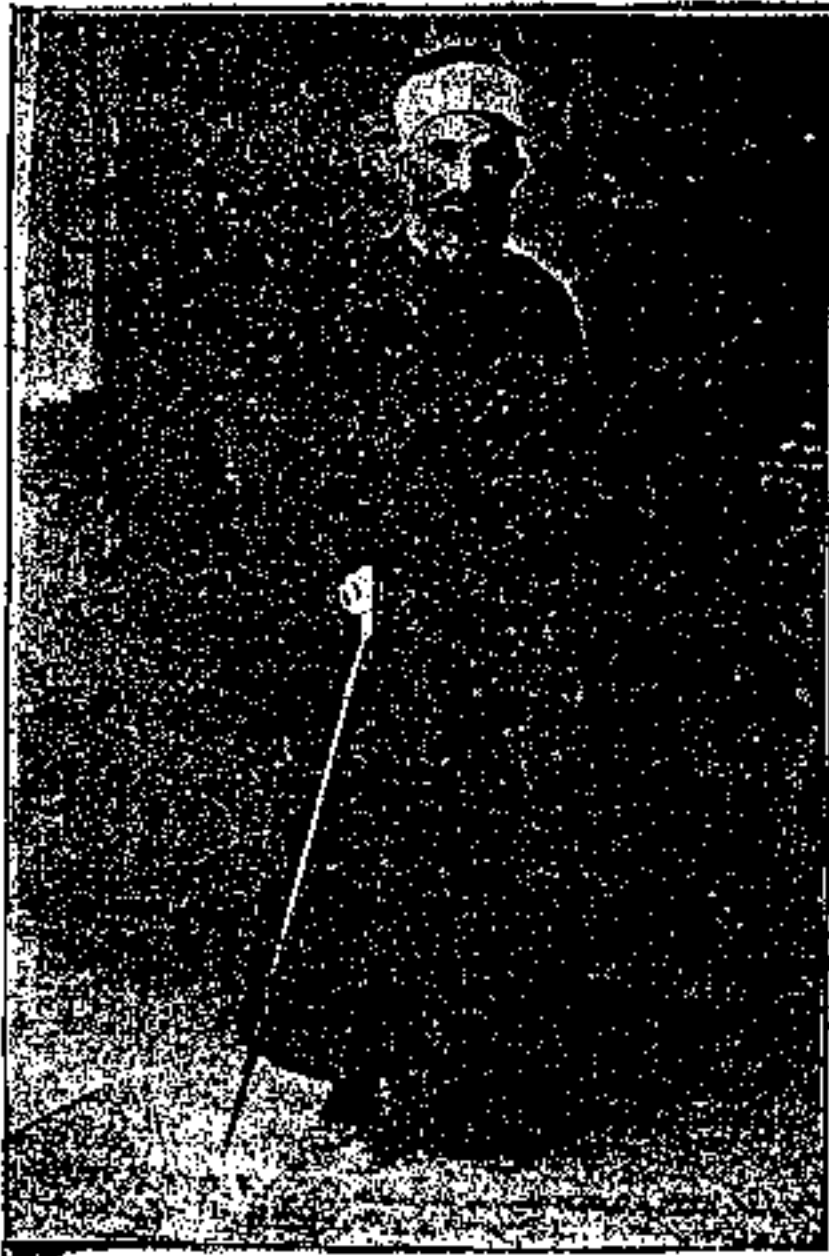
ادله و برا  
ش فرور  
اف کنیم  
سخ داد که  
آن نبوده  
رف نمایند  
د سوزش  
که بر یقین  
بر بطلان  
را بخود  
سل آتش  
ت خود  
تی غریب  
که راست  
دست از  
مر بادی  
که حالش  
سید قصه  
هر برهان  
کان علماء  
ت نمودند  
ت قلب  
ن و برهان  
سلاک وی  
و اطراف



متضمن است و کالات لاحقین متفرع بر افکار سابقین است لهذا کلمه "الفضل للمتقدم صحیح است در مقام خویش و در حقیقت متقدمین بمقام دانه اند و متأخرین بمنزله ثمر والبشہ در مقام بدانت فضیلت متوجه دانه است و در مقام کمال فضل مخصوص اثمار است در اینصورت هر یک از دو جمله مذکورہ را در مقامی میتوان تصدیق کرد \* بالجمله مشہور ترین فاضل متأخر کہ فضل او بر متقدمین ثابت است میرزا ابوالفضل است و مشہورترین تألیفات او کتاب فرائد و کتاب درر البہیہ است اول بفارسی و ثانی بعربی تألیف شدہ و رسالہ کوچکی بموسوم بیرہان لامع است و این سه کتاب مطبوع و منتشر است رسائل دیگر بم مرقوم فرمودہ کہ هنوز طبع و نشر نیافتہ \* اما میرزا ابوالفضل ولد ارشد و اکبر میرزا محمد کلیا یگانی است کہ از علمای راشدین و از مشاہیر اہل علم بودہ ولی فن اعظم او علم فقہ بودہ کہ او را فقیہ طایفہ میخواندند و این لقبی است کہ علمای اصفہان مخصوص حاج ملا جعفر آبادہ فی او را بدان لقب میستودہ و گاہی و را فقیہ نبیہ یاد مینمودند و ما در او از دو دمان امام جمعہ کلیا یگان بودہ میر سید حسن امام جمعہ خال آن فرخندہ فال است و میر محمد صادق ابو المہالی از بنی احوال او است و او را برادر دیگر است موسوم بحاج میرزا ہدایت اللہ کہ مجتہد مسلم کلیا یگان است و هنوز در حیات است ( ۱ ) اما شرح احوال آن جناب اینکہ در عنفوان شباب میل مغربی بتحصیل علم و تکمیل انشاء داشتہ مدتی در اصفہان مشغول تحصیل مقدمات عربی و بعضی فنون دیگر بودہ در همان اوقات بین اکثر علما و طلاب بکثرت ہوش و ذکاہ و وفور عقل و نبی مشہور شد و اخیراً بطهران مسافرت نمودہ در مدرسہ مادر شاہ کہ واقع است در خیابان الماسیہ مدرس گشت در این هنگام

( ۱ ) همین ایام خبر وفات حاجی میرزا ہدایت اللہ انتشار یافت

مربوط بخره ( ۱۱۴ )



«میرزا ابوالفضل خاکی صاحب التالیفات»

۱۱۴

لهذا  
نیقت  
دانت  
است  
بتوان  
ندمین  
فراند  
رساله  
منقشر  
اما  
که از  
قه  
مفهان  
گاهی  
یگان  
محمد  
است  
است  
که در  
تی در  
ده در  
عقل  
ما در  
نگام  
یافت

امر بهائی از حالت برزخیت بعد از باب خارج شده استقلال یافته  
 بود و بین بابی و بهائی یا ازلی و بهائی انفصال تام حاصل گشته در هر  
 بوم و برد کر بهائی مذکور و قوه برهانشان مشهور بود تا آنکه آقا  
 محمد کریم ماهوت فروش با ایشان مرابطه دوستانه و مراوده محرمانه  
 بهم رسانید و او از قدمای احباب بود از آنجا که همواره سنجیده بهائی  
 ثابت آن بوده که در میان مردم بنظر دقت نگریسته هر کس صاحب  
 کفایت بود او را با مر جدید میخواند لذا محمد کریم ابو الفضائل  
 را دعوت نمود و معزی الیه در بادی نظر تماشای از قبول نمود و مدتی  
 مذاکرات ایشان بطول انجامید و هر انتقادی بنظروى رسید ایراد  
 کرده جواب شنید و بسیار بر او ناگوار بود که در محاوره مردی  
 کاسب بر او غالب آید ولی از آنجا که وجدانش اجازه نمیداد که  
 با عتساف قیام نماید و بر بی انصافی اقدام نماید تا چارتن در داد و بالاخره  
 امر بملاقات ماضل قائمی کشید و چون هر دو در اصطلاحات علمیه ماهر  
 بودند شبها میان ایشان مباحثات و مناظرات انجام یافت تا آنکه امر بانجا  
 انجامید که بعضی مواعید و اذنارت در الواح وزیر موجود است که  
 مصداق پاره ظاهر شده ظهور پاره دیگر موکول بآتیه است از قبیل  
 اندازی که در حق سلطان عبد العزیز شده و خبری که در ذلت ناپلیون  
 بدان اخبار شده و آن الواح بنظروى رسیده تمایلی یافت ولی اطمینان  
 را محول بآتیه و ظهور آن مواعید نمود و اتفاقاً طولی نکشید که آن  
 مواعید مصداق یافت و مجال فرار و انکار برای او نمانده بتمامه اقبال  
 نمود و هر قدمی بیشتر رفت بیشتر اطمینان یافت تا آنکه بحضور  
 حضرت بهاء الله مشرف شد و تمام دنیا و آخرت و هستی و منخرب خویش  
 را بنسگاهی از نگاههای جان بگاه بهاء الله فروخته حبش را بجان  
 خرید و یکباره کر را بر خدمت امر بسته مسافرتهای عدیده بتبلیغ  
 و تبشیر و دعوت و هدایت ناس فرمود و اخیراً چنان محیط و مسلط



نشست بایشان متبایل گشت الاقلیلی که از ابتداء برای فساد و بلوی  
 آمیزش میکردند و گوش بمطالب نداده در صدد اجرای مقاصد  
 و مفاسد خویش بودند \* بالجملة امر را نضعی حاصل شد و بهائی صورت  
 ملیت گرفت و محافلی در نهایت نظم و انتظام تشکیل میشد و ناطقین  
 و مبلغین خوش تقریر در آن مجامع باقامه برهان میپرداختند و اتحاد  
 و اتفاق و الفتی غریب و شور و انجذابی عجیب در ایشان دیده میشد  
 حاجی ملا محمد علی نامی بود از اهل دهج من توابع یزد واسطه  
 ارسال و ایصال الواح شد و بپای پیاده آنمرد آزاده بهکا آمد و شد  
 نموده آثار حضرت بهاء الله را بهر شهر و دیار میرسانید و عاقبت هم  
 پس از آنکه یازده سفر بهکا رفته و خدمت محبوب خویش شرفیاب  
 شده و خدمات خود را انجام داده بود منقود الاثر شد و ابداً معلوم  
 نشد که در صحرا یا دریا بمرک خدا داده یا بطریق شهادت و قتل از  
 اینجهان در گذشته و از او ثابت تر شیخ سلمان بود که او را بیک  
 ربانی گویند و گاهی سلمان فارسیش خوانند چه که این سلمان بهائی  
 هم مانند سلمان مسلمان از اهل فارس بوده و عجب در اینکه هر دو  
 از اهل هندیان بوده اند که یکی از دهات فارس و از قرای گرمسیر  
 شیراز است باری او نیز بیک امین بود و قاصد مقصود عالمین و از غیر  
 مستقیم هم چند نفر دیگر رسالتی انجام داده اند مانند حاجی محمد از  
 اهالی غوغه گلپایگان و محمد خائف بلوچ و معدودی دیگر اما رسماً  
 حاج محمد علی و شیخ سلمان برید هائی چابک و قاصد هائی جلالک  
 بودند و در هر شهر که ورود مینمودند بهائیان شور و جذبه غریب  
 مییافتند که اینک قاصد مقصود آمده و بشارتی از رب الجنود  
 آورده \* باری برویم سر مطلب در طهران که عاصمه مملکت است با  
 آن همه حدت و شدت که از طرف دولت اظهار میشد و عانا پیوسته  
 مواظب بودند که کسی این مذهب را اختیار نکند و مجمعی

بل تحریر  
 ز علمای  
 و سنی  
 که میرزا  
 چندان  
 محسوب  
 دانست  
 مهارت  
 م قرون  
 بر بوده  
 مضلات  
 جدائی  
 نه خطر  
 معرض  
 معرض  
 کی از  
 سل از  
 است  
 الله توفی  
 نمود  
 و یکی  
 بدیده  
 طراف  
 یافت  
 بائیان

فراهم نشود از همه جا بر شور تر بود هرگاه قاصدی از عکاء میر سید یا مبلنی وارد میشد هیچانی غریب در احباب ظاهر میشد و در اینجا لازم است بگوئیم که در میان مبلنین و ناطقین چهار نفر که غالباً مقیم طهران بودند بآیادی امیر الله ملقب گشته والواح بسیار باین اسم و عنوان جهة ایشان میرسید و تکالیف احباب بتوسط آنها اعلام میشد یعنی در سنین عدیده برای حفظ سایر نفوس غالباً طرف توجه آن چهار نفر بودند والواح دیگر آن هم توسط ایشان میر سید اول از آنها حاج ملا علی اکبر بود \*

### \* حاج آخوند آیادی \*

این حاج ملا علی اکبر که او را حاج آخوند آیادی گویند اصلاً از فضلای شهر میر زاد بود و شهر میر زاد از قرای بیلاقیه بین سمنان و مازندران است از ابتدای طلوع چنانکه دانسته شد جماعتی در آن حدود بیشتر در سنگسر و کتر در شهر میر زاد مقبل شدند و مدتی احباب آن اطراف که عده شان متجاوز از سه هزار نفر بوده در تحت ریاست ویا توجه آقا سید محمد رضا و آقا میر ابو طالب که از سادات نجیب دانشمند آن حدود بودند و از بقایای سیف قلعه طبرسی نشو و نمایکردند \* اما حاج ملا علی اکبر از مؤمنین دوره پناه الله و از جان نثاران این آستان بود و هر چند در نطق و بیان فائق بر دیگران نبود ولی در سلامت و نیک نفسی و حلم و برد باری و ثبات و جان نثاری بر اکثر نفوس مقدم بود پس از هجرت از شهر میر زاد و سکونت در طهران مشار بالبنان گشت و بقدری مشهور شد که کمتر کسی از سکنه ری از حال وی بیخبر بود \* متدرجاً نزد اولیای دولت مشهور گشته در سنین اخیره با تمام وزراء ملاقات مینمود و حقیقت این امر را بر استی و درستی اظهار میداشت ولی این رویه پس از آن

بود که بحبس دولت رفته و شهر معدوده در حبس مانده بود و یکی از ابلاآت او در طی این قضیه است که در شرف ذکر آنیم \* امامسه نفر دیگر از ایادی امراالله نیز سرگذشتهای مفصله دارند و هر يك خدائی وزجائی در عمر خویش بكم و بیش متحمل شده اند که میتوان طرف اهمیت تاریخی قرار داد \* من جمله جناب ابن ابراست و او داماد حاج ملا علی اکبر است اسم اصلی او حاج میرزا محمد تقی اهری از قامیل مشایخ و فضلاء اهر بوده و از قلم اهری باین اهر مذکور و مشهور گذشته پدرش میرزا عبد الرحیم ملك در قصبه اهر قرب طهران ریاستی داشت و در اوائل امر مؤمن شد ولی بسر شهرتش در امر از پدر گذشته و او قریب دو سال در حبس دولت مانده شاید اشاره بواقعه او بنائیم \* دیگر میرزا محمد حسن ادیب العلماء بود که شخصی عالم و فاضل بود و صاحب تقریر و تحریری کامل و قبلادر میان اهل اسلام مکانت و منزلتی داشت ولی بعد از ایمان باین امر از ریاست اسلامیته او کاسته شد و بکلی از درجه اعتبار ساقط گشت ولی در امر رتبه فی عالی یافت و بنشر و تبلیغ پر داخه سفری باصفهان شتافت و زمان تصدیق او از سایر ایادی متأخر تر بوده بزودی منازل خویش را علی کرده در عداد ایادی درآمد و چهارم از ایشان جناب ابن اصدق است و او را شرافتی در نسب و اسبقیت در امر محقق است و بر تمام ایادی از این حیث مقدم چه او فرزند اسم الله الا اصدق است که همان ملا محمد صادق مقدس خراسانی باشند و قبلادر ذکر او گذشت که از فضلاء اولیه و اصحاب ابتدائیه نقطه اولی و ستمدیدگان در راه طاعت اعلی بوده بحملا میرزا علی محمد ابن اصدق سالها در خدمت پدر خود بسر بوم و بر سفر نموده و بتبلیغ و تبشیر پر داخت و اخیرا بعد از پدر بالاستقلال بکار تبلیغ اشتغال نموده از قلم اعلی بایادی امر الله موصوف شد و از جمله ایادی این يك نفر تا این مناعت در حیات است



جناب آقامیرزا حسن ادیب یکی از آبادی امرالله است

ح  
 بود  
 از  
 نفر  
 وز  
 امر  
 ملا  
 مش  
 د  
 ریا  
 از  
 بوا  
 عالم  
 او  
 ما  
 نه  
 و  
 از  
 م  
 او  
 ا  
 :  
 :  
 :  
 :



وسن آن جناب متجاوز از هفتاد و چونت اینمقدمه دالته شد  
اکنون بقضیه حبس جمعی از احباب در سنه هزار و سیصد هجری  
شروع نمایم که آن قضیه علاقه منداست با حال و مقال جناب  
ابوالفضائل و جناب حاجی آخوند آبادی

﴿ حادته محرم سنه ۱۳۰۰ هجری ﴾

در اوائل محرم از سال یکهزار و سیصد هجری که سال پانزدهم  
از ورود حضرت بهاء الله بود بسجن عکاء واس را رونقی کامل پیدا  
شده بود و هزاران نفر از احباب بساحت اقدسش مشرف شده  
و اہمیت و عظمت آن حضرت را دریافته باطراف منتشر ساخته بودند  
یکی از مبلغین که نامش آقا سید مهدی دهجی بود و شرح تزلزل  
و تگرد او بعداً مذکور خواهیم داشت از عکاء مراجعت کرده بعد از  
ایران وارد شد و بهائیان مہران را شوری تازه و سروری بی اندازه  
دست داد مجالس بر پا گشت و ذهاب و ایاب بی دریغ صورت اضطرار  
و توحش دولت شد و اسباب تزلزل فکر دولتیان را دو نفر آدم عادی  
فراہم کردند و قبلاً گفتیم که بعضی کسان فقط برای مباشرت شرارت  
و فساد با اهل بهاء امیزش میکردند از آن جمله در آن اوقات کربلائی  
محمد نامی بزاز و غلامحسین نامی از رفقای او با هم مہدبت گشته بلیاس  
بجاهدت و تحقیق با احباب دروازه قزوین رفیق شده جلسہائی چند  
با ایشان نشستند و کتاب ایقانرا از ایشان گرفتند که مطالعه کنند ولی  
ابداً بدان مراجعہ نسکرده فقط ناظر بعمامہ و کلاه احباب بوده جمعی  
را شناختند و بفراہم کردن بلوا پرداختند از آن جمله آقا سید مهدی  
مبلغ و حاجی آخوند آبادی و جناب ابوالفضائل را شناختند و دانستند  
که این نفوس منزلی شایان دارند و اگر گرفتار شوند خدمتی نمایان  
بدولت و ملت ایران انجام یافته چون ملا رضای ہمدانی هم خود را بمدانوت

بهائیان معرفی کرده بود و مخصوص در موقع مجاهدت ابی الفضائل  
 در يك مجلس از قوت بیان ایشان کوه وجودش بکاه تبدیل یافته بر  
 عداوت امر و میرزا ابو الفضل افزوده بود و پیوسته در صدد اذیت این  
 طایفه خاصه ابی الفضائل بود و با محمد و غلام حسین مزبور هم دوستی  
 و هم دستی داشت لهذا مشار الیهما با کتاب ایقان نزد ملا رضا رفته  
 کشف راز و سرانیشان را باز کردند و ملا رضا اسامی احباب را از  
 ایشان طلبیده صورتی ترتیب داده با کتاب ایقان بمحضر جناب حاج ملا  
 علی کنی وارد شدند و انبان اصرار را بگشودند اما جناب حاج ملا  
 علی که از مجتهدین مسلم طهران و نزد امناه دولت آبر و مند بود اعتنائی  
 بسخنان ملا رضا و رفقایش ننمود و التفاتی نفرمود و باین طریق اعتذار  
 نمود که من بیش از اینها آگاهی از حال حضرات دارم آنها جماعتی  
 بسیارند و هر روز و شب در هر گوشه و کنار بساط دعوت دارند  
 و باینگونه اقدامات خلی طاری ایشان نکردد اقدامی جدی باید از  
 طرف دولت بشود ولی چکنم که ناصر الدین شاه اعتنائی بامور دیانت  
 ندارد و کسی نتواند او را مسلمان شمارد همواره بفکر عیش و نوش است  
 و بالعینان پر بروی هم آغوش در این صورت چه لازم که ما بر امری تازم  
 کردیم که فصاحت ملازم ماشود خود را بزحمت اندازیم و عاقبت هم  
 کاری نسازیم \* بالجمله باین عنوان شیخ همدانی و اعوان راز پیش  
 خود براند و چون آنها از اقدام او مأیوس شدند نزد آقا سید صادق  
 مجتهد سنگلجی شتافتند و او نیز چنانکه معلوم است عداوتی شدید  
 با این حزب جدید داشت چون کتاب را در دست ایشان بدید و راپرت  
 احباب را بشنید بغایت متغیر گردید و از کربلائی محمد بز از کشف این  
 راز را طایفه که آبادر ملی مباشرت با حضرات در حق من چه شنیدی گفت  
 آقا این طایفه شمارا دجال دانند و حدیث علماء السوء دجاجة الارض  
 را در هر مجلس بر خوانند و عقیده شان اینست که هر موئی از شما

مشهد  
 هجری  
 جناب

زده  
 پیدا  
 شده  
 بودند  
 بزرگ  
 اصمه  
 ندازه  
 طراب  
 عادی  
 ارت  
 بلای  
 لباس  
 چند  
 دول  
 جمعی  
 مهدی  
 تند  
 نمایان  
 اوت

سازی زند و آوازی خوانند آن جناب از این جواب بر آشفت و عمامه  
از سر بیفکند و به سروروی خود زده گریه و ناله آغاز کرد که وای پناه  
دین از دست رفت مانند من کسیرا دجال میخوانند و از اهل ضلال  
میدانند \* پس قامدان طلبیده شرحی بنواب نایب السلطنه مرقوم داشت  
و او شاهزاده کامران میرزا فرزند دلیند ناصرالدین شاه است که هنوز  
در قید حیات است و آرزوی ایران مدار مطلق بود \* چون رفقه  
آقا سید صادق را باثبات اسامی و کتاب ایقان ملاحظه نمود بایشان  
فرمود که بهائیان بمنزل شما نیامده اند که از ایشان مؤاخذه کنیم شما  
چرا بمنزل آنها رفتید من نمیتوانم محاسبتی را بجهت معدودی بابی  
و بهائی منقلب سازم \* پس اندک تأمل و تفکری کرده عاقبت فرمود  
بسیار خوب عجله بروید کماکان خلطه و امیزش کنید و چون جماعتی از  
رؤسای ایشان در یک مجمع جمع شوند اطلاع بدهید تا امور فرستاده  
هم را بگیریم اما از آنجا که پیوسته اینطایفه در هر دستکاه راه داشتند  
و از کار هر کسی آگاه بوده چندان که از حرم برای سلطانی هر راز  
نهائی بتوسط بهائیان که در پرده تقیه مستور و دایر مدار امور بودند  
برای ایشان مکشوف میکشت درها ن ساعت که این مذاکره بین نایب  
السلطنه و مفسدین گذشت راپرت آن بمحضرات رسیده بعد از ملاقات  
کر بلائی محمد و غلامحسین وضع را تغییر داده آنها را بمجامع خود راه  
ندادند و کتاب ایقان را هم بتدابیر عاقلانه باز گرفتند و از آن ساعت  
بعد مفسدین نتوانستند روساه و مبلقین را ملاقات کنند \* کشمکش  
این معامله کشید تا روز ۲۸ ربیع الاول تقریباً در مدت دو ماه هر چه  
کوشیدند که از مجامع ایشان استحضاری حاصل نمایند ممکن نشد  
چون از این طریق مأیوس شدند دوباره بدامن آقا سید صادق آویختند  
و او بتصور آنکه نایب السلطنه در ظفره است عریضهئی بحضور  
اعلیحضرت شاهنشاهی نگاشته اشعار و اظهار داشت که اگر دولت

اقدما

وملا

سلط

فرست

رابر

مشهد

باقر

در دا

کردن

رب -

گوی

که نه

واس

و کلاه

امام ال

را بو -

او چنان

شیعیان

قبیل

همی بر

نبوت

مینمود

اقدام بیاخذ و حبس و قتل اینطایفه نفر مایه علماء حکم بهت دهند  
و ملت قیام نماید و دست و استین بالا نموده بر احدی ابقاه نماید بناء علیه  
سلطان بنائب السلطنه فرمان سخت داده او نیز مأمورین شدید المدلی  
فرستاده در همان روز در صدد گرفتن حضرات بر آمدند \*

### \* گرفتاری حاجی آخوند ابادی \*

نخست کربلائی محمد با تفاق غلام حسین قهوه چینی باشی نایب السلطنه  
را بر داشته بدر ب سرای حاج ملا علی اکبر ابادی رفتند و خود را  
مشهدی باقر دیزی بز معرفی کردند و چون کاشته ابادی بگمان مشهدی  
باقر دیزی بز در را گشود مشار الیهما وارد شدند و قهوه چینی باشی  
در دالان و ادانشند که سخنان ایشان را بشنود پس از ورود عنوان  
کردند که آمده ایم بعضی مسائل از شما سؤال کنیم بفرمائید معنی  
رب چیست ابادی میفرماید من از این مسائل بی خبرم \* مؤلف  
گوید این سؤال از بابت آن بود که در مجامع احباب شنیده بودند  
که نقطه اولی را بصفت ربوبیت میستایند و او را رب اعلی میخوانند  
و استدلال بایه قرآن میکنند که « وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا »  
و کلام حضرت امیر که در تفسیر این آیه فرموده است « رب الأرض  
امام الأرض » و ایة دیگر « یوم یأتی الرب والملك صفاً صفاً » رب  
را بوجود امام تعبیر کرده اند و صفوف ملائکه را مؤمنین و اصحاب  
او چنانکه حضرت صادق فرموده ملائکه و کروییین جمی از  
شیعیان ما هستند که خلف مرادق قدس مستورند و بالجمله از این  
قبیل آیات و اخبار بسیار را احباب استخراج کرده بآن استشهاد  
همی کردند و مدلل بر آن میگرفتند که حجة موعود را مقامی فوق مقام  
نبوت خواهد بود و همه این آیات را بوجود نقطه اولی استدلال  
مینمودند و اسم آن حضرت را هم با عدد رب تطبیق میدادند چنانکه

و عمامه  
و او بیلاه  
و ضلال  
م داشت  
نه هنوز  
رقعه  
بالت  
نیم شما  
ی بانی  
فرمود  
اعتی از  
ر ستاده  
اشتند  
فر راز  
بودند  
نائب  
بلاغات  
د راه  
ساعت  
حکمش  
هر چه  
نشد  
بختند  
ضوز  
ولت

صائغ مرثاض در کربلا کرده نوشت که (علی محمد رب) و هر دو در عدد  
 دو است و دو بوده اما کر بلائی محمد و غلامحسین که معنی ربوبیت را فقط  
 اطلاق میکردند بر خدای غیب و ذات متبوع لا یدرک اینگونه اقوال  
 را کفری صراح تصور میکرده و از مراتب ربوبیت و رب النوع  
 و رب البیت و رب الأرض و امثالها بی بهره بلکه مطلقا عای بوده  
 معارف و مدارک ایشان بادی رتبه عرفان و فهم اینگونه مسائل نائل  
 نمیشده بهترین تدبیر را در آن میدیدند که این گونه بیانات از ایادی  
 و امثاله بارز گردد و آن را کفر شمارند و هر کسی را بر اعدام و اهلک  
 ایشان و ادارند ولی جناب ایادی چون ایشانرا بصفت شرارت شناخته  
 و بخوبی میدانست که مقصد شان فهم مقصود نیست و فهمشان مقتضی  
 ادراک مراتب وجود نه لهذا سؤال ایشان را قابل جواب نشمرده  
 بطرفه بر گذار فرمود چون از در یافت جواب مساعد مأیوس  
 شدند بر خواسته گفتند در دالان یکی بشما کار دارد ایادی بیرون  
 شناخته قهوه چینی باشی را در آنجا یافته بمراسم تعارف اقدام میفرماید  
 و او پس از جواب و سؤال عنوان میکند که حضرت والا نایب السلطنه  
 شما را خواسته اند و حتی انجناب را مهلت رجوع بخانه و تغییر لباس  
 و جوراب نداده جلب بدین انخانه نایب السلطنه کردند و کر بلائی محمد  
 هم از منزل ایادی سه جلد کتاب از آثار نقطه اولی و اجزائی از آیات  
 جمال ایهی با عکس سلطان الشهداء و چند عکس دیگر از اصحاب سر  
 پر داشته از عقب سر شان روانه شد و چون ایادی بمحضر نایب  
 السلطنه ورود فرمود نواب والا از باب تدبیر آن جناب را محترم داشت  
 و با او از در ملایمت سخن رانده اساس مقصود را چنین بیان نمود  
 که فقط مراد اعلیحضرت آنست که چون شما از رؤسای این حزبید  
 و همه را میشناسید وزراء و امرائی را که در عقیده با شما یکسانند معرفی  
 فرمائید تا عقاید هر کس بر حضرت سلطان مکشوف باشد والا ما را

بر  
 فروری  
 من  
 نوشت  
 والا  
 میشد  
 و آقا  
 احمد  
 گرد  
 در وا  
 حاج  
 نام کاک  
 مرتضی  
 بحضور  
 و یک  
 معرفی  
 هر چه  
 موقع  
 نایب ال  
 بعضی  
 فرستاد  
 جوابی

بر عقیده مذهبی کسی کاری نیست \*

### ﴿ گرفتاری جناب ابی القضاة و جمعی دیگر ﴾

از طرفی مأمورین نائب السلطنه غلامحسین را بر داشته بدر وازه قزوین شتافتند و هر کس را بمعرف غلامحسین یافتند و شناختند گرفتند من جمله ابی القضاة را با الواح مذهب و آیات مرتب و بسیاری از نوشته جناب استدلالیه و کتب مناجاتیه و غیرها اخذ کرده بحضور نواب والا آوردند \* و از طرفی مشهدی حسین قزوینی عطار و برادر او مشهدی باقر و محمد حسین و بابا حسین کاشانی و آقا سید علی ارسنی دوز و آقا نصر الله تنباکو فروش که تازه تصدیق کرده بود با جناب ملا احمد عرب و کر بلائی جمفر خاتم ساز شیرازی و حیدر بك قزوینی همرا گرفته بمحضر نائب السلطنه آوردند و نیز محصلین دیگر بجانب در وازه شاه زاده عبد العظیم رفته آقا میرزا حبیب الله پسر مرحوم حاج محمد اسمعیل ذبیح و جناب ملا احمد روضه خوان و استاد حسین نام کاشانی و میرزا زین العابدین جراح و کر بلائی مهدی طهرانی و میرزا مرتضی قمی و حاجی آقای کاشانی و استاد حسن بنام کاشانی را گرفته بحضور و مقام منظور وارد نمودند و هنگامی که آنها را وارد کردند و یک يك را میآوردند کر بلائی محمد در حضور بود یکی یکی را معرفی مینمود \* اما نائب السلطنه چون با جناب ایادی در مکالمه بود هر چه حضرات را وارد کردند اشاره نمود که باطاق دیگر برید ضمناً موقع چهار رسید و صحبت او با ایادی طول کشید و ایادی چهار را با نائب السلطنه صرف نموده مجموعه هم برای سایر محبوسین فرستادند بعضی خورده و برخی عذر آورده طرف عصری باطاق دیگر رفته فرستاد یکی یکی از حضرات را احضار و از هر يك سؤالی نموده جوابی شنید و در تمام این احوال محمد بزاد معرف و کاشف راز بود

در عدد  
را فقط  
افعال  
التوع  
بی بوده  
ائل نائل  
زیادی  
واهلک  
شناخته  
مقتضی  
نشمرده  
مأیوس  
پیروان  
بفرماید  
السلطنه  
بیر لباس  
لای محمد  
از آیات  
حاب سر  
ضر نائب  
مداشت  
پان نمود  
ن حزید  
مد معرف  
والا مارا

اما هیچکدم بر عقیده خود اقرار نکردند ولی از زشت کوئی هم  
عذر آوردند مگر میرزا زین العابدین جراح که خود را مرید میرزا  
کوچک همدانی خواند چون نایب السلطنه از او پرسید که آیا باین  
مطایفه بد میگوئی یا نه گفت میگویم پس نایب السلطنه بشتاب بر  
او غضب کرد و او را دشنام دادن گرفت و همی گفت تو منافق و منافق  
را باید عذاب کرد گمانت میکنی من از حالت تو بیخبرم هر قدر بد  
بگوئی از تو نپذیرم و تو را بیش از دیگران بیازارم تا دیگر تفاق نکنی  
﴿ مشهدی حسین قزوینی ﴾

چون مشهدی حسین قزوینی یکی از بهائیان مستقیم بود و به نگاه  
حضور حضرت بهاء الله مشرف شده بود حالی پر اشتغال و ناطقه بی  
زال داشت و شرح تشریف خود را برای محمد بزاز باز گفته بود در  
این هنگام که هر کس استنطاق میداد در اندیشه شد که چه سازم  
تا در نزد این استنطاق تقد ایمان خویش را نیازم و اعترافی هم نکرده  
باشم در حالتیکه این شیطان مجسم بر جزئیات حال من آگاه و قصه  
تشریف مرا از لسان خودم شنیده پس تدبیری نیکو و تقریری دلجو  
بخواطرش رسیده چون نایب السلطنه از او پرسید که آیا از اینطایفه  
و داخل این عقیده جدید هستی یا نه پاسخ داد که نیستم وی را گفت  
آیا بد میگوئی یا نه گفت من بدی از آن شخص عالمی ندارم ندیده ام  
که بد بگویم نایب السلطنه گفت مگر تو خود ویرا دیده ای گفت  
بلی گفت چه طور گفت مختصر بگویم یا مفصل گفت مختصر گفت  
مختصر آنکه بابی نیستم گفت پس چرا باین اسم معروف شدی  
گفت قصه من طولانی است گفت معلول بگو گفت زمانی در  
قزوین درویش خوش مخاوره با من آشنا شد از اخلاق او خوشم آمد  
و اغلب اوقات با او بسر میبردیم تا آنکه شبی در صحبتهای مذهبی

مرا پرسید  
بی دینم گفتم  
هر کسی او  
سنین است  
همه ترفند و  
خونسرا را  
دیرینه است  
و استهزاء  
شریبه فرود  
بالباطل لید  
موعود باید  
خاتون باشد  
اخبار مرقو  
مسئله اجا  
به هدویت از  
امتی باینگو  
ایشان نشدند  
رتبه ایما  
اشتباه در  
عرفان باز  
عبرت است  
بسیاری اقا  
و انکار و  
چنین ادله  
تطبیق دادند

مرا یسیدین خطاب کرد \* من بر آشفته ویرا گفتم که بچه دلیل من  
 بی دینم گفت زیرا در هر زمان که یکی از مظاهر الهی کشف نقاب نمود  
 هر کسی او را نشناخت خود را از ایمان قبل م بی بهره ساخت و اینک  
 سنین متوالیه میگذرد که مهدی موعود ظهور فرموده و خلق با آن  
 همه ترقب و انتظار او را انکار کردند و در دیار تبریز بدارش آویخته  
 خویش را ریختند و خاک مذلت بر فرق خویش ریختند و چنانکه شیوه  
 دیرینه ایشان بود و در هر دور بطوری انبیا و مظاهر حق را انکار  
 و استهزاء نمودند در این قرن نغم نیز حال قدیم را تجدید کرده از  
 شریعه قرب بعید ماندند ( و همت کل امة بر سولهم لیاخذوه و جادوا  
 بالباطل لیدحضوا به الحق ) من با آن درویش گفتم که قائم و مهدی  
 موعود باید فرزندی بلا فصل امام حسن عسکری و از بطن زرجس  
 خاتون باشد و از بلاد جابلسا و جابلقاء بیاید با آثار بسیاری که در کتب  
 اخبار مرقوم و نزد اخبار معلوم است \* درویش پاسخ داد که اولاً این  
 مسئله اجماعی مات اسلام نیست چنانکه اهل سنه محمد ابن الحسن را  
 عهدویت نشناستند و قائل بولادت مهدی در آخر الزمانند و ثانیاً هر  
 امتی باینگونه عقاید متمسک بودند در یوم ظهور معلوم شد که تشبیهات  
 ایشان تشبیهات واهی بوده هر کدام بخطا و اشتباه خود معترف شدند  
 بر تبه ایمان فاجر و هر کدام تقلید از کبار خویش نمودند و تصور  
 اشتباه در معتقدات خود نمودند از مدارج ایمان و ترقی بمارج  
 عرفان باز ماندند و در انتظار طولانی با تصوراتی که هر انسان بصیر را  
 عبرت است بماندند ( قل فانظروا انی معکم من المنتظرین ) و بالجملة ادله  
 بسیاری اقامه نمود بر اینکه میقات رسیده و موعود ظاهر گردیده  
 و انکار و انتظار مردم بسبب اوهام و خرافات هزار ساله است و هم  
 چنین ادله عقلیه چند اقامه کرده عقل را بانقل یعنی آیات کتب سماویه  
 تطبیق داد نه اخبار متزلزله که میده و مبنای آن معلوم نیست و کلاً برخلاف

کوئی م  
 میزنا  
 آیا باین  
 شدت و  
 و منافق  
 ز قدرید  
 ق نکنی  
 و به عکاه  
 اطقه می  
 بود در  
 به سازم  
 نکرده  
 اموقصه  
 ی دلجو  
 اینطایفه  
 را گفت  
 دیده ام  
 گفت  
 رگفت  
 شدی  
 مانی در  
 شم آمد  
 سدهی



عقل سلیم و نقل صحیح است و چون سخن درویش ذهن مرا بتجدیش  
 افکند از او باز پرسیدم که حال به قیده شما بعد از شهادت آن حضرت  
 دایر مدار امر کیست؟ گفتم حضرت پناه الله ذو الرجعة و الکره  
 مهبط الوحی و الألهام مقام مقدسش در عکاء سوریه و اینک در آن  
 ممالک عثمانیه موجود و با وجود آنکه محاط با حاطه اعداء و تهاجم افواج  
 بلا است کاشمسی فی وسط السماء مشرق و نورش بارق است آیاتش ظاهر  
 و آثارش باهر است و تویب خبر در خانه ات نشسته منتظری که امامی  
 از مقام غیر معلوم بیاید و تو را از خانه ات برآرد و هزاران امر موهوم  
 را برای تو ظاهر سازد (ذهی تصور باطل زهی خیال محال) باری  
 تقریرات آن درویش چنان مرا پریش و دلریش کرد که بکلی خویش را  
 فراموش کرده بفروش اسباب خانه اقدام کرده تمدی را به پنج تومان  
 و پنجهزار دینار بفروختم و یک تومان از ازابه عیال خود داده باقی  
 را سه مایه خرازی فروشی خود نموده اسباب خرازی خریدم و هر  
 قسم بود خود را باحلامبول رسانیدم در انجازاد و کالای من تمام شد  
 و سرم بی کلاه بماند روزی چند شاگردشگر فروش شدم و بزبان  
 حال این شعر را هم خواندم (شکر فروش که عمرش در از باد چرا تفقدی  
 نکند طوطی شکر خارا) بجملا چون از شکر فروش تفقدی ندیدم  
 ناچار بوسائلی خود را بسفارت رسانیدم و روز کاری بکار نوکری  
 و چاکری پرداختم تا آنکه توشه مهیا ساختم و از آنجا مصمم عکاء  
 شدم چون وارد عکاء شدم اصحاب آن حضرت مرا محبت کردند و منزل  
 دادند و ابواب راحت برویم گشادند هر نوع محبتی از آنها دیدم  
 و آیات بسیار از ایشان شنیدم و از هر مقام سخن میرفت مرا با آیات  
 قرآن و توریة و انجیل جواب میدادند و دلیل ایشان را هم آیات و بیناتشان  
 میسر دهند \* من چون از اهل علم نبودم نتوانستم بیک طرفی از ارد  
 و قبول ثابت بایستم \* اما خود آن حضرت زار مدت چهارده روز

که  
 دیدم  
 رادر  
 بر تو  
 بحاله  
 بنام  
 و بی عمر  
 بوطن  
 سئوال  
 کرد  
 مرا از  
 و کسب  
 خود در  
 باز می  
 حاشیه  
 بودی  
 که  
 بودم  
 نخواسته  
 و جواد  
 انا بشیر  
 من ا  
 بیشتر  
 بی مقد  
 که

که در عکا بودم دو دفعه خدمتشان رسیدم تنها چیزی که از ایشان دیدم هیمنه و وقار و سکینه و جلال و قیافه ئی عظیم المثال که نظیر آن را در دیگران ندیده بودم و مختصر کلماتی از ایشان شنیدم که مدد بر توحید و تخریب بود اما سؤال و جواب مفصل امکان نیافت و اگر هم مجال میشد مرا چنان قدرتی نبود که بتوانم از حضرتش پرسش و پاسخی نمایم. بالاخره فکرم بانجبار رسید که ماندن من در اینجایی فایده و بی عمر است من که از اهل نطق و بیان و علم و عرفان نیستم همان بهتر که بوطن خویش مراجعت نمایم و یکی از امثال خود را بیایم و بزبان عامیانه سؤال و جواب کنم تا بیک طرفی از رد و قبول بگردیم چون مراجعت کردم دیدم خانه و زنده گی من بر بادی شده پریشانی امور معاش مرا از فکر معاد باز داشته خانه را فروختم و بطهران آمده بکار و کسب و تحصیل معاش پرداختم و دیگر مجال نیافتم که مراتب مجاهدت خود را انجام دهم و هر جا از این امر سخن میرفت من قصه خود را باز میگفتم لهذا ابان امر معروف شدم چون کلام بدین مقام کشید حاشیه نشینان مجلس نائب السلطنه وی را گفتند آیا در آن مدت که در عکا بودی ایشان معجزه برای تو ظاهر کردند گفت من از او معجزه نخواستم که ایشان ظاهر نمایند گفتند تو اگر طلب نگردی ایشان خوب بود معجزه آشکار سازند گفت عجباً هیچیک از انبیاء هم معجزه نخواسته را اظهار نفرموده اند بلکه مردم خواهش اعجاز میکردند و جواب (قل الايات عند الله وانما انا نذير مبين) میشنیدند (و قل انما انا بشر مثلكم يوحى الي) پاسخ میگرفتند چگونه ایشان در صورتیکه من احتیاجی نداشته و اعجازی نخواسته ام امری ظاهر سازند که بیشتر مورت تزلزل و وسوسه من شود چه اگر يك امر خارق العاده بی مقدمه اظهار میشد من حبل بر شعله میگردم و من زفته بودم که شعبده تماشا کنم برفتم حق را از باطل تمیز دهم و تعالیم الهیه را

بدایش  
 حضرت  
 مکرة  
 ن  
 فواج  
 ظاهر  
 امای  
 هوم  
 باری  
 ش را  
 و مان  
 باقی  
 و هر  
 شد  
 ن  
 ندی  
 بدم  
 کری  
 کاه  
 نزل  
 یدم  
 یات  
 شان  
 رد  
 وز

پیام و ایشان آیات و آثار و تعالیم خویش را برهان صدق خود فرار داده اند و ما از ابتدای قبل هم غیر از این برهان چیزی در دست نداریم و گذشته از این اگر ایشان در دعوی خود صادق باشند نباید خواهش امثال مرا تحمل شوند چه که مظاهر الهیه مطاعند و خلق مطیع و برهان را باید ایشان قرار دهند نه خاق \* نایب السلطنه میگوید مشهدی حسین اگر تو از این طایفه هستی چرا بد نمیگویی پاسخ میدهد که اولاً چهارده روز که در اینجا بودم ابتدا خلاف شرع و قانون بلکه خلاف آداب ظاهره چیزی از ایشان و اصحابشان ندیدم ثانیاً خدا ما را در قرآن از نسب و لمن منع فرموده حتی در حق اهل ضلال و داعیان بغیر حق ثالث اینکه من در مدت چهارده روز نان و نمک آنها را خورده ام امروز من نمک حضرت والا خوردم اگر از اینجا بیرون روم و کسی مرا تکلیف کند که در حق حضرت والا بد بگویم آیا اجابت کنم و بد بگویم یا نه ؟ تمام اهل مجلس از باب تعلق و چایلو من یکقول گفتند استغفر الله گفت در اینصورت کسانیکه در مدت چهارده روز بمن محبت کردند شام و ناهار مرا دادند چای و شربت و قهوه بمن دادند لوازم راحت مرا فراهم کردند و من در منازل ایشان بهتر از منزل خودم راحت بودم و بدون هیچ اجر و مزدی بمن محبت کرده اند چگونه راضی شوم که زبان بسبب و لمن و دشنام ایشان بیالایم \* در اینوقت تمام اهل مجلس از قوه برهان يك چنان آدم نادى كاسب و از مقام جرأت و جسارت و نطق و بیان او مندهش شده خیره خیره باو نگاه کردند و دیگر بهانه و سخنی بنظرشان نرسید \* محمد یزاز گفت حضرت والا این مشهدی حسین را این طور نه بینید و قامت قصیر او را ملاحظه نفرمائید يك زبانی دارد که ملاهای ما از عهد او بر نمیآیند او یکی از مبلغین آنهاست و همه جا صحبت میکنند و همین زبان خود مردم را گول میزنند نایب السلطنه اعتنائی بسخن او نکرده جوابی نداد و پس از اندک

تأمل  
مجلس  
بود  
سرباز  
وقد

احباب  
مقصود  
شام  
مشار  
خلوت  
حضرت  
بنطق  
نخواست  
نخواست  
اعلیه  
خائف  
آنکه  
چون  
میفرم  
بگویم  
اینست  
کوه

تأملی گفت عجله این را هم بپرید نزد رفقای من \* پس مشهدی حسین از مجلس حرکت کرد و باطاقی که سایرین در تحت نظر و محترمانه محبوس بودند داخل شد و عباسقلی خان سر تیب باسر نایب السلطنه ده نفر سرباز آورده میان هر دو نفری از احباب بکنفر سرباز گماشتند و قدغن کردند که احباب بابکدیگر سخن نگویند \*

### ﴿ استنطاق شبانه ﴾

ساعتی از شب گذشته نایب السلطنه خودش بدرج اوطاق احباب آمده التفات بسیار کرد تا از خیالات او غفلت ننماید و شاید مقصد او انجام یا بد پس از تعیین شام و ناهار اظهار نمود که حضرات شام بخورند و برای مشهدی حسین و مشهدی باقر نگاه دارند پس مشار الیهما را بحضور احضار نموده خلوت میکند و فقط يك فراش خلوت و يك پیشخدمت در حضور بوده اند بالجمله اجازه جلوس داده حضرات نشستند و مورد التفات خادمانه شدند \* پس شاهزاده زبان بنطق گشوده میفرماید اولاً بحق خدا قسم است که هیچیک سدمه نخواهم زد باید هرچه را میپرسم راست بگوئید بلکه بروی احدی نخواهم آورد هر که را میدانید از این طایفه است بگوئید اگر از مقرران اعلی حضرت باشد کار بهتر رجوع میکنم چون دولت از اینطایفه خائف است هر کس را که میشناسید بگوئید مقصودی نیست جز آنکه میخواهم رعیت خود را بشناسم البته منصب زیاد میکنم (اتهی) چون نطق حکیمانه عاقلانه حضرت والا همین فصاحت که مشاهده میفرمائی انجام یافت مشهدی حسین پاسخ داده گفت حضرت والا راست بگویم یادروغ فرمود راست راست البته راست باید بگوئی گفت راست اینست که کسی را نمیشناسم \* نایب السلطنه متغیر شده فرمود حکم میکنم گوشتهای بدنت را با منقاش بکنند مشهدی حسین پاسخ میدهد

سراد  
اریم  
اهش  
هان  
سین  
ارده  
آداب  
ن از  
حق  
نه ام  
کسی  
کم  
فتند  
بن  
ادند  
مردم  
اضی  
م اهل  
ارت  
بهانه  
هدی  
يك  
بلغین  
میزند  
ندك

اگر است میخواهید بدانست که عرض شد والا هر که را منظور حضرت والا است بفرمائید تا او را قلمداد کنم و بر بانی گری او در کویچه و بازار فریاد زخم و این که مرا تهدید میفرمائید با امری راجی اراده خدا جاری نمی بینیم (الحکم لله الواحد القهار) شاهزاده رورا از او گردانیده بمشهدی باقر دیزی پز میگوید تو بگو عرض میکنند حضرت والا بالفرض که من از اینطایفه باشم شغل من دیزی پزی است مرا با امراء و اعیان و وزراء و ارکان دولت چه کار است اگر همه وزراء هم بانی باشند امثال منی خبر دار نمیشود من با امثال خود سر و کار دارم و میتوانم از عقیده شان خبر گیرم حضرت والا اندک فکری کرده سخن را تمام یافت و مجال ایراد دیگر نماند لهذا ایشانرا مرخص کرده فرمود حال شام بخورید بخوابید تا فردا صبح

### استنطاق حاج ملا علی اکبر ایادی

روزانه دیگر حضرت والا صبحگاهان بسر منزل یاران قدم زده احوال پرسی فرموده خطاب بمحاج آخوند ایادی همی فرمود که من با احدی کار ندارم هر چه سؤال دارم از شما خواهم کرد که از همه جا با خبرید پس انجناب را بخلوت خویش خواسته شروع بنطق فرمودند حاجی ملا علی اکبر جای انکار نیست بهتر نیست که هر چه میپرسم راستی جواب بگوئید و انگهی مطلب ما آنست که از احوالات رعیت و نوکر خود مطلع باشیم که مانند دولت روس نشود هر کس از وزراء و ارکان دولت را میشناسید که با شما هم عقیده اند معرفی نمائید میخواهیم منصب آنها را زیاد نمائیم «حاج آخوند» جواب والا منظور این شخص که ظاهر شده اصلاح عالم است نه افساد و نه خیال ریاست و تحمل اینهمه صدمات و مشقات گواه اینستقام است که حضرتش بعض هدایت و تربیت خلق و تصدیه و تزکیه نفوس قیام فرموده و هر

بلارا  
گرم  
و دانش  
ظاهرآ  
واز چ  
اما آن  
هر گو  
طریق  
را شره  
اعاده  
و محض  
کسان  
حاجی  
و حال از  
آثار و  
ترسید  
اینست که  
غیر معقو  
و اسرار  
لهذا  
نگشته  
آن علا  
و منکر  
دین و سر  
چنانکه



احدی و سبعمین و جنها ) دیگر آنکه اگر علامات یهود در ظهور  
 مسیح موعود و علامات نصاری در ظهور رسول الله بطور ظاهر  
 مصداق یافت علامات فتنه فرقان هم در ظهور صاحب الزمان ظاهر آ  
 مصداق یابد والا (سنة الله التي قد دخلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبديلا)  
 و از این گذشته جمیع احادیث معتبره مدلل بر آنست که نباید علامت  
 بطور ظاهر ظهور یابد چه اگر آن علامات من دون رمز و استعاره  
 باشد هر کس آن را بیابد و احدی مجال انکار و لعن و اذیت نیابد و حال  
 آنکه در اکثر اخبار وارد است که آن حضرت با اصحابش مورد لعن  
 و اذیت و قتل و زجر واقع گردند یکجا در باره خود آنحضرت در  
 اخبار میفرماید ( اذا ظهرت رایة الحق لعننا أهل الشرق والغرب ) یکجا  
 در باره اولیاء و اصحابش در اصول کافی در لوح فاطمه است ( فتذلل  
 اولیائهم فی زمانه تنهادی رءوسهم کما تنهادی رؤس الترك والذیلم فیتقتلون  
 و یحرقون و یکونون خائنین سرعویین و جائین ) حال حضرت و الا انصاف  
 دهند که اگر آن قائم باعلام همان قسم باشد که مردم ادراک نمودند  
 و کلا بصورت ظاهر مطابق آید که را مجال انکار و لعن وی و اذیت  
 اصحاب و قتل احباب او باشد \* و اما در باب جا بلقا و جا بلسا بفرمائید  
 این جا بلقا از کجا پیدا شده مگر این شهر خیالی را علمای شیعه از  
 فرقه یهود اقتباس نکرده اند ملاحظه فرمائید در تورات در کتب  
 انبیاء صریحا مذکور است که هر وقت سلطنت از دودمان  
 بنی اسرائیل مرتفع شود بنوعیکه در هیچ نقطه زمین سلطنت  
 نداشته باشند باید مسیح ظاهر گردد و چون علماء یهود دیدند سلطنت  
 شان منقرض و منقطع شده و ناچار باید اقرار بحقیقت حضرت عیسی  
 نمایند و او را مسیح موعود شمارند محض اضلال عوام و تسکین قلب آن  
 بیچاره کان آمدند بملکت خیالی تشکیل داده شهر بنی موشه نام  
 نهادند و در کتب خود نوشتند یک نفر از اولاد موسی در آنجا سلطنت

می  
 علم  
 است  
 چه  
 علم  
 فای  
 وجه  
 اس  
 علیا  
 وجه  
 وس  
 مود  
 همین  
 امر  
 ک  
 از ق  
 طبقه  
 و دو  
 و ادا  
 و از  
 شد  
 باعث  
 زحمت  
 تألیف  
 معلوم

میکنند و گفته اند تمام کره ارض ده قسمت است نه قسمت و نیم آن  
 مملکت بنی موشه است که از نظر غایب است و نیم قسمت آن ممالک  
 مشهوره است سبحان الله عصیت و غرض و موهوم تراشی علمای ملل  
 چه میکنند و بی ادراکی و وهم پرستی عوام چه بلائی است خلاصه  
 علمای شیعه نیز چون مورد ایراد و انتقاد اهل سنه شدند که آن  
 غائب شما در کجا زنده گانی میکند و خلافت او چه شد و نتیجه  
 وجودیک نفر امامی که احدی از امامت او استفاده نکند کدام  
 است لهذا شهر جابلقارا ایجاد کردند و شخصی مثل علامه مجلسی  
 علیه الرحمه یا وجدانا یا برای تسلی خاطر شیعه و رفع انتقاد اهل سنه  
 وجود جابلقارا تصدیق کرده در کتاب خود شرح امامت و خلافت  
 و سلطنت و حکومت اولاد موهوم از حضرت موهوم را در آن شهر  
 موهوم بیان نموده ساها است عوام بیچاره باور کرده اند و بسبب  
 همین خرافات از ترقیات روحانیه و جسمانیه باز ماندند و چون صاحب  
 امر ظاهر شد و من عند الله مأمور گشت که حقیقت این امر را  
 کشف فرماید و موهوم را از معلوم ممتاز دارد و ترقیات ناس را  
 از قید این خرافات برهاند و ترقیات ملکیه و ملکوتیه برساند از  
 طبقه مخترعین این عقاید و مبدعین این عوائد فتوی بقتلش دادند  
 و دولت و ملت را بر قلع شجره راستی و نشوونمای دوحه ناراستی  
 و ادار نموده و مینمایند (نائب السلطنه) پس علماء که این مطالب را میدانند  
 و از اخبار امتناع دارند چرا قبول نمیکند بلکه مردم را هم باین  
 شدت از قبول این آئین منع مینمایند (حاج آخوند) در هر ظهوری  
 باعث حجاب خلق علماء بوده اند از برای آنکه میگفتند ما ساها  
 زحمت کشیده ایم درک مسائل مشکله نموده ایم و کتب و رسائل مفصله  
 تألیف کرده ایم حال شخص بی پدیری یا یتیم طای در پدیری بیاید  
 معلومات ما را لغو نماید و علوم ما را موهوم انگارد و ما را از اهل

نور  
 اهر  
 هر آ  
 بلا  
 دشم  
 اهر  
 حال  
 لعن  
 در  
 کجا  
 نذل  
 لوز  
 باف  
 اند  
 بیت  
 نید  
 از  
 شب  
 انت  
 انت  
 جی  
 آند  
 قام  
 منت



ارتیاب و ظنون شمارد. و اصول مسائل ما را بطور دیگر معنی نمایند. و ما  
از او بپذیریم و اطاعت از او نموده از سر نودرس و سبق از او  
فرا بگیریم و مفضل ابجد خوان او شویم حاشا و کلاه باین علل رؤسای  
ممال از امر علة العلیل تخطی نمودند و از مظهر مقدس آودوری جستند  
( ترك الظني ظله لاجل تلك العلة ) اینست که میفرماید ( العلم حجاب  
الأكبر ) مگر نه حضرت عیسی بحکم جنا و قیافا که اعلم علمای عصر  
بودند مصلوب شد و مگر نه حضرت رسول بفتوای ابی الحکم که مکنی  
بانی جهل است و بامضای نصر بن حارث و کعب بن اشرف و حی بن  
اخطب و ابو عامر راهب و کثیر من امثالهم من العلماء و الادباء و الخطباء  
آنها صدمه و بلا کشید و مجبور بر مهاجرت گردید در اینصورت  
شکفت نیاید که قائم موعود مورد لعن و لعن و معرض فتوای علمای  
عصر گردد در حالتیکه در حق علمای این عصر از قول ائمه هدی  
چنین اخبار شده ( فقهاء ذلك الزمان اشر الفقهاء تحت ظل السماء منهم  
خرجت الفتنه و اليهم تعود ) و در جامع الاخبار است که ( يفرون الناس  
من العلماء كما يفر الغنم من الذئب ) و بجمله اینکه در هر ظهور علماء  
منسکر و ضعفائی از قبیل ماهی کبر و عشار و چوپان و تمار و اسود و عمار  
مقر و مقبل گشته اند قوله تعالی ( و اذا قيل لهم آمنوا كما آمن الناس قالوا  
انؤمن كما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء ولكن لا يعلمون ) و جای  
دیگر میفرماید ( فقال الملاء الذين كفروا من قومه ما نراك الا بشرا  
مثلنا وما نريك اتبعك الا الذين ينهم اراذلنا بادی الرأي و ما نرى لسکم  
علیما من فضل بل نظنکم کاذبین ) اما در اینظهور علمای بسیار نیز از  
قبیل ملاحسین بشروئی و آقا سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق مقدس  
خراسانی و قریب صد نفر را امم برده فرمود چهار صد نفر بیشترند  
که ایمان آورده بمفاد ( فتمنوا الموت ان کنتم صادقين ) صدق خویش را  
بجان فشان خود ثابت کردند و کذب دیگران نیز بسبب نگذشتن از

یکند  
تمام  
وقت  
شب  
بازاز  
مستهم  
ذکره  
مملکه  
تزییت  
و آنچه  
سازنا  
و زور  
شناخته  
ذلیل  
و ذیل  
سالمه  
و تمام ذ  
باب علم  
و حال ا  
من الح  
سر قاپ  
بهر مائی  
همان اس  
( نائب  
غیر از

یکذره اعتبارات ملکیه واضح است با وجود این هنوز بهانه عوام  
تمام نشده تصدیق و ایمان علمای منقطع از جان گذشته را میزاندانند  
و تکذیب علمای مقید از نان نگذشته را برهان دانند و حال آنکه  
شب و روز مشاهده مینمایند که این علماء پس از شصت سال تحصیل  
باز از مسائل فروعیه بیرون نرفته اقوال رکبکه و تحقیقات و فحشه  
مستعجبه مطرح مذاکرات ایشان است و در مدارس و مباحث ایشان  
ذکری از مقام عرفان و رضای رحمان نیست \* نه تدبیری برای امور  
مملکت یا علمیه و نه تفکری در ترقی ملت کنند هر چه را مورد  
تزیین و ترقی است مبغوض و منفور دانند و عامل آنرا تکفیر کنند  
و آنچه را موجب تدنی و توحش است جز و دیانت شمرند و تمجید  
سازند و باطله خدا را هواء و نفس را اله دانسته اند هر يك از آنها عزت  
و ثروت خویش را ترقی دین گرفته و ذلت و فقر خود را تدنی آئین  
شناخته چون عزیز شود بر خود بیبالد که قوه شریعت چنین است و چون  
ذلیل گردد عیب بر آورد که دین از دست رفته و محض یکوجب صادر  
و ذیل مجلس یکدیگر را مستوجب و یل شمرند و تکفیر نمایند و بعد از  
سأطها تحصیل هنوز يك حکم صریح در يك رساله از رسائل ایشان نیست  
و تمام ذکر احوط و اقوی و اشهر و اظهر است و استدلال کنند که چون  
باب علم مسدود است عمل بظن نمائیم و کتاب حجة مظنه بشکاریم  
و حال آنکه حق سبحانه و تعالی در قرآن فرموده است ان الظن لا یغنی  
من الحق شیئا (نائب السلطنه) از این کلمات سر بگر بیان تفکر فرورده  
سر تا پا گوش شده مات و مدهوش مانده میگوید جناب حاجی آخوند  
بفرمائید به بینم معجزه ایشان چیست (حاج آخوند) برهان ایشان  
همان است که برهان حضرت رسول بلکه سایر انبیاء و رسل بوده  
(نائب السلطنه) برهان حضرت رسول چه بوده مگر برهان آنحضرت  
غیر از معجزات است (حاج آخوند) برهان حضرت رسول کتاب

ذو ما  
ز او  
سای  
ستند  
جاب  
عصر  
مکنی  
با بن  
دطباء  
روت  
علمای  
مدی  
منهم  
لناس  
علماء  
عمار  
قالوا  
جای  
بشرا  
لکم  
بر از  
ندس  
نترند  
ش را  
تن از



تورا قرا محرف و انجیل را مجعول و قرآن را در معنی نامعلوم و مجهول  
 پنداشته با وجود این آنچه کتب و رسائل نگاشته بدست ویای  
 عوام انداخته اند برای آنکه عوام از اساس مهتد مأیوس شوند  
 و بکلمات و کتب ظنیه و همیه ایشان بگردند و راه چاره بر همه کس  
 مسدود باشد الا تقلید یعنی مجبور بر تقلید شوند و پیوسته چشم  
 و گوش بسته بمانند تا بساط شریعتمداری ایشان یابد و احدی را گریز  
 و گزیری از اطاعت آنان نماند چنانکه در موضوع همین امر و این ظهور  
 جدید احدی را اجازه نمیدهند و آزاد نمیگذارند که خودش شخص  
 و تحقیق کند و هر چه را عقل آزاد او تصدیق نمود پیروی نماید و حال  
 آنکه اگر در این مقام تقلید جایز باشد باید کل مال را ناجی دانیم  
 چه که تماما تقلید از علمای خویش کرده در کیش لا حق شخص و تحقیق  
 نموده هزاران سال است بر تکذیب انبیاء باقی مانده اند ( نایب  
 السلطنه ) نزدیک است حاج ملا علی اکبر مارابانی کنند از بسکه  
 حرفهای خوف میزند حالا بروید در آن اوطاق نزد رفقای خودتان  
 تا بعد به بینم چه باید کرد لهذا ایادی از نزد نائب السلطنه بیرون آمده  
 در اطاقی که محبس محترمانه احباب بود ورود فرمود \*

### \* جناب أبو الفضائل \*

طرف عصری نایب السلطنه میفرستد جناب آقا میرزا ابو الفضل  
 را احضار میکند و چنانکه بیانی نایب السلطنه از مراتب علم و دانش  
 انجناب بی خبر نبوده لدی الورد و الجلوس از روی تبسم و الثفات  
 متظاهرانه میگوید جناب میرزا این حاجی ملا علی اکبر امروز صبح  
 صحبت مفصل کرد و جمیع ملاحا و علمای روزمین را ضایع کرد و زیراب  
 معجزه تمام انبیاء رازد ( ابو الفضائل ) اما در باب علماء از بس حیل  
 و تدویر برای خوردن مال مردم کردند خدا آنها را رسوا کرده علمای

اولم  
 باب  
 اہم  
 بلس  
 لغت  
 آیات  
 يك  
 نبات  
 سوی  
 ریش  
 الغین  
 الیف  
 خواند  
 حکام  
 باخته  
 واتوا  
 رماید  
 قرآن  
 خدا  
 ف که  
 د باب  
 مارند  
 کتب  
 نجات  
 گاشته

هر مات را اعمال خودشان معرفشان گشته ما دام که بصحت عمل  
 بی کینه و دغل مثنی و سلوک کردند محبوب ملوک و عملوک بودند و چون  
 با اعمال غیر مرضیه آلوده شدند و دین را بدینا فروختند و بجهت حفظ  
 شئون خود از امر حق گذشته و بتکذیب مظاهر الهیه قیام کردند  
 متغور خاص و عام شدند (قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة  
 المکذبین) اما در باب معجزات انبیاء استغفر الله مرکز حاجی آخوند  
 منظورشان انکار معجزه نبوده و هیچ گاه اهل بهاء سلب قدرت از  
 انبیاء نکرده و نمیکند و یقین دارم که حضرت والا بمقصود و منظور  
 ایشان برخورد نرموده اند منظور ایشان اینست که هیچ گاه انبیاء  
 معجزات و خوارق عادات را حجة و برهان نبوت و نیت مدعای خویش  
 قرار نداده اند والا البته قادر بر اظهار هر معجزهئی بوده و هستند  
 (نائب السلطنه) دلیل بر حقیقت ایشان چیست (یعنی حضرت  
 بهاء الله) (ابو الفضائل) جمیع احادیث صحیحه و اخبار موثقه و آیات  
 قرآنیه دلیل بر ظهور ایشان است اگر باور ندارید بفرمائید تا چند  
 نفر از علماء حاضر شوند با هم گفتگو نمائیم تا بر شما معلوم شود  
 (نائب السلطنه) الحق علم شما بیشتر از همه علماء است ولی حیف  
 که بانی هستید اما جناب میرزا با همه این محبتها که شما و جناب  
 حاجی آخوند کردید از انبیاء بسیار معجزات صادر و ظاهر شده  
 و مردم دیده اند از این شخص چه معجزه ظاهر شده که شما او را  
 حق میدانید (ابو الفضائل) تمام معجزات انبیاء بل مضاعف از حضرت  
 ایشان دیده شده (نائب السلطنه) از کجا این حرف را از شما باور  
 کنیم چونکه شما بایشان اعتقاد دارید این حرف را میزنید و از  
 باب محبت نسبت معجزه بایشان میدهید (ابو الفضائل) بفرمائید  
 کدام يك از معجزات انبیاء را بمنکرین ایشان قبول کردند  
 معجزات حضرت موسی را هنوز و مجوس قبول ندارند و معجزات

حضرت عیسی را فرقه یهود انکار دارند و معجزات حضرت رسول را تمام آنها نیکول دارند و جز ملت اسلام احدی از ملل قبول ندارند و این بدیهی است کسیکه خود پیغمبر را منکر است و او را نبوت و رسالت نشناخته و باور نکرده است که او مدعی صادق باشد چگونه معجزه او را قبول دارد و انگهی حضرت والا تفکر فرمائید اگر بناه باشد خبر بیست سال قبل صدق نباشد خبر سه هزار سال یا هزار و سیصد سال قبل چگونه طرف اعتبار تواند بود ( یعنی معجزاتی را که بهائیان بآن خبر دهند و بگویند بیست سال یاسی سال قبل فلان امر خارق العاده ظاهر شد اگر کسی بآن اعتماد نکند چگونه میتواند اعتماد کند بخبری که هزار و سیصد سال قبل از قول کسانی که ایشان را ندیده و نمیشناسیم روایت کنند که آنها گفته اند فلان امر غریب و معجزه عجیب از رسول اکرم ظاهر شد یا سه هزار سال قبل از موسی و غیره ظهور یافت \*

( نایب السلطنه ) حال من کار دارم بروید تا بعد لهذا جناب ابو الفضائل از مجلس حرکت کردند

( نایب السلطنه ) بوزیر نظام گفت در حقیقت کلمات اینها عجب جدا بینی دارد مردم حق دارند که گوش بکلمات ایشان میدهند و ملاحظاتی ما خوب فهمیده اند که اگر این کلمات بگوش خلق بخورد زود از راه بیرون میر وند دیگر ترهات ایشان را گوش نخواهند داد اینست که همت گماشته اند که نگذارند کتب و کلمات

اینطایفه نشر و اشاعه شود راستی خیلی ملاحظاتی ذات

و بچینند ( ها ) بعد از آن از مجلس بر خواسته

میگوید شما هم بروید استراحت کنید

لهذا حضرات هم بمحل معهود خویش

رفته استراحت کردند \*

عمل  
و چون  
حفظ  
کردند  
عاقبت  
آخوانند  
یت از  
منظور  
انبیاء  
خویش  
هستند  
حضرت  
و آیات  
چند  
شود  
حیف  
جناب  
شده  
با او را  
حضرت  
با باور  
واز  
آیند  
کردند  
جزات

جناب ملا محمد رضای یزدی محمد آبادی \*

روزانه دیگر جناب ملا محمد رضای یزدی را گرفته بمجلس احباب وارد کردند و طرف عصر خیر بنایب السلطنه رسید که یکنفر دیگر از ناطقین اینطایفه جلب شده لهذا ویرا احضار نمود و او پیر میرد بسیار مقدس منجذبی بود از اهل محمد آباد که در دو فرسنگی یزد واقع است و صاحب سر گذشت مشروحی است \* بجلا چون وارد مجلس نایب السلطنه شد بدون انتظار در اواسط مجلس فرو نشست و با اهل مجلس مانند سایر محترمین و کسانی که در خود تقصیری ندیده و خوفی نداشته بنای تعارف و صحبت گذاشت و وزیر نظام گفت اقا جنابعالی بنظر بنده آشنا مینمائید ظاهراً خدمت شما رسیده باشم دیگر نمیدانم در کدام عالم بوده ( وزیر نظام ) با کمال خشم و تبختر میگوید خدا کند در هیچ عالم از عوالم حشر من باتو نباشد \* ( ملا رضا ) متبسمانه گفت مطمئن باشید که در هیچ عالم از عوالم با من محشور نخواهید بود زیرا متحد جانهای شیران خداست ( نایب السلطنه ) تو بابی هستی یا نه ( ملا محمد رضا ) بلی هستم پنهان نمیکنم من بهائی هستم و نهایت امتنان را دارم اگر شما این ریشم را بخون گلوریم خضاب کنید چه که ساهای در از است که با این آرز و همدم که روزی این جان ناقابل خود را در راه حضرت بهاء الله جلت عظمته فدا نمایم \* پس ساهای که بزورش جان نموده ام \* تا روز پیش به بینم و بر او فدا کنم \* ( نایب السلطنه ) ایا واقعا اعتقاد شما اینست که اگر شما را بکشند بعد از سه روز یا چهل روز زنده خواهید شد راستی چه فلور است ( ملا محمد رضا ) خندان خندان میگوید روز که سهل است بلکه ما معتقدیم که اصلا کشته نمیشویم و نمییریم و این عقیده را از قرآن فرا گرفته ایم که میفرماید ( ولا تحسبن الدین قتلوا فی سبیل الله

امور  
را از  
و محلا  
هرگز  
دوا  
میشا  
پسر  
السلطنه  
شخص  
را با  
ملاقات

و ابو  
ایشاد  
که  
ابوالک  
نواب  
قدرت  
طرز  
( نایب  
بخواد  
ظاهر

امواتاً بل احياء عند ربهم يرزقون) و در احادیث معصومیه است  
 ( ان قتلنا لم يقتل وميتنا لم يموت ) و جای دیگر ( المؤمن حی فی الدارين )  
 و محل دیگر ( المؤمن حی لا يموت ) و ادیب شیرازی گفته است —  
 هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بمشق \* ثبت است بر جزیده عالم  
 دوام ما \* ( نایب السلطنه ) از بزرگان و خوانین و اسرآء هر کس را  
 میشناسی که از این طایفه است نشان بده ( ملا محمد رضا ) رضافلیخان  
 پسر سلیمانخانست از اینطایفه است دیگر کسی را نمیشناسم ( نایب  
 السلطنه ) از این سخن مسرور شده بگمان آنکه میتواند از زبان این  
 شخص خیلی اشخاص را شناخت لهذا بمأمورین میگوید این ملا رضا  
 را ببرید در بالاخانه تلگرافخانه و نگذارید با سایر محبوسین  
 ملاقات کند و آنها او را از معرفی کسان معانت نمایند

﴿ معجزه در معجزه خواستن نایب السلطنه است ﴾

یکساعت از شب گذشته نایب السلطنه امر میدهد که ایادی  
 و ابو الفضائل و ملا محمد رضا را بیاورند هر يك را از آن محل که محبس  
 ایشان بود بمجلس در بار حاضر کردند چون وارد شدند ملاحظه نمودند  
 کتب و آثار و الواح و آیات و نسخی که محمد بزاز از منزل ایادی و  
 ابو الفضائل آورده بود نزد نایب السلطنه موجود است بعد از جلوس  
 نواب و الایکی از آن کتب را بدست ملا محمد رضا داده میگوید  
 قدری از این آیات را بخوان آن جناب کتاب را گرفته بالحن بدیع و همان  
 طرز و روش که در مجالس احباب معمول بوده مشغول بتلاوت شد  
 ( نایب السلطنه ) جناب ملا رضا اگر از صاحب این آیات معجزه می  
 بخوایم آیا اجابت میکنند یا نه ؟

( ملا محمد رضا ) اگر شما متفق باشید هر معجزه بخواید البته  
 ظاهر خواهند فرمود اگر با ورنه دارید اینک پست و تلگراف حاضر



جماعتی از سران دولت و سرور آن مملکت و رؤسای ملت اتفاق کرده  
تلاکرافاً یک معجزه از حضرت بهاء الله بخواهید (نایب السلطنه)  
اگر خواستیم و نشد چکیم؟

(ملا محمد رضا) اگر نشید من میر غضب میشوم و تمام اینطایفه  
را که میشناسم گردن میزنم و بعد هم شما گردن میرا بزنید.

(نایب السلطنه) جناب میرزا ابوالفضل شما در این خصوص چه میگوئید  
(جناب ابوالفضائل) در صورتیکه جناب ملا محمد رضا بیان  
اطمینان ایستاده و بر این مقصد مصر است شما چرا معطلید. تلگراف  
حاضر وسیله فراموشی اتفاق کنید و بخواهید تا این اختلاف از میان  
برخیزد. بلی من سبب اطمینان جناب ملا محمد رضا را میدانم یکی آنکه  
در لوح سلطان میفرماید خوب است رأی جهان آرای سلطنت  
قرار گرفته علما را حاضر نمایند و مراسم بخواهند تا هر چه را حجت  
میدانند بالاتفاق بطلبند.

مؤلف گوید تمام این مذاکرات مقدمه بود برای گرفتاری آقا سید  
مهدی ورشته این بحثها که بصورت رد و اثبات حقیقت بنظر میرسد  
متمم بود تا وقتی که نایب السلطنه با کثرت منت فرت تمسوی که  
رئیس نظمی بود مشورت نموده ایادی را بر آوردن سید مزبور قانع  
کرده روانه نمودند که او را از هرجا هست نزد نایب السلطنه حاضر  
سازد \* اما بقیه مباحثات را مراعاة للاختصار بر سهاله استنطاق محول  
نموده همین قدر میگوئیم که شبی که حاجی آخوند ایادی با فتح  
و فیروزی آن سید مبلغ آرزوی را بحضور رسانید دیگر باب سؤال  
و جواب مسدود شد \* یکروز قبل از آنکه سید مذکور گرفتار  
شود دو نفر دیگر را بموجب شیطنت محمد بزاز و را پرتی که او داده  
بود گرفتند و آنها شیخ ابو القاسم ما زگانی بود و اقا سید اسد الله  
قی. اما شیخ ابو القاسم تازه از عکا مراجعت کرده بود و محمد بزاز

اوزار  
نایب  
سؤال  
دیدنی  
نگه  
داده

او  
بود و  
ضد  
این ست  
السلطنه  
شد  
در ویشتر  
چرا گ  
جاذبی  
انچه از  
است که  
مناظر با  
و حکایت  
بسیار از  
چه ام  
السلطنه  
میگویند

او را شناخته را پورت داد و مأمورین نایب السلطنه او را گرفته آوردند  
 نایب السلطنه پرسید که شیخ ابو القاسم تویی گفت بلی منم ثانیاً  
 سؤال کرد که تو بکجا رفته بودی گفتم بزبارت رفته بودم بر سیدجه  
 دیدی گفتم هر چه دلم خواست بر سید که دلیل حقیقت ایشان چیست  
 گفتم ( آفتاب آمد دلیل آفتاب ) ( نایب السلطنه ) را خنده دست  
 داده گفت حال این را هم بپرسید نزد سایرین

﴿ اما سید اسد الله فی ﴾

او در ابتداء مردی بود که اش و در قم بکسب و صنعت مشغول  
 بود و چون از امر اطلاعی یافت مهاجرت کرد و خدماتی انجام داد  
 و خدماتی کشید و بالأخره در عداد مبلغین در آمد \* در آن اوقات  
 این سید اسد الله هم در طهران بود روزی که ایادی از طرف نایب  
 السلطنه بطلب سید مهدی رفت در همان روز سید اسد الله گرفتار  
 شد نایب السلطنه از او سؤال کرد که تو بانی هستی یا نه گفت من  
 درویش و سیاحم گفتم پس باین طایفه بد میگوئی گفت نه گفتم  
 چرا گفتم زیرا بد گوئی در هر آئینی ممنوع است بملاوه اینها کلمات  
 جادویی دارند از پیغمبر و ائمه نیز جز آیات و کلمات چیزی در دست نیست  
 آنچه از مواظب و نصایح و بند و اندرز از تعالیم حسنه سابقین در دست  
 است کاملتر و نجامتر آن از اینطایفه در دست است اگر معجزات هم  
 مناط باشد معجزاتی که از رسول خدا شنیده میشود تماماً روایت  
 و حکایت است این روایت و حکایت را از اینها هم شنیده ایم معجزات  
 بسیار از ایشان نقل می کنند نظیر معجزات پیغمبر در اینصورت  
 چه امتیازی در میان است که باید در حق ایشان بد گفتم لایب  
 السلطنه میگوید از کلمات ایشان چیزی همراه داری \* سید اسد الله  
 میگوید بلك خفت از غرضند ایشان حفظ دارم پس شروع میکنند

بخواندن الخطبه که در ابتدای رساله شرح کنت کنزاً مخفياً از خامه حضرت عبداله‌بهاء صادر شده و آن رساله ایست که در دارالسلام حسب الخواص علی شوکت پاشا از مرشد صوفیه اهل تسنن از آن حضرت صادر شده در حالتیکه سن حضرت پانزده بالغ نبوده بالجمله مجلسیان از شنیدن آن خطبه عجب بر عجب افتزودند و بالاخره او را هم نزد سایرین توقیف کردند \*

### \* ملاقات سید مهدی با نایب السلطنه \*

عصرها نروز که آقا سید اسد الله را گرفتند ایادی بمنزل نایب السلطنه رفته ملاقات کرد و مورد تحسین و آفرین نواب والا واقع شده عرضه میسازد که اگر حضرت والا این مراحم و الطاف را از روی حقیقت اظهار میفرمایند چرا دیگر امروز این سید مظلوم را گرفته‌اند در حالتیکه او از مانیت

( نایب السلطنه ) این کار از فضولی فراشهاست من نگفته بودم ولی حالا که او را آورده‌اند صلاح نیست مرخصش کنیم چند روز بماند هم یک دفعه خلاص خواهند شد حالا بفرمائید آقا کی تشریف می‌آورند ؟ ( ایادی ) فردا شب دو ساعت از شب گذشته تشریف می‌آورند بعد از آن بمجلس احباب رفته ملاقات کرده مراجعت بمنزل خود نموده شب دیگر دو ساعتی شب با آقا سید مهدی رو بمنزل نایب السلطنه رهسپار میشوند و در حجره خلوتیکه معین شده بود ورود میکنند در حالتیکه نایب السلطنه مؤدبانه نشسته عباسقلی خان و عبدالله خان در حضور ایستاده بودند بالجمله آقا سید مهدی و ایادی نشسته و صحبت شروع شد

( نایب السلطنه ) آقا ترسیدید که باینجا تشریف آوردید ؟

( آقا سید مهدی ) جبالاًهل العالم و فی سبیل الله شرفیاب شدم

تامل

رسید

( آقا )

آ

و حک

نا

آ

حضرت

کرده

ایشان

کند

پرسد

کند

نماید و

باسم

المالک

آ

باسم

دانش

مالیات

دهند

آ

اهل

( نا )

که

تمام معلوم شود که ما خیال فساد و نزاع نداریم

( نایب السلطنه ) من تعریف شما را شنیده بودم حال آنکه خدمت رسیدم معلوم شد هر چه تمجید کرده اند بجا بوده

( آقا سید مهدی ) - الحق وظای بعهد وصحت قول شما تمام و کامل است

( نایب السلطنه ) - قدری از عکا و فرمایشات ایشان صحبت کنید

آقا سید مهدی - شطری از آن مقام سخن گفته خیلی با ملاحظه و حکمت صحبت میدارد تا آنکه بد که حدیثی از احادیث اسلامی میرسد نایب السلطنه میگوید آقا مگر شما با حدیث ما هم اعتقاد دارید ؟

آقا سید مهدی - ما احادیث شما را نامل و حاملیم و حسب الحکم

حضرت رسول و ائمه اطهار است که تصدیق این ظهور مبارک را

کرده ایم ما ایم که سروجان در راه خدا و رسول فدا کرده کلمات مقدسه

ایشان را اطاعت مینمائیم نه علمای سوه که اگر کسی از توحید سؤال

کند از مقاربت و غسل جنابت جواب میدهند و اگر بیچاره از نبوت

پرسد از شکیات و سهویات حدیث میرانند و اگر طالبی هدایت طلب

کند دین را مجبوراً و نبوت را تعبداً و دعاوی علماء را تقلیداً باید قبول

نماید و اگر کسی سؤال نماید که وصی متمولین شدن و مال مردم را

باسم ثلث و سهم امام ضبط کردن و اموال امراء و وزراء را باسم مجهول

المالک تصاحب کردن و زن غیر را بجهت خود عقد بستن و حق گویان را

باسم ارتداد و بیرون شده گی از دین بکشتن دادن و خونشان را مباح

دانستن و دولت را غاصب و امراء و وزراء را ظالم شمردن و ندادن

مالیات را جایز دانستن در کدام کتاب و مطابق کدام قانون است جواب

دهند که جاهل را بر عالم بچی نیست و اگر تانی مرتبه سؤال کند کافرو از

اهل سقراست

( نایب السلطنه ) - امروز رفتم بدیدن آقا سید صادق مجتهد پرسید

که باینستایفه چه کردید گفتم چند نفری را گرفته ام گفت آنچه را

میگیرید بکشید (آقا سید مهدی) - حضرت والا اینفرقه علمای اہم ترازی  
 ہمہ گشتی میشناسند چہ نیست کہ اینقدر تحکیمات آنها را قبول میفرمائید  
 (نایب السلطنہ) - مجبوریم چہ کہ از اول سلاطین آنها را مسلط  
 کرده اند باید بتدریج دستشان را کوتاه کرد والا دولت دشمنی از این  
 ملا عاقوی تر ندارد \* صحبت تا ساعت پنج امتداد یافت پس نایب السلطنہ  
 بنیاستقلی خان گفت فانوس بکش آقا را بمنزل رسالت فانوس تادرب  
 شمس العمارۃ کشیدند و از انجا ایادی فانوس را از دست مرتیب گرفته  
 ہذر خواستند و روانہ شدند و هنگام رفتن نیز نایب السلطنہ از روی  
 مکر این کلمہ را گفت حالا ما را نیم بابی کردہ اید بہتر ایست کہ چند  
 مجلس دیگر ملاقات شود تا کار تمام گردد

(آقا سید مهدی) - هر وقت بفرمائید حاضریم فقط بجناب حاجی  
 آخوند اطلاع دهید شرفیاب خواهیم شد پاسخ داد کہ هر روزہ جناب  
 آخوندک بیاید تا هر وقت مجال باشد اطلاع دهم

### شب یازدم ربیع الثانی

هر روزہ عصر جناب ایادی میرفتند بمنزل نایب السلطنہ و دیدن  
 احباب و بظاہر مورد لطف نواب والا میشدند حتی اگر اطفال احباب  
 بدیدن پدر خود میرفتند نایب السلطنہ آنها را انعام میداد تا شب  
 ۱۱ ربیع الثانی نایب السلطنہ با ایادی گفت امشب آقا را بیاورید لهذا  
 شبانہ ایادی با سید مهدی بمنزل نایب السلطنہ میروند و او متعذر  
 بعذری شدہ کہ امشب مجال ملاقات شمارا ندارم بروید در بالا خانہ  
 تلگرافخانہ زرد ملاویضا و میرزا ابوالفضل تا فردا بجملا سہ روز ہر روز  
 بعذری متعذر شدہ با حضرات رو برو نمیشود روز چہارم میآید  
 و حضرات را طلبیدہ عذر از مشاغل خواستہ پس اظہار میدارد کہ  
 جناب حاجی ملا علی گشتی و آقا سید صادق سنگلجی صلاح ہائستہ اند

کہ  
 ای  
 بلا  
 ابدأ  
 مید  
 شمشیر  
 اجدا  
 و این  
 والله  
 بقدر  
 در ہما  
 سید  
 بودند  
 هر کس  
 اگر یک  
 از مبد  
 ش  
 فرعاد  
 بدیدن  
 صومہا  
 را انجا

که شما چند روزی در اینجا بمانید ( یعنی محبوس باشید )  
 ( آقا سید مهدی ) - اگر ما خاطر جمع نبودیم در اینجا قدم نمی‌نهادیم  
 اکنون هم رضی بقرضاء الله و تسلیماً لا مره از ماسوی الله چشم پوشیده  
 بلایش را بجان خریداریم اگر بکشند شهیدیم و اگر نکشند ما کریم  
 ابتدا تزلزلی نداریم فدا کردن جان را باعث وصال محبوب بی‌مثال خود  
 میدانیم نه از بستن محزونیم و نه از رستن خوشنمود این سر ما و آن  
 شمشیر شما ما حاضریم در دادن و شما قادرید بر گرفتن الحمد لله که پیرات  
 اجداد هم موفق و بخلعت بلا که زینت دوش انبیاء و اولیاء است مؤید شدیم \*  
 ( نایب السلطنه ) همان است که گفتم دولت خیال صدمه بهمانند دارد  
 و این اسم هم بجهت حرف ملاها است پس رورا بوزیر نظام کرده میگوید  
 والله من طایفه مشتاق تر از اینها بمرک ندیده ام گویا جان نزد ایشان  
 بقدر خردلی قرب و قیمت ندارد \* القصه حضرات محبوس شدند  
 در همان بالا خانه و اطرافهای دیگر و در همان شب شرح واقعه را آقا  
 سید مهدی بحضور حضرت عبدالبهاء که آن روز بغصن اعظم مشهور  
 بودند عریضه کرده ارسال میدارد اما نایب السلطنه از آن روز بی‌عند  
 هر کس از امراء بدیدنش میرفت می گفت خدمتی بدولت کرده ام که  
 اگر یک کروز خرج می‌کرد ممکن نمیشد این شخص که در حبس من است  
 از مبلغین بزرگ اینطایفه است

### ﴿ ترهات ﴾

شب چهاردهم حاجی سلطان مراد میرزای حسام السلطنه و حاجی  
 فرهاد میرزا نایب السلطنه و چند نفر دیگر از پسران فتحعلی شاه  
 بدیدن کامران میرزای نایب السلطنه آمدند و او اظهار داشت که حاجی  
 صوها آیا میدانید چه خدمتی بدولت کرده ام و بچه تدبیری این خدمت  
 را انجام داده ام ایامیل دارید قدری با آنها صحبت کنید و حرفهای

ایشانرا بشنوید میگویند بسیار مایلیم لهذا میفرستد جناب ابی الفضائل  
و آقا شیخ ابو القاسم و ملا محمد رضا را احضار میکنند اول معتمد  
الدوله شروع کرده بحضرات میگوید شماها بکدام معجزه و برهان  
ایشانرا حق دانسته اید و حال آنکه ایشان شرب کرده اند  
( ابو الفضائل ) ما این سخن را قبول نداریم چه که تهمت هائی  
از این بزرگتر بهجه انبیاء زدند و استهزاءها کردند چنانکه در قرآن  
میفرماید ( یا حشره علی العباد ما یأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن )  
و بر فرض اینکه چنین باشد حضرت موسی قتل نفس کرد و حضرت  
عیسی شرب کرد و در مجلس مهمانی آب را شراب قرار داد و حضرت  
رسول حکم بسرقت داده اصحاب را بر سر راه قافله شام فرستاد  
اگر بنا باشد شراب صاحب ظهور کلیه و مطلع وحی الهیه نشود قاتل  
و خورنده مال مردم و سارق و قاطع طریق بطریق اولی باید نبی و رسول  
و مطلع وحی نباشد و اگر منظور شما دلیل و برهان است دلیل و برهان  
بلکه معجزه تمام انبیاء در اینجا حاضر است اگر باور ندارید بفرمائید  
چند نفر از علماء حاضر شوند تا با هم گفتگو نمائیم تا حق از باطل  
ممتاز گردد و بر شما معلوم شود که اگر علوم ظاهره نیز مناط باشد من  
از جمیع علمای طهران اعلم ( نایب السلطنه ) الحق چنین است امروز  
جناب میرزا ابو الفضل ثانی ندارد و انگهی منشی بسیار خوبی است  
( حسام السلطنه ) حیف که شما بانی هستید والا دولت یک همچو منشی  
را بسیار لازم دارد ( ابو الفضائل ) اعتقاد اختیاری نیست مطلبی از  
روی برهان بر من ثابت شده است من طالب حقم شما با برهان قویم  
بطلان آنرا ثابت کنید تا باز گردم  
( معتمد الدوله ) چه چیزش بر شما ثابت شده ایشان با خود من  
شراب کرده اند ( ملا محمد رضا ) هر کس بگوید که ایشان شرب کرده اند  
ملمون و کافر است و انگهی یک فاسق دیگر هم این حرف زازد من

در  
مقب  
گ  
گ  
فرست  
بج  
گ  
نداد  
همان  
مستند  
استند  
مده  
و در با  
هنوز  
بیاور  
و جناب  
ولعن  
میکنم  
و اغراض  
رضایز  
یقین  
اولیای

در جوابش گفتم تو اقرار بفسق خود کردی و شهادت باسق هرگز  
مقبول نیست ( معتمد الدوله ) چنان متغیر شد که نتوانست قرار  
گیرد بر خواسته بدور تالار بتشی مشغول شد و مجلس منقضی  
گشته هر کس بمنزل خود رفت

### \* انبار \*

روزانه دیگر عکاس عکس همه را گرفت و نایب السلطنه عکسها را  
فرستاده که هر کس احوالات خود را مختصراً بنویسد تا بذیل عکسش  
بجسبب آنند و بحضور حضرت شهر یاری ببرند تا اراده سلطان چه قرار  
گیرد این مسئله بسیار مهم و مهم بود ولی احباب ابدا اهمیت بآن  
نداده و بیخی بخود راه نداده هر یک هر چه را روز اول گفته بودند  
همان را نوشتند و بعکس خود ملصق نموده فرستادند و نیز دو نفر  
مستنطق آمده یکی یکی را استنطاق کرد همان قسم که نوشته بودند  
استنطاق دارند و مبلغ مزبور در استنطاق چنین گفت : اما در باب  
مذهب بفرموده جدم عالم که فرموده استر ذهبك و ذهابك و مذهبك  
و در باب عکاء بی عکاء رفته ام و خدمت حضرت بهاء الله رسیده ام  
هنوز هم در بجاهده ام اگر کسی برهانی متین تر از آنچه من یافته ام  
بیاورد و قبول دارم اما در باب سب و لعن از مرحوم شیخ سرائفی  
و جناب میرزا شیرازی بگوش خود شنیدم که در هر صورت سب  
و لعن جایز نیست و من اگر مقدم باشم تقلید از آن بزرگواران  
میکم نه از هر هیچ رعای که اسر دین را باز بیچه انگاشته شهوات  
و اغراض نفسانیه خود را در اسر دین دخالت داده \* اما جناب ملا محمد  
رضا یزدی کتبا و شفاها اظهار داشت که مذهب من بهائی است و بمقام  
یقین رسیده ام و حاضریم که بخون گلوی خود شهادت دهم امید وارم  
اولیای دولت سرا باین سعادت برسانند \* بالجملة هر یک استنطاق خود را



داده مأمور و محکوم بچس شدند و همه را بجانب انبار برده در تحت  
سلاسل و اغلال در آوردند و پوشیده نمایند در اینمدت بسیار کسان را  
گرفتند و بر طیلی طلب کرده رها کردند و بسیاری از آنها هم فی الواقع  
از این حزب نبودند تا آنکه امر بچس انجامید بقولی نود و پنج نفر  
در انوقت موجود بودند و همگی محکوم بچس شدند و بموجب اقرار  
دیگر از اول تا باخر نود و پنج نفر جلب بدیوانخانه شده جمعی خلاص  
و جمعی محسوس گشتند

### تصادف غریب وفات آقا سید صادق مجتهد

از غرائب امور اینک جناب آقا سید صادق که از ابتدای باعث  
گرفتاری حضرات شده و ضمناً ابرام تمام بر قتل و اعدام ایشان داشت  
و شاید اگر اجلس مهلت میداد تا آخر هم دست نمیکشید تا گمان مبتلاء  
شد شش روز قبل از آنکه حضرات را بانبار برند اجترافی در او  
ظاهر شد و نزول پهای او کرده آثار تقریبی در او ظاهر شد و چون  
حضرات را بانبار بردند مرض او بشدت نهاده بعد از دوازده روز  
مرض متوجه دماغ گشته تولید و احمه نمود بقسمی که امر کرد تفنک  
و اسلحه بسیار در مزارش حاضر نمایند و پیوسته فریاد میزد که بایها  
میخواهند مرا بکشند حتی رقعہ به نایب السلطنه نوشت که این طایفه  
مرا قطعه قطعه میکنند بفریاد م برس و کامران میرزا چند نفر سر باز  
و قراول فرستاد چنانچه زدند و کشیک اورای کشیدند و بالاخره  
شقاقلوسی سخت عارض شده اورا بانند فاصله بجهات دیگر انتقال  
و ارتحال داد و از فشار توهمات کثیره مستخلص گشت و باعث تخفیف  
فشار دیگران نیز شد بقسمیکه پس از چندی حضرات محسوسین را از  
انبار بیک خانه عالی انتقال دادند و ایشان در انخانه بی خوف و خطر  
بساط زندگانی گسترده و بادستگاه خیلی عالی در انجا بسر میبردند

هر و  
امتد  
رفته  
وراز  
بر سر  
کار  
اعلاز  
شش  
منع  
هر در  
هنگا  
ناصر  
اطباء  
شد و  
اجبا  
دیدند  
سرداز  
زندگ  
شاید  
عریضا  
پاسخ  
فردا  
ودرد  
سرخمر  
عبارت

هر واردی را جای و خوراک میدادند و تا مدت نوزده ماه حبس ایشان  
 امتداد یافت بسیاری از امراء و وزراء و اعیان در این مدت بدیدن ایشان  
 رفته و ایشان مقصد و مسام خود را گفتند حرفی نگفته و دردی نسفته  
 و رازی نهفته نماند در خلال این احوال بزرگان این حزب را خیال  
 بر سر افتاد که تقدی گرد و دستی دراز کنند و کاسران میرزا را بدان  
 کاسران سازند شاید بسبب برطیل از قید و زنجیر برهند لهذا با طرف  
 اعلان شد و پهلوان همه جا مساعدت کرده در تهیه و جیبی مکنی بقدر  
 شش هفت هزار تومان بر آمدند ناگاه از طرف حضرت پناه الله  
 منع شدید رسید که این کار غلط و خطا است چه که راشی و سرنشی  
 هر دو منفور هستند قتل شدن بهتر از برطیل دادن است پس  
 هنگامیکه اراده الهیه بر نجات محبوسین تعلق گرفت ناگهان  
 ناصر الدین شاه را دل دردی شدید طاری شد تا مدت یک هفته نه معالجه  
 اطباء سودمند افتاد و نه ادعیه علماء نه از گوسفندان قربانی رفع بلا  
 شد و نه از صدقه و درم افشائی دردی دوا گشت در این وقت زنان  
 احباب موقع را غنیمت شمرده حرم شاه یعنی مادر نایب السلطنه را  
 دیدند و باو عریضه دادند و زبان بالخاص گشادند که نوزده ماه است  
 مردان ما از کسب و کار باز مانده و در حبس و انبار فر و افتاده اند و  
 زندگانی ما را رونق نمانده خوب است اعلیحضرت تصدق کنند  
 شاید خدا بر ایشان تلافی فرماید و شفا بدهد چون بانوی حرم سلطانی  
 عریضه آن بینوایان را بگوش شاه بر خواند وی را رقت حاصل شده  
 پاسخ داد که اگر امشب تخفیفی حاصل آید و مرا خواب راحت پیش آید  
 فردا حتماً ایشانرا مرخص نمایم اتفاقاً همان شب شاهرا خواب ربود  
 و در ددل از سورت یافتاد روزانه دیگر تمام محبوسین را با خلعت و انعام  
 مرخص کردند هر یکی را سه تومان تقدویک طاقه عبا بخشیده انجاء  
 عبا را پوشیدند و تقدرا بدو شتاق بان بخشیدند و سالماً بمنازل خود

در تحت  
 کسان را  
 الواقع  
 پنج شهر  
 اقوال  
 خلاص

باعث  
 داشت  
 مبتلا  
 در او  
 چون  
 روز  
 تفک  
 بایها  
 طایفه  
 سر باز  
 لاخره  
 انتقال  
 تخفیف  
 را از  
 و خطر  
 بردند

روانه شدند \*

﴿ شرح محبوسیت جناب ابن ابهر ﴾

اما ابن ابهر چنانکه ذکر شد نام او میرزا محمد تقی ابهری است و او  
فرزند مرحوم آقا میرزا عبد الرحیم ملک است که از علماء و مشایخ ابهر  
بوده در اوان طلوع و ظهور مجاهدتی کرده در زمرة مؤمنین درآمد  
و فرزند خود را در معارف بهائیه پرورش داد و او مقیم طهران گشته  
در زمرة ایادی درآمد مردی خلیق و دانشمند بود و چند سفر برای  
تبلیغ باطراف مسافرت نمود تا آنکه در سنه یک هزار و سیصد و هشت  
هجری بعلتی که در طی احوال حاج امین و علی قبل ابر ذیلامذکور  
خواهیم داشت در حبس افتاد و متجاوز از دو سال در حبس نایب  
السلطنه در طهران محبوس گشت باطله پس از دو سال چیزی که در حبس  
مانده بود بهائیان زحمات بسیار و مصارف بیشمار متحمل شدند تا وسائل  
خلاصی او فراهم شد و پس از خلاصی باز به تبلیغ و تشریح پرداخت و چون  
در سنه هزار و سیصد و نه که او در حبس بود آفتاب وجود بهاء الله را  
غروب فرار سیده بود پس از خلاصی از حبس بامر حضرت عبداله‌بهاء  
بعکارت و بعهده و میثاق و فائز نموده با خلیفه منصوص یعنی حضرت  
عبداله‌بهاء بیعت کرد و بامر ایشان مسافرت تبلیغی بکاشان و یزد و کرمان  
نمود و در همان اوان بود که با حاج آخوند ایادی وصلت کرده بمقام  
صهریت او نایل گشت و چون عمر او بهفتاد و چیزی بالغ شد در سنه  
یک هزار و سیصد و سی و هفت در طهران جهانرا بدرود نموده در امامزاده  
معصوم مدفون شد

﴿ جناب حاجی امین ﴾

اما جناب حاجی امین که موسوم است بحاج ابو الحسن اردکانی  
چنانکه ذکر شد دو پسر امینی است که در امر بهائی مقام امانت



عکس جمعی از محبوسین از بهائی و ازادای خواهان و غیرهم که از نجره است  
(X) ابن ابهر و (Y) میرزا رضا کرمانی

واو  
ابهر  
آمد  
شته  
ای  
نت  
کود  
ب  
بس  
اقل  
ون  
موا  
بها  
ر  
مان  
ام  
نه  
اده

انی  
نت

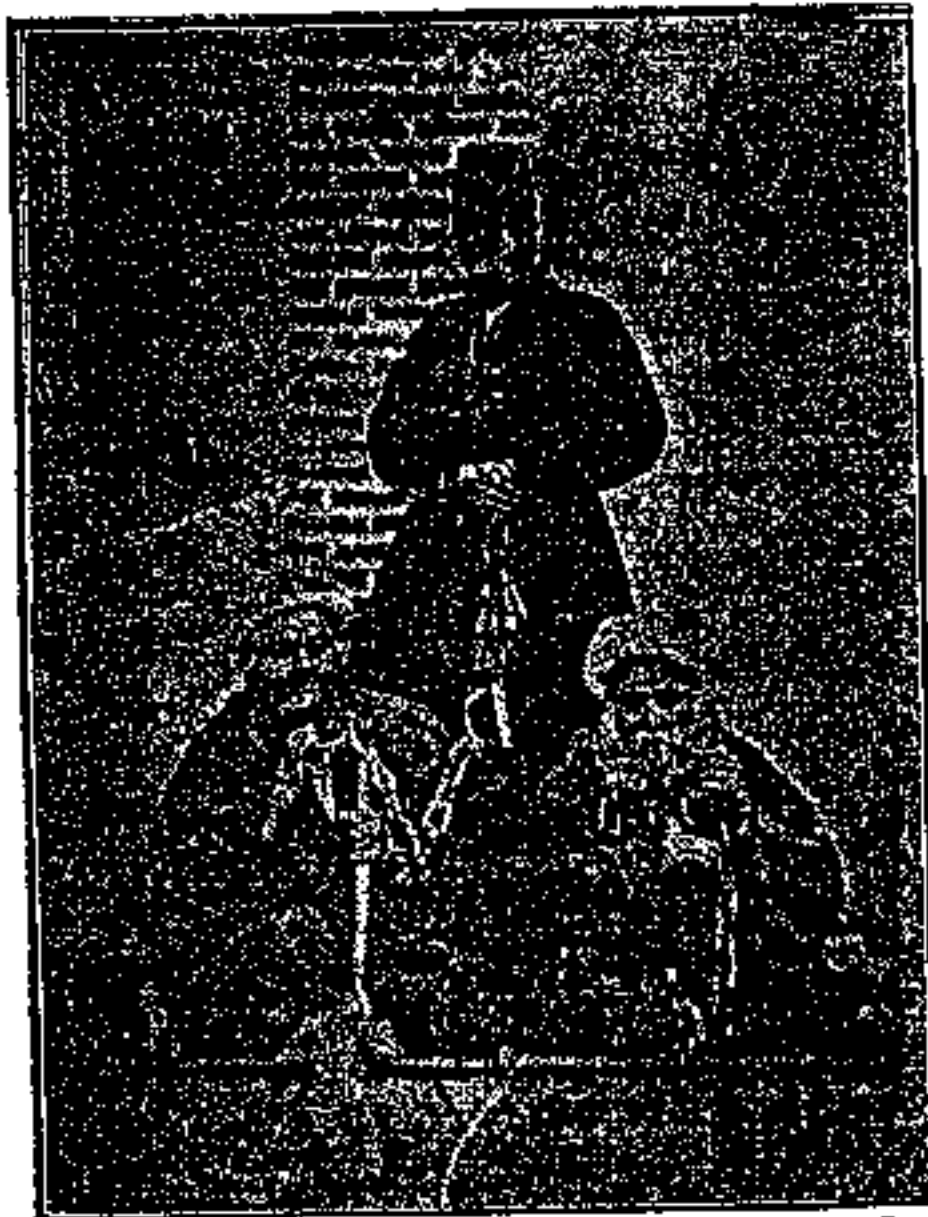
حقوق را فرا گرفته و او از کسانی است که برای معرفت حضرت بهاء الله و امتیاز حقیقت زجرات کثیره متحمل شده با اکثر مبلغین طرف مجادله واقع شده بالاخره در تشریف بحضور حضرت بهاء الله بمقام یقین رسید و هر سفری که به کادفت بر یقین افزود و اخیرا امین آن حضرت شد و کار را بحبس و زحمت افتاده کمتر فتوری حاصل نکرد طولانی ترین حبسهای او حبسی است که در سنه هزار و سیصد و هشت واقع شده بجل از آن مقدمه اینست که در آن اوان او راقی از طرف شورشیان و آزادی خواهان که آنروز مستور و در پرده بودند در پستخانه گرفته شد و مضامین آن مشتمل بر تهدید سلطنت بود چون آن اوراق بنظر ناصر الدین شاه رسید یقین کرد که این اوراق از ناحیه بهائیان است لهذا مأموری چند را امر به جلب و اخذ رؤساء و مشاهیر این حزب نمود من جمله حاجی آخوند آبادی و حاجی ابوالحسن امین را گرفته بقزوین تبعید کردند و مدت هیجده ماه آنها در حبس حکومت قزوین در تحت سلاسل بودند و این بهر نیز چنانکه گفتیم در طهران محبوس و مقید شد ضمنا بعضی دیگر را هم گرفتند که تصور میشد آزادی خواه و دخیل در آن اوراق تهدیدیه باشند من جمله میرزا احمد کرمانی بود که گاهی خود را بهائی و زمانی بیانی و وقتی آزادی خواه قلمداد میکرد و از انجمله میرزا رضا کرمانی بود که با آزادی خواهی معروف بود و چهار سال بعد از این حبس بقتل شاه اقدام نمود و بجملا پس از هیجده ماه ایادی را از حبس قزوین بانبار طهران انتقال دادند و هر دو را بیک زنجیر بسته بودند تا پس از ششماه که ایادی علی قیل اکبر خلاص شد و حاج امین یکسال دیگر در حبس بماند و پس از آنکه سه سال حبس او طول کشید و سائلی برای خلاصی او فراهم گشته مستخلص گشت و یزد گترین مصائب این محبوسین آن بود که پس از خروج از حبس مولای خود را

آفل و غارب یافته بالاخره در تشریف حضور عبدالبهاء آنرا چیران کردند و تسلیت قلب جسته بوجود مبارك او اطمینان یافتند

### ✽ میرزا اشرف شهید ✽

چنانکه گفتیم جناب میرزا اشرف نیز از علماء و مبلغین معروف بود اساساً از اهل نجف آباد اصفهان و سنین عدیده در آباده شیراز مقیم گشته میرزا اشرف آباده فی معروف شده در ابتداء از اهل منبر بود چون باسم بهائی مشهور گشت منفور جمهور شد و کار بجائی کشید که آنچه را بریب و ریا بر منبر میسرود اخیراً بصدق و راستی بی ریب و ریا بر سر دارمرود و پس از آنکه ساطا در بیدای محبت حضرت بهاء الله بادیه پیماید و بهر دیار بنشر آثار حضرتش قدم فرساید و باخط نسخ ینکونئی که داشت آثار بی شمار از آیات و الواح آن حضرت بیادگار گذاشته اخیراً در اصفهان مبتلا شد و در موقعی که در اصفهان باسر تبلیغ مشغول بود متدرجاً با اجزای حکومت و خواجه سرایان حرم نزل السلطان ارتباط دوستانه یافت و به تبلیغ ایشان شتافت این خبر منتشر شده علماء اصفهان و بالاخص آقا شیخ محمد تقی نجفی که بمفاد الولد سر ایه بر سجیه پدرش حاج شیخ باقر قتل اینطایفه را اقرب قربات و اعظم طاعات میسرود نزد نزل السلطان سعایتی کردند و از نفوذ او حتی در منتسبین حضرت و الا لشکایت و روایتی نمودند لهذا نزل السلطان در صدد اعدام او بر آمده او را در میدان شاه اصفهان مصلوب ساخت و چون جسد اعظوم را از دار بزر کشیدند از صبح تا غروب آن جسد مرده را اتباع و مرده علماء بیمن و یسار کشیدند و در بازار گردانیدند و سنک و آب دهان بر آن انداختند ✽ و کلمات رکیکه بر زبان راندند و اشعار هجویه خواندند و بالاخره آنرا در گوشه افکندند و پنهان نهاده و بمحققانه پنهان آنرا در باغی مدفون ساختند

مربوط بقره (۱۸۶)



عکس حاجی آخوند ایوبی و حاجی ابوالحسن امین در حبس ناصر الدین شاه

﴿ آقا مرتضی شهید سر وستانی ﴾

جوانی بود بیست و سه ساله از اهل سر وستان شیراز و سر وستان از قصه جاتی است که مانند نیریز از ابتدای طلوع این امر مرکز جمع کثیری از این طایفه بوده این جوان که نامش آقا مرتضی بود از سایر احباب آن دیار متین تر و ناطق تر بود و در امر ثابت تر و راسخ تر لهذا هر روز دچار خصمه میشد و هر جازبان میگشاد حسود و عنود بسیار برایش فراهم میگشت تا اینکه او را بزندان شیراز کشیدند تا شعله ناطقه اش را خاموشی بدید آید و قریحه را نقه اش را فراموشی فرارسد اما آنجوان چون شمع روشن بود و چون هوای گلشن فرح بخشای دوست و دشمن زندان را ایوان مینداشت و از اقامه برهان خود داری نداشت تا آنکه شاهزاده رکن الدوله برا در ناصر الدین شاه والی فارس شد پس از ورود بشیر از و اطلاع از حال آنجوان وی را بحضور خود خواسته بتهری از این ائین دعوت فرمود آنجوان مستقیم زبان بگشود و در ستایش و ثناده سخن داد بجای طعن و ملامت تحیت و سلام نمود چندان که حضرت والا متعیر گشت و امر بقتل او داده فرمان داد که او را بتوب به بندند تا مردم بر قطعات جسدش بخندند همین که او را بمیدان آوردند و خواستند علی الرسم پشت او را بتوب بندند خواهش کرد که شکم مرا بر توب به بندید که متند برای چه گفت برای آنکه خودم نیز تماشا کنم که چگونه توب منفجر میشود و اعضای سرا در راه محبت محبوب محترق میسازد الغرض او را بهمان قسم که خودش خواسته بود بتوب بستند و تمام اهالی شیراز از قوت قلب و استقامت او در شگفت شدند و میتوانیم بگوئیم که بعد از حاج سلیمانخان جوانی باین شجاعت و استقامت در این امر دیده نشده و شهادتی باین صفا صورت نه بسته \* بالجملة در آن سنین که



تعرض از طرف حکام و دولتیان دایر بود چنان ملت ایران را جسور  
 کرد که خود سرانه نیز بسیار کسان را صدقاً ام کذباً سرآ او جهرا  
 باسم بابی و بهائی شربت شهادت چشاییدند و بقدری در آن اوان هرج  
 مرج ورشته نظم گسیخته بود که شطری از آن در طی شطری چند  
 نگنجد \* خاطر دارم در وقت یزد یک نفر زردشتی را بسبب یک کلمه  
 طرفداری و سخن منصفانه که در موضوع یک نفر بهائی محترم از او  
 سرزد شبانه بر سر بسترش رفتند و مخفیانه تیز بر حلقومش زدند و نیز  
 ملا اسفندیار نامی از زردشتیان که جوانی ادیب و آریب و در وقت  
 غریب بود و از برای معلمی او را بدان قصبه آورده در مدرسه  
 زردشتیان بکار تعلیم و اداشته بودند مسوع مبنضین افتاد که این جوان  
 بهائی است و با اطفال زردشتی کتب بهائیه تعلیم میدهد از این  
 رو اشرار وی را پشت بام مدرسه بگلوله جانستانی شهید کردند  
 خلاصه اینکه هرج و مرج نه چنان رواج داشت که بتوان شرح داد  
 در خونسار گلپایگان مرد زاری بود موسوم بسلی آقا و مشهور  
 به بهائیت یک دفعه او را گرفتند و اراده اعدام او را نمودند یکی از  
 رؤسای انجا بر حسب حسن فطرتی که داشت بر استخلاص او کوشید  
 ولی اعداء همواره در صدد او بودند که چون جهراً ممکن نشد سرآ  
 او را شهید کنند تا روزی که برای جبرانیدن گوسفندان خود بضرراً  
 رفته بود جمعی از اعداء که با آنها خرس خوانساری توان گفت از  
 قمایش رفته دست بخون وی بیالودند \* بنض جاهلانه و کینه عامیانه  
 و صفات وحشیانه چنان آنها را از آدمیت دور داشته بود که اعظوم  
 مهجور را بطرزی غریب شهید کردند چون اسلحه از هیچ قبیل  
 نداشته اند لذا دست و پای او را گرفته سرش را بر سر سنگی نهاده سنگ  
 تیزدم داری را بر حلقومش نهاده باز جری تمام که هر انسان ذی حس  
 از تصور آن عاجز است گلوله و گردش را قطع کردند \* و نیز خودم

خاطر  
 اسم ما  
 و حصر  
 آن جا  
 کشی  
 بریدن  
 حکو  
 تعصبا  
 مظلوم  
 هم مقد  
 اعظوم  
 خود ف  
 ریاست  
 در مق  
 فراموش  
 کردند  
 کنند  
 نکستی  
 و درهما  
 کردند  
 به بیننا  
 خسارت  
 قرار داد  
 نخواهند  
 و چپاول

خاطر دارم که مهدی نامی مشهور بمهدی حسین خنزائی در تفت بیان اسم مشهور شد و شخصا او را میشناسم که بنام صفات انسانیت و رافت و حسن خلاق آراسته بود شیعی عزیمت بلده یزد نموده اشرار تفت که از آن جمله بودند پسرهای حسین خان خباز و همگی مشهور بودند به آدم کشی و خو نخواری از قفای او رفته در یکفر سنگی شعلت و یکزخم بر بدن شریفش زده شهیدش کردند و تمام این مفاسد برای آن بود که قوه حکومت شرع و عرف دست بدست هم داده بود گاهی حقیقه برای تعصبات دینیّه متوجه قلع و قمع این حزب میشد و حیه جاهلیه اعاده مظلومین را آغشته خون میساخت و گاهی از این حیث و عصیبت هم مقدس بوده تنها بنوایا و اغراض باطله و برای جلب منافع ذاتیه و تعرض انمظلومان میشدند و قتل این حزب مظلوم را تنها وسیله دخل و ریاست خود قرار میدادند چنانکه خاندان شیخ حسن سبزواری که در یزد ریاست شرعیّه داشتند هر اقدامی کردند فقط برای آن بود که بتوانند در مقابل دکان دیگران دکان خود را رنگین نگاهدارند هیچ فراموش نمیکنم که غلامحسین نامی از اهل خنزارا بمنزل این مشایخ محترم بردند و باینکه بهیچ قاعده نتوانستند بر او ایرادی شرعی و قانونی وارد کنند مع هذا مشاهده شد که اگر درها کشند بر شریعتمداری ایشان نکستی وارد توان شد لهذا بتخلّصی او تن در نداده فرمان قتلش را دادند و در همان منزل آقایان انمظلوم را مرده جاهل با جاو و کارد قطعه قطعه کردند و این بسی واضح است که چون عوام و کسبه بیره اشرار از ایشان به بینند که هر کس را حکومت شرع و عرف بیپایه و اسم دیگر نمیتواند خسارت رساند با هم خروج از دین و مذهب جان و مال او را معرض تهاجم قرار داده او را از هستی ساقط میسازند دیگر از هیچ شرارت فروگذار نخواهند کرد چه که هزاره و رذله بدون دست آویز هم طالب انقلاب و جیاول هستند (علی الخصوص که پیرایه برا و بستند) و چون این نکته بر

سور  
جهره  
عرج  
نچند  
کلمه  
از او  
و نیز  
تفت  
سنه  
جوان  
س  
دنده  
ح داد  
سور  
ی از  
شید  
سرا  
سخر  
ت از  
امیانه  
مظلوم  
قبیل  
سنت  
حسن  
خودم

مردمان هوشیار و سیاسیون بیدار اشکار بوده و هست لهذا انگونه  
 مردمان کافی اگر هم بر مذهب خود جازم و متمصب باشند باز تعرض  
 بمذهب دیگران را جایز نمیشمارند مثل اینکه دولت و ملت روس با آنکه  
 بطور شایان باعلی مراقی ترقی و تربیت نرسیده اند و مخصوصاً هم در  
 امر مذهب با یکی آزادند بادر عقیده کاتولیکی بقسمی متمصبند که  
 اسباب عبرت و حیرت است با وجود این زما مداران امور سیاست  
 بقدری کاردان و هوشیار بوده و هستند و عدالت را مجزی و سرعی  
 مینموده و مینمایند که هرگز اینگونه دسائس را بدمت کسی نداده  
 و نمیدهند و بک اتفاق مانند اتفاقات حادثه در ایران نیفتاده و این مسئله  
 بخوبی معلوم شد در حادثه شهادت جناب حاجی محمد رضا در بلده  
 عشق آباد و چون نکات مهمهائی متضمن آن حادثه بوده صورت  
 واقعه را در ایامی که خود نگارنده در مرو و عشق آباد بود از دوست  
 و دشمن تحقیق نموده بعد از صرف نظر از جزئیات آن خلاصه آن  
 واقعه را مینگارم \*

### عشق آباد

مقدمه باید دانست که عشق آباد از شهرهای جدید و اینیه  
 بدیهه است که باسر دولت بیه روسیه در این قرن بنا شده تخت  
 کسانی که در آن حدود باعث عمار شدند بهائیان تبریز و یزد  
 و خراسان بودند \* بجز از مفصل اینکه دشت خوارزم که عبارتست  
 از ایل و ابه و یورت قبایل ترکانه از دیرگاهان میدان رزم خسروان  
 ایران و توران بوده و اخیراً محل تاخت و تاز ترکان و تاتار گشته هزار  
 سال است که هر سال زیاده از هزار نفر اسراء ایرانی و بنات و بنین  
 شیمیان در آن حدود مقتول و مفقود میشدند و بسی بی ناموسی در آن  
 اطراف صورت مییست و چند هزار نفر از اسراء شیعه را از آن دشت

فتنه بار عبور داده در خیوه و بخارا و عمرقند و سایر بلاد ترکستان  
میفر و ختنند تا در سنه ۱۸۷۳ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۲ هجری که  
الکساندر امپراطور عمالک روسیه بر تصرف آن اراضی تصمیم عزم نموده  
قشون هنگفتی بدان حدود سوق نمود و آنها کاری ساخته در تهیه  
استعدادی کاملتر بر آمده در سنه ۱۸۷۹ میلادی مطابق سنه ۱۲۹۸  
هجری سپاه جراری بریاست بماسکین بآن سر زمین فرستاد ولی ترا که  
جلادتی برون داده روسها را عقب نشانند و دفعه دیگر در سنه ۱۷۸۰  
مطابق سنه ۱۲۹۸ هجری اشکری بسیار و عسکری بی شمار بریاست  
( اسکوبولوف ) بدان اقطار فرستاده اول ماه یول شروع بمحنگ  
نموده ششماه با ترا که جنگیدند تا آنکه در ۱۲ ماه بایوار کولک تپه فتح  
شد و روز هیجدهم آنگاه سردار اعظم ( کورا پاتکین ) مشهور وارد زمین  
عشق آباد شد و تمامی انحدود بمحیطه تصرف روسها در آمد \* پس از  
طرف دولت روس با طرف اعلا نشد که هر کس بمخواهد اراضی  
عشق آباد را بکیرد و بسازد آزا داست \* پس از دو سال در سنه هزار  
و سیصد هجری جناب آقا سید محسن افغان که اینک بشرف دامادی  
حضرت عبدالبهاء نائل است از اقارب نزدیک حضرت اعلی نقطه  
اولی عز اسمه بدان سر زمین ورود و عبور فرمود و ملاحظه نمود که  
زمینی قابل است و در آتیه در تحت اقتدار روس مهبیای هر نوع  
ترقی است لهذا بیزد و خراسان و سبزوار نوشتند که این اراضی قابل  
ترقیات کامله است خوب است احباب بانجا سفر کنند و هر کس بقدر  
مقدور در آبادی و عمار انجا بکوشد سپس از آنجا بمکار رفته نقشه  
از زمین را بمحضور حضرت بهاء الله تقدیم نموده حضرتش تصحید فرموده  
و در اسم عشق آباد اظهار مسرت فرمود \*

توضیح آنکه اقارب و بستگان نقطه اولی را افغان گویند و این لقبی  
است که حضرت بهاء الله در حق ایشان اشاعه فرموده \* بزیر گترین

اشخاص این فامیل جناب میرسید حسن است که او را افغان کبیر گویند  
 و او از طرفی برا در حرم نقطه اولی بوده و از طرفی ابن عم و والده آن  
 حضرت و از قریفه جاذبه و جمال و کمال او میتوان تمام افغان را شناخت  
 بلکه تا حدی پی باصل شجره یز میتوان برد و بعد از او حاجی میرزا  
 محمد تقی وکیل الدوله است که او را در امر وکیل الحق گفته اند و در  
 فصل سیم مفصل تر بذکر او خواهیم رسید \* بالجمله این دو نفر از هر  
 جهت تقدم و سبقت بر سایر افغان داشته اند و تصویر هر دو موجود  
 است \* افغان کبیر خدمات شایان انجام داده و در امر مقامی مهم داشته  
 و الاخره در سنه ۱۳۱۱ که دو سال بعد از صعود باشد در حکاجهان  
 را وداع گفته در ابو عتبه عسکادر جوار روضه بهاء الله مدفون شد \*  
 خلاصه جناب آقا سید محسن افغان که در فصل سوم باز بذکر او میرسیم  
 فرزند اوسط افغان کبیر است \* بعد از آنکه حضور حضرت بهاء الله  
 شرح زمین عشق آباد را عرض کرد و آنحضرت از آن مکان تعجید فرمود  
 این مسئله در میان بهائیان انتشار یافت \* و چون هر بهائی ثابتی هر کلمه  
 صادره از آن مقام منیع را چندان معتقد است که بر مصداق یافتن آن  
 متیقن است، لهذا عموم بهائیان بر ترقی و عمار آن دیار اطمینان یافته  
 هر کس تمکینی داشت به انبار روی گذاشت و نخستین زمینی که گرفته  
 شد زمین اعظم بود که اکنول مشرق الاذکار بهائیان است و بعد از  
 آن هر کس زمینی را متصرف شده بناهای عدیده از قبیل خانه و دکان  
 و مغازه و کانطور و باغ و بوستان بنیان کردند و جناب حاجی محمد کاظم  
 تاجر اصفهانی اول کسی بود که ابنیه بی گوناگون بنا نهاد و از آن  
 جمله مغازه و دکان که اطراف مغازه جناب حاجی ابو طالب صراف  
 است از ابنیه اولیه است و حاجی ابو طالب از اهل نهاوند است که  
 برای تحکیم بنیان مذهب و عقیده خود تمملاتی کرده صاحب  
 سرگذشت مشروح شده اخیرا بدان سر زمین مهاجرت نمود و بعد از آن

مربوط بخره (۴۹۲) ۱



جناب آقا میر سید حسن افغان کبیر

استاد علی اگر بنام که اخیراً در یزد شهید شد در آن حدود ابنیه\* بسیار بنیاد نمود و جناب آقا محمد رضای از باب نیز بزودی مالک ابنیه بسیار شد ولی عمده تر از تمام احباب مستعمرات افغان یعنی اقارب نقطه\* اولی بود چه که تماماً صاحب ثروت و دارائی کامل بوده بزودی مالک املاک و باغ و بوستان و خانه و دکان شدند خصوصاً جناب حاجی میرزا محمد تقی وکیل الدوله و آقا سید احمد افغان\* بالجمله چون احباب در انجا صاحب علاقه شدند کم کم مسلمین خراسان و تبریز نیز به انجا شتافته علاقه یافتند و چون عشق آباد صورت مدنیت بخود گرفت و دارای حکومت و پولیس شد مسلمانهای انجا بهادت و خوی خود در هر ماه محرم دسته بندی و عزاداری را شروع کردند و چنانکه در ایران رسم است که این حرکت دسته جات و سینه زنیها طبعاً ابراث يك فتنه و آشوبی میکند و بهتر وسیله است برای اجرای سیئات اخلاق بهمین قسم خواستند این خوی را در آن گوی بروز دهند و باهر کس که نه بر عقیده ایشان است مخالفت نمایند مخصوص با بهائیان که آنها را زیر دست خود میدانستند و از دیری آزار زیر دستان خوی ایشان بوده با کمال معاندت رفتار میکردند و چون در سنه هزار و سیصد و چهار زمین اعظمی را که گفتیم اینک معبد و مشرق الاذکار ایشان است رسماً محل تدریس اطفال خود قرار دادند و با شکول بهائیان مشهور شد بیشتر عرق عصبیت مسلمین بهیجان آمده و بر اضرار و آزار این حزب مظلوم هندستان شدند که نباید گذاشت ایشان در این اقطار آسوده باشند و آزادانه و بی تقیه زندگانی نمایند\* پیوسته در تهیه فتنه بودند تا در سنه هزار و سیصد و هفت که نتیجه بقبض و عداوت ایشان بمنصه\* ظهور رسیده و حادثه ذیل حادث شد \*

### حاج محمد رضای اصفهانی

جناب حاجی محمد رضا از اهل اصفهان سنین چند گذشت که در عشق آباد سرکار املاک و عمارات جناب آقا سید احمد افغان بود و مردی آراسته بزور تقوی و صلاح و امانت و دیانت بود و آنچه بصحت پیوسته احدی از دوست و دشمن در مکارم اخلاق آزرده اختیار شبیه نمی نداشته. الا اینکه بواسطه شدت تمسک بامر الهی مسلمین آنحدود فوق الحد با او بغض و عداوت مذهبی داشتند و حتی آنجناب را امام رضای بایها میخواندند و هر دم بهمتی او را مسم میساختند تا آنکه در شهر ذی قعدة ۱۳۰۶ هجری جناب ابوالفضائل باتفاق آقا سید احمد افغان وارد عشق آباد شدند و هائیان را حرارت و اشتعالی جدید پدید شد و اعداء را بر عداوت بیفزود و در صدد قتل و اعدام احباء خصوصاً حاج محمد رضا بر آمدند.

جناب ابوالفضائل مینویسد که در اواخر شهر ذی حجة روزی را جناب حاج محمد رضا خواش فرمود که وصیت نامه برای من بنویسید معروض داشتم که وقتی بفراغت خواهیم نوشت و یومی چند با مساحت گذشت روزی فرمود چرا از نگارش این وصیت نامه مسامحه مینمائید گفتم موجب تعجیل چیست فرمود وقت تنگ است و کار از دست میرود و در آن ایام نظر باشارائی که در الواح مقدسه خود یافته بود کمتر وقتی بود که بانگارنده ملاقات فرماید و اشارتی بمراقبت و قرب زمان شهادت خود فرماید تا اینکه صبح اول محرم ۱۳۰۷ با جناب آقا غلامحسین اصفهانی که شریک مکاسب ایشان بود باتفاق جناب آقا میرزا مهدی رشتی بمنزل نامه نگار آمده وصیت نامه باین مضمون نوشته شد که آنچه در بلده عشق آباد در تصرف او است کاملاً ملک طلق جناب آقا سید احمد افغان است و این وصیت نامه را



پس از شهادت انسرور اولیای دولت بهیبه ضبط کرده مضامین آنرا در  
موقع اجراء نهادند \*

### ﴿ مقدمه شهادت انجناب ﴾

از روز اول محرم سنه ۱۳۰۷ تا روز دوازدهم که شهادت واقع  
شد جماعتی از اهالی ایران ساکن عشق آباد شب و روز برای شهادت  
انجناب مشاوره و کنگاش میکردند \* سر دسته ایشان ملا احمد تاجر  
یزدی بود و ملا مهدی کاشانی و ملا مهدی روضه خوان تبریزی  
و مهدی صمد تاجر تبریزی و مهدی جلیل میانه‌چی و در مدت دوازده  
روز مجلس روضه و عزائی برپا شد مگر آنکه کنگاش در  
چگونگی قتل حاج محمد رضا بعمل می‌آمد ولی بسبب مواظبت  
حکومت و اداره پلیس موقع بدست اعداء نیفتاد و هرگاه دسته  
میگرفتند و رفتار نا هنجار درینده خود را بگری می‌ساختند بیشتر  
جری میشدند و بر اعدام بهائیان مخصوص جناب حاجی محمد رضا  
تصمیم عزم مینمودند تا آنکه ایام عاشوراء منتهی شد \* صباح  
یوم دوازدهم تقریباً سه ساعت از طلوع افتاب گذشته جناب حاجی  
محمد رضا آمد از میان بازار عبور فرماید ناگاه دو نفر از اشرار  
پرش که یکی حسین و دیگری علی اکبر نام داشت بر جناب حاجی  
حمله بردند و بامی و یک زخم مهلك بدن پا کس را قطعه قطعه کردند  
و در آن حین زیاده از پانصد نفر از کسبه و اشرار مجتمع گشته سرآ  
با قاتلین همراه بودند و چهره‌آ نیز اظهار به شامت میکردند و یکدیگر  
را مبارک باد میگفتند \* اما مراقبت دولتیان طوری بود که فرار آن  
دو نفر ممکن نشد و پلیسها آردو قاتل را گرفتند و رئیس پلیس با دکتر  
دولتی بر سر نمش شهید حاضر شدند ولی کار گذشته بود و روان آن  
پاک جان بملکوت رحمان پرواز نموده بالجمله قاتل‌ها را با دانه بردند

وگویی جرئت نداشت. نعمش شهید را ضبط نمایند چه که اشرار هنوز بر سر شرارت بودند تا عصری که جناب مشهیدی حیدر علی شیروانی که مردی کاردان و در عداد بهائیان شجاع معدود بود باجناب آقا محمد رضای ارباب بر سر نعمش آنجناب حاضر شده امر برداشتن انجسد پاک کردند و بهمت ایشان آن نعمش مطهر حمل بسرای افغان شده و مشغول تفسیل و تکفین شدند و باز اشرار از اطراف سنک بسرای بی ریختند و از رذالت و شرارت و جهل من الوجوه فرو گذار نکردند تا آنکه تفسیل و تکفین انجام یافت و شبانه آن در دانه صدف انسانیت را در خارج شهر مدفون ساختند و روزانه دیگر خوش و خروش مفسدین زیاد شد و همه اشرار در تحت سلاح در آمده یاران را تهدید بقتل می کردند و بیست و چهار نفر را نامزد نموده بودند که حتما باید مقتول ساخت و رؤسای تجار و قاضی و مفتی در این داستان همدست بودند و اموال قابلی برای اجرای این مقاصد فاسده جمع کرده بودند بحمل کار بالا گرفت و شهر منقلب و امنیت منسلب گشت \*

### ﴿ نقل از مقاله ابی الفضائل ﴾

عصر روز دوم جمعی از اشرار در میان بازار ریختند و برخی سر معابر را گرفتند و از هر سو بر احباب حمله کردند تماشاچیان از هر طرف در غایت سرور مراقب و اعداء از هر کرانه ناظر که اینک جمعی را در خون خواهند کشید و ایشان بر دست و پا زدند نشان خواهند خندید ولی مراقبت و هوشیاری احباب مانع پیشرفت مقاصد اعداء گشت \* بالجملة چون کار باینمقام کشید نامه نگار باتفاق جناب آقا میرزا عبدالکریم تاجر اردبیلی و جمعی دیگر از دوستان وقت غروب آفتاب عازم خدمت سرکار قروف ( کامارف ) شدیم که در نزال روسیه و حکومت خوارزم و ترکمانیه بود چون وارد عمارت حکومت

شدیم و بحکومت اخبار دادند و ما را بار داده بنده و اقا میرزا عبدالکریم  
 بر حضرت حکمران وارد و سایرین در خارج واقف گشتند پس از  
 ورود باغایت ملاحظت و مهربانی مستفسر حالات و مقصود از ملاقات  
 شد و مترجم این قضیه عالیجناب احمد بیگ بود که مریدی نیک خوی و  
 آهسته گوی بود از اهالی قفقاز بر مذهب تسنن « نامه نکار معروض  
 داشت که فریب نه سال است این طائفه بهائیه در ظل مرحمت دولت بهیبه  
 در عشق آباد متوقف و بتجارت و زراعت مشغولند و در این مدت  
 سوء سلوک و خلاف قانونی مسموع نداشته اید که از ایشان سرزند  
 و با آنکه اکثر باذیت و معاندت خلق گرفتار بوده اند گاهی مزاحم  
 اولیای دولت نشده اند تا آنکه امر بشهادت حضرت حاج محمد رضا  
 کشید با وقوع چنین فصل منکری باز هم خیال مزاحمت نداشته‌اند  
 زیرا میدانند که اولیای آیالت بصرافت طبع در فکر نظم بلد و اسایش  
 خلق هستند و دفع ظلم از مظلوم خواهند نمود لکن حال کار از مدار  
 اصطبار گذشته و حزب شیعه قصد کرده اند که جمعی را بقتل برسانند  
 و مقدمه آن امروز عصر بنظهور پیوسته که جمعی از اشرار بر اضرار  
 حمله بر دندوایشان مقاومت و مقابلی ننموده بتلاش و طفره گذرانیدند  
 اکنون مقصود از مزاحمت اینکه آنچه اولیای آیالت امر و مقرر  
 فرمایند اطاعت شود و بدون اذن و اطلاع بزرگان بلد حرکتی  
 نکنیم « سرکار نرال جوابی فرمود که از آن چنین مستفاد میشد که  
 بعضی از جزاء پلیسیه که از حزب شیعه و در دوائر حکومت روسیه  
 موظف بودند واقعه شهادت حاجی را چنین وانمود کرده بودند  
 که معاذ الله جناب حاجی نسبت بائمه اسلام کلام ناهنجاری گفته  
 و آن دو نفر طاقت نیاورده اورا کشته اند و خود شان پشای خود  
 بداره پلیس رفته اند چون نرال آن مسئله را عنوان نمود جناب میرزا  
 عبدالکریم جواب داد که مجاری حالات را بر خلاف واقع بعرض

شوز بر  
 انی که  
 اقا محمد  
 بد پاک  
 نشنول  
 زینجمنند  
 انکه  
 و ادر  
 فسدین  
 نعل شی  
 مقتول  
 بودند  
 بجلا

خی سر  
 چیان از  
 که اینک  
 فواهند  
 - اعداء  
 بناب اقا  
 غروب  
 نرال  
 حکومت

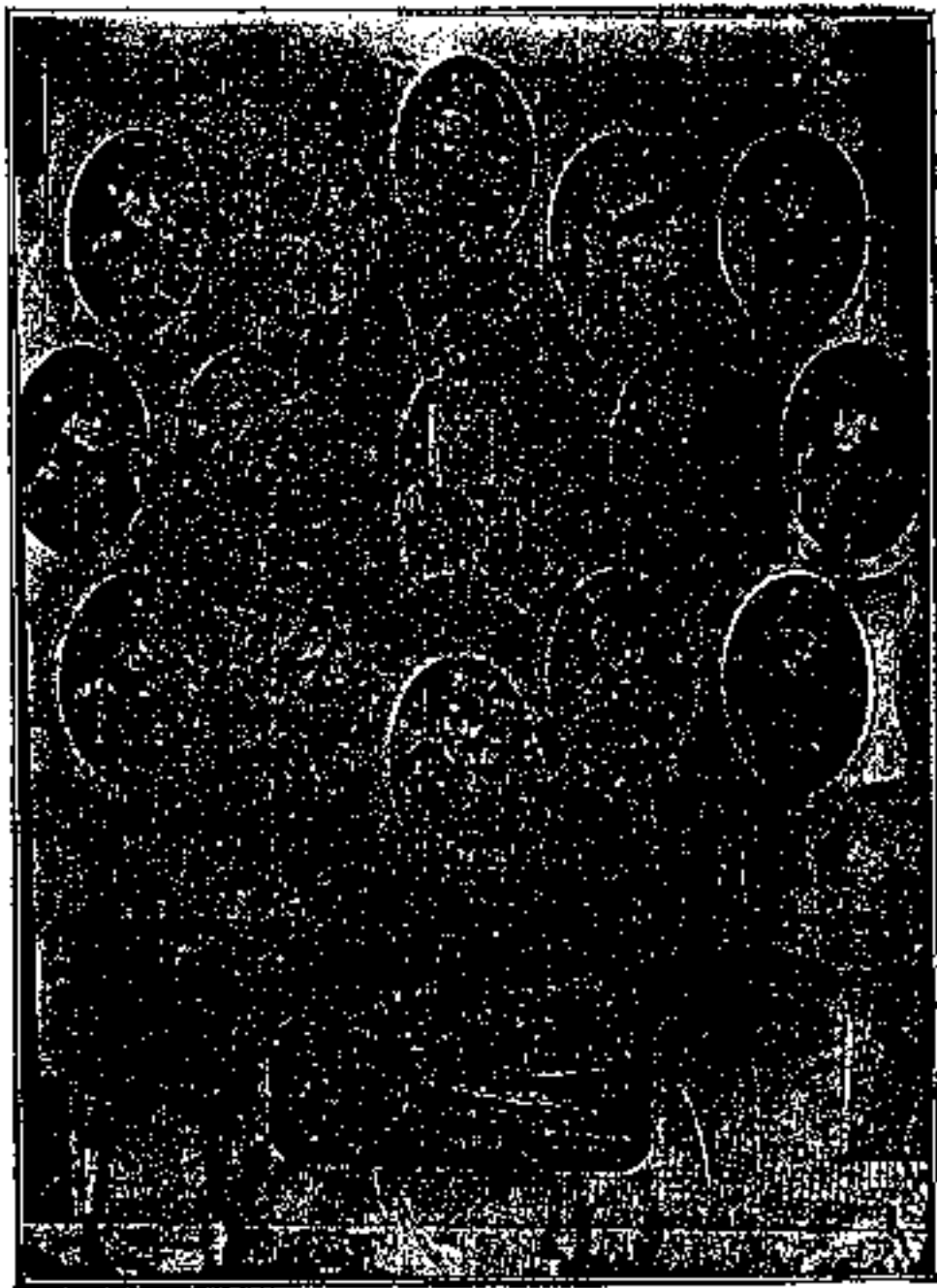
رسانده اند چه که علی بن ابی طالب را بتدبیر گرفتار کرده  
 خودش هم در حین شهادت حاضر بوده اگر از او بگوئید که  
 استفسار فرمائید البته آنچه بیان واقع است معروض خواهد داشت  
 زوال از نامه نگار دیگر باری استفسار فرمود که عقیده شما در حق  
 بزرگان و پیشوایان شیعه چیست؟ آیا در حقشان بد میگوئید یا نه؟  
 معروض داشتیم که بر حسب فرمان حضرت مؤسس یعنی پناه الله  
 اینطایفه در حق احدی بد نمیگویند حتی در حق اعدای خویش چه  
 که سب و لعن و زشت گوئی حرام قطعی است تا چه رسد بزرگان  
 شیعه که در جلالت قدر و علو شان ایشان شبههائی نیست و این حزب  
 باشیعه در این عقیده شریک و همراهند و دلیل بر صدق عرض بنده  
 اینکه اگر معاذ الله این طایفه در حق بزرگان شیعه بد میگفتند  
 البته نزد سایر ملل در نهایت جرئت علناً بد میگفتند لهذا حضرت  
 زوال ازار امنه و معتبرین روسیه استفسار فرمائید و کذا اهل تسنن  
 که در این مدت باما مراهوده داشته اند تا دریا بید که روش ما در  
 وقت ذکر اسامی سابقین مخصوص از کان شیعه چگونه بوده و عقاید  
 ما چیست است تا صدق از کذب و حق از باطل شناخته شود  
 در گاهی است که حزب شیعه این بیعت را دستاویز فتنه کرده اند  
 و خون جمعی را باین بهانه ریخته اند لیکن چون این مطلب در  
 ایران گفته شده است و او کار دولت علیه قاچاریه یا وجود مخالفت  
 با عقیده ما دیگر سخافت این بیعت را شناخته و اجتناء باین مزخرفات  
 نمیفرمایند لهذا استفسار فرمائید عن آداب بیعت در این ملک مایه  
 ایقاد نارفتنه و بیعت عبادت از پادشاه اعمال شیعه خود فرار دهند  
 زوال فرمود بی بیعت است اما که شما در بارم هیچکس بد نمیگوئید  
 کتب شما را هم دیده ام از عقیده شما آگاهم لیکن ممکن است که  
 انسان در هنگام خشم و استیلا غضب خود داری نکنند و بر

خلاف عقیده خود حتی بر پدر و مادر خویش هم بدی بگوید \* معروض رفت که این هم نشده است چه که بملاوه حلم و حسن صفات حضرت شهید که هر ودود ولد و دی بر آن معترف است فرضاً اگر خشم بر او مستولی گشته و کله زشتی معاذ الله گفته بود بایستی بحکومت معروض دارند تا بر طبق عدالت و قانون پاداش داده شود اینک که خود اقدام بقتل کرده اند واضح است که بصرف شرارت و غضب بوده و اینک برای نجات خود باین حدائش متشبث گشته اند \* زوال فرمود راست است و من شرارت طایفه شیعه و مظلومیت و درست رفتاری شما را بخوبی دانسته ام و شما مطمئن باشید که در این حادثه بدقت رسیده گی و استگشاف خواهد شد که محرک این دو شریر بر قتل اعظم که بوده زیرا بدون محرک قوی در ملک روسیه دو نفر شریر جسارت بر چنین عملی نکنند لذا نهایت کوشش ما در این است که محرک بدست آید و جزای او و مرتکبین عادلانه داده شود \* پس از آن زوال از شارع این آئین سه سوال فرمود و شرمه از تاریخ ظهور باب و شهادت آن جناب و ظهور حضرت بهاء الله بیان شد پس از آن از نماز و روزه و عبادات جو یا شدند و جواب همه مطابق واقع بیان شد و بعد از ختم مذاکره بالأخره با کمال رأفت معامله فرموده از حضورشان سرخص شدیم و روزانه دیگر شهر نظامی شد و سه نفر از اشرار و هم اسد الله و غفار و ابرهیم گرفتار شدند و بسیاری هم فرار کردند \*

### ﴿ حرکت سودا اعظم از پطر سبورک ﴾

سود اعظم در بلاد روسیه عبارتست از قضاوت عسکریه و این منصب را موقعی رفیع و مقامی منیع است چندانی که احدی از مهران علیکت حتی شخص امپراطور قادر بر نقض و رد احکام صادره

مربوط بخره ( ۱۹۹ )



چای محمد رضای شهید و قاتلین او و پلیسهای روسیه

از سود نبوده و حق شفاعت و توسط و تغییر در آن ندارد و سود اعظم بر حکم قتل توانا و قادر است و سایر قضاوتها را این احد نبوده و نیست و در اینکه سود اعظم تا بمقام یقین نرسد حکمی را نمیدهد تمام اهالی مطمئن و متیقن بودند که بجملاً چون کتاب استنطاق طرفین بنظر امپراطور رسید سود اعظم را برای قطع و فصل این دعوی و امور عشق آباد ساخت و این بهتر سعادت بود برای بهائیان که قطع دعوی از دربار روسیه بقضاوت حریبه ارجاع شد بالجمله سود اعظم که نامش ( خشاریسی ) و لقبش پرسیطاطل بود بمشقی آباد ورود نمود و مهائبی تمام در دهای انام افتاد هر کسی در پی چاره کار خود بر آمد روز شنبه ۲۷ ربیع الاول مطابق چهارم نو یا بر ماه روسی قریب صد و پنجاه پارسکه یعنی مکتوب دعوت و یا حکم احضار بنام هر کسی از احباب و اغیار از طرف سود اعظم توزیع شد مضمون آنکه روز دوشنبه ششم ماه نو یا بر روسی باید در عسارت کلوب برای فصل محاکمه علی اکبر نام تبریزی قاتل جناب حاجی محمد رضا شهید و هشت نفر دیگر در ساعت نهم فرنگی حاضر شوی چون آن پارسکه ها توزیع شد و همه غریب و همه بی عیب دربار و اغیار افتاد و در شهر جز این ذکر ذکر نبود و چون روز موعود فرا رسید قاتلها بجانب کلوب بحرکت آمده بار و اغیار با قلوبی پراز خشیت بجانب کلوب دولتی روانه شدند \*

و چون شرح مجلس محاکمه که در مدت سه روز دوام یافته بسیار طولانی است لهذا از ذکر آن میگذریم و بخلاصه مقصود میپردازیم \* بعد از آنکه طرفین شهود خود را گذرانیدند بالاخره کذب اشرار و طرفداران ایشان حتی قاضی شیعه بر سود اعظم ثابت و صدق و راستی و مظلومیت بهائیان نیز مبرهن گشت و حکم از سود اعظم بر قتل دو نفر قاتل و مهاجمین و علی اکبر الشهیر بعلی بابا و نفی ابدی

ملا مهذب  
از محرکه  
دخوش  
که حق  
آن حکم  
احکام  
مدنیت  
شیعه  
مساعدت  
شفاعت  
و شرح  
خلق آکا  
عجیب و  
آثار  
دولت  
طرف و  
از دحام  
زکاتیه  
دار فیز  
ورؤساء  
از مباحث  
مسلمانی  
قاتلها  
که قاتلم  
و قاتلها

ملا مهدی روضه خوان بسبریا و نهی بازده ساله در حق سه نفر دیگر از محرکین صادر شد \* اما قبل از انتشار حکم باز اشرار خود را دلتوش کرده بعکس واقع مسئله را شهرت دادند ولی طولی نکشید که حقیقت مکشوف شد و جز انفعال حاصلی نبردند \* خلاصه صدور آن حکم هر چند بر عداوت و خشم اشرار میافزود ولی از طرفی سختی احکام دولت را بر مردمان بی تربیت واضح میساخت و بحفظ مراسم مدنیت و انسانیت ملزم میداشت و بالأخره کار بجائی کشید که بزرگان شیعه مجبوراً نزد رؤسای بهائی رفته زبان بتعلق گشودند و آنها هم از مساعدت مضایقه نمودند و مخصوصاً نزد حکومت رفته از قاتلین شفاعت نمودند ولی رد و قبول آن معلوم نشد الا در یای دار اشرار \* و شرح قضیه اینکه چون صبح چهارم ربیع الثانی طالع شد جمیع خلق آگاه بودند که امروز روز میعاد قتل آن دو شریر است شورشی عجیب و اضطرابی غریب در خلق ظاهر گشت و از غایت جهل و تعصب آثار شرارت و غضب در ناصیه اکثری آشکار بود اما از سطوت دولت قدرت بر تکلم و جراتی نداشتند \* بالجملة تمام اهل شهر با طرف و بیطرف دوست و دشمن برای تماشا رو بمقتل آن دو قاتل نهاده ازدحام از حد گذشت \* پس بر حسب امر اولیای دولت سواران ترکانه گرد فضائیکه دارها در آنجا پریا بود احاطه کردند و چوبهای دار نیز بحکم حکومت خود قاتلین بدست خویش نصب کرده بودند و رؤسای سپاه و بزرگان بلد کلا حضور یافتند \* و چون افراد مسیحیان از مباشرت قتل ولو اینکه لازم هم باشد اجتناب دارند لهذا شخص مسلمانی را بمبلغ بیست و پنجمنات اجیر کردند که وی بند بگردن قاتلها بینگند و بر دار بیاویزد سپس قاضی شیعه را احضار کردند که قاتلها را توبه دهد و شهادتین القائید چون این امور انجام یافت و قاتلها را یای دار حاضر ساختند و قاضی راضی یا ناراضی آنها را

رسود  
نبوده  
بدهد  
لرغین  
أمور  
عوی  
نظم که  
نمود  
آمد  
قریب  
کسی  
انکه  
برای  
شهند  
کهها  
و در  
بتونها  
کلوب  
بسیار  
ازیم \*  
کذب  
صدق  
اعظم  
ایدی



توبه داد و شهادتین بر دهانشان نهاد و ترکمان مزبور بند بر گردن ایشان  
افسکند ناگهان مشید قضائش دیگر از پرده بر آورد و بر خلاف  
تصور کل جلوه دیگر اشکار کرد ( پرا کرد ) پهای دار حاضر شد  
در حالتیکه مکتوبی در دست داشت اکثر چنان پنداشتند که تقصیر  
نامه مقصرین است پس بصدای بلند این مضمون را بر خواند «  
چون طایفه نجیبه بهائیه خدمت سرکار ژنرال اکرم از مقصرین  
شفاعت نموده و تخفیف مجازات ایشانرا استدعا کرده اند لهذا حضرت  
ژنرال اکرم محض رضای خاطر ایشان از قتل این دو قاتل عفو  
فرمود و از خون این شریکان دوزخ در گذشت و حکم فرمود که این  
دو نفر نیز یا نژده سال در سبزه با بقا توریجی را بوقت منفی شوند  
و بجهت نجات از قتل دعا کوی دولت ابدایت کردند  
چون آن مکتوب بر خلق قرائت شد جمیع زبان بشکر و ثنای  
الهی گشودند و شاد و خندان و خرم بمنازل خود مراجعت کردند  
و قاتلها را بزندان مراجعت دادند و این مسئله نوعی در قلوب بزرگان  
مسیحیه مؤثر افتاد که بعضی را وقت دست داده گریستند و بر زلفت  
و بزرگواری بهائیان آفرین گفتند و از این ایشان استحسان همی  
کردند که الحق اینان را اهل حق توان گفت که حتی بر قاتل خویش  
رحمت آورند و شفاعت نمایند \* خلاصه روز دیگر سوای اسد الله  
باقی مقصرین را در لباس مخصوص که بکسانی اختصاص دارد که  
بسیرانی می شوند با همان لباس عکس برداشته از راه یاد کوبه روانه  
بسیر پا کردند و باز آن روز روز عزرا و ماتم شیعیان آن حدود بود و تا مدت  
دو سه ماه باز بمقتضای نادانی و عصبیت ببدل مال و صرف اوقات در  
صدد نجات ایشان بودند و در یاد کوبه و خراسان و طهران و تبریز سران  
ملك و ملت را خسته و خود را ورشکسته کردند که شاید احکام دولت  
بهائیه را لغو سازند و مقصرین را نجات دهند ولی بقدر خردلی نمی

نبخشید  
نزد قضا  
ایران که  
نگفتند  
وازر و  
این امور  
شان بهزا  
افتتاح د  
میلادی  
دیگر اش

در  
بسعایت  
سبزواری  
انقلاب  
از ایشان  
و صنعت  
حاجی ما  
در مسجد  
در محض  
از عالم و  
نیارده  
حاجی  
هر کسی

نبخشید و عجب در این است که احدی در عشق آباد قدرت نداشت که نزد قضاة و حکام و اکابر روسیه اسمی از رشوت ببرد اما علماء و رؤسای ایران که خود را ذمه دار وجدانی میدانستند سخنی بدون رشوت نگفتند چنانکه تجار عشق آباد خودشان بعهدها در انجمنه اظهار نمودند و از رؤسای خویش ابراز انزجار کردند و پوشیده نماند که بعد از انجام این امور که ذکر شد بهائیان عشق آباد رسمیت و اهمیت یافتند و عده شان بهزارها بالغ شده در سنه هزار و سیصد و یازده مدرسه رسمی افتتاح دادند و در سال هزار و سیصد و بیست هجری مطابق ۱۹۰۲ میلادی معبد جلیل و مشرق الاذکار عظیم برپا کردند و شرح آن در جای دیگر اشاره خواهد شد \*

### ﴿ شهدای سینه یزد ﴾

در عهد حکومت شاهزاده جلال الدوله فرزند ارشد ظل السلطان بسعایت بعضی از علمای یزد که از آن جمله بود شیخ محمد حسن مجتهد سبزواری و میر سیدعلی مدرس من دون رویه انقلابی شروع شد و آن انقلاب منتهی شد بشهادت هفت نفر از محترمین این حزب که سه نفر از ایشان از اهل علم و دانش بودند و چهار نفرشان از ارباب حرفت و صنعت \* اما آن سه نفر که از اصحاب فضل و کمال بودند نخست جناب حاجی ملا ابراهیم مسئله گو بود که در اسلام منزلی تمام داشت و چون در مسجد ریک به بیان مسائل دینیه میپرداخت متجاوز از هزار نفر در محضر او مجتمع شده از حضورش استفاده میکردند و اهالی یزد از عالم و عامی بوجودش اعتماد تامی داشتند شرح ایمان و اقبال او را بدست نیاوردیم ولی در خاطر دارم که در عنقوان شباب بنهتة شنیدم که جناب حاجی ملا ابراهیم بابی شده و این صحبت چندین روز خوب مؤثر بود که هر کسی اظهار حیرت مینمود که چگونه میتوان باور کرد که مثل

نه ایشان  
خلاف  
ضر شد  
تقصیر  
نواند \*  
قصرین  
حضرت  
نل عنو  
که این  
شوند  
ت کردند  
و ثنای  
کردند  
بزرگان  
را یافت  
ان همی  
خویش  
اسد الله  
نارد که  
روان \*  
تامت  
نات در  
بسران  
م دولت  
دلی نمون



بدان فریه مهاجرت فرمود و پیوسته علماء و حکومت در صدد اخذ و قتل مشاهیر این قوم بودند \* دو برادر بودند موسوم بعلی اکبر و علی اصغر که ظاهراً از اهل حرفت و کسب بودند و بنساجی پارچه‌های ابریشمی ممتاز مشغول و در صنعت خود ممتاز از همکنان بودند ولی هر دو در اسر دیانت ثابت و بقدر لزوم از براهین اسرا گناه بودند و در مقام صحبت و اقامه حجة از حجة الاسلام بلد نیز اندیشه‌ها داشتند در این واقعه گرفتار شدند و میر غضب حکومت ایشان را بمیدان خان آورده از دحام و جمعیت مردم طوری بود که برای تماشا بر سر شانه‌های هم‌دیگر سوار میشدند \* خلاصه آن دو برادر را در حضور یکدیگر سر بریدند و شکم دریدند و بعد از آن هر کسی محض ثواب و اجر آخرت قطعه‌ای از گوشت بدن ایشانرا بریده اهانتی میکرد و ردائی ابراز مینمود و نیز دو نفر دیگر یکی محمد باقر و دیگری محمد حسن نام از اهل کسب و حرفت در غایت مظلومیت شهید شدند \*

### ﴿ اما جناب حاج ملا ابراهیم ﴾

صبحی در قصبه تفت در منزل خود نشسته بودم ناگهان شنیدم صدای هلهله و ولوله و تار و طنبور و عربده‌های غریبه بلند شد پرسش رفتم که چه خبر است گفتند حاجی ملا ابراهیم مسئله‌گو را بحکم حکومت از منشاء گرفته وارد تفت میکنند اهالی برای خدمت شریعت و خوش آمد حکومت هلهله مینمایند بدبختانه گفتم بروم به بینم چه میکنند و من این شخص محترم را میشناسم و اگر چه در مذهب او نیستم ولی بر علوم مقام وی متیقنم و در اینکه مردم بلا تحقیق این حرکات وحشیانه و جاهلانانه را ابراز میدارند شبیه ندارم چون بر سر معبر رفتم دیدم که آنمظلوم را عمامه و عباء و لباسی همه را برده‌اند و قبائی

به بگراید \*  
 طره نزدیک  
 ل الدوله به  
 دانند در آن  
 بکرد بسیار  
 از حالات  
 یزد سطوت  
 ز قتل چند  
 را با خیال  
 بن مقصد  
 بسیار دانا  
 ی را منزل  
 استسکافی  
 یان و کبه  
 رب سرای  
 ایمان ثابت  
 گامیکه از  
 که ای مردم  
 من ناصر  
 از شهادت  
 پرداختند  
 شته بقوه  
 بر از علماء  
 است زده  
 اگر بقوه

از کرباس مندرس باو پوشانیده بردراز گوش سوار کرده اند و دسته‌ای  
از مغزی ورق‌نص و تیاز چینی جلو او میزنند و حرکاتی اظهار میدارند که  
فی الحقیقه در قوالب الفاظ نمیکنند و هر انسان ذی حسی از مشاهده  
آن دیوانه میشود \* و بالجمله هر کس می‌رسد آب دهان بر او می‌افکند  
و سنک میزند \* بر آستی بمجرد ملاحظه آن حالت قضیه شهر شام رسید  
سجاد و اهل بیت عصمت بنظرم رسید و یقین کردم آن قضیه هم يك  
همچو قضیه بوده بناء علیه بی محابا سرا گریه دست داد ولی فوراً رفقایم  
سرا ممانعت کردند و از آن ممر که بیرون آوردند \* طرف عصری بود که  
یکي از دو ستانم بمنزل آمده حالش منقلب بود چون ساعتی نشست  
حکایت کرد از رذالت‌هایی که بان محترم کرده اند و چگونه تا غروب او را  
تشنه و گرسنه باطراف گردانیده از هیچ‌گونه توجس فروگذار نکرده اند  
بعد از آن اظهار داشت که از همه غریب تر این بود که او را بمنزل شیخ  
هادی نصرآبادی بردند و او يك آخوندی بود که نگارنده او را میشناخت  
بنام فسوق و سیئات اخلاق مبتلا بود و در حق بی نظیر حتی اینکه  
اهالی وطن او در طهارت نسب و ولادت اوشبهه داشتند و تمام مسلمین  
نسب او را بامری غیر مشروع منسوب میدانستند \* بالجمله گفت چون  
ویرا وارد منزل شیخ هادی کردند باو گفت که چرا باین شدی تا باین  
روز مبتلا شوی با کمال ملایمت فرمود چون خداوند در قرآن مجید  
فرموده است (ان جاءکم فاسق بنیاً فنبینوا) از این روی چون این ندا و خبر را  
شنیدم در مقام مجاهدت و تحقیق برآمدم \* بمجرد شنیدن این سخن  
شیخ از جا برخاست و لگدی پرآورد و سینه را خراشیده مثنی  
از اخلاط سینه و آب دهان خود را بصورت انمظلوم افکند  
دشنام داد و چندان لطمه‌های رذیلانه با و داد و بنام ناموس و دین  
او بد گفت که صراحت گرفت که این مظلوم زیاده از يك آیه قرآن  
نخوانده و بیش از حرف مجاهدت سخنی بر زبان نرانده چگونه

مستوجب اینهمه نعم و دشنام شده الغرض بنان و بیان عاجز است که شرح مظلومیت آن فدویه ابرار را بننگارد ولی با همه این صدمات آتروح پاك را در خاك تفت از قید تن خلاص نکرده روانه بلده بزد نمودند و پس از چند روز خبر رسید که شخص حکومت بی منت جلاد انجوه و داد را شهید کرده و بنفس تقیس خود اندایش را از آلائش این سرای پر انقلاب نجات داده بملاکوت عزت فرستاد چه نیکو گفته است مؤلف در خردنامه

همی خواست تا بر زند او بشیر	یکی ز اولیا را جوانی شری
دویدی سوی تیرا و با غرور	ولی آن ولی باد و صد شوق و شور
باوکشتی آن پا کس دل رو پرو	بهر سو که میکرد درو آن عدو
بدندان لب از فرط غیرت مزید	عدویش سر انگشت حیرت گزید
چرائی تو اینگونه مست غرور	بداو گفت کی مردمست خور
نه بستیزی از آب شمشیر من	که نگریزی از آتش تیر من
بگفت خرد کرد کارت دهاد	بخندید آن فرد نیکو نهاد
نه مورم که تا غرق گردم در آب	نه قلبم که ز آتش شوم من خراب
ببهر بلا همچو ماهی خوئم	بنار و لا چون زر بیفشم

## وصل ختم

در خانه احوال حضرت بهاء الله

اگر چه از یوم ورود حضرت بهاء الله بعکا تا حین صعود آن حضرت که بالغ بر بیست و چهار سال شده لازال احبای آن نیر اعظم در اقطار عالم دوچار لطمه و فشار اهل انکار بودند و بقسمی که دانسته شد در این مدت آن احباب سری بیالین استراحت نهادند و نفسی

تیه تی  
ند که  
هده  
کنند  
سید  
میک  
فقایم  
ود که  
ست  
اورا  
هاند  
شیخ  
باخت  
بنسکه  
سلین  
چول  
تابان  
مجید  
خبر را  
سخن  
مشتی  
کننده  
ودین  
قران  
گونه

براحت بر نیاوردند ( هیچ صبحم خفته یا خندان نیافت ) هیچ شامم با سر  
 و سامان نیافت ) گاهی مورد تکفیر فقهاء و زمانی معرض تحقیر و تدهور  
 امراء بودند روزی محل هجوم عوام گشتند و وقتی معرض هجوم انام  
 احدی ایشانرا نصرت نکرد و تقسی بر مظلومیت ایشان رحمت نیاورد حتی  
 یک نفر کلمه خیری نگفت و در اصلاحی نکوفت و ایشان متوکل اعلی الله  
 با کمال متانت و استغناء حرکت میکردند و با وجود آنکه عده شان در  
 ازدیاد بود دستی بدفاع نزدند و بر خلاف ایام نقطه اولی با کمال ملایمت  
 و سلامتی مثنی میشدند کشته شدند و نکشتند اموال نیخما دادند  
 و دست بتاراج نگشادند و این بسبب تعالیم و وصایای آنحضرت بود  
 که دمبدم ایشان را بسجایای حمیده توسط الواح عدیده نصیحت  
 و وصیت میفرمود اینست که چون بتاریخ دوره باب نگریم جز  
 حملات قاسیانه با بیها امری مشاهده نمیکنیم و چون بتاریخ بهائیانظر  
 اندازیم سر تا سر شهادت است و مظلومیت و علت اصلی آن تعالیم  
 حضرت بهاء الله است که حتی اجازه مجادله در قول نداده تا چه رسد  
 بمقاتله و چون بنتیجه عمل نظر نمائیم می بینیم که نتیجه این مظلومیت  
 هزاران درجه از دفاع و جهاد بهتر و مظلومتر است چه که با بیها با  
 همه مدافعه و مقاتله کاری ساختند و بهائی ها با همه مظلومیت در  
 قطب عالم علم بر افراختند و حتی تا امریکا و سایر قطعات خمسہ امر  
 خود را بالغ و منتشر ساختند و همه را در مقالات اتیه خواهیم دانست  
 بعون الله تعالی \*

### جمال اقدس اهری در عکا

عکا شهری است متصرف لشین گاهی حکومت آن تابع ایالت  
 شام بوده و گاهی راجع بولایت بیروت چه که نقطه واقعہ بین آن  
 دو شهر است و از باب موقعیت دینی تقریبا نقطه متوسطه بین خانه

کعبه است و بیت المقدس که مطاف کلبی و مسیحی است و در اطراف آن کرمل و لبنان و شارون و صهیون و نامره و ولد مسیح و سینا و تینا و زینا و مسجد الأقصى موطی، قدم خاتم انبیاء واقع شده بیشتر مواقع و مساکن و اراضی و اماکن مقدسه انبیاء در آن اطراف است و چنانکه تواریخ نشان میدهد که نبی و رسول بوده که در آن حدود عبور و مرور فرموده و ذکر و عبادتی نموده باشد و باین واسطه کوه کرمل را باغ خدا گفته اند و اصلا ( کرمل ) بمعنی باغ خدا است و بشارات بسیار در کتب مقدسه تورات و انجیل و حتی قرآن مجید و اخبار و احادیث در شرافت آن اراضی موجود و بعضی از آنها مدلی بر اینکه ظهوری عظیم در این قرن نفیم در آن اقطار خواهد شد بنا بر این مقدمات بهترین سعادت اهل بهاء این بود که بحالت اجبار دول اسلامیة حضرت بهاء الله را بدان اقطار نفی کردند و اگر چه تا مدتی شدائد عظیمه وارد شد یعنی تا مدت نه سال طوری بود که حتی چشم آن حضرت بیاب و بیستان و سبزه و گلستان نیفتاد ولی بعد از نه سال متدرجا ابواب رخا مفتوح شد و بهمت حضرت عبد البهاء مزرعه گرفته شد و باغ رضوان و فردوس تأسیس شد و چون چندی از تاریخ حبس آن حضرت بر آمد و مسافری را بدان اماکن و مساکن بردند و ندای آن حضرت را شنیدند تمام آن آیات و اخبار و بشارات و اشارات را که در کتب سماویه و آثار نبویه دیده بودند همه را در حق آن حضرت صادق دیدند این بود که بزودی امر آن سرور در ملل متنوعه دنیا نفوذی بهم رسانند مثلا در قرآن مجید است ( سبحان الذی اسرى بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الأقصى الذی بارکنا حوله انریه من ایاتنا انه هو السميع البصیر ) اهل بهاء استدلال کنند که حول مسجد اقصی که خدا بر مبارکی آن اخبار فرموده بکجا و حیفا و اراضی

نامم باسر  
ر و تدبیر  
جو م نام  
و ردحتی  
لا علی الله  
شان در  
ملاحت  
مادادند  
سرت بود  
فصیحت  
گریم جز  
بائیم انظر  
ن تعالیم  
چهرسد  
ظلمیت  
بایها با  
بیت در  
نسه امر  
دانت

ع آیات  
بین آن  
بین خانه



مقدس است و آیات الهیه که در شب معراج بر رسول اکرم ارائه شده آیات ظهور است ( والتین والریثون و طور سینین و هذا البلد الامین ) گویند کلا اسماء وصفات آن اراضی است چنانکه گفتیم زیتا و تینا از جبال و تلال فلسطین محسوب است و کذا آیات بیشماری از تورات و انجیل مدلل است که در آخر الزمان از آن اراضی ندای حق بلند گردد و همان آیات حامین تورات و بعضی از مسیحیان حق خواه را بشطربهائیت کشیده و اگر بکتاب اهل تسنن رجوع نمائیم می یابیم که احادیث بسیار از قول رسول اکرم در شرافت ارض مقدس عکا وارد شده و در کتب شیعه نیز مانند تفسیر صافی و غیره موجود است در تفسیر سوره حشر است که حشر اکبر در بر الشام نزد صخره بیت المقدس واقع گردد \* اما الصفا هر قدر مصادیق اینگونه اخبار و آیات چندان قابل انکار نبوده بیشتر تعبیرات آن باین مقصد و این ظهور بر میخورد و صادق می آید ولی شبهه فی نیست که تمام این علائم و آثار مقابلی نمیکند با آثار بارزه از خود بهاء الله چه هر حاقلی میدانند که اگر بکنفر آدم عادی بیاید و کل کتب مماویه را من البدو الی الختم بظهور و بروز خود شاهد آورد و برستی مطابقت نماید ولی خود او از هر حیث مهدی عادی باشد البته احدی او را نپذیرد اما همین که یک شخص غیر عادی با صفات و اخلاق و لطق و بیان و عظمت و تعالیم و شئون خارق العاده تجلی نماید بلا شبهه موافقت یک گنایه و استعاره از کتب سابقین او را کافی باشد و ناس را بسوی او متمایل دارد و از این قبیل است امر حضرت بهاء الله که چون حضرتش باشعونی خارق العاده تجلی فرمود لهذا استعارات کتب قبلیه بکم و زیاد عباد را با و متمایل کرده حضرتش را در میان جماعتی از اهل عالم بجمال مبارک و جمال قدم و جمال اقدس ایمنی و امام اعظم و نیز اعظم معرفی نموده بالقاب و صفات مذکوره معروف و موصوفی داشت \*

﴿ شیخ کبیر بہاء اللہ شہیر است ﴾

نه تنها حضرت بہاء اللہ در میان اتباع واصحاب خود بعظمت و اہمیت مشار بالبنان کشتہ بلکہ در میان اغیار نیز بزرگی و بزرگواری معروف و موصوف شدہ چنانکہ پس از چند سال از ورود عکا کہ بعضی از وسائل فتن معدوم شد و مصدق بارہ از انذارات کلمات آن حضرت ظاہر شد و خیری کہ در لوح رئیس ولوح صدراعظم دادہ شدہ بود در موضوع خلع و گرفتاری سلطان عبدالعزیز چنانکہ از بعد بیانی در سال ہشتم از ورود آنحضرت واقع شد و امور مہمہ بسیاری کہ ہر یک مدلل بر بزرگواری آن حضرت بود رخ نمود چنان جلوہ ٹی در انظار فرمود کہ بعضی از بزرگان و علمای آن اطراف بانہایت خضوع بمحضر انورش اشرف جستہ استفادہ مینمودند و حقایق امور ماضیہ و آتیہ را از ان حضرت استفسار میکردند و بر صحت آن اعتماد داشتند و اخیراً ان حضرت را شیخ کبیر میگفتند و در خلوات نیز نام مبارکش را با احترام میبردند و اکثر از علماء و اکابر آن حدود چنان منجذب بودند حتی مہتی اعظم کہ بیخودانہ در حضور و غیاب تمجید میکردند و ہر کس را مشکلی رخ میداد میگفتند بہ شیخ کبیر متوسل شو و آن حضرت لا زال برای حل مشکلات قبائل و جواب معضلات مسائل از اوقات خویش را مصروف میداشت گاہی مسائل مہمہ را بقلم انور خود مینگاشت و گاہی بہمدہ حضرت عبدالبہاء میگذاشت حتی اصبح شیخاً کبیراً و بہاء شہیراً و جمعلہ اللہ للناس محیراً و ظہیراً و اخیراً علماء و ادباء سوربہ و فلسطین مدائح آن حضرت را بجدی رسانیدند کہ در حق ان حضرت معتقد بکرامت شدند حتی گفتند کہ بعد از ورود بہاء اللہ بےکا تفسیر کلی در آب و هوای عکا حاصل شدہ چنانکہ یکی

اٹھ شدہ  
الأمین)  
زینا و تینا  
ز تورات  
قی بلند  
خواہ را  
می یا ہم  
مقدس  
موجود  
صخرہ  
نہ اخبار  
د و این  
بن علام  
عاقلی  
ن البدو  
باید ولی  
ذود اما  
وعظمت  
ک کناہ  
و جمایل  
حضرتش  
بہ ہم  
هل عالم  
ر اعظم  
ت \*

از ادبای سوریه در طی قصیده مشروحه خود میگوید  
 ما بین لبنان و کرمل بهجة فیها مقام بهاء الله ذی الألاء  
 (الی قوله)

بوجوده ظاہر میآید و درها وزکی هوا عکاء و الأرزخاء  
 باری برویم بر سر مطلب چنانکه دانسته شد از سال یک هزار  
 و دو سیست و هشتاد و پنج تا سنه یک هزار و سیصد و نه که صعود واقع شد  
 بیست و چهار سال مدت اقامت آن حضرت بود در مدینه عکا و در  
 این مدت دو مرتبه سر بر سلطنت عثمانی تغییر کرد یک مرتبه از سلطان  
 عبد العزیز سلطان مراد و پس از ششماه سلطنت انتقال یافت به سلطان  
 عبد الحمید و در اوائل سلطنت او مدحت پاشا به بیروت و عکا سفر کرد  
 و او صدر اعظم مملکت بود و نخبندی منضوب گشت و ثانیاً منصور  
 شد و در ایام اقامت عکا و بیروتش بسبب ارادت و معاشرت با حضرت  
 عبد البهاء حسن عقیدتی یافت و حضرت بهاء الله و امر و اصحاب ایشان  
 را تقدیس مینمود ولی سلطان عبد الحمید بر حسب سوء ظن که در کلیه  
 امور داشت همواره نگران بود و از این طائفه ترسان و هراسان و لهذا  
 در دوره سلطنت خود آنی حضرت بهاء الله و بعد از ایشان حضرت  
 عبد البهاء را آزاد نهاد و پیوسته مراقبت و مویظت داشت اما با  
 آنهمه سوء ظن و استبداد بی محابا بکاری دست نزد الا اینکه همواره  
 مواظب رفتار این حزب بود ولی در ایران چنانکه دانسته شد پیوسته  
 قتل و غارت و تهب و اسارت برقرار بود اما حضرت بهاء الله بفشار  
 دولت عثمانی و نه با اقدامات دولت و ملت ایران هیچیک اعتنائی نفرموده  
 شب و روز بر وظیفه و اراده خویش مشغول بود و لا زال خامه مقدسش  
 در انزال آیات و اظهار بینات و تشریح شرع و تحکیم امر و جواب  
 مسائل ملل در حرکت و احکامی در کمال اتفاق بر طبق مقتضیات زمان  
 و بصورة کتاب اقدس مدون فرمود و آنالیم و انصایح بسیار از قلم اعلی

آنحضرت: عرف و داع متضوع میشد و بوی فراق استنشاق میگشت و بتمجیل تمام در تدارك اتمام و انجام امور بر آمده در ظرف مدت نه ماه بهر يك از دوستان خویش که بحضورش مشرف میشدند و اصایا و نصایحی میفرمود و بر ثبوت و استقامت و صبر بر بلا یا امر مینمود مکرر باصغاب میفرمود که دیگر فیل ندازم در این عالم بماتم \* و چون ایام آخرین فرا رسید و غروب و صعود حضرتش نزدیک شد کتاب عهد را که عبارتست از وصیت نامه آنحضرت بخط انور خود مرقوم فرمود و مرکز عهد و خلیفه امر خویش حضرت عبدالبهاء عباس را که موصوف است بمن طاف حوله الاسماء و من اراده الله تعیین نموده در آن کتاب معرفی فرمود و اگرچه نزدیک بیست سال قبل از این مقدمه مقام آنحضرت را در کتاب اقدس معین فرموده و مطبوع و منتشر داشته بود قوله بهر برهانه و عز بیانه ( اذا غیض بحر الوصال و قضی کتاب المبدء فی المال توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من هذا الأصل القديم ) ولی در ایام آخرین از برای سد ابواب اختلاف و ارباب مقصود را در کتاب عهد توضیح داد و تصریح فرمود باینکه مقصود از من اراده الله حضرت غصن اعظم است و شطری از وصایا و نصایح که امراض عموم اهل عالم را شفای بره الساعه است و سوء اخلاق را دوی فوری و علاج آنی است خطاب باهل عالم عموماً و اهل بهاء خصوصاً و بالاخص اغصان و افغان و منتسبین خویش در آن سفر اعظم اشعار داشت و امر را کامل و حجة را بالغ و شرع را تمام و جامع ساخته مهبای عروج بمعارض علیاء و ملکوت غیب لایری گردید \*

### ﴿ عروض تب ﴾

در شب یکشنبه یازدهم شوال سنه ۱۳۰۹ هجری که مطابق با

انحضرت عرف و داع متضوع میشد و بوی فراق استنشاق میگشت  
و بتعجیل تمام در تدارك اتمام و انجام امور بر آمده در ظرف مدت نه  
ماه بزرگ از دوستان خویش که بحضورش مشرف میشدند و اصایا  
و نصایحی میفرمود و بر ثبوت و استقامت و صبر بر بلا یا امر مینمود  
مکرر باصحاب میفرمود که دیگر میل ندارم در این عالم بمانم \* و چون  
ایام آخرین فرا رسید و غروب و صعود حضرتش نزدیک شد کتاب عهد  
را که عبارتست از وصیت نامه انحضرت بخط انور خود مرقوم فرمود  
و مرکز عهد و خلیفه امر خویش حضرت عبید البهاء عباس را که  
موصوف است بن طاف جوله الاسماء و من اراده الله تعیین نموده در  
آن کتاب معرفی فرمود و اگرچه نزدیک بیست سال قبل از این  
مقدمه مقام انحضرت را در کتاب اقدس معین فرموده و مطبوع  
و منتشر داشته بود قوله بهر برهانه و عز بیانه ( اذا غیض یجر الوصال  
وقضى كتاب المنبه فی المال توجهوا الی من اراده الله الذی انشعب من  
هذا الأصل القديم ) ولی در ایام آخرین از برای سد ابواب اختلاف  
و ارباب مقصود را در کتاب عهد توضیح داد و تصریح فرمود  
باینکه مقصود از من اراده الله حضرت غصن اعظم است و شطری  
از وصایا و نصایح که امراض عموم اهل عالم را شقای بره الساعه است  
و سوء اخلاق را دوائ فوری و علاج آئی است خطاب باهل عالم  
عموماً و اهل بهاء خصوصاً و بالاخص اخصا و افناناً و منتسبین خویش  
در آن سفر اعظم اشعار داشت و امر را کامل و حجة را بالغ و شرع  
را تمام و جامع ساخته مہیای عروج بمعارض علیاء و ملکوت غیب  
لایری گردید \*

### \* عروض تب \*

در شب یکشنبه یازدهم شوال سنه ۱۳۰۹ هجری که مطابق با

پنجام نو روز بود بفته بی عارض جسد عنصری آروح حقیقت گشت و انشب را ذکر از تب خویش فرموده احدی از کسان خود را غیر نساخت و صبح انشب را نیز مانند ایام صحت در بر روی احباب گشود و هر واردی را پذیرائی فرمود و بیشتر از سایر ایام خاص و عام را به بی اعتباری و فتنای دنیا متذکر داشت و جسد ترابی را لازم التحلیل شمرد \* اما عصر آنروز شدت تب بروز کرد و آنروز و انشب با فردای آن که روز دو شنبه بود احدی بار نیافت و کسی بمحضرش نشناخت تا روز سه شنبه که حاجی نیاز از مصر وارد شد و چون عارض لازمی داشت و او را بحضور بار دادند لهذا راضی نشدند که دیگران در حرمان باشند پس باب تقاضا مفتوح و نسیم عطا مهتوح گشت \* غموم دوستان را صلاز دند و تا قریب غروب افتاب احباب دسته دسته بلفقای اطهرش مشرف و با صفای کلمات حضرتش نائل میشدند و بعد از آن باز باب لقاء و ابواب رخا بر وجه احباء مسدود شد و تا مدت چند روز احدی مشرف نشد قلوب منقلب و نفوس مضطرب و دوستان چون ماهی بر خاک ملتهب خصوصا روز نهم از کسالت آن حضرت که التهاب واضطرابی شدید اصحاب و احباب را احاطه نمود بطوری که هرگز در تحت شمشیر اعدا و در میان آتش بلا نظیر آن برای ایشان رخ نداده بود زیرا حضرت غضن اعظم عبدالبهاء بمنازل احباب از مسافر و مجاور تشریف فرما شده و بیاناتی از لسان اطهر ابلاغ فرمود که دلها را گداخت و خاطر هازا قرین اجزان ساخت \* من جمله فرمود جمال مبارک بتمام شماها تکبیر رسانیده و تحیت ابلاغ فرموده میفرماید باید کلا صابرا ساکتا راسخا ثابتا بر خدمت امر الله و نصرت کلمة الله قیام نمائید و ابدا مضطرب نشوید و نزدیک من افق الابهی و نصرت من قام علی نصره امری بجنود من الملاء الاعلی و قبیل من الملائكة المقربین \* از این بیانات آگشبار قلوب حضار در احتراق و انقطاع افتاد

گشت  
ت نه  
واضایا  
نمود  
چون  
بعهد  
رمود  
را که  
نه در  
این  
جوع  
یصال  
بمن  
تلاف  
رمود  
طری  
است  
عالم  
ویش  
شروع  
غیب  
قی با

و بقسمی منقلب و پریشان شدند که همگی قریب بهلاکت بودند آن  
 یوم یوم الاحزان ایشان بوده اما پس از آنکه حالت احباب متوسط  
 حضرت عبدالبهاء بحضور مبارک عرض و اخبار شد روز دیگر خبر  
 صحت خود را باحباب دادند و اسباب و دواعی چند دست بدست  
 هم داد که آن یوم یوم السرور شد . حیثاً هذا السرور والحزن  
 قد اعتقنا .

### ﴿ یوم السرور ﴾

شرح یوم السرور آنکه حضرت غصن اعظم که دی از بالین  
 جمال قدم منفصل نمیشد و همواره همدم آن نیز اعظم بود بامداد روز  
 سه شنبه نخست منازل اغصان و افغان و منسویین نزول اجلال فرموده  
 بشارت صحت حال و سلامت احوال آنمظهر ذی الجلال را باهل و آل  
 آن حضرت رسانیده سپس تشریف فرمای منازل اصحاب و مسافر  
 خانه احباب شده کل را به بشارت صحت آنحضرت مستیشر فرمود  
 و خیر بهبودی آن حضرت نزد دیار و اغیار منتشر شد . و از تصادفات  
 حسنه اینککه در روز عروض تب آن حضرت بر حسب امر دولت بقدر  
 هزار نفر از فلاحین و فقراى عکارا بقوه جبریه لباس عسکریه پوشانیده  
 بمشوق نظام واداشتند و در مدت ده روز خیام آن اسیران در  
 نزدیکی قصر بهاء الله بر سر پا بود و ناله و حنین زن و اطفالشان بلند که  
 عنقریب آن فقراء مفلوک را باقصی بلاد و بلوک سوق خواهند کرد .  
 اما در آن روز که روز دهم از تب آنحضرت بود و یوم السرور اصحاب  
 محسوب میشد بفته تلگرافی از باب عالی رسید که فلاحین عکارا آزاد  
 نمایند اینمسئله مورد مسرت خاطر اهالی گشت و خصوصاً باسرور  
 اهل بهاء سهم شدند و برخی میگفتند که از برکت مسرتی که امروز  
 روزی این حزب شده ما نیز بسرور و فیروزی رسیدیم . پس حضرت

غصن اعظم چند رأس گو سفند قربانی نمودند و به فقراء و اسراء و اهل زندان و لیسان قسمت فرمودند و جمیع السنه بندگی بقاء و شکر نمایی جمال ایهی در خارج و داخل عکا ناطق و گو باشد مجاورین از اصحاب که در داخل عکا بودند و مسافرین که در خارج در جوار قصر جمال ایهی ساکن بودند در آن روز فیروز چندان مسرور بودند که جان در تن و تن در پیر هفتان نمیگنجید و چنان پنداشته بودند که این صحت و بهجت دائمی خواهد بود غافل از آنکه موقت است و برای رفع رقت و تسلی ارباب محبت و این مسئله در روز پانزدهم که پوم تشرف اصحاب و احباب بود معلوم شد و آن آخرین تشرفی بود که از آن پس احدی بشرف لقا مشرف نشد و ابواب بروجه کل منلوق گشت

### شرح صعود و غروب

همینکه آفتاب روز پانزدهم طلوع شد تمام احباب و اصحاب که در آن حدود موجود بودند از مهاجرین و مجاورین و مسافرین از داخل و خارج عکا بمحضر انور احضار شدند چون وارد آن محضر مطهر شدند بر خلاف انتظار مشاهده نمودند که محبوب و مولای کل چون گلی پرمهرده با حالتی افسرده در فراش بر دوش و دامان یکی از اغصان تکیه فرموده جمیع احباب را حزن فرا گرفت باکیا متزلزلا و محترفا متبلبلا در حضور ایستاده و برخی نشسته گوش بمقال و چشم بجمال آن حضرت همی بستند پس لسان عظمت در کمال رحمت و مکرمت بدجلوئی از احباب و رضا مندی از اصحاب ناطق شده همی فرمود من از جمیع شماها راضی و خوشنودم زیرا خدمت کردید و زحمت کشیدید هر صبح آمدید و هر شام آمدید و اظهار وفا کردید تحمل هر جفا نمودید و حمل هر بلا کردید ان شاء الله مؤید و موفق باشید باتفاق و اتحاد بر ارتقاع امر ممالک ایجاد قیام نمائید که تائید الهی



باشما است و قوه روح القدس مؤید شما و من تکالیف و وظایف کل  
 را آنچه لازم است بخط خویش نگاهشته ام و بفضن اعظم سپرده ام \*  
 پس از ادای این کلمات همه را از حضور خود سرخص فرمود  
 و تماماً مانند قالب بیروح سرخص شده با چشمهای گریان و دلهای  
 بیرون شدند و یقین کردند که آن حضرت از افق عالم غروب  
 خواهد فرمود و قلوب اهل بهار را کروب خواهد بخشود گویی دل  
 هریک ندای ( قد غلق باب اللقاء ) میشنید و اصغای خبر قیامت کبری را  
 مراقب بود تا شب شنبه دویم ذی قعدة الحرام ۱۳۰۹ که شب نیست  
 و یکم از حدوث تب و غروض کسالت آن حضرت بود مطابق دم  
 خورزاد ماه جلالی و شانزدهم ایاز ماه رومی و لیلۃ القدر من شهر المعظمه  
 از شهر بیانی سال پنجاهم قمری و چهل و نهم شمسی از بعثت نقطه اولی  
 و سنه یک هزار و هشتصد و نود و دو میلادی در ساعه هشتم از شب  
 آثار شمس بهاء از افق دنیا آفل و ناپیدا گشت و صاحت قلب و فریاد  
 اهل و داد از غروب آن نیز اعظم تیره و مظلم گردید \*  
 چرخ بر خوانده قیامت نامه را تا مجزه بر در یده جامه را  
 آسمان میگفت آندم با زمین اگر قیامت را ندیدستی بین  
 اما صبر و حلم و وقار و شکیبائی و اصطنار اهل حرم و اغضاب آن  
 بزرگوار قسمی بود که احدی صدای ضجه و ناله ایشانرا نشنید و جز  
 اعلان صعود امری مشهود نگردید بآل عکس اهالی آن حدود از یار  
 و اغیار همین که این خبر و حشت اثر را شنیدند گرد قصر که در نیم  
 فرسنگی عکا در بهجی واقع است و غروب و صعود آن ساذج و مجرد  
 در آنجا واقع شد جمع شدند و همگی بر سر زنان و گریه کنان  
 و وامضیثا گویائی قیامتی بر پا کردند که نظیر اثر احدی در آن حدود  
 ندیده بود فی الحین حضرت عبد البهاء بنام سلطان عبد الحمید تلگراف  
 دادند که ( لقد لفل شمس البهاء ) الخ و جواب از بابا عالی رسید

مضنون آنکه آن حضرت را در همان مکان در جوار قصر مدفون سازید پس حضرت عبدالبهاء بتفصیل و تکفین آن هیکل انور پرداخته پس از انجام و اتمام واجبات و سنن علی نهج الشرع البدیع آن گوهر پاک را بدست خود در دل خاک مدفون ساخت و به پذیرائی یار و اغیار پیر داخت مدت یکم هفته دست کرمش گشاده و خوان نعمش گسترده بود و تمام اهالی عکاء و اطراف آن بحضور اطهرش تشریف جنتند و تعزیت گفتند و از خوان عطای آن حضرت متنعم گشتند \* و چنانکه معلوم است سن آنحضرت در وقت غروب و افول از افق اینمالم هفتاد و شش سال و ده ماه هلالی بود و تا خاتمه حیات ابدی شکسته گی و انحناء و لوازم کمولت و هرم در هیکل مکرم آن نیر اعظم بظهور نرسیده مانند ایام شباب با استقامت قامت و طراوت طلعت و بشارت سپاه و صورت مشهود بوده تمام امور را که در عنفوان شباب مباشرت میفرمود تا آخرین ایام بدان مبادرت مینمود و بالجملة کل حالات آن حضرت من البید و الی الختم خارق العاده بود \*

﴿ مخابرات و محاورات کتبی و شفاهی و تلکرافی ﴾

« نظماً و نثرأ در تعزیت و تأیین »

اگر کسی را دیده انصاف باز باشد عظمت حضرت بهاء الله را در همین يك نکته میتواند بیابد که گذشته از آنچه را که در ایام حیات آن نخبه کائنات فصحاء و ادباء در مدح حضرتش سروده اند و در وصف طلعتش قصائد بسیار انشاد نموده اند بملاوه بعد از غروب و صعودش مقالات بسیار و قصائد آبدار در تعزیت نامه آن بزرگوار سروده از شام و بیروت و حلب و مصر و حیف و خود عکاء کتباً و تلکرافاً و شفاهاً تقدیم حضور حضرت عبدالبهاء نموده اند

و اهمیت این مسئله را کسی تواند ادراک نماید که بفرمانه تاریخ حیات  
 انبیاء سلف را در تحت نظر دقت آورد و ملاحظه نماید که عظماء قوم  
 جز طعن و لوم نسبت بآن ذوات مقدسه سخنی بر زبان نرانده اند سیما  
 حضرت خاتم انبیاء که پیوسته بسخریه و استمراه ارباب عناد مبتلا  
 بوده چندان که در قرآن مجید بدان استشهاد شده قوله تعالی ( و اذا  
 زأوك ان يتخذنوك الا هزواً أهذا الذي بعث الله رسولا ) و جای  
 دیگر ( وان يكاد الذين كفروا ليزلقونك بابصارهم لما سمعوا الذکر  
 ويقولون انه لجنون ) و چنانکه در تواریخ اسلامی دیده شده همان  
 حسان بن ثابت که پس از ارتقاع رایت اسلام مداح حضرت خیر  
 الانام شد در سنین اولیه قصاید بسیار در هجو و ذم آنسید ابرار  
 سروده بدان افتخار مینمود « و کذا کعب ابن زهیر چنان بخدمت  
 رسول اکرم زبان و قلم گشود و چندان ذم آنسرور را نظماً و نثراً  
 نشر نموده بود که حضرت دم او را هدر فرموده و بقاتل او وعده  
 رحمت داده بودند تا آنکه اسلام را نصیحتی حاصل گشت و او بتلافی  
 و تدارک بر خواسته قصائدی در مدح حضرت انشاد نموده و حضرت  
 او را عفو فرمود و جوایز عالیہ بخشود مفهوم اینست که پس از ارتقاع  
 امر اسلام هم باز تمجیدات ایشان خالی از خوف و طمعی نبود « ولی  
 در این ظهور اعظم با آنکه خوف و طمعی در کار نبوده بلکه بسبب  
 تعرض دول اسلامی و منضوبیت ملت بهائیه خوف متوجه کسانی بود که  
 ستایش کنند معیناً چندان عظمت و بزرگواری حضرت بهاء الله  
 مثبت و مشهور بود که فضلاء و ادبای آن حدود مجذوبانه و بیخودانه  
 زبان بستایش گشوده اند « و اگر این بنده بخواهد قصائدی را که از  
 شعراء و فصحاء عرب در مدح آنحضرت سروده اند و یا در زبانه آن  
 بزرگوار انشاد نموده و خدمت حضرت عبدالبهاء تقدیم داشته اند  
 همه را بشگارد غیر میسور است زیرا خود یک کتابی است حجیم

متجاوز از پنجاه قصیده است که نگارنده زیارت کرده \* تنها برای  
 گونه از چند قصیده بی که در رثاء آن حضرت سروده اند از  
 هریک فردی چند مینگارد و باقی را بطلب طالبین میگذارد \*

﴿ قصیده شیخ عبد الملك شعبی ﴾

انّ و انّ التی حلیفا سوی السهد  
 ومدمع عینی سح فی صفحة الخد  
 علی نکتة حات خلقت عری النهی  
 ومال بها الصبر الجمیل لی الفقد  
 غشی منی یادهر انت محادی  
 بأسهم رزه لا تقابل بالرد  
 ﴿ تا اینجا که میگوید ﴾

الم تر ان الله نادى بهاء بلی بابه المقصود للفوز بالقصد  
 ﴿ الی قوله ﴾

ونادیه جبریل تهی بعزّة  
 ونادی بهاء الله انّ ابنی من بعدی

﴿ بعد از چند شعر میگوید ﴾ (۱)

لقد کاذرب الفضل والعلم والتقی و بحر الندی والجود والحلم والمجد  
 ومصباح جود فی الدجی یهدی به بلی غایة الراجی واکرم من یتدی  
 وافعاله بالعزم للعزم قارنت تسامت فذلت من یضل من الوفد  
 امام همام فاضل متمفضل تقی تقی قد تمسک بالزهد  
 واین قصیده بقدر چهل فرد است و رعایة للایجاز بهمین مقدار  
 اقتصار یافت

(۱) از این بیعد تماماً در مدح حضرت عبد البهاء است

﴿ قصيدته أمين فاروق معلم مدرسته بروكستان دوكفر يسيف ﴾

﴿ رثاء فرد الزمان ﴾

ما للمحا جرد معها لا يحجر فكانه ديم غدت تتحذر  
 ما للقلوب تكاد تفترو والنفوس تكاد تزهق والمرائر تفجر  
 ما للإنام تسكا كما وامتجهم بين كأنهم جمعوا لكنا يحشروا  
 ما بال عكة قد عرتها رجفة ما بالها تيكى دماء ينهروا  
 ﴿ الى قوله ﴾

هذا بهاء الله قد ترك الثرى من حيث ناداه العزيز الأكبر  
 فتفطرت اكباد سكان الثرى ويحق بعد رحيله تنفطر  
 هوى سرور والانام بحسرة اذ فاتهم منه اباد تذكر  
 « واين قصيدته نير مشغري رمى وينج شعر است »

﴿ قصيدته شيخ محمد أبو الخلق من الصالحاء الذى ﴾

« لم يمدح ابداً من الخلق احداً »

يا من تسمى بالمعارف والنهى واستأسر العقلاء بحكمة عقله  
 لا يخف عليك التى سمى الملائ فها تفر الكائنات بفضله  
 ان الورى جزعت على فقد البها جزعا تزعزت القلوب لموله  
 قطب نير زخ فاستوى فوق السماء لاهوته كينا يعاد لأصله  
 ولذا بكيت دما على العلم الذى ما عاد ياتينا الزمان بمثله الخ

﴿ قصيدته أديب يرونى ﴾

﴿ يا صبور ﴾

ان الجسوم الى المراكز ترجع والروح مثل ذخيرة تستودع

مربوط بجزء ( ۵۲۲ )



روضه مبارکه حضرت بهاء الله در بهجی، عکا در حالتیکه جمعی  
از زائرین مشغول زیارتند

تغی  
س  
و  
س  
النج  
ع

والدين يمنع والنهي تنهين الفقى . . . عن أن يرى من من خطب يجمع  
 واين قصيده هم طرلاى است و حائز اسرار و معانى و مشتمل بر نکات  
 رقيقه است تا آنجا که خطاب بقبر مطهر ميگويد

يا قبر أنت الاك روضة جنة . . . من زار تر بك في نعيم ترنع  
 يا قبر قد اودعت منه طيبا . . . حيا و ميتا قادر من تستودع  
 يا قبر اخفيت البهاء و نوره . . . و بفقده ركن العلامة تضع الخ  
 و نیز تکرافات بسیار از کبار فضلاء از هر ديار بحضور حضرت  
 عبد البهاء تقديم شد از اين قبيل ( انب نبأ اقول شمس السكمال  
 و كوكب الجمال اورث القلوب ضجيجا و اجيجا و اضطرابا نسئل الله  
 سلوة و اصطبارا ) ( محيى الدين )

از اين مقدار که ذکر شد توان در یافت که فضلاء و ادباء و علماء  
 آن حدود از مسلمان و مسيحي چه نظري بحضرت بهاء الله داشتند و تا  
 چه حد بوجود اقدسش معتقد بوده وى را به عظمت ميستوده و در  
 عروج روح مقدسش قرين احزان بوده اند \* خلاصه بعد از چندی  
 حضرت عبد البهاء روضه مقدسه ترتيب دادند و اطراف آنرا گل کارهای  
 قشنگ صرتب فرمودند و چون زائرین و مسافرین وارد ميشدند  
 حضرت عبد البهاء از برای آبيارى با شجره های روضه چره بردوش  
 ميکشيدند و زائرین نیز حضرتش را در اين آبيارى يارى ميکردند  
 و از فراق محبوب آفاق گريه و سوگواری ميکردند و بالجملة اولين  
 زيار نگاه مهم اهل بهاء که بسیار نزد شان محترم است همان مضجع  
 مطهر حضرت بهاء الله در بهجی عکا است و اين مضجع مقدس محل  
 توجه اهل بها شد از همان وقتیکه حضرتش در آنجا مدفون گشت  
 فنعم ما قال مناسبا لهذا المقام .

چون رسيدم بصدق دل از ره بوسه دادم بخاک اين در گه  
 گفتم اينجا کجا است هائف گفتم هسده روضه من الجنة

تمام شد جلد اول از ( مآثر البهائیه ) و جلد دوم  
مشمول است بر فصل سوم و خاتمه اما الفصل  
بتمامه در شرح حال و دوره حیات  
حضرت عبد البهاء است و اما الخاتمه  
در مصادیق بعضی از کلمات و آثار  
حضرت بهاء الله است



وقد فرغ عن مباشرة طبعه مؤلفه الحقیر عبد الحسین آواره  
بمصر ( القاهره ) فی یوم الاثنين ٢٠ شهر محرم الحرام  
سنة ١٣٤٢ هجرية مطابق ٣ سبتمبر ١٩٢٣ میلادی  
( مطبعة السمادة بجوار محافظة مصر )  
و حقوق الطبع محفوظة لمؤلفه  
و الترجمة حرة لمن یرید





مربوط بخره ( ٥٢٤ )



مؤلف كتاب ميرزا عبد الحسين آواره

( صورت خطا و صواب مطبعی که در این کتاب حاصل شده )

صواب	خطا	سطر	صفحة
مبالغه	مبالغه	۲۴	۱۹
سنه ۹۱۲۵	سنه ۱۲۵۱	۱۹	۲۵
او بودم	و بودم	۱۸	۳۰
بعضی اوراق دیگر	بعضی دیگر	۱	۳۳
میفرمود	میفرمود	۶	۳۴
صد او ندا	صد او ند	۲۵	۴۷
هیجانی	هیجانی	۲۵	۴۸
کرد	کر	۲۴	۵۱
مذا کراتی	مذ کراتی	۲۴	۵۳
احوال	احول	۳	۶۰
مخالفتند	مخالفتند	۱۷	۶۵
بیستگان	بیستگان	۶	۶۸
اینکه	اینکه	۵	۷۵
سپسالار	سپسالار	۴	۷۸
مانند	ماند	۱۳	۷۹
بجمله	بجمله	۱۶	۸۲
بیک	بیک	۱۳	۸۴
أثار	أثار	۱۷	۱۰۲
اشکو	اشکو	۱۹	۱۰۵
منزهاتی	منزهاتی	۲۴	۱۱۵
گوشزد	گوشزد	۷	۱۳۰
گشودند	گشوند	۱۴	۱۳۰
الهی	الهی	۱۶	۱۴۰
واراده	وارده	۴	۱۴۷
وایشان	وایشان	۳۴	۱۵۲

صواب	خطأ	سطر	صفحة
فقط	فقط	۵	۱۶۹
دنیا	دینا	۱۳	۱۷۲
اذکار	ازکار	۳	۱۹۳
مذاکراتی	مذکراتی	۶	۱۹۶
شاهزاده	شاهزاد	۱۶	۲۳۳
گر	گمر	۱	۲۴۹
سینه	سینہ	۲۴	۲۵۲
بیفزود	بیفرود	۱	۲۵۷
فردوس	فردوسر	۳	۲۵۹
نیست	ینست	۳	۲۷۸
مسئل	مسئلہ	۱۶	۲۸۹
نیاورده	نیورده	۱۳	۲۹۹
این مسئله	مسئلہ این	۲۲	۲۹۹
آب علف	آب و علف	۱۲	۳۰۹
تعرض	تعرضی	۷	۳۱۳
مراجعت	مہاجعت	۲۲	۳۱۳
اواست	وامت	۲۵	۳۲۶
تغییر	تفسیر	۲۳	۳۲۷
آرزوی	آروزی	۱۲	۳۵۱
نحست	نحست	۲	۳۶۱
نزول	نزول	۱۶	۳۶۱
بشر	بشر	۹	۳۶۸
واثبات	اوثبات	۱۰	۳۷۶
عاجم	عاجم	۱۳	۳۷۷
سال ۱۲۸۴ الی ۸۵	سال ۱۲۷۴ الی ۷۵	۱۸	۳۷۸

صواب	خطأ	سطر	صفحه
وصول	ایصال	۱۷	۳۷۹
سالگی	سالگی	۱۹	۳۹۳
اعیان	عیان	۱	۴۰۵
بلقمه	بقلمه	۲۳	۴۲۶
انجام	نجام	۱۰	۴۳۳
هشتاد	هفتاد	۲	۴۴۰
مشکلی	مشکلی	۱	۴۴۶
نادانی نجات داده	شادانی نجات داده	۲	۴۶۳
بروشنائی	بروننائی		
نمایند	نایمند	۸	۴۶۷
مثبت	ثبت	۱۰	۴۷۰
دادند	دارند	۱۳	۴۸۱
قبول	وقبول	۱۷	۴۸۱
اخلاق	خلاق	۳	۴۸۹
بزرگواری	برزگواری	۱۶	۵۰۲
مواظبت	موظبت	۱۷	۵۱۲



﴿ فهرست جزء اول از کتاب مائز البهائیه ﴾

از صفحه ...	الی ...	
۴	۴	دیباچه
۵	۸	در علت نگارش این کتاب
۹	۱۸	( مقدمه ) در بیان پیکر شنه از اختلافات اسلامیة
		که مربوط است بظهور باب
۱۸	۲۲	طلوع شیخ احمد احسائی
۲۳	۲۶	حاجی سید کاظم رشتی
		( فصل اول ) راجع بحضرت باب و اصحاب آنجناب است
		مشمول بر پنج وصل
۲۷	۲۹	( وصل اول ) در شرح ولادت و حالات صباوت آنحضرت
۲۹	۳۰	حاجی سید جواد کر بلائی
۳۱		شیخ طابند معلم
۳۲	۳۸	الحاج سید علی خال
۳۸	۴۱	ابتدای طلوع باب و ایمان باب الباب
۴۲	۴۶	( جناب قدوس ) و ضمنا شرح سفر مکه
۴۶	۴۸	ملا محمد صادق مقدس خراسانی و ملا علی اکبر
		اردستانی
۴۸	۵۲	ملا علی بسطامی
۵۲	۵۷	آقا سید یحیی دارابی ملقب بوحید
۵۷	۵۹	سید بصیر هندی
۶۰	۶۶	مقدمات احوال قره العین الملقبه بطاهره
۶۶	۶۸	رجوع بگذارش نقطه اولی
۶۸	۷۰	ملا محمد علی حجة الاسلام زنجانی

	از صفحه ... الی ...	
ورود باصفهان و حکومت معتمد الدوله	۷۸	۷۰
علت حرکت نقطه اولی از اصفهان و ضمنا تاریخ حاجی میرزا آقاسی	۸۵	۷۹
( استطراد ) راجع بقامیل مؤلف و در ضمن آن اشاره بحال حاجی کریم خان	۹۰	۸۵
حاج میرزا جانی کاشانی	۹۳	۹۰
محمد بیك چاپارچی مأمور نئی نقطه اولی	۹۵	۹۳
طایفه فرهادی در قزوین	۹۸	۹۵
( توقیعات ) و ضمنا بعضی از فقرات توقیع قهریه خطاب بحاجی میرزا آقاسی	۱۰۶	۹۸
محمد بیك و علی خان ما کوئی		۱۰۶
حاجی شیخ محمد قزوینی	۱۰۸	۱۰۷
رجوع بشرح احوال باب الباب		۱۰۹
رجوع بشرح احوال قره العین و در ضمن آن قتل حاجی ملا نقی تا حرکت طاهره بطهران	۱۲۷	۱۱۰
قضیه بدشت	۱۳۱	۱۲۷
( وصل دوم ) در شرح حادثه قلعه طبرسی		
در طی ۱۹ عنوان	۱۸۶	۱۳۱
( وصل سوم ) در کیفیت حادثه زنجان در طی چهار عنوان	۲۰۰	۱۸۷
« وصل چهارم » در بیان حادثه نیریز و شهادت وحید در طی شش عنوان	۲۱۷	۲۰۱
( وصل پنجم ) در خاتمه احوال نقطه اولی الی زمان شهادت در طی دوازده عنوان	۲۵۳	۲۱۸

از صفحه		الی	
( فصل دوم ) راجع بحضرت بهاء الله واصحاب			
المحضرت مشتمل بر پنج وصل			
( وصل اول ) در نسب و ولادت و حالات صباوت			
و شباب المحضرت تا اقدام بنصرت امرتقطه اولی			
در طی نه عنوان	۲۵۳	۲۸۶	
( وصل دوم ) در حوادث بین الطلوعین که از آن			
جمله است مسافرت حضرت بهاء الله بعبثبات و شهادت			
شهادی سبعه و شهادت طاهره و حاجی سلیمان خان			
و جمعی دیگر و رمی شاه در طی ده عنوان	۲۸۶	۳۳۳	
شرح طلوع و ظهور بهاء الله سرآ و جهراً	۳۳۳	۳۳۶	
نجات از حبس و هجرت بیفداد	۳۳۶	۳۳۸	
مقدمت احوال جناب میرزا یحیی ازل	۳۳۸	۳۴۲	
غیبت بهاء الله به سلیمانیه و کوه سرکوه	۳۴۲	۳۴۵	
مقدمه مراجعت از سلیمانیه	۳۴۵	۳۴۸	
تعرض علمای کاطلمیه	۳۴۸	۳۵۰	
شیخ عبد الحسین و پاشا و ضمناً بمضی اشارات	۳۵۰	۳۵۴	
رساله خالویه یا کتاب ایقان	۳۵۴	۳۵۶	
بیت الله و میرزا موسی جواهری	۳۵۶	۳۵۸	
نق از بغداد و عید رضوان	۳۵۸	۳۶۰	
حالت میرزا یحیی در این اسارت	۳۶۰	۳۶۳	
ورود باسلامبول	۳۶۳	۳۶۵	
گذارشات ادرنه	۳۶۵	۳۶۸	
استطراد راجع بحجرت نقطه اولی	۳۶۸	۳۷۲	
حاج سید محمد اصفهانی	۳۷۲	۳۷۵	

از صفحه ... الی ...	
مباهله ازلی و بنائی	۳۷۵ ۳۷۸
الواح سلاطین	۳۷۸ ۳۷۹
مقدمات تقی از ادرنه یمکا	۳۷۹ ۳۸۳
سواد فرمان سلطان عبد العزیز ترکی	۳۸۳ ۳۸۵
خاجی محمد اسماعیل ذبیح	۳۸۵ ۳۸۷
سنجن اعظم عکا	۳۸۷ ۳۹۰
( وصل چهارم ) در ذکر کبار اصحاب و شهداء	
و مبشرین و حوادث دوره بهاء الله ( زین المقربین )	۳۹۱ ۳۹۴
نخستین شهدای نجف آباد و بعد از آن اکثر	۳۹۴ ۴۰۴
حوادثی که در آنجا واقع شده	
اصفهان - مشکین قلم - حاجی میرزا حیدر علی	۴۰۴ ۴۰۷
اقوال حاجی جاسم راجع بسفر سودان	۴۰۷ ۴۱۰
میرزا هادی نحوی	۴۱۰ ۴۱۱
خورشید بگم	۴۱۱ ۴۱۲
سلطان الشهداء و محبوب الشهداء	۴۱۲ ۴۲۰
ملا محمد کاظم طائف خوانجی	۴۲۰ ۴۲۱
خراسان و فاضل قاشی	۴۲۱ ۴۲۶
بدیع و ابو البدیع	۴۲۶ ۴۲۷
بدیع و ناصر الدین شاه	۴۲۷ ۴۳۱
جسد مطهر باب و حاجی شاه محمد امین	۴۳۱ ۴۳۳
ترجمه از کتاب مسیو نیکالا فرانسوی	۴۳۳ ۴۳۵
شهادت ابو البدیع و هو الحاج عبد المجید نیشابوری	۴۳۵ ۴۳۷
کاشان و میرزا محمود	۴۳۷ ۴۳۸
شیخ شهید مازگانی	۴۳۸ ۴۴۰

واصحاب

ت صباوت

نقطه اولی

ن که از آن

ت و شهادت

ملیای خان

ان

اشارات



## توضیحات

- مشارکت در این مجله و همچنین مجلد اول از کتاب کواکب التریه
- (۱) در صفحه (۱۵۰) در شعر ابن حجر ( فعلی عقولکم المناء ) کلمه ( المناء ) یعنی عفو ترجمه شده ولی حق اینست که اگر ما بفتح بخوانده شود بر دو معنی آمده اول محو دوم خالک. کما یقول فی کتاب المنجد عقی الأثر عفواً و عفاة (أعفی) و یقول (المنفاء) (مص. التراب الخ) و اگر بکسر عین خوانده شود یعنی عانیت و دفع علت است کما یقول فی عافی معافاة و عفاء و عافیة. دفع العلة و البلاء و السوء و این هر سه معنی برای شعر مذکور مناسبت دارد
- (۲) در صفحه (۶۸) نوشته شده که حجت از نجاشی چندی در وجود اقامت نموده. این از مسمرعات است و قول دیگر اینست که او مدتی در همدان مقیم گشته و اعتماد بر قول ثانی بیشتر است
- (۳) صفحه (۸۴) موکب همایون عازم شمیران. کلمه شمیران در کتاب مقاله و سایر نسخ نیست ولی تواریخ سایر نشان نمیدهد که این مرحوم محمد شاه در سنه (۱۲۶۳) جز بشمیران برای صیفیه بطرف دیگر مسافرت فرموده باشد لهذا مؤلف کلمه شمیران را توضیحاً اضافه کرده
- (۴) صفحه (۱۱۳) اسم قاتل خسرو قادی کلانی میرزا محمد تقی نوشته شده. ولی مطابق مقاله سیاح میرزا الطغی مستوفی است و البته این قول اصح است
- (۵) صفحه (۲۵۵) والده جناب کلیم یکی از زوجات منقطعه آقا میرزا بزرگ قلمداد شده. این مسئله مخالف حقیقت است بلکه بعد از تحقیقات لازمه دانسته شد که کلیم سومین پسر است که از بخدره خانم جانی حرم محترمه و زوجه دائمه و قرینه اولیه مرحوم میرزا بزرگ وزیر بوجود آمده و این قاعده قضیه رؤیا و انفصال

فراش بی اساس و عاری از اضحاح است و بالاخره جناب کلیم شفیق  
شفیق، و تله آخر هم پیر و ملزیق حضرت بهاء الله بوده و این (قوی است  
که چنگی برآیند) اما در تعداد زوجت مرحوم میرزا محل شبهه  
نیست و چنان است که ذکر شده در شرح...

(۶) در آخر صفحه (۲۵۸) ذکر قصر عبد الله پاشا شده که بوجود  
حضرت بهاء الله مزین شد. آن قصر که در نیم قرصخی عکا  
حضرت بهاء الله تعلق یافته مشهور بقصر بهجی است و قصر  
عبد الله پاشا قصر دیگر است که از این موضوع خارج است.

(۷) در صفحه (۲۶۱) جمله (نه هر کلاه دلیل جهل است الخ) این جمله  
از کلمات حضرت بهاء الله است و حضرت عبد الله پاشا در رساله  
مدنیة نقل و تکثیر فرموده اند...

(۸) صفحه (۳۸۰) در طی تفهیمای ادرنه شرح البحار عبد القفار  
نوشته شده. این قضیه راجع بورد جیناست یعنی بعد از آنکه  
خواستند حضرت بهاء الله را با بعضی از اصحاب در حیفا پیاده  
کنند و بعضی را بقریس ارسال دارند منجمه عبد القفار را برای  
همراهی ازل نامزد کردند لهذا او باین تقسیم راضی نشده خود را  
ببهر افسکند اما او را گرفته مجبوراً بقریس بردند و پس از  
چندی فراراً از قریس بعا آمد. و اما حاجی محمد جعفر تبریزی  
چنانکه در آن صفحه اشاره شده در ادرنه گلوی خود را برید  
ولی او هم نموده گلویش التیام یافت و مدتی در عکا در حضور  
مولای خود بسر برده پس از چند سال در عکا مرحوم شد...

(۹) در صفحه (۳۸۲) نوشته شده که کشتی حاضر شد و حضرت  
بهاء الله با اصحاب از ادرنه بجانب عکا حرکت کردند. توضیحاً  
کشتی در کلیبولی بود و آن حضرت با اصحاب از ادرنه تا کلیبولی برآ  
سفر نموده از کلیبولی بکشتی نشسته تا حیفا و عکا بمرآ مسافرت فرمودند

(۱۰) در صفحه ۵۰۶ (سطر ۱۳ نوشته شده) نگارنده او را  
 میشناخت (صحیح آن اینست (مصاحب نگارنده او را میشناخت.  
 و اما در آن صفحه که شرح شهادت حاجی ملا ابراهیم در یزد  
 بعد از شهادت شهدای سبزه ذکر شده چنین مفهوم میشود که  
 بعد از آن در دوره حیات حضرت بهاء الله شهادتی واقع نشده  
 و این بخلاف حقیقت است بلکه بعد از آن در شب ۲۸ صفر (۱۳۰۹)  
 که تقریباً نه ماه قبل از صعود حضرت بهاء الله بوده ملا محمد علی  
 ده آبادی که از فضلای یزد و پیرمرادی هشتاد ساله بود شبانه  
 برای مهمی از خانه بیرون شد و باقر پبسی که ذکر جنایات دیگر  
 او را در جزء دوم ذکر خواهیم کرد تیری بر شکم او زده وی را  
 شهید کرد و شاید او آخرین شهید دوره بهاء الله باشد  
 در سطر بیستم از صفحه (۳۲۶) کلمه ربکم (ترک شده در  
 (انقوا ربکم) و در سطر اول از صفحه بعدش (ان کنتم) غلط  
 است (ان کان) صحیح است  
 دو نمره از عکسها خطا ترتیب شده و آن عکس آقا محمد کریم عطار  
 و عکس خانه او است که مربوط به صفحه ۴۳۱ و ۴۳۳ میباشد  
 و اشتباهاً رقم سیصد نهاده شده  
 اشعار شمع تکرار شده موقع ثانی صحیح است و اوّل زائد و غلط  
 قطعه (مؤلف)

م شقیق  
 لی است  
 ملی شبهه  
 ا  
 بوجود  
 فی عکا  
 وقصر  
 ت  
 این جمله  
 رساله  
 - الفغار  
 زانکه  
 با پیاده  
 را برای  
 خود را  
 پس از  
 ابریزی  
 را برید  
 حضور  
 ند  
 حضرت  
 توضیحاً  
 جوالی برآ  
 بخوردند